

شمع الیقین
لاهیجی

وخود را ملحوظ نظر او بیند جبر لا محاله هیچ حرکت و سکون ازو صادر نشود مگر بامر و رضای
خدای تعالی و درین وقت مصداق حدیث قدسی مشهور گردد که سمع و بصر و قدرت
و قوتش تمام سمع و بصر و قدرت و قوت او باشد نشنود مگر بگوش او و نه بیند مگر بچشم او
هیچ کاری نکند مگر بقوت و قدرت او پس بالضروره درین حال ترک طاعت و صدور معصیت
ازو محال باشد بلکه خلاف اولی نیز صادر نشود مگر وقتی که اولی شود مثل کسی که در حضور
پادشاهی در کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان و با وجود این در نهایت
سطوت و قدرت و شدت سلطان و امتحان حاضر باشد و غایت شفقت و محبت او را نسبت
بخود مشاهده نماید و خود نیز نهایت محبت بجناب پادشاه داشته باشد که چنین
کسی البته از سه جهت محال باشد که خلاف رضای او هیچ کاری کند هر چند سهل باشد
یکی از جهت محبت چه بالضروره دوستی که بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف
رضای دوست نکند دویم شرم و حیا چه البته با این همه محبت و احسان غایبانه کسی را
حیا نگذارد مخالفت چنین حبیبی را با هر یا بی کردن چه جای حاضرانه سیوم خوف
ترس چه با این قدر خصوصیت نسبت و قدرت و شدت سلطنت هر گاه رعایت رضای او
نکند بالضروره مستحق نهایت عقوبت شود و از نهایت غضب ایمن نباشد و کدام عقوبت
صاحب این مقام را به تغیر محبت و تنزل از مرتبه قرب و عزت و رحمت نعوذ برحمة الله
و شفقته من غضبه ونقمته و کمال ظهور دارد که با اینکه در مثل این حالت صدور
معصیت و شایبه مخالفت البته ممتنع و محال است نه امتناع و محالیت که جبر لازم
آید چه پیداست که قدرت و اراده بنده را تاثیر نباشد و درین مقام قدرت
و اراده چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست چنانکه همه فساق مثلا شراب میتوانند

خورد

خورد معصوم نیز تواند و قدرت دارد پس بالضروره مشابه بجبر هم نشود چه جای اینکه
جبر باشد و محض نباشد که سه جهت مذکور فی الحقیقه بیک جهت راجع شوند که آن
طیبت طینت و تقدس نفس و طهارت قلب و پاکی ذات معصوم است که مانع اوست از
رغبت و اراده معصیت چه بالضروره ذات پاک و طینت خوب مناسب کار بد نیست چنانکه
کریم الطبع سخی النفس البته بخل نتواند کرد نه اینکه قدرت ندارد بلکه نسبت نگذارد
و این مرتبه مقام متوسط است چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده ما عبدتک
خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک ولکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک
چه نفس مقدس مالک بالضروره راغب و طالب مقام قدس و خوب است خواهان و بعد ازین خوبست
دو مقام دیگر است بر احد دیگران یکی مقام امید ثواب که مرتبه راجیان و دیگری
مقام بیم عذاب که منزلت بندگان است پس محال است که معصوم را مانع رغبت
معصیت است چه جای اراده یا مباشرت آن طهارت ذات و طیبت طینت است
که محال کرده بر علوث خباثت معصیت را و این تمام کمال است و هیچ شایبه نقص و جبر
در وی نیست **فصل پنجم** در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
حتی لا یبقی صلوته دانستنی که طریق معرفت صدق نبی و ثبوت نبوت منحصر است
در ظهور معجزه و معجزات آنحضرت برای سعادت یافتگان شرف خدمت او بسیار
و مشهور است در اقطار و اما برای امثال ما محرومان از شرف سعادت معجزه
آنحضرت منحصر است در دو چیز یکی معجزه ظاهره بالعین بعضی از مظاهر باقی است
و آن قرآن مجید است و ظهور معنی ثبوتش بتواتر و مراد از تواتر خبر دادن جماعتی است
از دیدن یا شنیدن خود میسر یا مسموع را یا خبر دادن ایشان از رویت یا سماع

جماعتی دیگر و ایشان از جماعتی دیگر تا منتهی شود به مشاهده حسی جماعتی محسوس سمع با
بصر با بحیثیتی که هر یک از طرفین و وسط این جماعت از کثرت و خصوصیت احوال بحدی
باشند که عقل تجویز نکند و احتمال ندهد اتفاق ایشان را بر کذب و شک نیست در اینکه
تواتر به این شرط مذکور مفید یقین و علم حاصل از آن یقینی و مطابق واقع است چه
هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب منتفی شد بالضروره یقینی باشد مانند علم ما به قرون
سالفه و وقایع ماضیه و بلاد بعیده و سایر چیزهای ندیده و خبرهای نشنیده
و معلوم است به تواتر اخبار مسلمان و کافرین با اینکه محمد بن عبد الله دعوی نبوت نمود و
دعوی خود را مقرون به معجزه قرآن کرده اند و تحدی بان فرمود و در معرض معارضه
آن در آورد کافه بلغاء عرب را که در کثرت بیشتر از عدد ریگ و از شدت عصبیت مانند
جبال بود در فصاحت و بلاغت به مرتبه بودند که از زمان ایشان تا حال هیچ یک از بلغاء
ماهر در بلاغت سلیقی فطری با انضمام بلاغت حاصل از ممارست علوم عربیه و فنون
ادبیه که بعد از ایشان وضع شد به عشری از اعشار بلاغت سلیقی تنهای ایشان نرسیدند
و با وجود این انشای کلامی که معارضه با اقصر سوره و اخصر آیه از آن توان نمود
نتوانستند نمود با تحدی که نقل کرده اند که اعاظم ایشان شبها فکرها میکردند
و انشای عبارات چند مینمودند که شاید تحدی یاد توانند کرد و چون صباح میشد قوم
با میعاد بجای ایشان اجتماع مینمودند از غایت خجلت اظهار آنها نمیتوانستند
کرد و اعتراف به معجزه میکردند چنانکه از ولید بن مغیره که از اعاظم بلغای ایشان است
منقول است که روزی بر جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله گذشت در حالی که آن
حضرت تلاوت سوره حم سجده مینمود چون به قوم خود رسید گفت به تحقیق که

شنیدم

شنیدم از محمد در این زودی کلامی که از جنس کلام انس و جن نیست به تحقیق که کلام ثبت
در غایت خوبی و خوشنمایی و نهایت حلاوت و دلربایی و به تحقیق که از همه جهت بارور
و صاحب ثمر و به تحقیق که از بر همه کلامی فایق است و هیچ کلامی بر وی فایق نیست ظاهر است
که اگر معارضه ممکن میشد تحمل نمیکردند و محتاج به این همه قتال و جدال که منادی باستیصال اکثر
اکابر و افاخر ایشان شد چنانکه در جهان مشهور و در کتب سیر با آن مسطور است نمیشدند
و اگر معارضه میشد بالضروره نقل شده میبود و مخفی نمیماند پس چون محمد بن عبد الله
ادعای نبوت نمود و دعوی خود را مقرون به تحدی قرآن فرمود و هیچ کس معارضه با آن
نتوانست با کمال قدرت و قوت این جماعت پس ثابت شد اعجاز قرآن و نبوت آن عظیم الشان
و هو المطلوب معجزه دویم معجزه ظاهره بالمعنی و آن امور جلیله است که هر یک از آنها بر تقدیر
ثبوت خارق عادت و معجزات مثل رد شمس و شق قمر و مجیء شجره و حنین جذع و مکالمات
حیوان عجم و تسبیح حصا و اسری به مسجد اقصی و عروج به فوق السماء و امثال اینها چه اینها
لامحاله اشیای چند است که هر یک اگر واقع باشد دلیل روشن خواهد بود بر نبوت مدعی
و اگرچه روایت بعضی مستفیض و بعضی از استفاضه قریب به حد تواتر است اما هیچ کدام به خصوص
متواتر نیست ولیکن قدر مشترک میان آنها که ادعای محمد بن عبد الله نبوت را و مقرون ساختن
آن دعوی با اظهار معجزه است متواتر و متفق علیه است میان مسلم و منکر پس ثابت شد که
نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله و الحمد لله رب العالمین حق حمده و چون نبوت آن حضرت
و وجوب عصمت انبیا مطلقا به دلیل ثابت شد پس عموم نبوتش بر جمیع عالم را و ختم نبوت
با وی و بقای شریعتش تا قیام قیامت و افضلیتش از جمیع انبیا و ملائکه علیه و آله و علیهم السلام
و مجملا همه اخبار و احکام او بمحض اخبار او ثابت شود و هیچ شک در صدق هیچ یک نماند

واما شبهه یهود باینکه اگر ملت موسی مستلزم مفسده بود اعمال آن از خدای تعالی قبیح بود
وحال آنکه باتفاق اعمال شده بود واگر مستلزم مصلحت بود رفعش قبیح باشد پس ملت محمد
که مستلزم رفع آنست باطل باشد جواب اولا اینکه این شبهه بر شما نیز جاریست چه نسبت
ملت موسی با ملت آدم ونوح وابراهیم وهمچنین همه ملل انبیا علی نبینا وآله وعلیهم السلم
وایضا نسبت همه نسخها که در ملل انبیا واقع است همین نسبتست وثانیا اینکه انقطاع
وبقای ملل واحکام تابع مصالح ومصالح تابع احوال واحوال تابع تغیرات روزگار است
ودر هر زمانی آنچه مناسب ومقتضای صلاح احوال هر طایفه باشد بآن مامور میشوند
جایز است که ملت موسی در زمان خود صلاح باشد وملت محمد صلی الله علیه وآله در این
زمان اصلح باشد وشبهه دیگر ایشان که گوید موسی تمسکوا بالسبت ابدا ابد الدهر که
سبب باقی باشد ملت موسی باقیست پس ملت محمد که منافی آنست باطل باشد جواب اولا
اینکه این کلام از یهود ثابت نیست بلکه مجعول است چرا که در میان ایشان میبود با حضرت
محمد احتجاج بآن میکردند واگر احتجاج میکرد روایت میشد وثانیا اینکه بر تقدیر ثبوتش از
یهود از حضرت موسی ثابت نیست چه بخت النصر ایشان را مستاصل کرد وعدد تواتر از ایشان
باقی نگذاشت وثالثا اینکه بر تقدیر ثبوت از حضرت موسی تاویلش ظاهر است
چه امثال این کلام در عرف معهود باشند بعینه در عرفی مثل اینکه کسی گوید نماز همیشه در مسجد
گذار و کسی به دوستی گوید همیشه زیارت من کن چه ظاهر است که مراد آنست که مادامی که
مسجد باشد وما هر دو زنده باشیم ومانعی نباشد وامثال اینها وهمچنین در این کلام
مراد آنست که مادام که ملت شما باقی باشد ومانعی ورافعی نباشد والحمد لله باب
چهارم در امامت مراد از امام کسی است که رئیس وسرور امت باشد در جمیع امور دنیا

ودین

ودین بنحوی که پیغمبر میکرد بر سبیل نیابت از جانب پیغمبر نه بر سبیل استقلال چه پیغمبر
مطلق مستقل پیغمبر است وجوه دو درین باب اکثر گفتگوی ما با سنیان مبنی بر اعتقاد
وعناد واصول مذهب ایشان مبتنی بر اجماع واجتهاد وبنای اثبات وابطال اینها
بر احادیث معتبره یا اخبار احاد است پس باید که پیش از شروع در مقصود
بیان حال این مقدمات ضرور است ومطلوب درین باب انشاء الله در چهار فصل بیان
شود فصل اول در تمهید مقدمات ضروریه مقدمه اول اجماعست و این مسئله
که سنیان محتاج باجماع آن شدند اجماعست زیرا که بنای خلافت خلیفه اول ایشان
بر اتفاقیست که بر سبیل تغلب نمودند ودین وایمان مردم را بآن ربودند ابوبکر
بر مدعای خود سوای دعوی اجماع چندان نداریم چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد
ومحصل سخن ایشان در اجماع بطور کلی اعم از مسئله امامت اینست که گویند هرگاه
علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی اگر چه هیچکدام معصوم نباشند اجماع ایشان حجت
و واجب الاطاعت است و عمده ادله ایشان بر این مدعی که خود بر آن اعتماد
کرده اند دو چیز است یکی دلیل عقلی وملخص تقریرش اینست که عادت حاکم است
باینکه محال است اجتماع این جماعت با این کثرت بر امری شرعی بمحض اتفاق وظن مگر
وقتی که مستند باشد بسببی موجب قطع فریقین پس اجماع شاهد است بر وجود دلیل
قطعی که بایشان رسیده بوده دویم دلیلی نقلی و آن اینست که مرویست از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرموده لا تجتمع امتی علی الخطاء واین مضمون بعبارات متعدده
روایت شده که اگر چه هر یک خبر واحد است اما مضمون همه متواتر است پس هرگاه اجماع
امت بر خطا محال باشد مجمع علیه صواب خواهد بود وبنابر دلیل اول گویند علاوه اصل

اجماع باید که کمتر از عدد تواتر نباشد چه اتفاق کمتر از آن عاده بر خطا محال نیست
و بنابر دلیل ثانی گویند که عدد تواتر ضرور نیست بلکه دو کس یا یک کس هم کافیست که هر
امت منحصر در آن باشد همه امت صادق و فخر رازی نیز استدلال بر حجیت اجماع
بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تقریر
این دو دلیل بنحوی که امام فخر رازی خود کرده اینست که مامور بتقوی و باطاعت
صادقین ما و اولی الامر هر غیر معصوم جایز الخطاست و صادقان و اولی الامر که طا
بر دیگران واجب شده معصوم غیر جایز الخطاست چه امر غیر جایز الخطا بتقوی و
ایجاب طاعت جایز الخطا غیر جایز و خطاست و این حکم همیشه مستمر است پس همیشه با
معصومی باشد که غیر معصوم با و اقتدا کند و از خطا محفوظ ماند و این معصوم
و این معصوم غیر جایز الخطا دو قسم تواند بود یکی مجموع امت من حیث المجموع که معنی
اجماع است دویم اینکه در هر زمان شخصی بعینه معصوم باشد چنانکه مذهب
شیعه است و این معنی دویم باطل است و خدای تعالی واجب کرده بر هر غیر معصوم
که با معصوم باشد و این موقوف بر اینکه آن معصوم معلوم باشد و مردم او را
شناسند و این تکلیف ما لا یطاق است چه بدیهیست که ما انسانی بعینه را که معصوم
باشد نمی شناسیم پس چون این معنی باطل شد ثابت گشت که آن واجب الاتباع مجموع
امت است و هو المط و مذهب شیعه امامیه اینست که چون وجود معصوم در هر
زمان واجب و خلو زمان از آن ممتنع است چنانکه خواهد آمد پس اگر ثابت و
یقین شود که اهل اجماع تمام امت شده اند قلا جمعند که معصوم بیقین داخل باشد
حق اجماع حجت است لوجود المعصوم اما اگر یقین نباشد دخول معصوم در اهل

اجماع

اجماع هر چند بالغ مرتبهای تحقیق و صلاح و عدالت و نهایت کوشش باشند که اصلا
و مفید و یقین نیست بلکه نهایتش افاده ظنیست چه چون هر یک جایز الخطا شد و مجموع هم مفید
مگر غیر جمعی که همه جایز الخطا اند پس مجموع بر جایز الخطا باشند و چون خطا هم جایز
باشد اتفاقشان حجت نباشد بلکه گاهی حکم مجموع غیر حکم احاد تواند بود که مجموع احاد
حالت و خاصیتی تازه بهم رسد غیر حال احاد که بآن سبب حکم مجموع غیر حکم احاد
تواند بود چون شود مثل نقلی معین که صد من باشد مثلا مردی که حمل آن نتواند کرد
مثلا ده یا بیشتر باید جمعی که قوت همه ایشان باهم اند و هر یک تنها کمتر از
باشد چون مجموع را باهم اند قوت بهم رسیده که هر یک تنهان نیست بابن سبب حمل
نقل که هر یک را مقدور نیست همه را باهم مقدور است و از این قبیل است شکستن
دیگر برادوت احاد هم و سیر کردن ثانی هر یک از جماعت در دون جمیعهم و مثل
امتناع اتفاق اهل بلده واحده بر اکل طعامی بعینه در زمان واحد بخلاف احاد
چه اکل طعام موقوف بر اسباب بسیار وجودی و عدمی از قدرت و رغبت و ارتفاع
موانع و غیر اینها که اجتماع همه برای همه در زمان واحد ممکن نیست و محال است
این قسم اجتماعات حکم مجموع و احاد مخالف هم تواند بود اما ما نحن فیه مخالف نیست
چه ممکنست که هر یک از احادش جایز الخطاست و حتی اجتماعشان واجب الصواب شود
که بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مفقود گردد و این حتی تواند بود که
بعضی از ایشان معصوم یا اقلا اعتقادش خلاف آن بعض دیگر و سابق بر وقوع فضیلتش
جستجو از او باشد و هیچکدام را شبهه و مانعی از صواب عارض نشده باشد و اجماع مفروض
خلاف این مجموع است چه هیچیک بحسب فرض معصوم نیستند و اگر بعضی افضل و اقوی باشند

احتمال دارد که سابق باشد در خطا چه صدور خطا از بعض غیر معصوم هر چند فاضل و قوی
باشند محال نیست عادة بالاتفاق و چون متخصص و سابق در خطا باشد و فرضا اقوی
وافضل نیز هست بر دیگران را که بقوت فضل او نیستند هر چند مصیب باشند
تواند بود که بخطای خود بر کرده اند و همه متفق شوند بر خطای ایضا ممکنست که همه را
شبهه عارض شود که بسبب آن بر خطا اتفاق کنند و ایضا تواند بود که همه متمسک باشند
بنصی متشابه که ایشان محکم گمان کنند یا بنصی محکم اما منسوخ یا مجمل یا مطلق
یا غیر اینها از شقوق معضله در اصول و از ناسخ و مفصل و مقید غافل باشند و
اتفاقشان بر خطا واقع شود و بالجمله امثال این احتمالات در اجماعات خالی از
معصوم بسیار است که بحسب عادت وقوعش محال نیست پس بنا بر این همه احتمال خلاف اجماع
این قسم جماعت با هم مسبب تأیید و تقویت خطای یکدیگر شود نه موجب ضعف و فتور آن پس
اتفاق ایشان واجب الصواب حجت نباشد و جواب دلیل اول سینان اولا منع امتناع
اجتماع مذکور بر خطا عادة چه بنا بر احتمالاتی که برای امکان خطا گفته شد
امتناع عادی اصلا مرتفع شود و ثانیا نقض باجماعات مختلفه خود چه جمع علمای
اشاعره با این تحقیق و کثرت و مثل ایشان علمای معتزله هر کدام بالتمام یا اقلا اکثر
متفقند بر مسایل چند بخلاف یکدیگر و علمای هر یک از این دو طایفه تنها اضعاف
مضاعف عدد معتبر در تواتر بودند پس یکی از این دو اجماع اقلا خطا خواهد بود بالضروره
لامتناع اجتماع المتقابلین فی الصدق و ایضا نقض باتفاق فلاسفه بر قدم عالم
باعتقاد ایشان و نقض باتفاق یهود علی ان لا نبی بعد موسی و اتفاق نصاری
بر قتل عیسی و جواب شارح مختصر از این دو نقض که اتفاق فلاسفه در مسئله عقلی است

واشتباه

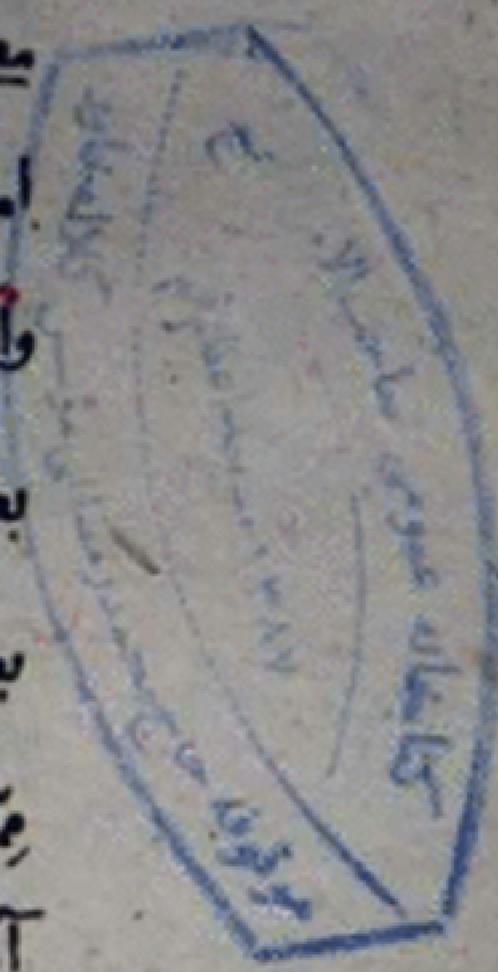
و اشتباه در دلایل عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئله شرعی که دلیل قطعی و ظنی
در نظر اهل علم مشتبه نیست و اتفاق یهود و نصاری بسبب اتباع اوایل شانست و اوایلشان
احاد چند بودند باطل است اما از نقض فلاسفه بدو وجه یکی اینکه در مسایل عقلی هم
اسباب خطا منتهی منحصر نیست در اشتباه [illegible] میان بدیهی و فطری و در مسایل
شرعی اسباب خطا بسیار است از اشتباه محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل
و مطلق و مقید و اختلاف سماع سامعین و اختلاف نقل ناقلین و امثال اینها از اسباب
مختلفه بسیار چنانچه گاه اتفاق فلاسفه برای بعض سبب اشتباه حجت نباشد اتفاق
این جماعت با این همه اسباب الظهور اولی به بطلان حجیت دوم اینکه اتفاق فلاسفه
با تمسک بمنطق که قانون عصمت و حفظ فکر است از خطا هرگاه حجت نباشد
اتفاق دیگران با عدم قانون حافظ اقربست لا محاله و اما از نقض یهود و نصاری
از این جهت که تواند بود که این جماعت نیز دو سه تا که معدودی چند بیش نیستند
بسبب شبهه یا غرضی خطا و از باب ایشان اتباع اهوای ایشان کرده باشند
بعینه مثل یهود و نصاری بلکه اینها ابعد از خطا و اینها اقرب بدو چه هر یک از
یهود و نصاری همه امتشان معتقدند بر اینچه دعوی کنند و این جماعت همه را مثبت
نیستند بلکه فرق شیعه قاطبة در اجماعاتی که ایشان مدعیند بلکه در بسیاری
از آنها بسیاری از اکابر خودشان نیز مخالفند و عمل این ملا سعد الدین در مطول
تصریح کرده و گفته تمدیح بتقدیم میم بمعنی کان ملیح کردن و در این مقام خطا نیست که آن
شارح علامه ناشی شده سعدالدین این غلط مستمر مذهبی گشته پس هرگاه با غرض آن
این مرد بزرگ که از اکابر متعصبان ایشانست خطائی کرد مستمر و منشاء مذهب جمعی

توانند شد خطای چند کس چون نتوانند شد فاما اینکه این دلیل دور ظاهر است چه اتفاق مذکور عین اجماع و
محالیت دعوی مثل بر خطا عین حجیت وجوب اتباع است و رابعاً اینکه چون عدد معین معتبر نیست و
کثرت مجمل کافیست پس اگر فرض کنیم که همه علما محققین مثلاً پنجاه باشند اتفاق ایشان اجماع و حجت
خواهد بود و اگر همه بیشتر مثلاً شصت باشند و این عدد زاید با ایشان موافقت نکنند آن عدد اجماع
و حجت نخواهد بود پس لازم آید که عددی بعینه در نفس الامر حجت باشد و نباشد و این اجتماع نقیضین است
و بوجه دیگر گوییم اگر عدد زاید مثل عدد اصل باشد پس چون اجتماع مثل این عدد و جماعت بر خطا
محالست لازم آید که مجمع علیه هر دو جماعت که در نفس الامر در تحقیق و کثرت مساویند حق و حجت باشد
و این اجتماع متقابلین است اگر گویند نبودن عدد معین لمخالفته اهل بران بالذات و نفس الامر نیست بلکه
از جهت تمام مستبعد نیست گوییم بنای مقدمه اصل دلیل که امتناع اجماع مثل این جماعت با این کثرت
بر خطا عادة نیز بر تمام مستبعد نیست بلکه همین بر کثرت و خصوصیت حالست و ایضاً اگر بنای آن
برین باشد حجیت عدد اصل هم مبنی بر تمام مستبعد بودن خواهد بود و حاصل هر دو این میشود که هر کدام
تمام مستبعد باشد حجت است و این اعتراف ببطلان این دلیل و رجوع بدلیل ثانیست و جواب آن می آید
و خامساً اینکه ممتنع عادی بدو معنی استعمال میشود یکی نسبت بعادت الهی یعنی حدوث امری بسبب غیر
اسباب عادیه الهیه که معجزه یا کرامتست چنانکه بتفصیل در مبحث نبوت گذشت دوم نسبت بعادت مردم
یعنی امری خلاف عادت متعارف ایشان مثل اینکه همه اهل بلد اتفاق کنند بر اکل طعام واحد در ایام
و ظاهر است که مراد از امتناع عادی درین دلیل معنی ثانیست یعنی که متعارف نشده میان
ایشان اتفاق مثل این جماعت بر خطا چنانکه همین علما تمثیل بهمین مثال کرده اند و مراد معنی اول نیست
چه آن در افعال الهیست و اجماع مدعی فعل عباد است پس حاصل اجماع بر تقدیر وقوع ظن تواند بود نه یقین
چه عدم تعارف منافی امکان وقوع نیست و با احتمال خلاف باقیست یقین حاصل نشود و حال اینکه

و تقدیری

بر تقدیری که بعضی اول نیز باشد با زیاده از افاده ظن که تحصیل آن نیز از مستلزمات باسباب عادیه است
مطلق و لا هیچ وجه واقع نشده پس تواند بود که جناب الهی این همه جمع کثیر را بر خطا و انکار دو بر حق مبتلا
نماید چنانکه فرموده لا اکراه فی الدین و چنانکه بنی اسرائیل را در غیبت حضرت موسی بعبادت گوساله در
در فترت اسلام مبتلا کرد و شیعه را بر تشیع درین امت باعتقاد شما و شما را بر تسنن باعتقاد ما و الکذا شته
و هیچ کس را بجبر تغییر نداده و جواب دلیل دوم اینکه بر تقدیر تسلیم صحت و تواتر آن احادیث بر خلو همه امت از معصوم
بودن چنانکه مذهب و مدعای ایشانست مسلم نیست بلکه محتمل و متحقق بنا بر اشتمال امت بر معصوم و جهت
وجود او سبب چنانکه مذهب ماست و جواب دلیل چهارم اولا اینکه مراد از معصوم واجب الاتباع تواند بود که
معصوم بعینه باشد چنانکه مذهب شیعه است و تکلیف ما لا یطاق لازم نیاید چه نص بر همه ایشان و تعریف
شناسانیدن ایشان از جانب رب العالمین و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین بر هر معصوم بعد از معصوم
سابق بود و صادر شده چنانکه ان شاء الله بتفصیل خواهد آمد و در زمان حضور ایشان موالی و شیعیان ایشان را
بخصوص شناخته و اطاعت کرده اند و سایر ناس جمعی که سرکرده و پیشوای بودند انکار و شناخته و اعوان آن
مخالفت کرده اند و سعی در اخفاء ائمه هدی و کتمان شان ایشان نموده اند و سایر مردم که ضعفاء و جمعی بودند
که قدرت و استطاعت وصول بخدمت و معرفت شخص امام نداشتند و همچنین درین زمان که امام از نظر
ما غایبست بسبب عجز ما از معرفت شخص آن عالی شأن همان مساعی آن رؤسا و اذناب ایشانست و آن
ضعفا و ما که درین معنی مثل ایشانیم هر گاه بقدر وسع خود عمل نماییم بمقتضای لا یکلف الله نفساً الا ما آتیها
و امثال آن مثل امت موسی خواهیم بود که در زمان فترت رسل بودند و حجت بر ما نخواهد بود و مکلف
بزیاده ازین نیستیم تا تکلیف ما لا یطاق لازم آید چه متعلق امر بکونوا مع الصادقین قدر وسع است
و مستضعفان یعنی جمعی که چاره نداشته باشند و دست ایشان بجایی نرسد مستثنااند بدلیل الا الذین
المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا و ثانیاً قطع نظر

دلیل بعینه بر این طریق که گوییم محالست که مراد مجموع امت باشد بسه وجه یکی اینکه تکلیف ما لا یطاق لازم آید
چه وجوب اتباع مجموع امت موقوفست بر دو چیز که هر دو متعذر و غیر مقدور است یکی علم باینکه این جماعت
مجموع امتند و کسی از امت خارج از ایشان نیست دوم اینکه اتفاق همه از اعتقاد و قلب است و تغییر و تبدل
مصالح خارجیت وجه دوم اینکه اگر مجموع من حیث المجموع که بمنزله شی واحد است طلب الاتباع باشد
مامور باتباع یا نفس همان مجموع است لازم آید امر شی واحد باتباع خویش و یا ابعاض و آحاد آن مجموع عند این
معنی که هر یک از آحاد این مجموع مامورند باتباع قول مجموع با و لازم آید وجوب اتباع کل واحد نفس خود را



اما در ضمن مجموع و مجرد تقلید لازم آید امر غیر معصوم جایز الخطا بوجوب اتباع رأی خود و این محالست عقلا و شرعا
و اتفاقا اما عقلا بجهة وجه اول اینکه لازم آید که هر یک از آحاد حجت باشد بر نفس خود در همان رای واحد
بعینه و این تقدم شی است بر نفس خود مثل اینکه واحد که جزو علت ناقصه اثنین است علت همان اثنین
بعینه باشد دوم تقبیح عقلا بالضرورة ایجاب اتباع جایز الخطا را و اما شرعا فلقوله تعالی و من اضل
ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله و امثال این و اما اتفاقا برای اجماع امت بر عدم وجوب اتباع آحاد آرا
آرای خود را اگر گویند مامور باتباع کل الخطاء بشرط هیئة و متبوع کل آحاد بشرط شی یعنی مجموع من حیث المجموع
گوییم لا بشرط و بشرط شی در جای تفاوت کند که حکمشان متفاوت باشد و ما نحن فیه تفاوت نیست و وجه
قول مجموع مشروطست بقول هر واحد و الا مجموع نخواهد بود پس هر یک مامور باشد باتباع قول مجموع بشرط
دخول خود در مجموع غیر هر یک همه امت نیستند و اجتماعشان اجماع نیست و وجه سیم اینکه بحمد الله تعالی بیان کردیم
جواز خطاء مجموع اگر همه آحاد تو جایز الخطا باشند چنانکه دانسته شد پس ایجاب اتباع ایشان خطاست
و جایز نیست پس هر گاه مراد از معصوم واجب الاتباع در آیه مجموع امت نباشد پس البته معصوم بعینه غیر هم
چنانکه مذهب شیعه است و هو المطلوب پس همین دلیل بعینه دلیل است بر وجوب وجود امام معصوم در هر زمان

مقدمه دوم اجتهاد و آن بدو معنی استعمال میشود یکی استنباط احکام شرعیه از کتاب الهی و احادیث

حضرت

حضرت رسالت پناهی و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و این حق و ضروریات ائمه هدی است
خود منعوم در عهد ایشان امر ایشان و در اعمالش رابا ایشان نموده اند دوم استخراج مسایل الفرعیه از ادله
قواعد اصول آرای فاسده و اهوای کاسده خود بی استناد و تمسک بکلام خدا و قول رسول و ائمه معصو
مین و مستعمل ایشانست و باین معنی امام را مجتهد و اجتهاد را اعظم شروط امامت شمارند و بابا
بن اکتفا نموده حضرت پیغمبر را نیز مجتهد گویند و بسیاری احکام اجتهاد او نسبت دهند و این معنی باطل
و بطلانش در غایت ظهور است چه فرق میان دین الهی و بدعت در همین است که دین احکام خاصی
که حاکم و آمر بآن خدای تعالی و رسول او و تحقق و ثبوتش بقول ایشان باشد و بدعت چیزیست که
دیگری از پیش خود بدل ایشان اختراع کند پس مجتهد بمعنی مقصود سنیان مبتدع و اجتهاد بدعت خواهد بود
و بدعت مطلقا حرام و ضلالت و مستوجب نار است چنانکه حدیث ثابت باتفاق فرق اسلام از حضرت پیغمبر
که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة الی النار دلیل واضح است بر این و کتاب اعجاز انساب در چندین موضع
صریح است در این از آنجمله قوله عز و جل و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قوله عز و جل ما فرطنا
فی الکتاب من شیء و قوله تعالی و کل شیء فصلناه تفصیلا و قوله سبحانه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم
بین الناس بما اراک الله و قوله عز اسمه و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و قوله عز ذکره
لیس لک من الامر شیء و قوله جل ذکره ان الامر کله لله و قوله جل و علا فاحکم بینهم بما انزل الله
و قوله عز و علا و ان احکم بینهم بما انزل الله و قوله تبارک و تعالی قل انما اتبع ما یوحی الی من ربی
و قوله جل عزه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله ان الله سمیع علیم
و قوله تبارک اسمه و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب
و قوله جل شانه اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم و لا تتبعوا من دونه اولیاء و قوله جل برهانه و من اضل
ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله و قوله عز شانه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و در موضع دیگر هم الظالمون و در جای دیگر هم الکافرون

و مضمون کفایت معروف این آیات بینات است که میفرماید پیغمبر ما از هوای خود سخن نمیگوید و هر چه میگوید
نیست مگر وحی که باو آمده و ما در کتاب خود در هیچ باب تقصیر نکرده‌ایم بلکه همه چیز را تفصیل نموده و بیان فرموده‌ایم
و کتاب را بحق بتو فرستاده‌ایم که میان مردم با آنچه ما بیان کرده‌ایم حکم کنی و اختیار هیچ کار با تو نیست همه اختیار
با خداست آنچه خدا بتو فرستاده بهمان حکم کن و بگو با ایشان که من حکم نمیکنم و پیروی نمینمایم مگر آنچه از
جانب خدا بمن وحی شده و او امر کرده است ای مؤمنان در هیچ امری بیشتر از آنکه خدا و رسول او حکم کنند شما حکم
مکنید و از خدا بترسید بتحقیق که خدا میشنود و میداند هر چه میگویید و میکنید دروغ را که بر زبان خود
میگویید حلال و حرام نام میکنید و این دروغها را بر خدا افترا مینمایید پیروی کنید آنچه را از خدا بشما
نازل شده و پیروی غیر خدا و حکم او مکنید و زمام اختیار خود را بدست دیگران ندهید که کیست گمراه‌تر از کسی که
پیرو هوای خود باشد و بهوای خود حکم کند بی آنکه خدا راه آن نموده و حجتی بر آن عطا فرموده باشد و جمعی که بغیر
حکم خدا حکم کنند فاسق و ظالم و کافرند و این نوع تصریح در آیات بسیار هست که کتاب الهی حکم و تفصیل همه چیز را
خود بیان نموده و احتیاج بتولید اجتهاد و اختراع فروع نباشد و حضرت اهل بیت در اصول صلوات الله علیهم
باجماع امت عالم و محیط‌اند بجمیع ظاهر و باطن و خصوص کتاب و اصل و نسخ آن آیات چنانکه در این باب روایات
متواتره از طرق مخالف نیز بجا مؤلف معلوم و بسیاری از آنها ان شاء الله در کتب بعد از این مذکور خواهد آمد
و دیگران نیز اگر استنباط احکام از کتاب الهی میتوانند چه احتیاج باجتهاد دارند و حال اینکه اگر اجتهاد
موافق قرآنست بدعت و اگر مخالف آنست کفر است و اگر خود استنباط از کتاب الهی نمیتوانند و احکام آنرا
از قرآن نمیدانند چرا از اهل علم که اهل بیت رسول‌اند باقرار ایشان سؤال نمیکنند چنانکه خداوند جل و علا
خود فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس ظاهر شد بتقدیر اجتهاد بمعنی مصطلح و مقدم
ایشان نیز کفر ایشان و مجتهدان ایشان باجتهاد خود فاسق و کافرند دلیل ایضا
دلیل بطلان اجتهاد و گمراهی مجتهدان ایشان اخبار بسیار از طرق خودشان روایت شده از آنجمله

در تاریخ خطیب و فردوس دیلمی از حضرت پیغمبر روایت کرده که فرمود امت من هفتاد و سه فرقه میشوند بدترین و فتنه‌سازترین ایشان
امت من جمعی‌اند که کارها برای خود میسنجند و حکم بحلال و حرام از پیش خود میکنند و ایضا در فردوس دیلمی
از حضرت روایت کرده که فرمود این امت مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت عمل میکنند بعد از این برای
خود عمل خواهند کرد و چون برای خود عمل کنند خود گمراه شوند و دیگران را گمراه کنند و ایضا در فردوس
مرویست که فرمود یا علی برای عمل مکن که دین از خداست و رای از مردم هرگاه رای مردم در دین خدا
راه یابد ایشان دشمن خدا شوند و روایت نموده ابن بطه و مسند هذلی از ابن عباس روایت کرده
که گفت اگر خدای تعالی کسی را رخصت عمل برای میداد رسول خود را رخصت میداد و حال آنکه او را اذن
نداده بلکه فرمود حکم کن بآنچه خدا فرستاده و نه گفت حکم کن برای خود و جاحظ و غیر او در کتاب
فتوی نقل کرده‌اند که عمر گفت از اصحاب رای بپرهیزید بقول ایشان عمل مکنید که ایشان دشمنان سنت
پیغمبرند چون احادیث را حفظ نکردند برای خود عمل کردند و از قیاس کردن بپرهیزید و از ابن مسعود
و شعبی و علمای دیگر ایشان همین مضمون نقل شده و این جماعت با وجود این آیات ظاهره و احادیث
که علمای خودشان روایت کرده‌اند بحدیثی که بعضی از مجتهدان ایشان برای ترویج کار خود وضع
کرده‌اند که مجتهد ماجور است اگرچه مخطی باشد تمسک شده و اجتهاد برای و قیاس معمول داشته‌اند و در
اقبح قبایح ائمه و علمای خود را معذور و ثواب‌مند داشته چنانکه ان شاء الله مذکور خواهد شد
مقدمه سیم روایت اخبار مخفی نیست که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت و فضیلت
اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین یا در طعن و قدح ائمه خودشان و آن طریقهای
ایشان معتبر و معتمد باشد خواه بسبب تواتر خواه بسبب دیگر اعم از آنکه آن روایت در میان ما
و طرقها باشد یا نه که البته حجت است بر ایشان از دو جهت یکی لان اعتراف العقلاء علی
انفسهم حجة دویم اینکه چون همیشه جماعتی که ایشان مدعی امامت ایشان‌اند غالب و قاهر و صاحب
دولت و شوکت و اعتبار بوده‌اند و ائمه ما صلوات الله علیهم و شیعیان ایشان همیشه بحسب دنیا و اعتبار ذلیل و
معزول از اختیار بوده‌اند لهذا آنچه احادیث موضوع و مجعول میبود بسبب ضعف و جهلش یا طمع دنیا

یا خوف اعدا لقوا هست یعنی بیان الضروره باید موافق سلیقه خواهش امرا و سلاطین خودشان باشد یعنی
خلاف مصلحت خودشان روایت شده البته باعث بر آن داعی بر روایتش باشد مگر صدق و حقیقت نفس امر
و هو الحق و اگر حدیثی روایت کنند در مدح و فضیلت ائمه خودشان یا در قدح ائمه ما هرچند آن خبر
ضعیف متواتر بلکه همه ایشان در روایتش متفق باشند و روایتش مخصوص ایشان باشد و آن روایت
در میان شیعه نباشد اصلا احادیث برای ایشان بر شیعه حجت نشود چه احتمال دارد که همه در وضع
آن اتفاق کرده باشند برای غرض دنیا مخصوصا که ایشان وضع حدیث را برای مصلحت جایز نیز
میدانند و در زمان بنی امیه سیما معاویه از این قبیل بسیار وضع کردند چنانکه بعد از این انشاء الله
خواهد آمد بلکه اگر مثل این حدیث در میان شیعه نیز باشد هیچ اعتبار ندارد چه توان بود که
علمای ایشان برای تقیه یا ضعفای ایشان برای تقیه یا طمع در وضع آن با ایشان موافقت نموده
باشند و حدیثی که شیعه روایت کنند در فضایل ائمه خود صلوات الله علیهم یا در مطاعن ائمه مخالفان
و آن حدیث در میان شیعه معتبر باشد نه به سبب تواتر و نه به سبب قرائن و علامات اعتبار بلکه
خبر واحد نیز باشد لیکن از آنکه آن روایت در میان مخالفان باشد با آنکه بالضروره آن حدیث حجت و معتمد
خواهد بود چه سبب داعی بر روایتشان البته منحصر است در صدق و حقیقت اگر کاذب و مجعول بود
بایست موافق مخالفان باشد نه مخالف ایشان **فصل دویم** در وجوب نصب امام بر خدای تعالی
و امتناع خلو زمین از حجت الهی عز و علا بدانکه امت مختلفند در آنکه امام بعد مذکور وجوب نصبش
ضروری و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب بر خدای تعالی واجب است یا بر امت و وجوبش عقلیست یا سمعی خوارج
بر آنند که امام واجب نیست بلکه هر کس دعوی امامت کند خروج بر او و محاربه با او واجب دانند و بعضی
سبب متابعت نموده شده اند و جمهور اهل سنت بر آنند که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه حق تعالی بعد از تعیین
آن نموده پیغمبر خود را از دنیا رحلت فرموده و آنحضرت جانشین برای خود نصب نفرموده از دنیا
رحلت فرموده و امر شریعت و دین را بی سر کرده و امام و کار امت و مسلمین را پراکنده و بی نظام
داشته و تعیین نصب امام و وظیفه را باختیار ایشان گذاشته اما از جمله سنیان اشاعره که اکثر ایشان اند

بر بینند

بر بینند که نصب امام واجب است بر امت سمعا یعنی بدلیل سمعی که باعتقاد ایشان اجماع است و معتزله ایشان
و زیدیه از فرق شیعه بر بینند که واجب است بر امت عقلا و جمهور شیعه امامیه و اسماعیلیه بر بینند که واجب است
بر خدای تعالی عقلا اگرچه دلائل شرعیه نیز بر آن بسیار است اما دلیل عقلی بر بطلان اول و مقصود اقتصار شیعه گذشت
اول همان دلیل وجوب بعثت نبی بعینه و توضیحش درین مقام اینست که مادام که نوع انسان باقیست حاجت ایشان
در جمیع جهاتی که در وجوب بعثت نبی گذشت بمعیت دین الهی و بحکم حاکمی رئیس حاکم و صاحب اختیار مطلق
در این دین باقیست و ایضا و چنین حاکمی یا مبعوث از جانب حق تعالی یا نایب او باشد و همه کار او و نبوی که او بود
تواند بود پس بعد از ارتحال او از دنیا و خصوصا وقتی که به سبب ختم نبوت امکان پیغمبر دیگر نباشد وجود چنین خلیفه
که بدل از او امام همانست واجب است بلکه درین زمان حاجت بیشتر و وجود امام واجب تر است زیرا که در وقت بعثت نبی حاجت
در ضروریات معاش به سبب اینکه اکثر در کفر و جهالت و کمالات نفسانی به سبب اختصاص تکالیف و احکام عقلیه
کم بود و در وقت به سبب وجود و مدت عدالت و کفر نیز اضافه شده از معاملات و تکالیف شرعیه علاوه
تکالیف عقلی بیشتر بر حاجت از جهت مضاعف شده و ایضا درین زمان هیچ عدم قدری
تربیت یافته و صاحب انواع کمالات گشته و همه ایشان بنهایت معراج کمال از سبیل انبیا و اوصیا
هم چشمی و همسری و شوق و به عجب و افتخار که اعظم مواد تحاسد و تنازع است شایع شده و از جهت نیز امیری
که مصلح اختلال احوال و مسکن اشتعال اشتغال ایشان باشد حاجت بیشتر چنانکه بهمین سبب بعثت نبی
بر خدای تعالی واجب بود بهمین سبب بعینه بزیادتی جهت حاجت که مذکور شد نصب امام بر خدا نیز واجب است
بلکه اوجب و هو الحق دویم از راه وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی تنها چه در آن وقت
هنوز تکالیف شرعی نبود همچنین نصب امام لطف در تکالیف عقلی تنها چه در آن وقت در تکالیف شرعی نیز که
بعد از بعثت نبی اضافه شده چنانکه دانستی پس این نیز واجب است بلکه اوجب سیم از راه وجوب اصلح
شک نیست که اصلح بحال عباد در همه احوال و ازمان وجود رئیس و حاکمیست علی الاطلاق صاحب اختیار دین
و دنیاشان باستحقاق و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام در زمانی که پیغمبر نباشد منحصر است در امام
هو الحق چهارم چون اسلامی الذی مشتملند بر اغراض کاسده و اعراض کاسده و آراء مختلفه و اهواء متفرقه

چنانکه بر هیچکس مخفی نیست نمانده پس که حفظ و حمایت شرع باشد این چه جای تعجب باشد بالضروره مردم را اندک زمانی
بسبب هجوم تغیر و فتور و تبدل که در کتب اختلال عقول و مذاهب شود بر زوال العبد تبعه که از دین باقی نماند مگر رسمی و از شرع نام
مگر اسمی چنانکه واقع و ظاهر است از حال مخالفین که قایل نیستند مگر بامامی ناقص شامل خویشان که بالضروره
ملجا گشته اند باطاعت علما یا امر آنخود که هر یک چنانکه هر کسی که اندک تتبع کند کمال وضوح دارد و باراء
مخترع و فتاوی مبتدع انقلاب تصرفا کرده که اگر گاهی مسئله از دین حق در ازمیان باشد یا کسی جرات اظهار
کند بیگانه و غریب نماید تا حدیکه مستحق انکار و طعن بلکه مستوجب زجر و قتل شود از شآمت ایشان بسبب خمول
و اختفاء ائمه شیعه این معنی قدری باینجا سرایت کرده و اگر نه ظلمت زمان ظلم و جور حجاب نجوم ائمه هدی
میشد آفتاب دین عالمتاب مبین و صلالت شک و شبهه در هیچ امر خارج از حد وضوح در کل ازمنه ملت غرا نشود
در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه خواهد بود پس بر صانع حکیم و قادر علیم بالضروره
قبیحست عقلا و محالست که پیغمبر را از دنیا ببرد و دین و تکلیف را باقی دارد و بندگان را با وجود این همه
جهل و حاجت و ضرورت مهمل گذارد و برای پیغمبر جانشینی که حافظ احکام و پیشوای بندگان باشد تعیین ننماید
پنجم باعتراف این جماعت عادت جناب الهی نسبت بجمیع انبیا از آدم تا خاتم این بود که تا خلیفه برای ایشان تعیین
ننمود ایشان از دنیا رحلت نفرمودند و سنت حضرت مقدس نبوی در همه غزوات و سفرهای جزئی که آنحضرت را بود
از مدینه مشرفه سانح میشد بلکه مادام که در مقام شریف خود مقیم نمیبود در هر قصبه از قرای اسلام
که جمع قلیلی میبودند یا سریه و لشکری بجایی مقرر میشد تعیین رئیس و خلیفه را اهمال و باختیار رعیت نمیگذاشت
تا خود بامر خدای تعالی امیر و حاکم تعیین نمیفرمود پس در مثل این سفر که انجام جهت تمام اهل اسلام و همه
شرایع و احکام را الی یوم القیامه معطل و باختیار هیچ مهمل گذارد ششم منصب امامت چنانکه معلوم شد
نظیر نبوت و سهیم رسالتست و مردم را شناختن کنه و حقیقت قدر و منزلت این جاه و مرتبه مقدور
نیست تا بتعیین صاحب و شخص مناسب برای آن چه رسد و با این همه رایها مختلف باطلاع هواهای فاسد
بحاصل لامحاله هر گاه کاری کنند بر تقدیری که اتفاق بر این امر توانند نمود بقدر فهم و همت و اغراض
باطله ایشان خواهد بود نه موافق مصلحت شریعت و حکمت الهی و حال آنکه بالضروره آراء متفرقه هر یک

اختیار کسی کنند که برای خود و قوم خود از وی توقع و مرجع طمع ایشان باشد بلی تعاقب بل اشتغال این معنی تغلب
قهر توانند شد و این سلطنت سلاطین جابره و ملوک جابره است نه امامت علیت عامه در ترتیب شریعت و غیر ذالک
که اگر پادشاهی حاکم شهر یا عزل کند یا حاکم خود بلکه رئیس هیچ ده بیرون رود و بجای خود دیگری اگر چه باتقوی
و فسق و کفایت بهم رعیت شود تعیین نکند بلکه باختیار خویشان گذارد هر اینه جماعت که قایل بوجوب
نصب امام بر خدای تعالی و بر نبی نیستند آن پادشاه و حاکم و رئیس را نهایت ملامت و مذمت و تقبیح و توبیخ
کنند و این امر قبیح را که از هیچ رئیس هیچ جا جایز و مستحسن نمیدانند از خدای تعالی و رسول او حسن دانند و گویند که
خدا را از دنیا برد و تعیین خلیفه نکرد بلکه نصب امام را باختیار رعیت گذاشت هفتم اگر تعیین امامت
بتبیت رعیت باشد و حال آنکه امامت باعتراف مخالفین نظیر نبوتست چنانکه گذشت چه هر دو ریاستی عام
بر همه مکلفین در همه امور دنیا و دین و همه منافع و وجوهی برای امام ثابتست و همه جا حاجت باو و برای آن تحقیق
پس حال از دو احتمال خالی نیست یا این کار از همه کس متمشی میشود و هر کسی از عهده این امر با تخصیص خاص
و کسی مخصوص برای این کار باید و در صورت دویم یا رعیت اختیار چنین کسی توانند یا محتاج و مضطر
بتعیین الهی باشند در صورت اول و دویم لازم آید که بعثت نبی نیز باختیار امت توانند بود و بالاتفاق باطل و محال
و در صورت سیم واجب شود که تعیین امام نیز باختیار جناب الهی باشد و هر گاه گویند میان نبی و امام فرقی
باینکه وحی و ملایکه بر وی نازل میشوند بر این نشوند گوییم این فرق درین مطلب فارق نیست چه سخن در تشخیص
این کار و از عهده آن بر آمدن و علم بحقایق و دقایق و خصوصیات مقادیر و درجات افعال و معاملات
و حقوق و اجور و سیاسات و عقوبات افراد انسان داشتن و بر احکام و اجرای آنها قادر بودنست
و انعقاد شرکتست میان امام و پیغمبر و سخن در صورت دین نیست از نزول وحی و ملک فارق نتواند بود هشتم
هر گاه تعیین و نصب خلیفه باختیار رعیت باشد عزل و تبدیل نیز باختیار ایشان خواهد بود چنانکه الفعل
میان این طایفه نسبت بملوکشان معمول و مقرر است و حجت و منت رعیت بر امام خواهد بود نه او بر ایشان
نهم بر تقدیری که امت از همه غرضها و هواها نفس خود منزه شوند بتمام اهتمام متوجه اختیار امام
کردند چون همه جایز الخطا اند نتوانند بود که اختیار ایشان خطا نموده ترک استحقاق امامت و اختیار نامستحق کنند

چنانکه در اختیارات ملوک و سلاطین مع همه مردم واقع میشود که مدتی کسی برای امری امین و معتمد و قابل میدانند
و بعد از آن خلاف آن ظاهر میشود و بعضی از این دلیل اشاره لطیفه از حضرت صاحب ع روایت شده و آن چنانست
که کسی همین مسئله از حضرت امام همام حسن العسکری ع سؤال نمود آنحضرت بحضرت امام قائم علیه السلام که در آن وقت
طفل بود و آنجا حاضر بود رجوع فرمود آنحضرت از آن کس پرسید که آیا ضرورت است که کسی را که امت برای امامت اختیار
کنند از اهل فضل و صلاح اند و واقع خلاف آن باشد گفت ممکن است فرمود همین سبب اختیار امام با
امت نمیتواند شد و هم بر تقدیری که اختیار امت تعلق بصواب هم کند ظاهر است که خلایق نمیتوانند که آن چنان را
بقدر مناسب و میدانند که هر کسی برای چه کار مناسبت دارد و این کار و لامحاله آسانتر است
ترک او و تفویض بدیگران که اگر دانستند و توانستند در کمال اشکال خواهد بود و ترجیح مرجوح و صدور این
انقیاد در حکیم قبیح و محال است و این دلیل را بهم تقریر دیگر میتوان کرد که فی الحقیقه دلیل جدا است
و آن چنین است که اگر اختیار امامت باختیار امت باشد حال و احتمال خالی از آن نیست که اگر اختیار ایشان
در نفس الامر خطا و مختار ایشان مفسد و بی بهره خواهد بود و یقین که جناب الهی را قبل از نبی
بی او و جه علم و قدرت و حکمت و شفقت تفویض تشیید دین و تربیت مسلمین بجمعی که البته خطا
کنند و اختیار حاکم ظالم نمایند در غایت قباحت و غایت فضاحت است و اگر انتخاب ممتاز و بشروط امامت
سرافراز کنند ظاهر است که شناختن چنین کسی و شناختن او بر عیت و ایشان را ملجا بطاعت و
انقیاد اطاعت او کردن و رفع نزاعهای منازعان و دفع حسد حاسدان نمودن کار بسیار
دشوار و برامت در کمال اشکال و متضمن انواع جدال و قتال و بر حضرت رب العزت بسیار آسان پس چنین
پس چنین کاری باین دشواری را بدیگران گذاشتن و جمعی ضعفا را بر کار باین بزرگی گماشتن
بجناب حکیم متعال ابلغ قبیح واشنع محالست و عصمت احتمال نمیتواند داشت حال آنکه خود فرموده یرید
الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر وایضا فرموده ما جعل علیکم فی الدین من حرج و کدام حرج و عسر
مثل این تواند بود و مخفی نماند که این دلیل را از جهت اطراد تعلیم بکه بعد از این خواهد آمد
میتوان نمود والحمد لله رب العالمین جل وعلا و اما اعتراض مخالفین بر دلیل لطف واصلح که نصب امام

لطف واصلح

١٢

لطف واصلح و واجب باشد که متضمن مفسده نباشد اما باحتمال مفسده و جهت ممنوع است چه این مفسده
که در مفهوم نبوت و امامت هر دو و صلاح دین و دنیا معتبر است پس احتمال فساد در آن محال است بلکه بر تقدیر
که بسبب عدم اطاعت عباد فسادی مترتب تواند بود بالضروره که ترک خواهد بود از فساد ترک که چه مستلزم
تضییع تمام ناس لامحاله اعظم است از مفسده عدم اطاعت بعض و اعتراض دیگر ایشان که نصب امام وقتی
نافع تواند بود که ظاهر و متصرف در امر امامت باشد و باعتقاد شما هیچکدام ظاهر نیست چه غیبت امام
و بر تقدیر حضور عدم تصرف ایشان در امور الجایز دانید و همه ائمه شما از بیم و حال خالی نیستند جواب این
همانست که امامت نظیر نبوت است و غیبت و عدم تصرف در امور بسبب مانع سنتیست جاری در انبیا علیهم السلام
چنانکه حضرت ابراهیم خلیل و یونس و عیسی و غیر ایشان از انبیا ع از قوم خود غایب شدند و بسیاری از انبیا
همین که مبعوث شدند مقتول میگشتند و حضرت پیغمبر ما نیز ترک تجارت بحسب امر الهی نمود و از قوم خود
بسبب عدم اطاعت و نصرت ایشان اختفا و هجرت کرد و از مکه معظمه بمدینه مکرمه هجرت فرمود
و در اوقات اختفا نیز مدتی اظهار دعوة اسلام نمی نمود پس هرگاه این سنت در انبیا جایز و واقع باشد در ائمه
چرا نتواند بود و سر آن بعضی آنست که اگر از جانب جناب الهی تعیین رسول و امام و دعوت ناس بجانب حق
نشود در وقت عباد را بر ایشان حجت و اعتراض لازم آید که چرا ما را دعوت نکردید و هدایت ننمودید
تا در ضلالت نمانیم اما بعد از بعثت نبی و نصب امام و دعوت امام حجت بر ایشان تمام است و بر ایشان لازم
نیست الا که بندگان اطاعت کنند و براه راست آیند و اگر مخالفت ورزند و انقیاد نمایند
تقصیر از ایشان باشد خدای تعالی و خلفای او از عهده عذر ایشان برآمده و اتمام حجت کرده باشند
چنانکه امیرالمؤمنین ع فرموده لا تخلو الارض عن قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا
یبطل حجج الله وبیناته و سر دیگر اینکه چنانکه عامه فیوض و برکات روی زمین بوسیله آفتاب و طلوع
در روز حاصل است بعد و کذلک فیوضات و برکات و فضایل منعم تمام عالم در دنیا و عقبی از برکت وجود این
نیر اعظم نبی و امامت اگرچه بر مخالفت مخالفین بظاهر حجاب آید نور رب العالمین کشته باشد و آثار
این از حضرت صاحب الزمان ع هم واقع شده بلکه اکثر رعیت اطاعت و انقیاد کنند هر آینه عامه نعم و فیض و برکت

تا متوجه خواهد بود فیاض آن شاخ گل ارچه هست پنهان چون از فیض وجود اوست گلش گلشن خورشید اگر چه هست
در ابر پنهان از پرتو او شاد است عالم روشن و اما دلیل نقلی بر اینکه نصب امام کار جناب قادر مختار است
جناب خود تعیین فرموده و مهمل و مرجوع باختیار امت ننموده اما از قرآن مجید اول آیه کافی هدایه الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی وجه دلالتش بر مطلب اینست که میفرماید دین شما را کامل و نعمت خود را
بر شما تمام کردم و ثابت شد بفضل الهی و مخالفین هم اعتراف نموده‌اند باینکه بعد از نبوت دین را هیچ چیز از آن
قدر ضرورت نیست که بوجود امام بحیثیتی که اگر امام نباشد دین را از آن وقتی از دین اثری و از مسلمین خبری
باقی نماند پس با وجود این همه احتیاج دین و مسلمین هرگاه جناب امام نا تمام و بی‌نظام باشد پس اگر جناب الهی تعیین
امام ننموده و یا اقلا امت را امر به آن ننموده پیغمبر خود را از دنیا برده باشد لازم آید که دین و نعمت هر دو
نا تمام باشد و هر که تجویز این کند تکذیب قرآن و رسول خود کرده باشد و هر که تکذیب ایشان کند لامحاله
کافر است دویم که آیه کفایت نمیه اهم یقسمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة
الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا و رحمت ربک خیر مما یجمعون
مضمون کفایت مقرون اینست که در مقامی که کفار میگفتند که باید صاحب نبوت مردی بزرگ از یکی از دو
قریه که مکه و طایف است باشد جناب الهی در جواب آن فرموده که آیا ایشان رحمت خدا یعنی نبوت را
قسمت میکنند بعهده کسی خواهند گذاشت و حال آنکه نبوت بعهده تدبیر ایشان نیست که ایشان از مال و معیشت
دنیا و ما قسمت آن را باختیار ایشان نگذاشته‌ایم بلکه خود تقسیم نموده‌ایم و برای هر کس آنچه خواستیم مقرر داشتیم
پس چگونه قسمت نبوت را با این رفعت مکان و عظمت شان باختیار ایشان گذاریم و خود نظر توجه
از آن بر داریم و دلالتش بر مقصود کمال ظهور دارد چه ثابت شد و مخالفان نیز اقرار و اعتراف
دارند چنانکه مکرر بیان شد که مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت است و بعد از نبوت هیچ نعمتی و رحمتی
جناب الهی بر بندگان مثل امامت نیست پس هرگاه تقسیم معیشت دنیا را که ادنای نعمتها است عطای
نبوت که نظیر امامت باختیار بندگان نگذاشته بلکه باراده و اختیار خود مقرر داشته بالضروره
نصب و تعیین امام را که فی الحقیقه نبوت است بالمعنی از معیشت دنیا زبون‌تر دانند و مفوض به آرای

ایشان

ایشان نکرده‌اند و تجویز چنین قبحی بر جناب حکیم علی الاطلاق و حمید باستحقاق نماید مگر جبری که او تعالی
سیم قوله سبحانه و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون میفرماید
خدای تعالی خلق میکند و اختیار مینماید هر چه را بخواهد و ایشان را هیچگونه اختیاری نیست و محض عزت و تقدس
و منزه است از آنکه ایشان با او نسبت میدهند که خود و دیگر افراد را اختیار کار در شرکت امامت بدهد و وجه الدلالة
از وضوح بر نهجی است که محتاج ببیان نیست چهارم قوله تبارک و تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک
نطفة من منی یمنی الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی یعنی آیا انسان گمان میکند که او را
مهمل میگذاریم و امام و معلم برای او مقرر نمیکنیم آیا نمی‌بیند که از مرتبه نطفگی تا منزل انسانی
او را تربیت نمودیم و مرتبه بمرتبه ترقی فرمودیم تا از جمادیت انسانی شد صاحب عقل و شعور و بعد از
و شرف عظیم که وعده شهود و شیرین جانش را چون بوی از شکل گل فرمودیم و از طاعات عزت بعد از تجسم
برداشتیم بجای قرب و عزت خود بردیم پس در این مقام چگونه روا باشد که بی تربیت امام باز مانده یا چنین تربیتی
مهربانی نموده از آنکه مرکز کان جهل و نقصان از بحوه جاودان علم و کمال رسانده برنجه حقیقت زنده کرده
و بعد از اهمال و موت و حیوة هر بستگی شامل حجت او همه باشد پنجم قوله عز و جل ما فرطنا
فی الکتاب من شیء ششم قوله جل جلاله و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء هفتم قوله جل و عز
و کل شیء فصلناه تفصیلا هشتم قوله عز و علا و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و امثال این آیات بسیار
که حاصل مضمون همه اینست که هیچ چیز نیست که آن را واگذاشته و حکم آن را در کتاب بیان نکرده باشیم بلکه
همه چیز را بتفصیل ذکر نموده و بیان فرموده‌ایم پس هرگاه جناب الهی همه چیز را در کتاب خود بیان فرموده باشد
حکم امامت و تعیین امام را که اهم اشیا و اعظم احکام است البته بطریق اولی بیان فرموده و ترک ننموده و باختیار
دیگران نگذاشته خواهد بود و هر کس خلاف این گوید تکذیب قرآن کرده و کافر باشد نهم قوله عز اسمه
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امر میفرماید مؤمنان را باطاعت خود
و اطاعت رسول و اولی الامر یعنی جمعی که صاحب اختیار کار ایشان باشند چون اولی الامر مقید
بقیدی نیست معلوم دارد از آن که صاحب اختیار مطلق‌اند در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امامت است

هر که در امری صاحب اختیار باشد اطاعتش در آن امر باید کرد پس کسی که صاحب اختیار در همه امور باشد مطاع مطلق
خواهد بود و آن امامست و ایضاً قرآن لفظ اطیعوا را در رسول و اولی الامر مشعر است باینکه مرتبه امارت
نظیر مرتبه نبوتست و مثل اوست بلکه چنانکه نبوت رسالتیست از جانب خدا بوساطت ملک امامت نیز فی الحقیقه
نبوتیست الهی بوساطت نبی و این سبب اطاعت اولی الامر عین اطاعت نبی است و ایضاً حاجت بتوسط
المعنویت بخلاف مرتبه نبوت که هر چند بالاترین مراتبست مثل مرتبه الوهیت نیست و توسط اطیعوا
میان لفظ جلاله و رسول اشاره است باین و ایضاً جعل الطاعة اطاعت المقرون باطاعت جناب خدا و رسول
خود کرده این لا محاله باید جمیع باشند منصوبان ایشان که امر و حکم ایشان امر و حکم ایشان باشد اطاعتشان
طاعت ایشان و مقرون بآن باشد و الا لازم آید که طاعت همه سلاطین جابره و ملوک جبابره
مثل سلطان روم و هم سلطان فلان او زبک و غیر ایشان هم داخل اولی الامر و مفترض الطاعه باشد
مثل خدای تعالی و رسول او و شناعت این قول بر هیچکس مخفی نیست نعوذ بالله مگر همان براشاعره که اقبح قبایح
بجناب حکیم على الاطلاق تجویز کنند و اصلاً قبیح ندانند دهم قوله عز ذکره فان تنازعتم فی
شیء فردوه الی الله و الرسول یعنی اگر با شما در چیزی منازعه شود رجوع بخدا و رسول کنید تا رفع
نزاع کنند پس البته باید بیان همه احکام در کلام ایشان باشد تا امر رجوع بآن لغو و قبیح نباشد و
از آنجمله نزاع درین مسئله است که تعیین امام بر ماست یا بر ایشان و بیانش یا بتعیین است یا بتخییر و کلام
ایشان بالاتفاق تخییر امت بنصب امام واقع نیست چه مخالفان نیز استدلال بر مذهب خود باجماع کنند
نه بنص چنانکه گذشت پس لا محاله ضرور باشد اشتمال کلام ایشان بر تعیین امام و هو المطلوب و مخفی
نباشد که ذکر اولی الامر در عبارت سابق و ترکش درین عبارت باینکه این بعد از آن و متصل است
اشاره صحیحست باینکه نزاع در شان ایشان نیز از جمله اموریست که مرجع بخدا و رسول و فصل حکم
ایشان نمودند است یازدهم قوله تبارک و تعالی طائفة منکم و طائفة قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله
غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله این آیه در باب کنایه صریحتر
آیاتست بر غلط مضمون کنایت شیعی نفی الیست که طایفه از ایشان با میل اینکه شاید از سلطنت و امارت حصه

بایشان

۱۴

بایشان رسد بخدا که آن ناحق کنند مثل کافران اهل کفر و جاهلیت که گویند آیا ما را در کار دنیوی تعلق امارت
اختیاری باشد و بپیغمبر رسد که گو بایشان که تمام کار و امر بخداست و شما را هیچ اختیار نیست هر که را خواهد امیر
و هر که را خواهد وزیر و هر که را خواهد حقیر گرداند و هیچ کار را بشما نگذارد دوازدهم قوله جل ذکره لیس لک
من الامر شیء یعنی اختیار هیچ کار با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با انحضرت نباشد امامت نیز
از انجمله است دیگران اولی باینند که بی اختیار باشند سیزدهم قوله تبارک اسمه و کل شیء احصیناه فی امام مبین
یعنی هر چیز از حکم و بیانش را جمع کرده ایم در پیش امامی مبین که بیان کننده و تفسیر نماینده جمیع اشیاست
و دلالت آیه کریمه بر نصب امام جامع همه علوم و مبین همه احکام در غایت ظهور و نهایت وضوحست
تا حدی که در روایات شده که روزی یکی از علمای اهل کتاب بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و پرسید که امام کیست
آن امام مبین که خدای تعالی علم همه اشیا را باو عطا کرده آن حضرت اشاره بحضرت امیر المؤمنین علی ع
نموده فرمود اینست پس باوجود نصب امام مبین از جانب خداوند رب العالمین حاجت بامام دیگران و اختیار
ایشان نیست مانند ما اما تفسیر امام مبین درین آیه بلوح محفوظ با قرآن خلاف ظاهر و محتاج بدلیل است
چهاردهم قوله عز جل یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر پانزدهم قوله تعالی شانه ما جعل علیکم
فی الدین من حرج وجه دلالت این دو آیه اینکه هرگاه خدای تعالی برای بندگان خود آسانی خواهد و دشواری
نخواهد و هیچ تنگی در دین نگذاشته باشد پس البته نصب امام را که مشکلترین همه کارهاست چنانکه
مخفی نیست باختیار ایشان نخواهد گذاشت و اما دلیل از سنت نبوی صلی الله علیه و آله از طرق مخالفین
بر اینکه نصب امام باختیار خدای تعالی است و اینکه روایتیست که حافظ محمد بن مؤمن شیرازی که از مشایخ
علمای ایشانست از انس بن مالک از حضرت پیغمبر در تفسیر آیه کریمه و ربک یخلق ما یشاء و یختار روایت کرده که
آفرید آدم را از گل چنانکه خواست و بعد اختیار نمود مرا و اهل بیت مرا از جمیع خلق و بر گزید ما را از
میان ایشان و مرا پیغمبر کرد و علی بن ابی طالب را وصی کردانید ما کان لهم الخیرة یعنی اختیار نکردم و نابند کان
نداده ام بلکه خود اختیار کردم ایشان را و اهل بیت مرا که خدا بهترین خلق ادم
کتاب صراط المستقیم از ابن جریر طبری روایت نموده که قبیله بنی کلاب بخدمت انحضرت آمده گفتند ما بیعت

بیعت میکنیم باین شرط که بعد از تو سلطنت و امارت با ما باشد فرمود اختیار با خداست که بهر که خواهد بدهد آنرا
بدیگری و بقیه همین حدیث مشهور متفق علیه راویه همه علمای مخالف مسطور در همه کتب معتبره ایشان از جمله
جمع بین الصحیحین حمیدی که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان
خود را نشناخته باشد مثل کفار و مشرکانست پس امام صاحب مقام که نشناختن او موجب کفر و شرکست البته ضرورة
باید منصوب از جانب جناب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد نه امرا منصوب رعایا چه امرا دست نشان ایشان که
شانشان نظر بنصب ظاهر و رسوم صادر نشده باشد مثل اصنام تراشیده مشرکان که از امامت سزاوار
نشانی ندارند چنانکه جناب مقدس الهی فرموده ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها
من سلطان یعنی این بتها که شما میپرستید نیستند الا اسما که شما ظاهر اسامی ایشان نیستند مگر نامی چند
و خلافت که شما و آبای شما قرار داده اید خدای تعالی هیچ حجت سلطنت بایشان عطا نموده و ایشانرا
حاکم و سلطان نفرموده و بدانکه مقصود ازین فصل احوال چنانکه او گفته شد همین اثبات وجوب نصب
امام بود بر جناب الهی و عدم اختیار رعیت از تعیین او و اما تفصیل دلیل بر تعیین
ائمه دین انشاء الله بعد ازین ظاهر خواهد آمد و اشاره بر بعضی سمعیه برات سیر دلیل گفته اند و ما هم بعضی را
اکابر متکلمان و اعاظم علمای خودشان مثل صاحب مواقف و شرح مقاصد و دیگران در کتب خود تقریر نموده
ذکر کنیم **دلیل اول** و آن باعتراف خودشان عمده ادله ایشانست اینست که بعد از رحلت حضرت پیغمبر صلعم
ابو بکر انصار را جمع نکرده و اکثر اتباع و اصحاب را اشتر بسقیفه بنی ساعده برد
و خطبه خواند و گفت ایها الناس هر کس محمد را میپرستید محمد مرد و هر کس خدای محمد را میپرستید خدای او
زنده و باقیست و ضرورت برای امامت کسی که متحمل و مرتکب آن شود پس تامل کنید و ببینید که لا بد و لا محاله
کیست که این کار را سزاست و مردم همه گفتند راستست گفتی خلیفه ضرورست لیکن ما تامل کنیم و ببینیم که
اهل آن کیست تو اولی و هیچکس نگفت که خلیفه نبی باید و همچنین بعد از هر یک از ائمه ایشان قوم اتفاق نمودند
بر نصب امام دیگر پس این اتفاق اجماع باشد از ایشان بر وجوب نصب امام گاه باشد که تقریر این دلیل این نحو
کرد که کلام ابو بکر که تامل کنید تا که قابل امامت و تصدیق ایشان که ما تامل کنیم اجماعست از ایشان بر که تعیین امام ما بایست بکنند

دلیل دوم

دلیل دوم اینست که احکام شرعیه فرموده ملت و اصول اعتقادیه شریعت مشتملست بر اوامر و نواهی الهی متعلق بمصالح معاش
و معاد عباد و تنسیق و نظام این اصول و احکام بی وجود امامی قادر و سلطانی قاهر از جانب شارع که مفترض
الطاعة و واجب الاطاعه باشد ممکن نیست بالضرورة العقلیة و بدون این امر دین و امور اصلیه مهمل و معطل
کرده و گاه باشد که بسبب اختلاف آرا و تشتت بعضی علاوه بر ارباب اغراض و اهوا اگر امامی نباشد موجب هلاک
تمام اهل اسلام شود و این بسببست که امور دینی اجتماعی حتی رفقا و سفرا بی رئیس مطاع انتظام نیابد پس
نصب امام مشتمل بر دفع مضرتیست که اعظم از آن متصور نیست بلکه اعظم مقاصد دین و اتم مصالح مسلمین
و دفع ضرر مظنون واجبست بر استطاعت هر گاه قادر باشند **دلیل سیم** اینست که شرع مشتمل است بر واجبات
عظیمه مثل سد ثغور و تجهیز جیوش و اقامت حدود و سایر احکام که بی وجود امام تمام آنها ممکن نیست و هر چه
واجب مطلق بی آن تمام نیست واجبست پس نصب امام واجبست **و جواب اینها** اما جواب از دلیل اول ابطال حجیت اصل
اجماع مطلقا چنانکه در فصل اول این باب گذشت بحمد الله تعالی و از دلیل اول ظاهر و تقریر بطلان این اجماع بخصوص
چنانکه در فصل امامت ابو بکر خواهد آمد انشاء الله و اما تفصیلا از دلیل اول ظاهر و تقریر اینکه اجماع مذکور بر تعلیق تعلیم
جمیع جهات قصور کرده است شما آن مساعدت کنیم چیزی که حجت شود دلیل اضافی اعتباری خواهد بود اما مخرج در اصل
مسئله وجوب حقیقی نصب امام است بر نفس الامر که آیا عقلیست یا سمعی بر خلاف شیعه و ما بر این گوییم اجماع که این
اجماع را کردند بچه حجت تمسک شده و چه چیز باعث ایشان شد که این اجماع کردند اگر اجماع دیگر بود این خود اول
اجماعیست در اسلام که متمادی آمده اند و اگر حکم ضروری عقلی بود پس وجوب نصب مطاع و خلیفه انتباعی معین مذهب
قائلین بوجوب عقلیست بلی اگر داعی ایشان البته نص شارع باشد پس امر غریب باشد اتفاق ایشان اجماع شرعی بر
نصب امام سمعی نمی شد و الا مثل اتفاقات فلاسفه و سایر طوایف مختلفه بر امری که سبب ایشان متفق علیه است خواهد بود
پس تمام این دلیل سمعی بر وضع اصل موقوفست بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری عقل باشد و با وجود این احتمال
مصادره بر مطلوبست بلکه محقق و بیان گفتگو ظاهرست دیگر که وجوب نصب حاکم برای حاجت بسبب
ایشانست در تنسیق نظام امور اصلاح جهات اختلال بضرورت عقلیه چنانکه همین علما در اداء آن خود چنانکه گذشت اعتراف
نموده اند و ازین جهت که هر جماعتی اگرچه متدین بدینی و قایل بملتی هم باشند که البته در میان خود امیری بر کرده را از خود راضی

و همین بعینه معنی وجوب عقلیست یا بر خلاف چنانکه مذهب اشاعره است و یا بر اهست چنانکه مذهب معتزلست و بر تقدیر اینکه
قایل آن نیستند اگر گویند عقل را حکم بوجوب و لزوم آن نیست بنابر اینکه حسن و قبح احکام شرعیست گوییم بطلان این مسئله
بحمد الله بتفصیل گذشت و حال اینکه لا از وجوب در مقام وجوب عقلیست که اهم است استیفا مع و تعیین عقلا
و شکر و ثنا بخدای تعالی بخصوص وجوب شرعی که عقل آنرا نفهمد و اما باشد چه مراد اینست که دین و مصلحین هر دو محتاج
انجهان بیاری و یاری مستقل صاحب اقتدار و الا هر دو را اندک وقتی مستاصل و همه احکام معطل خواهد شد
و مقصود الهی از اوامر و نواهی نیست مگر اصلاح معاش و معاد عباد و چنین امری اتم مصالح و اعظم منافع است
چنانکه این کاتب عملا در آنجا مذکوره و بعض شما و غیر آن کسی تصریح کرده اند پس تعیین امام از جانب خدای تعالی
اعظم فوائد وجود و موافق غرض دین خواهد بود و ترک آن اعظم بخل و نقض غرض و حسن و قبح باید و معنی باعتراف
اشاعره نیز عقلیست چنانکه در باب اول گذشت وجواب دلیل دوم ایشان اینها اینکه نهایت دلالت اجماع
مذکور بر تقدیر تسلیم صحت وجوب وجود حاکم و امیر است برای اهل اسلام ایمان اما اینکه وجوب نصب بر خلایق است یا بر خدا
و این امیر خلیفه خدا و رسول و مفترض الطاعة و الرشد و واجب التبوع السلطان [illegible] از این اجماع مستفاد نیست چه حاصل آن
کار و کمیت [illegible] ضرور است [illegible] ایشان تصدیق کردند و این بعینه همان گفتگویست که میان هر جمعی باشد
مسلمین و خواه کفار و خواه کم و خواه بسیار حتی اهل قریه و رفقای سفر اگرچه از پنج و شش هم بیشتر نباشند پس اگر
مثل این گفتگو و اتفاق را اجماع و همچنین سرکرده واجب الاتباع باشد هر رئیس ده و کدخدای خانه خلیفه خدای
امام هدی خواهد بود و بحمد الله تعالی لزوم این مفسده بر ایشان و شناعتش در غایت وضوح و بیانست اگر گویند
مراد ایشان از آن رئیس امامیست بر سبیل جانشینی پیغمبر [illegible] نه رئیس ده و کدخدا و از اینست گوییم تخصیص معتقد
ایشانکه هنوز معلوم نیست بلکه در ظاهر سوال و جوابست که از این قبیل خالیست و هیچ فرق میان آن گفتگو
اهل خانه و مردم ده نیست وجواب از دلیل سوم ایشان اینکه ابن خطاب و جمعی مثل اینست که اهل شهری بیکدیگر
گویند که ما را سرکرده و بزرگی ضرور است باید کسی را برای این کار اختیار کنیم و امثال این احوال و احتمال دارد یکی
آنکه پادشاه برای ایشان تعیین حاکم نموده اما ایشان در اختیار کار خود را پادشاه نمیکنند میگویند اما
کنیم که همان حاکم منصوب او را تغیر دهیم دیگری را بجای او تعیین کنیم یا اصلا اطاعت پادشاه ننموده از امر او تمرد

سرکشی کنند و خود حاکم دیگر نصب نمایند احتمال دوم اینکه پادشاه برای ایشان اصلا تعیین حاکم ننموده بلکه بخود [illegible]
خود شان مفوض داشته و ایشان نیز [illegible] شان و گذاشته تا ایشان با مصطر و رضا و اختیار حاکم کنند و در مانحن فیه
بر تقدیر احتمال اول که جناب الهی نصب امام نموده باشد چنانکه مذهب شیعه و حقیقت همین است خطاب بعد امیر بکر و
اصحابش بعینه رد حکم الهی و تمرد و عصیان و موجب کفر ایشانست و بر تقدیر احتمال دوم وقتی استدلال تمام باشد که در آن
گفتگو دلالت بر مطلوب ایشان کند و گذشت که احتمال اول متعین است و منحصر در احتمال ثانی باشد تا بجواز احتمال این استدلال
مصادره بر مطلوب بمحفوف بانواع عیوبست جواب دلیل ثانی اولا اینکه وجوب این قسم امور بر امت وقتی لازم
تواند بود که از جمله افعال ایشان باشد نه فعل جناب الهی اما مثبت نصب و اختیار امام چنانکه لیاقت خلافت
نبوت داشته باشد از غیر خدای تعالی مسلم نیست بلکه ممکن نیست چنانکه بتفصیل بیان شد و بعبارت دیگر حاصل استدلال
مذکور دو چیز است دفع ضرر مظنون است بر فاعل آن برد دیگری بس وجوب نصب امام بر امت وقتی ثابت شود که فعل ایشان باشد
نه فعل خدای تعالی و این عین محل نزاع است و ثانیا اینکه این اجماع نیز مثل اجماع سابق است چه وجوب دفع ضرر مظنون
از ضروریات عقلیه است و این بسببست که هر طایفه اگرچه ملا دین بدین و شرعی نباشد که قایل این هستند و
سبب اتفاق اهل اجماع مذکور تواند بود که همین باشد پس وجه این احتمال بلکه تعیینش دلیل سمعی مدلول شرعی نشود
بلکه مثل سایر اتفاقات ارباب عقول خواهد شد جواب دلیل سیم اینکه وجوب شرط واجب مسلم است اما بر فاعلش نه بر دیگری
پس اگر از افعال الهی باشد بر جناب او واجبست مثل الطاف که مقرب بسوی ادای عبادتست و اگر فعل عباد باشد و عبد
حاصل [illegible] باشد امر و اعلامش بر شارع واجبست مثل وضو برای نماز و اگر هیچ یک از این دو قسم نباشد بر مکلف
واجبست مثل طی مسافت برای ادای مناسک حج و در ما نحن فیه نصب امام که موقوف علیه اکثر احکام شریعت است اگر
ثابت شود که فعل امت و محتاج بالطاف الهی نیست وجوبش بر ایشان لازم خواهد شد به اختیار خود امام و عصمت
چه محتمل بلکه متعین اینست که فعل الهیست چنانکه بحمد الله بیان شد و بر تقدیری که فعل ایشان باشد که از وضو
برای نماز نیست که موقوف بر امر و اعلام از جانب او نباشد و حال اینکه امر از این که شما نصب امام کنید اصلا
نیست چنانکه خود نیز معترفند پس تمام دلیل برای وجوب امت موقوف است بر نفی احتمال اول که اول عین متنازع فیه است
پس دلیل ایشان مصادره بر مطلوبست و از بیانات مذکوره بحمد الله تعالی معلوم شد که این دلیل [illegible]

شیع

وغریبتر از این جماعت بعثت نبی را اگر چه بر جناب الهی و از جناب او واجب و ترک آن را قبیح و ممتنع نمیدانند بنا بمذهب
خود شان در حسن و قبح افعال و ترجیح بلا مرجح چنانکه در مبحث نبوت گذشت اما در مبحث نبوت همین منافع و مصالح را
که برای نصب امام گفته اند دلیل حسن بعثت نبی کرده بعثت نبی را بهمین دلیل بخدای تعالی نسبت داده خود را از ان معزول
دانسته اند و در مقام بهمین دلیل نصب امام را برای خود دعوی نمایند و جناب الهی را بخل دانند پس هرگاه مصلحت وجود
نبی و امام و جهات حاجت بایشان هر دو یکی است این چه فضل نبوت است بعد از تسلیم علم و جود بنفس امام بر جناب او و جوب فعلش
از وحسن آن شد و باید او ترک کند تا باختیار دعا مانده بر تنها و لیعهد و از جمله غرایب اینکه اشاعره افعال
قبایح خود را بخدای تعالی نسبت میدهند مفعل اصیل اند و خود اختیار را از ان صنعه میکردانند و تعیین امام
بنحو تفویض مینمایند و غریبتر اینکه اجماع است تا اینکه مسئله امامت از اصول یقینیه دین نمیدانند بلکه از فروع ظنیه
تخیر میدانند امامی را که دست نشان و منسوب خود شان است بنحو بر دیگران فرض الطاعه و وجوب الاطاعه میدانند
و مخالفت او را بلکه موجب قتل و لعن باشد علام میکردانند بعینه مثل بت پرستان که بت را بدست خود میتراشند و وجوب اکرام
خود میخواستند امام میکنند و عبادت او بر خود و بر دیگران لازم میشمرند و اصلا قبح این مفسده منتبه نمیشوند اگر
کاهی متفطن شوند بالکلیه ایشان متنبه کند که و یند خلاف ... اگر چه تعیین امام نکرده اند لکن ایشان با
ماکدانسته اند بین امامی را که ما تعیین کنیم چنانکه ایشان کرده باشند و گویند این مثل حکمیت که در دعوها
شاهد بین و حکم قاضی کنیم و از غایت سفاهت غافلند از حکم قاضی شان ... امامت ایشان باعتبار است و عیار
امامت بشهادت قطع نظر از اینکه عمل بقیاس مخصوص ایشان است و بر ملاحظت نیست این قیاس بخصوص مع الفارق
کلا ایشان نیز عمل نکنند چه در حکم بشهادت شاهدین نصوص الهی و نبوی وارد شده و باین سبب مشروع و معمول
گشته و اختیار امت در نصب امام محض دعوی ایشان است ظاهرا بر خلاف اصلا از نبوی و در خصوص ... نخ ... که
برای خود نصب امام کنند و اگر نصی از ایشان بر خلیفه نه ظاهر نمیکویند و محتاج باین نحو خرافات میشوند
حال اینکه خود معترفند بعدم نص و نصوص بخصوص خلافت از حد بیرون و از حد افزون وارد شده چنانکه
بعد از این ان شاء الله بیان شود و اما اینکه بعضی از علماء ایشان گفته اند که امت مخیرند در نصب امام بعد از بیان صفات
و ذکر علامات اگر مراد ایشان انست که امت را فرموده اند که شما این صفات و علامات امام نصب کنید مخصوص عوام و بی نیاز است

دا کرمنی

و اگر چنین نصی از نبی یا امام کرده اند و اینکه صفات و علامات معین امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما معنیش
اینکه شما این صفات نصب امام کنید بلکه معنیش دارد که شما امام را بین صفات بشناسید و باین علامات بشناسید و اثر نصب
و اذن در تعیین نیست و این بسیار ظاهر است و معتزله از وجوه عقلی بر وجوب نصب بر حجت تمسک شده اند که نصب امام متضمن دفع
ضرر مظنون و دفع ضرر مظنون واجب است عقلا پس نصب امام واجب است عقلا و این همان دلیل است که بعضی از اشاعره ذکر شد
که بجای عقلا اجماع گفته بودند و جواب بعد از رفع حاجت گذشت و مجملش اینکه وجوب دفع ضرر بر امت عقلا اما
بر خدا علت نه بر دیگری بر دفع این ضرر و نصب امام کرتا بتشویق کرد فعل است بر ایشان واجب شد و این عین مذهب
و بناء دلیل ایشان در وجوه و تحسین است اما بنا بر اینکه نصب امام کار جناب الهی باشد چنانکه مذهب شیعه است بر این
کار تصرف در خدای و غصب کار الهی نموده و از جمله معتقدات و مستحق عذاب عظیم خود بوده و این باین بفضل الله
بین شد که ایشان تنها همین بغصب امامت قناعت نکرده اند بلکه غصب ربوبیت نیز نموده اند چون بین الله تعالی
ثابت شد که امامت نظیر نبوت است و احتیاج بهر دو یکیست و ایمان و اسلام بی آن تمام نیست و کسی که بی معرفت امام بمیرد
کافر است چنانکه از ادله مذکوره بغایت ظاهر است بیش ثابت شد بفضل الله تعالی که مسئله امامت نهایت تعلق
یقینیه و از جمله اصول دین و ارکان ایمان است نه از مسائل ظنیه فروعیه چنانکه اعتقاد سنیان است و از جمله غرایب افعال ایشان
اینکه با وجود اعتراف باتحاد احتیاج به نبی و امام و خروج جاهل امام از اسلام نبوت را از اصول دین میدانند و امامت را از فروع
میکردانند و بعد از این بین نصوص صحیحه صریحه که مشهور عامه و خاصه اند بر خلافت بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون
ثابت شد وجوب نصب امام بر خدای تعالی عقلا و شرعا بدانکه شبه دلیل و از ادله عقلیه دلیل ظاهر میشود بر اینکه دائما
ما دام التکلیف باقی است واجب است بر حکمت و شفقت الهی که همیشه حجتی از جانب جناب او بر عباد مقرر باشد یا پیغمبری
یا امامی که هدایت ایشان نماید و تربیت و ارشاد ایشان در اخلاق و اعمال کند و مجملا اصلاح معاش و معاد
دنیا و عقبی ایشان فرماید تا موصل اهل الحق نماید که اطاعت کنند بسعادت دارین فایز شوند و اگر معصیت ورزند
مستحق جزای خود گردند و نیز ایضا قوله سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و قوله جل
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بتقریری که در مبحث اجماع گذشت از اما ... و هاتان تمام اکرام
بفضل الهی و مجمل مضمون شان اینست که جناب الهی بر نبوت و واجبست که بر هر جا بر لحظه کرده اند بر هر زمان اطاعت ...

معصوم از خطا کند بدو آنکه چنین در هر زمان وجود معصومی مطاع واجب الاتباع که حجت بر امت و پیشوای ایشان باشد و ایشان
اطاعت او نمایند و ایضاً حدیث حضرت امیر المؤمنین که فرمود لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او
خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته و شارح مقاصد همین حدیث را از جانب شیعه نقل کرده و اصلا متعرض آن
بقدح و طعن نشده بنا بر ظاهر اینست که ایشان نیز آن را مسلم داشته و معترف گشته اند و این مضمون در میان
شیعه از همه ائمه ایشان بسبیل تواتر ثابت شده والحمد لله رب العالمین حق حمده

فصل سیم

در شروط امامت و آن بمذهب شیعه اثنا عشریه سه چیز است **اول** افضلیت امام از همه رعیت در جمیع جهات دین و دنیا
دلیل بر این اما عقلا اینکه مراد از امامت باعتراف مخالفین ریاست مطلقه در جمیع امور دنیا و دین بر جمیع
مکلفین بعد از پیغمبر و امام یعنی در جمیع مذکوره از همه ایشان افضل باشد تا تقدیمش بر ایشان جایز
و اطاعتش بر ایشان واجب باشد چه تقدیم احد المتساویین بر دیگری محال است و تقدیم مفضول بر فاضل محال و قبیح است عقلا
و شرعا از همه کس چه جای آنکه از جناب الهی تواند صادر شود و ایضا مقصود از امام اصلاح دین و دنیاست و متساویان
شامل همه در حاجت باصلاح و غیر و مفضول محتاج تر است از افضل و افضلیت در بعض امور و بر بعض مردم کافی
نیست و ملا فخر رازی در این مقام اعتراض کرده که چه شود اگر دو کس باشند هر دو مستجمع جهات فضایل که امامت بدان راجع
خصوصا و ضروریات دین و دنیا از هر دو متمیز شود در خصوصی فوق دیگری از ایشان در صفتی جهات در [illegible] الا ثانی از دیگر باشد
و اگر امامت به مفضول تفویض شود بسبب آنکه رعیت اطاعت او بهتر و بیشتر میکنند انتظام امور شان بهتر و مصالح ایشان
تمامتر خواهد بود بخلاف اینکه امامت بافضل مفوض کرده که چون اطاعت او مثل این نخواهد نمود سبب تشویش و اختلال
امور ایشان خواهد بود و غرض از نصب امام نیست مگر صلاح امت پس در این صورت عقل البته حکم کند بوجوب تعیین مفضول
بر فاضل و الا منجر شود بنقض غرض امامت شود و سعد نیز اعتراف باین کرده [illegible] گفته اند که اکثر مردم بغض و کینه امیر المؤمنین
داشتند برای آنکه خویشان ایشان را اکثر کشته بود و باین سبب انکار رضی [illegible] و منع او از امامت کردند پس اگر به وی
تفویض امامت میشد منشا فتنه و تشویش امت میشد و جواب این شبهه اولا اینست که بنا بر این احتمال اجتماع نقیضین است
چه معنی مفضول با هم مفضول نیست که فضلش بحدی میرسد که بیش از آن نیست و فضل افضل از آن حد گذشته
پس بنا بر این خالی از احتمال خالی نیست [illegible] فضایل که مفضول از آن قاصر هست پس گوییم که

همگاه

همه کاره امامت انه مفضول متمیز شود جمع بین النقیضین [illegible] در مرتبه فضایل مفضول جمیع امت را کافیست
و ایشان را زیاده از آن اصلاح احتیاج نیست اگر چه در خصوص مفضول برای امامت سایر امت [illegible]
کارزار و افضلیت امام کردن و افضل را باوجود فضیلت در علم حاجت با وامر بطاعت و انقیاد او نمودن بلغو
شمارند چنانکه خواهد آمد قبیح و سفاهت است ثانیا آنکه اینست که مفضول امام باشد بدیگری و افضل
مطلقا تبعه باشد از سلک ایشان نقل حضرت موسی و خضر و داود و لقمان اما در زمانی که امامت عام
و امام منصوب باشد بر تمام انام قبل از زمان اسلام این احتمال اصلا [illegible] میان و صورت
تقدیم مفضول بر فاضل و رعایت صلاح رعیت دویم تعلیم افضل و افضل العباد و جمع بینهما جمع متناقضین
پس معلوم شد که این نحو تقدیم مستلزم اجتماع نقیضین است و ثانیا اینکه عدم رضا و قلت اطاعت رعیت از اطاعت
یا بسبب حکومت و احکام و [illegible] بالفرض همه با امر و حکم خدای تعالی است پس اگر مفضول نیز بهمان احکام حکومت
کند با او نیز همان کنند که با او کنند و اگر بخلاف حکم الهی بر رضای ایشان عمل نماید پس صلاح کارهاء ایشان
از دین و دنیا [illegible] و با عدم رضا و قلت اطاعت افضل از این جهت نیست بلکه از جهت است که او از
قوم و قبیله ایشان نیست و این از جمله امثال این عوارض شیر طبیعیه است پس قبح [illegible] مثل قبح این است که
بعد از آنکه [illegible] اینکه حضرت خاتم الانبیاء از میان ایشان مبعوث شد [illegible] انتظار بعثت او میکشیدند
و چون دیدند که از عرب مبعوث شد همه ترک او نموده کفر ورزیدند فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله على الكافرين
هر گاه عباد در این مقام باشند که برای این نحو امور دانسته مخالفت حکم الهی و رسول و ترک انقیاد و سعی در خلیفه و قتل کنند
و عصیان ایشان کنند و همین معنی عین کفر و فساد ایشان است چنانکه خدای تعالی فرموده افرأیت من اتخذ الهه هواه
و اضله الله على علم نیز در این صورت رعایت رضای ایشان کردن و ایشان را بر این حال واگذاشتن عین
افساد ایشانست نه اصلاح [illegible] و اطاعت ظاهری که موقوف بر هوای ایشان باشد بکار ایشان نیاید چه این عین
نفاق است و اینجماعت منافقانند و همیشه در کمینند که هر گاه مخالف رضای خود ببینند اسباب مخالفت مهیا سازند
و الویه محاربه بر افرازند بلکه بر حکم الهی واجبست که خلاف آن نمایند و اهل طاعت و معصیت از هم جدا
نمایند چنانکه فرموده ما کان الله لیذر المؤمنین على ما انتم علیه حتى یمیز الخبیث من الطیب و ایضا در

ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و ایضا فرمود ام حسبتم
ان تترکوا و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجة
یعنی مبین جناب الهی کرد ایشان را که پیغمبر و رسول را از جملهٔ ایشان دغدغه بود و لکن با امثال این ابتلا رعایت رضا
مردم ضرور باشد هر قوی را رسول خدا کامنا با مراد آنچه تعلیم حق بفرستد و تشویش امت از امامت حضرت
امیر المؤمنین همچنین معلوم شد چه امامت آنحضرت و تشویش رعیت و ترک اطاعت ایشان بعینه مثل نبوت
انبیا و کفر امت و هلاک و خزانهٔ علم رسالت ایشان با وجود قتل خویشان شان حضرت
چه آنحضرت آنچه کرد بحکم خدا و رسول کرد پس هر گاه ایشان بحکم خدا و رسول راضی باشند با این سبب افضل
مجاهدان را دشمن داری نمیتوان کما قال لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من
حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و این قول شاه بعینه مثل قول
یهود است که گفتند اگر حامل وحی بر رسول الله میکائیل میبود ما ایمان می آوردیم اما چون جبرئیل است ایمان نمی آوریم چه
عذاب الهی را بر ما همیشه جبرئیل آورده و حال آنکه قیاس امامت آنحضرت قیاس مع الفارق است چه در
این مقام نحو امام شک هر دو قابل امامت باشند و امامت منتفی شود و آنجا عنه که غصب امامت
آنحضرت نمودند اصلا قابل امامت نبودند تفضیل این نفی بعد از این ان شاء الله تعالی خواهد آمد و از ینجا نیز
معلوم شد که این اعتراض مبتنی بر اجتماع نقیضین است و الحمد لله رب العالمین **و اما نقلا**
قوله عز و جل أفمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا
کسی که دیگر را هدایت میکند بحق سزاوارتر است باینکه مردم پیروی او کنند یا کسیکه خود هم نتواند راه
رفتن تا دیگری او را راه ننماید پس شما را چه میشود که نمی فهمید و چه حکم میکنید و تجویز عدم افضلیت امام مینمایید
و قوله تعالی أفمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی آیا کسیکه برو افتاده
میرود در راه راست و برای هدایت قابل امامت بهتر است یا کسیکه راست ایستاده و براه راست میرود
و قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یعنی آیا مساوی میباشند با هم جمعی که میدانند و جمعی که نمیدانند
و قوله عز اسمه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی اگر شما چیزها را ندانید سؤال کنید از اهل ذکر یعنی اهل علم

پس اهل علم را تعیین فرمود برای هدایت و تعلیم اهل جهل پس هر گاه که هادی امام تمام مکلفین باشد لا بد
باید افضل و اعلم از همه باشد و از این قبیل شواهد قرآنی و اخبار بسیار است **شرط دوم عصمت** و دلیل
بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان دلیل وجوب عصمت انبیاست چنانکه بتفصیل در بحث نبوت گذشت زیرا
که ثابت شد که مرتبهٔ نبوت و امامت شامل هم و نظیر یکدیگرند و امامت بدل نبوت است پس لا محاله باید امام معصوم
باشد و نیز دلیل بر وجوب عصمت است قول باری تعالی لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت و خلافت من بظالمان نمیرسد
پس غیر معصوم که ظالم است امام نتواند بود و مخالفان در جواب این دلیل گاهی میگویند مسلم نیست که ظلم لازمهٔ عدم
عصمت باشد تا از نفی آن نفی این و از نفی این وجوب عصمت لازم آید چه تواند بود که کسی معصیت نکند با اینکه
صدور آن ازو محال نباشد جواب این سخن اینست که مراد از عصمت درین دلیل عدم صدور گناه است نه امتناع آن
چه فایدهٔ عصمت اینست که امام معتمد مؤمنین و خاطر از وسطش باشد پس هر گاه همین ثابت شود که بایجاب
الهی باشد مقصود حاصل است و گاهی میگویند مراد از عهد در این آیه نبوت است نه امامت گوییم لفظ آیه صریح است در
امامت بمعنی ریاست و پیشوایی ناس که اعم است از نبوت و تخصیص محتاج است بدلیل و مخفی نماند که لفظ ظالمین
جمع محلی است شامل همهٔ انواع ظلم است صغیره و کبیره بعضی در بعضی وجود و صیغه اسم است و اسم در وضع لغت
مجرد است از زمان پس شامل همهٔ ازمنه است پس هر کس در هر وقت ظلمی کرده باشد ظالم بر او صادق بود و اظهر
مصداق آیه کسی است که قابل امامت نیست و همین حدیث صحیح است که ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت
کرده که حضرت پیغمبر فرمود که خدای عز و جل وحی کرد با براهیم که انی جاعلک للناس اماما من ترا امام ناس کردم
ابراهیم از این که مسرور و خوشحال شد گفت یا رب و من ذریتی یعنی خدایا از ذریهٔ من هم امام
مقرر نمای خدا فرمود من با تو عهدی نمیکنم که وفا با آن نکنم گفت خدایا کدام است آن عهد که وفا بآن نمیکنی فرمود
هیچ ظالمی از ذریه ترا امام نمیکنم ابراهیم گفت خدایا مرا و فرزندان مرا از عبادت اصنام نگاه دار که آنها بسیا
ری را گمراه کرده اند پس حضرت پیغمبر فرمود دعای ابراهیم که خدایا از ذریه من هیچ را امام کن بت پرست بمن رسید
یعنی بر این دعا منتهی شد که هیچکدام از ما هرگز سجده بت نکرده ایم پس مرا نبی و علی را وصی کرد و مخفی
نماند که این حدیث دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از وصایت امامت است و کسی که وقتی سجده بت کرده باشد قابل امامت نیست

دلیل دیگر بر وجوب عصمت امام قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و تفسیر این
در مبحث اجماع گذشت و اکثر مقدماتش امام فخر که از اعاظم علمای متعصب ایشانست اقرار و اعتراف نموده بلکه
مقدمه بفضل الله تعالی تمام کردیم و مجمل مضمونش بنقل کفایت است لا التبس بر طالب و وجهست یکی آنکه در هر زمان
هر که جایز الخطاست مامورست باطاعت و اقتدا بمعصوم غیر جایز الخطا و امام مامور باطاعت غیر خود نیست پس امام جایز الخطا
یا بجای جایز الخطا امام نیست و تقریر دیگر هر جایز الخطا مامورست باقتدا و هیچ مامور باقتدا امام نیست چه امام
مقتدا است نه مقتدی پس هیچ جایز الخطا امام نیست یا هیچ امام جایز الخطا نیست و تقریر این دلیل اگر کسی خواهد بر
نحو دیگر شاید ممکن باشد وجه دویم آنکه در هر زمان هر جایز الخطا مامورست باقتدا بمعتقدا غیر جایز الخطا پس
غیر جایز الخطا امام واجب العصمت نیست امام واجب العصمت فهو المطلوب دلیل دیگر قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و بیانش آنست که ایضا در مبحث اجماع باعتراف امام فخر گذشت که اولی الامر واجب الاتباع
واجب العصمت دلیل دیگر قوله تعالی اذا جاءکم فاسق بنبا فتبینوا بیانش آنست که مراد از فاسق معلوم
الفسق نیست بلکه جایز الفسق است بدلیل فتبینوا چه اگر فسق معلوم و خبر باشد تبین یعنی تفحص و تحصیل علم
بصدق یا بصدق خبر او چه فایده ... بی جو الطاعة امر مجرد موقوف بر علم بصدق قول و علم بصدق یا ... حاصل شود
یا نبوت دیگر و امام احکام شرع اگر در امر و خبر امام آنند حاجت بامر و خبر او نماند و اگر در خبر و ندانند علم
بصدق خبر امام غیر معصوم اشتبه باشد و اطاعتش بر ایشان واجب باشد شرط دیگر هاشمیست یعنی باید
از بنی هاشم باشد نه از سائر قبایل و دلیل بر این خصوصیت که وارد شده در خصوص امامت حضرت امیر المؤمنین و
اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم چنانکه بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد و سنیان در امام این شرط قایل نیستند
اما در باب افضلیت گویند معتبر و ضرور در امام آنست که در امور ملک و سلطنت دانا و ممتاز باشد از عاد و سایر علوم
و امور دیگر افضلیت و امتیاز ضرور نیست و جوابش آنست که این معنی پادشاهی و سلطنت است نه معنی امامت
و خلافت چه خلیفه و امام باتفاق و اعتراف همه شما محتاج الیه و پیشوای همه امت است در همه امور دین و دنیا
و چنانکه در اربعین امام فخر و موقف و شرح وی و سایر کتب ایشان مذکور است گویند تقدیم مفضول بر فاضل در
امری که آن مفضول و این فاضل است قبیح و کسی که این کار کند مستحق نکیر از فقها دانند و گویند بشاید

یا یکی از

۲۰

یا یکی از آنکه در دین بکوشد یا در دنیا و اعتراف متفق علیه است که علم افضل باشد از همه است در امور دنیا و دین
پس فضیلت در امور دنیا تنها و بر بعضی مردم کافی نیست و شارح مقاصد که از اعاظم متعصب علمای ایشانست
تصریح باین کرده و گفته که اگر اکتفا بریاست دنیا شود امر دین که مقصود اهم و مطلوب اعظم است فوت کرده
و ایضا کار سلطنت و پادشاهی و چیزهاست که همه متعلق بصرف فعال العدالت و ایم سیاست مدن و عقوبت بغات
کار او عبادت است از جهاد در راه خدا و دویم اقامت حدود و رعایت عدالت و در معاملات کافر را با وی جهاد دو
از اعظم احکام دین و فرایض الهیست و دین بی این تمام نیست پس علم باحکام دین لا محاله مشتمل بر این و این
سیاست که بجای الهی در وقتی که آدم را آفرید و او را در زمین خلیفه خود کرد ملایکه گفت انی جاعل فی الارض خلیفة
و ملایکه گفتند ما اولی تریم بخلافت برای دلو تسبیح تا نبرای خلاف همین احتجاج بعلم باسما اشیا
نمود و همین اعلمیت را دلیل خلافت او فرمود بر تعبیر ملائکه سیاست مدن نیست که بکفایت از حکمت عملیست که لا محاله
از جمله حقایق اشیاست که داخل علم بهمه اسماست و حال اینکه مصنف ایضا سنیان در بین مسئله اصلا انکار ایشان
نمی آید غرض سنیان تصحیح تقدیم خلفا ثلثه است بر امیر المؤمنین و قول بآنکه علم ایشان نسبت بآنحضرت
در ابواب جهاد و معاملات و عبادات که نصف دین است نیز که تمام احکام دو قسم است عبادات و معاملات بعد
قول آنحضرت رسالت و اول کس و نسبت علما فقه چه آنحضرت باب مدینه علم و بابی و قرآن علام و اعلم و اقضا
امت چنانکه از غایت شهرت و مسلمیت مستغنی از بیانست و ان شاء الله بتفصیل بر خواهد آمد و در نهایت عجب است
که ایشان انکار وجوب افضلیت امام از رعیت برای تصحیح خلافت جماعت میکنند با اینکه چنانکه انشاء
خواهد آمد خلیفه اول ایشان نیز وجوب افضلیت امام اعتراف نموده صریحا کافه مسلمین نیز بلا ریب متفق بوده
چه او گفت بر سر منبر که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی من بهتر شما
نیستم و هیچکس معارضه بانکار او نکرد و نه گفت که بهتر بودن خلیفه ضرور نیست و ظاهر است که این کلام صریح است
در بهتری علی علیه السلام و اعتراف بوجوب افضلیت امام و الا تعلیل عزل خود به بهتری آنحضرت فایده و نامربوط
بود بلکه قول لغو که گفت که این کلام باتفاق ایشان مجموع جماعت به وجه یکی افضلیت امام دویم افضلیت آنحضرت
از ابی بکر بلکه همه اسلام و صورت این اجماع بعینه آنست که سنیان میگویند که قول ابی بکر در روز سقیفه که شما

امامی ضرورتست و اتفاق صحابه با اجماع است بر وجوب نصب امام چنانکه بتفصیل گذشت پس با وجود این اجماع انکار ایشان
در این دو مسئله خلاف اجماع معتبر است بین الفریقین و این اجماع بر اثبات حقیت امامت از جانب دیگر حضرت امیر المؤمنین
و بنی هاشم و سایر صحابه و علمای اهل بیت همه داخل بودند و ائمه در عصمت و هاشمیت گویند چون امامت ابو بکر باطل است
و او معصوم و هاشمی نیست پس این دو شرط از امام منتفی است جواب بر تقدیر آنکه اشتراط عصمت گذشته است و اشتراط
اشتراط هاشمیت با دلائل بطلان امامت ابو بکر از طرق معتبره ایشان بتفصیل اثبات است و حل آمد و اکثر ایشان
در امام هشت شرط اعتبار کرده اند اول اجتهاد در اصول و فروع دین دویم وقوف در امور حرب سیم شجاعت چهارم
عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم ذکوریت هشتم بلوغ زیرا که عقل زنان و کودکان ناقص است و جواب
اینست که اما اجتهاد بتفصیل تحقیقش در فصل اول گذشته و بیان شد که بدو معنی مستعمل است یکی استنباط احکام
از کلام الهی و حدیث نبوی و این معنی حق است امام معصوم و مصطلح مخالفان نیست و بر تقدیری که معصوم باشد
داخلست در افضلیت که ما گفتیم اما دویم اختراع احکام بهوای خود و این بدعت و ضلالت است و هیچ کس را جایز نیست
چه جای آنکه شرط امامت تعلق بود و بر تقدیر تسلیم صحت آن نیز داخلست در افضلیت و شرط دویم و سیم و پنجم
داخلند در افضلیت و چهارم در عصمت و بلوغ در امام ضروری نیست در نبی چنانکه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام
در کودکی مبعوث شده و ششم و هفتم مسلم است بسبب نصوصی که در امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او
وارد شده چنانکه انشاء الله می آید با آنکه حریت و ذکوریت نیز بوجهی داخلند در افضلیت

فصل چهارم

در علامت معرفت امام و طریق اثبات امامت بوسیله نیست که شناختن هر چیز بصفات و علامات خاص آن ممکن است
که مخصوص آنچیز باشد نه با موری که مشترک میان او و دیگری باشد و چون بفضل الهی شروط امامت ثابت شد و در
نبوت گذشت که هر کس دعوی نبوت و خلافت از جانب خدای الهی کند دعوی او مقرون بمعجزه که خارق عادت
نماید دلیل صدق او باشد و در این باب گذشت که امامت ریاستی است الهی بر جمیع امت نظیر نبوت و معلوم است که
از جمله شروط امامت هاشمیت صفتی است مشترک میان همه بنی هاشم و مخصوص شخصی بعینه نیست پس باشتراطش
امام حاصل نشود و عصمت نیز بنفس مفهوم اختصاص بنبی و امام ندارد چه آنچه بدلیل ثابت شد همین وجوب عصمت
در امامت نه نفی آن از دیگران بلکه دیگران نیز امکان عصمت دارند بلکه واقع نیز هست چنانکه حضرت مریم علیها

بالاتفاق و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بمذهب شیعه و همچنین هر یک از ائمه صلوات الله علیهم پیش از زمان امامت
خود و افضلیت نیز احتمال اشتراک دارد بایمعنی که ممکن که دو کس باشند که هر یک افضل باشند از جمیع امت بجمیع
غیر ایشان و با هم مساوی باشند چنانکه ائمه ما علیهم السلام بمذهب ما پس این دو صفت نیز دلیل معرفت امام نشوند
مگر وقتی که هر دو یا یکی از آنها مخصوص یک کس بعینه باشد و خارق عادت نیز چنانکه گذشت که گاهی از غیر نبی
و امام صادر میشود دلیل صدق ادعا نیست مگر وقتی که مقارن و موافق دعوی باشد پس از مجموع این مقدمات
معلوم شد که معرفت امام و اثبات امامت ممکن است از سه طریق افضلیت و عصمت وقتی که منحصر باشد در
شخص معین و معجزه که خارق عادتیست مقارن و موافق دعوی و ظاهر است که انحصار افضلیت و عصمت در
شخص بعینه امریست در غایت خفا و اثبات آن و اطلاع بر آن در نهایت اشکال و اظهار معجزه نیز از
امام چون در ایام سالفه معهود و معروف نبوده بلکه اکتفا بنص و تعیین انبیا نموده اند در بین امت نیز با
سبب ندعیت از طلب و تحصیل آن غافل و جاهل مانده اند و ایضا ظاهر است که ادعاء امامت و اثبات آن
باظهار معجزه در ظهور و سهولت مثل نص پیغمبر نیست که از جانب خدای تعالی و حضرت پیغمبر و تعریف امامی که
خود تعیین نص نموده اند و نص پیغمبر صادر نشود اگر امامت معرفت او مبهم و ظاهر بود و مخبر بتعیین
غرض تعیین امام که از حکیم علی الاطلاق محال است ظاهر شد پس واجب بر حکمت و شفقت الهی نص بر امام
و بر عصمت حضرت رسالت پناهی تبلیغ آن و ایضا ظاهر است که اطاعت بر امت بعد از نص آسانتر و صلاح
ایشان در منصوص بودن امام بیشتر است پس از وجوه لطف و اصلح نیز نص بر امام واجب است و هو المطلوب
پس بحمد الله تعالی ثابت شد که طرق اثبات امامت و معرفت امام منحصر است در افضلیت و عصمت و معجزه و نص
و بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها از طریق اجماع مرکب نیز اثبات امامت توان کرد پس با این طریق
اثبات امامت پنج است اما بیان طریق نص آسانتر و تمام است از طرق دیگر و این بسبب جمعی گفته اند که
طریق منحصر است در نص یا بمعنی که اگر نص از جانب الهی و حضرت رسالت پناهی نبود و تعیین امامت مفوض
باجتهاد امت میبود اگر چه ایشان متشبث بطرق عصمت و غیر آن شوند بمحض اختیار خود که چون این مخفی و متعذر
از اکثر ایشان مخفی است عاجز هستند و مخصوص امامت و مخبر بر اهل بیت امت میشوند پس گویا حقیقت طریق

شامل کامل مخصوص جهت نص پس هرگاه نص بر امام از خدای تعالی و حضرت پیغمبر واجب باشد البته صادر خواهد بود
بیان بوده این اگر از جمله متواتر باشد بسبب کتمان دیگر آنست الفرق و قضیه اینکه نظام که از اعاظم رؤسای معتزله است
تصریح باین کرده چنانکه صاحب ملل و نحل که از اعاظم اشاعره است از و نقل نموده که گفته امامت نمی باشد مگر بنص
ظاهر و مکشوف و تحقیق که نبی بر علی در چند موضع نص نموده و اظهار فرموده بعینه که بر جماعت مشتبه نبوده
اما عمر آن نص را از مردم پوشیده داشت که در بیعت ابو بکر کوشیده و سایر انچه از انکه متعلق بر این امر است
مذکوره امامت ایشان عارض شد چنانکه انکار اشتراط آنها کرده انکار علامات معرفت بوده نشان نیز نموده کوینده علامات
معرفت امام دو چیز است یکی نص خدا یا رسول یا امام سابق دویم بیعت اهل حل و عقد و کویند بیعت و ثبوت امامت
موقوف بر اجماع همه اهل حل و عقد نیست بلکه بعضی اهل حل و عقد هم و از آن منصوص است بلکه بیعت یک کس دو کس کافی است با
دلیل که صحابه با صلابت شد که در دین و محافظت شرع داشتند بطریق اکتفا کرده چنانکه در امامت ابی بکر به بیعت
عمر و در امامت عثمان به بیعت عبد الرحمن موقوف بر اتفاق اهل مدینه تنها هم نداشتند چه جای اهل همه بلاد اسلام
و کسی بر ایشان انکار این کار نکرده و از این ظاهر است که اما اهل سنت بر غیر منقول نبوده پس علی بیعت تنها حجت باشد و حجت
این جواب آنکه این اتفاق بر تعلیق که اجماع باشد پیشتر ثابت شد که اجماع خالی از معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد
و حال آنکه همه صحابه بر خلاف آنهای مذکوره متفق نبوده اند چه معصومین و اکابر صحابه موافقت نکرده اند بلکه بعد از چند
تقیه و رعایت مصلحت دویم اینکه بقیه صحابه که اتفاق کرده اند موافقت ضعفا بسبب قهر و غلبه بود و اقوی ارباب دین
در ایشان مسلم نیست چه جای شدت و صلابت در آنجا انکه همه امور بتفصیل انشاء الله سخن اهل تسلیم اینکه حجت
این قول بلکه صریح نیست که انعقاد امامت و تحقق خلافت همین به بیعت آن یک کس دو کس باشد و مطلب از
ذکر موافقت تتمه اصحاب نیست مگر شهادت بر صحت آن پس بر تقدیری که اجماع حجت هم باشد بیعت آن یک کس دو
بالاتفاق اجماع حجت نیست و تتمه هم که شاهد اند بسبب خروج جمعی از ایشان همه است نمیتوانند و اتفاق تنها اجماع
و حجت نخواهد بود و شهادت ایشان بر تقدیری که مقبول باشد بر وقوع آن بیعت مقبول است نه بر صحت چه شهادت بر وقوع
و ثبوت چیزها است نه بر صحت و بطلان آنها و همه اینها بسیار ظاهر است

فصل پنجم

در تعیین امام بعد از آنحضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام امت بعد از آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مختلفند

در تعیین

در تعیین امام بعد از آنحضرت در این اقسام شیعه سنی و فرقه زیدیه اتباع قاسم بن ... روندیه که جمعی از شیعه اند میگویند که امام
مفترض الطاعه بعد از آنحضرت حضرت امیر المؤمنین یعسوب المسلمین سید الوصیین علی بن ابی طالب علیه السلام
و بعضی از شیعه در طبقات بعد مختلفند و تفصیل آن انشاء الله در محل خود مذکور خواهد شد و اهل سنت میگویند که امام بعد
حضرت رسالت پناه ابو بکر و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و بعد از و امیر المؤمنین و بعد از آنحضرت امام
و خلافت منقطع شد و فرقه دیگر قائل شدند بخلافت عباس و بعد مذهب شیعه از جهه طرق عقلیه است **اما طریق عصمت**
بیان آن اینست که غیر از حضرت امیر المؤمنین و سیدة نساء العالمین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
باتفاق همه مسلمین هیچکس معصوم نیست و هیچ شک و خلاف در این نیست و حضرت فاطمه علیها السلام مطلقا و حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام در زمان امیر المؤمنین که در معرض امامت نبودند و آنحضرت افضل است از ایشان
پس عصمت بنحوی که علامت امامت مخصوص است بآنحضرت پس امامت در آن زمان منحصر است در آنحضرت و هو المطلوب
و اما طریق افضلیت و بهتر بودن پس تقریر آن اینست که هرگاه افضل کیست که جمیع فضائل در او بیشتر باشد و هرگاه از جمیع فضائل
انسانیت که صاحب آنها بسبب آنها مستحق مدح و تحسین شود خواه از جانب عقلا و خواه از جانب خدای تعالی خواه در
دنیا و خواه در آخرت بجهت فضل دو قسمت یکی ذاتی و لفظی دویم اعتباری و خارجی و قسم اول دو قسم است کمالات نفسانی
و کمالات جسمانی و قسم دویم نیز دو قسم است نسب و حسب و همه این جهات در آنحضرت از تمام امت بیشتر و بهتر است و اما
فضائل و استجماع آنحضرت همه جهات فضیلت ایمان و تقوی و شجاعت و غیرها متفق علیه است و هیچکس را
خلافی نیست مشهور است که از زمخشری از علما از فضائل آنحضرت پرسیدند گفت چگونه فضایل کسی که دوستان
از ترس تعیین و دشمنان از حسد و کینه اظهار فضائل او نکردند و با کمال اهتمام در کتمان آن نمودند با وجود
این فضایلش تمام عالم را گرفته و فضل بن روزبهان از متاخرین سنیان با کمال تعصب و عدوان در کتابی که در رد
کشف الحق علامه حلی اعلی الله درجته نوشته گفته که فضائل آل محمد امریست که انکار آن نتوان نمود انکار آن
دریا و وسعت صحرا و نور آفتاب جهان تاب و ظهور انوار وجود سحاب و سخاوت ملایکه هیچ نتیجه ندارد سوای آنکه
بنکر و که میشود انکار فضل جمعی کرد که ایشانند اهل بدر و غیره و حفاظ آداب فتوت اینجا
ترجمه کلام او است با الفاظ او و اما افضلیت آنحضرت بعد از حضرت رسالت پناه همه از جهة است که فضل است

بیان ایشان ابو بکر و عمر و اکثر صحابه و تابعین معترفند بافضلیت حضرت امیر المؤمنین از همه ایشان چنانکه انشاء الله بعض
کلمات ایشان مذکور خواهد شد و اما علمای ایشان اکثر معتزله با شیعه متفقند در آنکه بعد از حضرت خاتم النبیین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام افضل است از جمیع صحابه و افضلیت او از جمیع امت و هیچکس را در هیچ چیز نسبت قرب بآنحضرت نیست
چه جای نسبت مساوات و سایر معتزله و جمهور اشاعره قایل شده اند بافضلیت ابو بکر و عمر و بعضی بتفضیل عثمان
نیز بر آنحضرت کرده اند و ما بتوفیق الله تعالی اول بیان افضلیت آنحضرت باعتراف خلفا و صحابه که مرویست بطرق
معتبره خواهیم نمود و بعد از آن باقوال علمای ایشان بعد از آن اثبات این مقصد اقصی باحادیث و اخبار رسول الله باللفظ
یا بالمعنی از طرق و کتب صحاح و معتبر ایشان کنیم و بعد از آن متصدی ذکر تفصیل اقوال و مذاهب اشاعره و اثبات بطلان
وجوب آن نمائیم انشاء الله العزیز الحکیم عذر ابی بکر که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و اقرار عمر در چند موضع
که لولا علی لهلک عمر و استعاذه او که اعوذ بالله من قضیة لیس فیها ابو الحسن در این باب مشهور فاق و مسلم است
بین الطرفین بالاتفاق و در مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که روزی دو کس نزد عمر آمدند ایام خلافت او پرسیدند
که طلاق بنده چند است عمر رو بجانب حضرت امیر المؤمنین کرد از آنحضرت پرسید باشاره انگشت دو
دو عمر با ایشان گفت و یکی از ایشان گفت سبحان الله تو امیر مؤمنانی و از تو سؤال کردیم تو از دیگری میپرسی
که اصلا با تو حرف نزد و باشاره جواب گفت عمر گفت وای بر تو میدانی این کیست این علی بن ابی طالبست از رسول الله
شنیدم که میگفت اگر همه سموات و ارض را در یک کفه میزان کنند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی
بر همه زیادتی کند و صاحب کتاب طرایف نقل کرده از کتاب اعلام رسول الله صلعم تالیف مأمون الرشید از حکم بن
مروان از جبیر بن حبیب که عمر بن الخطاب را حادثه و مشکلی پیش آمد که بسبب آن بسیار مضطرب و متحیر گشت
شد گفت ای معشر مهاجرین در این کار چه میگوئید و رای شما چیست گفتند تو پناه و ملجأ مائی و مرجع ما
گفت ای مؤمنان انظار بسید حرف است بگوئید و الله من و شما همه میدانیم که حلال این مشکل و
این معضل کیست گفتند گویا مرادت علی بن ابی طالبست گفت غیر او دیگری کیست مگر مثل او دیگری هست
گفتند بلی بفرست و او را بطلب گفت هیهات با آن بزرگی هاشم و خویشی رسول و مرتبه علم که او دارد
میباید رفت او را پیش خود نتوان طلبید برخیزید پیش او رویم پس همه برخاستند پیش او رفتند و متخلقا بود

بلی

بلی رفتند آنحضرت مشغول آبیاری بود آیات ایحسب الانسان ان یترک سدی میخواند و گریه میکرد همه از گریه او بسیار گریستند بعد از
او را ایشان همه ساکت شدند عمر مسئله خود را پرسید و جواب شنید پس گفتند الله که حق تعالی ترا میخواهد و قوم تو
نمیخواهند فرمود یا ابا حفص مرو زهر کس طاعت عمر میکند و روز قیامت حقیقت کار معلوم شود پس عمر
شاد و ملک و بیمار برگشت و ابن حجر روایت کرده ظاهرا در کتاب تحفه که پس عمر را برگفت حسنین بن ابی علیهم
میل آمده و عطا بر من تفضیل میکند بر عمر گفت ساکت شو ساکت شو بعد از زمانی و اعتکر بعد از ایشان بعد آن
انبیاء تو و پدر و مادر تو ناهمتر است از من و پدر و مادر من و ابو بکر انباری که از اکابر سنیانست در کتاب امالی روایت کرده
که روزی علی در مسجد پیش عمر نشسته بود و مردم بسیار بودند بعد از ساعتی آنحضرت بیرون رفت کسی گفت
این مرد متکبر و صاحب عجب است عمر گفت او را تکبر میرسد و عجب باید بیرزد و الله که اگر شمشیر او نبود عمود اسلام
راست نمیشد و دانا ترین امت و صاحب سبقت اهل شرف بزرگی و علو منزلت در میان ایشان و ابن
مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که کسی از پسر عمر پرسید که بهترین مردم بعد از پیغمبر کیست گفت ترا
این سؤال چکار است بعد از آن گفت استغفر الله بهترین مردم بعد از رسول الله کسیست که حلال او را حلال ساخت و
حرام او را حرام کرده پرسید که آن کیست گفت علیست که در خانهای همه را از مسجد بست و خانه او را
باز گذاشت و باو گفت در این مسجد آنچه مرا حلالست ترا حلالست و توئی وارث و وصی و قاضی دین و وفا کننده
بوعدهای من و تو قتال میکنی بر سنت من و دروغ میگوید کسی که گمان میکند که مرا دوست میدارد و با تو دشمنی
و ابن حجر در کتاب نخب روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معویه گفت شنیدم از رسول الله صلعم که بفاطمه
میگفت تو بهترین زنانی از جهت پدر و شوهر و بحث مأمون الرشید با فقها که از اکابر علمای ایشان در
مسئله افضلیت آنحضرت و الزام همه ایشان در کتب اخبار و سیر مسطور و بر زبان جمهور ناس مشهور است
و ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای معتزله در جزو بیستم شرح نهج البلاغه گفته قول بتفضیل امیر المؤمنین ع
قولیست قدیم بسیاری از صحابه و تابعین قایل آن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و
جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و ابو ایوب و سهل بن حنیف و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت و ابو الطفیل
عامر بن واثله و عباس بن عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم کافه و بنی عبد المطلب کافه و زبیر بن در اوایل امر

بعد از آن برکت و از بنی امیه نیز جمعی قایل بوده اند از جمله خالد بن سعید بن ابی العاص و عمر بن عبد العزیز و
ثعلبی که از اعاظم مفسرین اهل سنت است نقل کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود که از جمله صحابه کبار است چنین بود
ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل محمد علی العالمین و صاحب مناقب روایت کرده که کسی از شریک
که از جمله اعیان محدثانست پرسید که اگر کسی بمیرد و ابو بکر را نشناخته باشد چون است گفت ضرری ندارد و پرسید
اگر علی را نشناخته باشد چون است گفت در آتش است زیرا که پیغمبر در روز غدیر او را امام کرد و ابن حجر در صواعق محرقه
از امام فخر روایت کرده که اهل بیت رسول الله در پنج چیز با آنحضرت مساویند در سلام که خدای تعالی فرموده السلام علیک
ایها النبی و فرموده سلام علی آل یس و در صلوة بر ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی یا طاهر
و فرموده و یطهرکم تطهیرا و در تحریم صدقه و در محبت که فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده قل لا اسالکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و مخفی نماند که مساوات در این پنج چیز مستلزم مساوات در همه صفات کمالست و معین
افضلیت بر همه صحابه است و ابن ابی الحدید که از اعاظم معتزله است اثبات افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه در شرح
نهج البلاغه بتفصیل نموده و مجمل ترجمه آن اینست که میگوید اما فضایل آنحضرت صلوات الله علیه از کثرت و شهرت بجایی
رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان شدن سماجت است بعد از آن گفته چه گویم در شان مردی که اعدایش اقرار و اذعان
بفضلش کرده و خصمانش انکار و کتمان مناقبش نتوانسته اند معلومست که بنی امیه با آنکه مالک شرق و غرب
شدند و بغایت سعی و حیله در اطفای نور او نمودند و احادیث و روایات در معایب و فضایح او وضع کردند
و بر سر منبرها لعن و سبش کردند و مداحانش را حبس و قتل نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل
و مدح او کند منع کردند تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان گذرانند و هر چند ایشان در این امر
اهتمام و سعی بیشتر کردند نامش بلندتر و قدر و شرفش رفیعتر شد مانند مشک که هر چند آنرا پنهان کنند بوی خوشش
پنهان نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم آنرا نبیند چندین چشم
دیگر همه می بینند و چه گویم در شان کسی که همه فضایل باو منسوب و سلسله کمالات باو منتهی است او سرکرده
همه فضیلتها و سرچشمه همه مکرمتها معدن همه فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده بعد از او
هر کس نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هر که بهره از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت

الهی

الهی و علم خداشناسی است و هر که خدا را شناخته از او شناخته و اول معرفت در ساحت هدایت از زبان او
افروخته و راه خدا بنموده کلام او روشن گشته و در دست تعلیم او درج علم در دلهای علما سر رشته معتزله که اهل توحید
و عدل اند ارباب نظر و عقل و در این فن استاد مردم اند شاگرد اویند و اشاعره نیز بالاخره بر روش ایشان تک و پوی
هواداران سر کرده اند چه استاد ایشان ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی است که یکی از مشایخ معتزله است و
استاد معتزله واصل بن عطا شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین علیه السلام است
و اما امامیه و زیدیه انتساب ایشان بانحضرت ظاهر است و از جمله علوم علم تفسیر قرآنست که تمامی از و ماخوذ است
و ابن عباس که استاد مفسرین است و اکثر این علم از و ماخوذ است شاگرد او است و از او پرسیدند که علم تو با علم ابن عم تو
چگونه است گفت مثل قطره با دریای محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت و احوال تصوفست و معلوم است که
ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی بوی اند و همه بر گرد او در آمده اند چنانکه شبلی و جنید و سری و ابو یزید بسطامی
و ابو محفوظ معروف کرخی و غیر ایشان هم تصریح باین میکنند و همین کافیست که خرقه که شعار ایشانست
بسند متصل تا بانحضرت میرسانند و از جمله علوم علم نحو و عربیت است و همه کس میدانند که ابداع و اختراع
این علم او کرده و ابو الاسود استاد این علم را او تعلیم نموده و اصول و قواعد آنرا او عطا فرموده از آنجمله اینست
که اقسام کلام اسم و فعل و حرفست و کلمه منقسم بمعرفه و نکره و اعراب منحصر در رفع و نصب و جر و جزمست و همچنین
قوانینی دیگر که معجزه باشد چه قوت بشری از عهده این حصر بر نیاید و فا باین ضبط نماید و اگر ملاحظه فضایل
نفسانی و خصایص انسانی نمایی که رایت جلالتش برفعت بکجا رسیده و شارق همتش از کدام مشرق دمیده
اما شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد مردم برده و نام آیندگان را از خاطرها فرو داده مقامات او در حروب
مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است او شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده
و هرگز خصمی را بمبارزه نطلبیده که از و نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که محتاج بضرب دیگر باشد و شجاعت
او بمرتبه ایست که قریش افتخار میکردند بآنکه کشته او شدند و بعد از قتل عمرو بن عبدود خواهرش در مرثیه او گفته
لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ۝ بکیته ابدا ما دمت فی الابد ۝ لکن قاتله من لا نظیر له ۝ و کان یدعی ابوه بیضة البلد
یعنی اگر قاتل عمرو دیگری میبود تا زنده می بودم بر وی گریستمی اما کشنده او کسیست که در شجاعت نظیر ندارد

از کشتن او عار می‌کشته او و اننکی نیست و شجاعی که لحظه در برابر شیر ایستاده بود همیشه بار افتخار مینمود روزی
معویه بر تخت خلافت بود ارشاد دید عبدالله بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبدالله بنظر او افتاد و گفت یا
امیرالمؤمنین اگر میخواستم میتوانستم معویه گفت دعوی شجاعت میکنی گفت مگر انکار شجاعت من میتوانی کرد من در صف
برابر علی بن ابی طالب علیه السلام ایستاده‌ام معویه گفت اگر راست میگوئی ترا و پدرترا بدست چپ کشته میشود و دست راستش
بیکار بماند طلب دیگری مینمود و مجملا اینکه هر شجاعی در شرق و غرب اهل اسلام میدانند و بنام او مثل میزنند
و اما قوت و زور شیر ضرب المثل است در همه آفاق و هیچکس بقوت او نیست بالاتفاق درصدد و بیک دست
از جا کند و چلیس کس نتوانست حرکت دهد سنگ عظیمی را از جا برداشت که تمام لشکر از حرکتش عاجز
و اما سخاوت و فتوت پس از مشهورات است که با [illegible] گفت در چهار روزه میکرد و شبها گرسنگی میکشید تا اینکه
خود را بدیگران میداد سوره هل اتی برای ایشان نازل گشته و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار
سرا و علانیة در شأن او آمده مرویست که برای نخلستان یهودی بدست خود آب میکشید آنقدر که دستهایش
مجروح شد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست و گفته‌اند که آنحضرت از سخاوتش بعد
و در سخاوت و فتوت بجائی بود که خدای تعالی خواسته و بندگان و هرگز سائل را نه نگفت حتی اینکه روزی از خدمت آن
حضرت به پیش معویه که دشمن‌ترین مردم با او بود و خلافت معویه در تحت حکم [illegible] رفت گفت از پیش بخیل‌ترین
مردم آمده‌ام معویه گفت وای بر تو چون او را بخیل میگوئی حال آنکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشته باشد
طلا را پیشتر بصدقه میدهد تا هیچ از آن نماند او است که خانهای اموال را تصدق میکرد تا اینکه جاروب میکرد
بر جایش نماز میگذارد او است که با اموال دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق
گفته‌ام که هرگز رجوع نمیکنم و با آنکه تمام دنیا در تصرفش بود وقتی که از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو
حلیم‌ترین و عفو کننده‌ترین مردم بود از کسی که با او بدی مینمود و صحت این قول معلومست از آنچه کرد با اعداء
خود مروان بن الحکم و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد بعد از آنکه همه را
اسیر کرد همه را رها کرد و متعرض ایشان نشد و ملامت ننمود و با اینکه عبدالله بن الزبیر در ملأ مردم او را دشنام میداد
و بلفظ لئیم و احمق نام میبرد وقتی که او را اسیر کرد سر داد و گفت برو تا ترا نبینم و بیش از این نگفت و از آنجمله

بااوکرد

با او کرد و چون آنحضرت بر ایشان ظفر یافت نهایت مهربانی و شفقت نمود و از آنجمله اهل بصره با او کردند شمشیر رو بروی
اولادش کشیدند و دشنام دادند و لعن کردند چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال
و اولاد شانرا غارت نکرد و از آنجمله در صفین با معویه کرد که اول لشکر معویه سر آب را گرفته ملازمان آنحضرت را از آب
منع کردند بعد از آنکه آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت ایشان را بصحرای بی آب نگذاشت و گفت قوم ایشان را از
آب منع نکنید تا از تشنگی هلاک شوند و علاجت بجنگ نباشد فرموده والله ایشان آنکار کردند نمیکنیم و شمشیر
از این فرموده [illegible] کشودند که آب بردارند و اما جهاد در او ظاهر معلومست و دوست و دشمن را که او سبب هدایت
جهان خصوص او است و هیچکس دیگر را سوی جهاد نیست و در این باب احتیاج بذکر نمیدانیم [illegible] که جهاد آنحضرت از جمله
علوم ضروریه است و علم بوجه صریح و اما فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا و خطبات آنحضرت بلغا
کلام و گفته‌اند که کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و کسی در [illegible] آنحضرت پیش معویه رفته بود گفت از پیش
عاجزترین مردم در کلام آمده‌ام [illegible] معویه گفت وای بر تو [illegible] الله که [illegible] فصاحت و بلاغت برای قریش [illegible] کسی کشود
و قانون نحو و عربی را [illegible] و کسی تعلیم نمود و اما حسن خلق و شگفتگی وی بحدیست که [illegible] اثر او را
با عیب کردند عمرو بن العاص گفت بسیار بازی کرد [illegible] عمر بن الخطاب برداشته کرد [illegible]
بآنحضرت [illegible] صعصعة بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف گفته‌اند
میان ما که مثل یکی از ما بود هر جانب میخواستیم میرفت و هر جا میگفتیم می‌نشست با اینحال [illegible]
مثل اسیر بسته که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد [illegible] سعد میگفت
[illegible] لکن با اینهمه از شکفتگی و خوشی طبع بود [illegible] رسول الله هم با اصحاب خود و خوشی طبع
[illegible] بظاهر چنین مینمود که مدح [illegible] والله با شکفتگی و خنده‌اش هیبتش از همه کس بیشتر بود
و کمال هیبت و قوی بود [illegible] هیبتی که [illegible] شام [illegible] تا امروز [illegible]
او مانده همچنین [illegible] مخالفان او ماند و اما زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد روی
باو آوردند [illegible] و ماکول و ملبوس او از همه کس خشن‌تر بود [illegible]
خشک [illegible] که مبادا فرزندانش از روی مهر [illegible] روغن بمالد و جامه [illegible]

بوسته وگاه بلیغ خود تا وبیر هفتش کرباس یا رد رشته بود واگر آستینش دراز میبود میر لحد وخضر شته شته بر
دستش میرسید تا وقتی که تمام شود وکمهو بود که ادام ایام با نغم کنند واگر کاهی میکرد سر کرها یا نیک میبود واگر ترقی میکرد بسیر نمود
واگر از بین هم ترقی میبود اندکی تیر تر میبود وکوششی نمی نمود کاهی ویکیفیته شکم خود را متغیر میبود تا متکلید و با این حال
قوت وزورش از همه کس بیشتر بود از همه بلاد اسلام سوای تمام کمعوق میدان اشتهو ایشان وحی آمد همه ایام میل بعد از آن
یکفت نماز هیچ با من جمل ایت ازین قسم نصب هیئت وما عبادت اعبدنا من نیز نماز شان از همه کس بیشتر وورزه اثر
از همه زیاده ترمیکرد و نماز شب وعلاوه بر سایر اوقات نوافل آمختند وشمع یقین بر راه دین از شعل او فروختند چه
تونگفته در عبادت کسی که بگشتمه از آن است که دلیله الهم برد صفین بین الصفین نطعی بر ایش کستر ده بود ند و در
نماز میکرد و تیر از است و حصه کیکزشت قدر بیش و بین روی آمد و هیچ پروا میکرد تا از ورد خود فارغ میشد چه بینانچ
مبارکش از طول ایستو چون پای تیر متورم میشد و اگر ملجات و دعوات را تامل کنی و آنهمه تعظیم جلال الهی که در آنها
کرده و تواضع وخشوع که نموده ملاحظه نمایی تو اند دانست که چه قدر اخلاص داشته واز کلام او بیرون آمده وبر کلام
زبان جاری شده واز علی بحیح عبادتش بغایت سیل بود بر سید که عبادت تو با عبادت جد خود چه نسبت گفت جا نکر عبا
جلم بالعبادت رسول الله و ما قل ان ترفه او یغنیا بجمیع همه بود همه متفقند بر اینکه در زمان رسول الله تمام قرآن را از او
کسی بود که حفظ داشته و بعد از آنحضرت اول کسی که قرآن جمع کرده و نوشته او بود واگر رجوع بکتب قرا کنی دانی
که استادان قراء همه شاگردان او بوده وقراءت همه منتهی بوده همه بنا بر وجه بوده واما رای و تدبیر او پس همه
کس جو او تدبیرش از همه صحیح تر بوده همه امور مهم را خلفا و امرا رجوع باو میکردند و از راه هلاکت نگاه داشت
و عثمان اتخاف الهم و در باطنه که داشتگر الطاعت رای او میکرد چه جای خود را ن و اینک دشمنانش کنند
که او صاحب رای نبود بجهت آن بود که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین نمیخواست که گفته اگر نه خداترسی
بودی من از همه زیرکتر بودی و خلفا دیگر بر خود هر چه صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع میبود و خواه
نمیبود و ظاهر است که در بسیاری دیگر کسی که رعایت حکم دین کند دنیا برتیج نظامش و کسی که پروای دین نماید دنیا
بکامش تو ظاهر بود اما سیاست حکومت حکم الهی یا سیاست بغایت بود و رعایت خویش و قوم خود نمینمود تا بجهت
چه رسد و این معلوم است با ابن عم برادر خود عقیل کرد و آنچه بانو بهر ضایع من شرب و واضح شده همه

ادوه

ادبر هر سعد و امام همه عالم است چه تو آن از وصف کسی که کفار دشمنان باکمک بغیر قضا دیلمت اورا دوست میدارند
و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معابد خود نگاه میداشتند چنانچه بعضی از ملوک ترک که آل بویه برای تیمن بر پیکان صورت آنحضرت را
بر شمشیرها نقش میکردند از جهت ظفر و نصرت که داشتند و بالجمله اگر بتحقیق کوییم در شان او چیزی که همه کس برخواهد که از ادعی شرب
باو باشد هیچ بر آنکس وجه نیکو ندارد کمتر از عالم و در اسید و بزرگی نمیدانند خود را منسوب باو میکرداند تا حالتی که در روز
احد از آسمان در آن روز اوند در حضور حضرت پیغمبر شنیدند که فرشتگان ندا اعلی میکفتند لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
و چه کویم در شان کسی که پدرش ابو طالب سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه گفته اند که کسی فقیری که با پریشانی بغیر از رئیس
باشد و ابو طالب بکمال فقر بزرگ شده بود و او متکفل حفظ و تربیت حضرت پیغمبر شده بود از اوان صغر تا ایام کبر و آنحضرت را
از شر کافران کفار محافظت و حمایت مینمود تا او رحلت نمود آنحضرت را از وطن خود محتاج هجرت اختیار دیار غربت نشد
و بعد از رحلت او از دنیا لطف الهی تعالی امر فرمود که از مکه بیرون رود که دیگر ترا در اینجا یاری و ناصری نماند و آنحضرت بامر ربی
باین غریب رفیع و منزلت منیع برسیدن خاتم النبیین و سید الاولین و الاخرین اعم و برادرش جعفر طیار در باعلا بکه
طیار و زوجه اش سیده نساء العالمین و پسرانش سیدان شباب اهل الجنه اند و برادر زاده رسول الله و مادرش مادر رسول
خلق است سکونت خوش کوشش نمود و معروف در حسن نیز و متصل و منصوبش از خلق آدم تا عبد المطلب و
بعد از عبد المطلب بطن بعد بطن تا ابو طالب از هم جدا شدند و سید عالم هر دو سید نیک اول ودوم ثانی در ایند
و ثانی ها و جکونه بر ایشان کسی که بر همه مرد در هدایت سبقت نموده و بعد ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول
عبادت اصنام بوده و هیچکس در توحید الهی سبقت نداشته مکر رسول خدا که در آیت حقیقتش در عالم افراشته اکثر
اهل حدیث بر آنند که او از همه کس پیشتر تابعت پیغمبر کرده و باو ایمان آورده و خلاف این نگفته مکر اندکی و شکی در
نمی کرد و کسی با هیچ و آنحضرت خود فرموده انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاول اسلمت قبل اسلام الناس و صلیت
قبل صلوتهم و هر کس تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین نمود و آنچه در صحیح ام ذکر نمود بر اندکیست از فضائل او
واگر شرح مناقب او بتفصیل کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ علیحده اینجا ترجمه مختصری از کلام ابن ابی الحدید بود
و امام فخر رازی که از اعاظم علمای اشاعره است در کتاب اربعین خود شعبه ای از فضایل آنحضرت نقل کرده و اکرم نظام
اقرار آنحضرت بیامبر خود نقل کرده که بمقتضای الکنایه ابلغ من التصریح امر حسنی از تصریح چه بعد از ذکر دلائل بر

حکایات از اصحاب خود بعضی اشاعره چطور جنید ذکر نموده و نحو متعهد آنها نشده و بعد از فراغ از همه گفته که هذا تمام الکلام
فی هذا الباب و معه علم بالصواب و هذا از جمله دلیل سیم هیئتم را که مضمون و بیانش آن تزیینک بکلام ابن ابی الحدید شبیه است
بلجوابیه بتمام انشاء الله که بکنیم و باقی اذکارات و احادیث انشاء الله بعد از این در ضمن اضعاف آن ابواب
از طرق خود شان ذکر کرده ایم اما دلیل سیم ترجمه اش بر وجه اختصار اینست که علی بن ابی طالب اعلم صحابه است اما
بدلیل آنکه هیچکس را نزاع نیست درینکه او در اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص و طلب علم
و در ملازمت افضل فضلا و اعلم علما و در غایت حرص و تربیت و ارشاد او بود و علی علیه السلام در طفولیت رجوع
و دو بزرگ که داماد او بود و دعاء او و نیابت او مر فرقه او و او هر گز از خدمت او جدا نمی بود و معلومست که چنین شاگردی
در خدمت چنین استادی با بن حرص تا بی الی النهایه معراج فضل و کمال می رسد و اما ابو بکر در بزرگی بخدمت آنحضرت رسید
و در آن وقت هم شبانروزی بکمتر آنهم اندک زمانی بخیر در خدمت نبوی و مشهورست که العلم فی الصغر کالنقش
فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش فی المدر پس باجمال ثابت شد که علی اعلمست از ابو بکر و اما تفصیلا بحیث دلیل
اول قوله تعالی و تعیها اذن واعیة که در شان علی نازل شده و هر گاه مختص است بر اوی فهم اختصاص هذا است
برای فی علم دویم قوله انت اقضاکم علی تجیه قضا محتاج است بجمیع علوم پس هر گاه او در جمیع بر همه راجح باشد در همه
علوم بر همه فایق خواهد بود سیم آنکه عمر چند بار در حکم غلط نمود و آنحضرت او را هدایت نمود ازجمله عمر زنی را که بعد
شش ماه از تزویج وضع حمل کرده بود امر برجم فرمود علی علیه السلام او را هدایت نمود بآنکه خدای تعالی گفته اکثر ارتضاع
دو سال تمام مجموع ارتضاع و حمل سی ماه تمامست یعنی اقل حمل شش ماه است عمر ناچار زن ثابت
پس عمر گفت لو لا علی لهلک عمر و ایضا حامله که اقرار بزنا کرده بود عمر امر برجم نمود علی علیه السلام گفت اگر بسبب
بر طفل که در شکم دارد بعضی نداری عمر ترک رجم کرد اگر گویند شاید عمر تفحص حال او ننموده و کان باشد که حامله
گوییم این عذر بدتر از گناه است لانه که عمر در خون ریختن تعدی بود اباشد و امثال این قضایا و نحوها
او را بسیار بود و از آنحضرت هر گز نقل نیافته اتفاق چهارم آنکه آنحضرت خود فرمود که اگر منصب خلافت برای
من باشد و مسند حکومت برای من آماده کرده حکم کنم برای اهل تورات به تورات ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان
و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان که هیچ آیه نازل نشده در بر و بحر و سهل و جبل و سما و ارض

ولیل ونهار مگر اینکه همه را میدانم که در شان که آمده و برای چه آمده پنجم آنکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت خدا
و خطب و کلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد انقدر که کلام هیچ یک از صحابه
عشر از آن ندارد و ایضا همه فرق متکلمین منسوب اند باو در علم اما معتزله همه شاگردان او یند و اما اشاعره شاگرد
ایشان ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبای معتزلیست و اما شیعه انتسابشان باو ظاهرست و الخوارج با کمال دوری
که از وی دارند همه بزرگان ایشان شاگردان او یند پس ثابت شد که همه فرق متکلمین که افضل فرق اسلامند
شاگرد او یند و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد آنحضرت است و اما علم فقه در این علم بدرجه
بود که حضرت پیغمبر صلعم در شان او فرموده اقضاکم علی و آنحضرت خود گفته اگر مسند حکومت برای من آماده کرده
شود چنانکه گذشت از انجمله علم فصاحت معلومست که هیچیک از فصحا که بعد از وی بوده اند بگرد او نرسیده اند
و از انجمله علم نحو است و معلومست که ابو الاسود دولی این علم بارشاد او مدون نمود و از انجمله تصفیه علم
باطن و معلومست که نسبت این علم باو منتهی میشود پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر صلعم او استاد عالم است در همه
صفات مرضیه پس علامت شهیر بوده ثابت شد که اعلمست از همه عالم پس واجبست که افضل باشد از همه عالم لقوله تعالی
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
یعنی با اهل علم و غیر اهل علم با هم مساوی نیستند و بعضی از مومنان علما را درجات بسیار تفضیل داده و قدر ایشان را
بلند کرده اند و اما دلیل بیست ترجمه مختصرش اینست که فضائل انفس یا بدنیست یا خارجیه و فضائل نفسانیه
یا علمیست یا عملی اما فضائل علمی بیان کردیم که آنحضرت در آنها بر همه صحابه مقدمست و مقوی اینست اینکه حضرت
رسول الله صلعم مرا در باب علم تعلیم نموده که از هر بابی هزار باب بر من گشوده و اما فضائل عملیه چند قسمست از انجمله
زهد است و معلومست که زهاد صحابه مثل ابو ذر و مقداد و سلمان و غیر ایشان همه شاگردان او بوده اند و دیگر شجاعت است
و در میان صحابه شجاعان بسیار بوده اند و معلومست که نفع شجاعت او از همه بیشتر بود که حضرت رسالت در یوم الاحزاب فرمود
لضربة علی خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربه علی بهتر است از همه عبادات انس و جن و آنحضرت خود گفته من در خیبر
خندق نکندم بقوت بشری بلکه بقوت الهی کندم و دیگر سخاوتست و در میان صحابه اسخیا بوده اند و لا خلاف در سخاوت علی بود که
سه قرص نان که عطا نمود خدای تعالی بسورة هل اتی و العطایا و دیگر حسن خلق است با کمال شجاعت و لا ولی حسن خلق

بجهل بود که اصل ایشان بازی کری فبعثش پیدا نموده بکمتر ترک دنیا و فقیری ایشان و ظاهر است که با اینکه ابو بکر با پیغمبر بود
اصلا اظهار خوف و تلذذ ننموده با غلبت شجاعت وقتی که مشغول بتعمیر نماز نشسته آن آمده تضرع میکرد که هیچ یک
از حاضران ابو بکر بود و انفعال از دنیا اکثر بیزار بود که وقتی که ابن ملجم ضربت بر فرق آنحضرت زد گفت فزت برب الکعبه که خلاص شدم
و بطلب خود رسیدم و اما فضایل علمی آنحضرت از جمله قوت شدت ذهن و دانش درجه اعلی و مرتبه اقصی رسیده بود
بحدی که گفته اند کان یقط الهام قط الاقلام یعنی کسی که بر سر مغز دو نیم میکرد مثل کسی که قلم را قط زند
و از انجمله نسب عالیست و معلوم است که اشرف نسبها قرب برسول خدا است و از همه کس آنحضرت نزدیکتر بود و اگر عباس
عم آنحضرت بود اما عم پدری بود تنها و ابو طالب از جانب پدر و مادر هر دو عم بود و ایضا علی علیه السلام از جانب پدر و مادر
هر دو هاشمی بود و از جمله دامادیست که هیچکس از خلق افضل از دامادی او نبود و اگر چه عثمان نیز داماد بود اما اثر
اولاد پیغمبر فاطمه است که سیدة نساء العالمین است و از انجمله نسب اولاد است و هیچیک از صحابه را مثل اولاد او اولاد نبود
حسن و حسین سید شباب اهل الجنة اند و اولاد حسن مثل حسن مثنی و حسن مثلث و عبد الله شیخ نفس زکیه و اولاد حسین
مثل زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و اینها همه جمعی اند که فضل و علو حسب ایشان مسلم است و خلافی در آن نیست
و از جمله دلایل بر علو شان ایشان اینکه افضل مشایخ ابو یزید بسطامی سقا خانه امام جعفر صادق بود و معروف
کرخی دربان امام رضا علیه السلام بود و ربانخانه او بود و الحاصل هر یک از ایشان بود و اگر خواهیم بتفصیل فضایل ایشان
ذکر کنیم هر آینه کلام بانجام نرسد تا اینجا ملخص ترجمه عبارت امام فخر است که از اکابر اشاعره و علمای حنفیه است
و مخفی نماند که از اینکه همه علمای کلام و فقهای کرام شاگرد آنحضرت علیه الصلوة و السلام باشند لازم نیست که مذاهب
و اقوال همه حق و صواب باشد چنانکه بعضی از جهال متعصب گمان کرده اند چه مراد ازین کلام انتساب همه است بآنحضرت
و استادی و شاگردی کافه ارباب الصناعات و انشاء و تولد بعد گر شاگرد لفراع چند کند که استاد بان راضی باشد
مثل نخستین شاعر با استاد معتزله و شیعه و فقهای اسلام که همه مثل بغیر تهمت و شاهد بر این که همه
فاضل نیست شیعه بآنحضرت ظاهر شده اند با اینکه حق ایشان را مطلقا از میان برده اند و امام محمد غزالی ذکر کرده از
اصحاب بصرت دلیل مستقیم چنین نقل کرده که علی علیه السلام چند سال العبد ... ابی بکر و حیات بود پس شاید این علم با
در آن تحصیل نحو باشد لازم نیست که در زمان ابی بکر صاحب همه علم باشد تا اولیت یا ماست لازم آید و

کسی

کسی که صاحب آن علم مشغول باشد کما هو الظاهر و ذکر این جواب از آن دلیل الصلاح ربط ندارد چه مقتضای آن دلیل آنست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در زمان حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم اعلم است بعد ازین نفی نمی کند که شاید بعد از زمان ابی بکر تحصیل
علم نحو باشد معلوم است که چه قدر بی ربط است و از مثل ملا فخر در غایت غرابت نه کو مثل این جواب که تا بخاطر
چه بر سبیل حکایت آنکه بروجه اعتقاد و جوابی که اجماع ده دلیل که از جمله آنها دلیل سیم است نقل کرده که اینها
ضعیفند و مثل آنها در حق ابی بکر نیز هست و جواب آنکه بعضی اینست که ضعف افضل ابی بکر حست از چند وجه یکی
اینکه اخبار و آثار اند با عتراف خصمان دویم اینکه روایات مخصوص ایشان فقد در روایات ما نیست بلکه در طرق ما خلاف
آنها ثابت و محقق است سیم اینکه در روایات ایشان نیز خلافی مسلم و متواتر است چنانکه از اثنا عشری هم آمده اما
احادیث فضیلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از طرق علمای ایشان زیاده و متواتر است باللفظ و المعنی چنانکه از اثنا عشری
بتفصیل خواهد آمد و صاحب کشف الغمه از عمرو بن بحر جاحظ که از اعاظم علمای ایشان و عثمانی مرام بوده
در رساله روایت نموده که خلافت بعد از پیغمبر را بوجوه عثمانیت و بزینت قصرها در رسالها بفضایل آنحضرت جاری گردانیده
ترجمه مجمل از آن رساله اینست که بعد از آنکه تطویل بسیار در فضایل بنی هاشم کرده میگوید اما علی بن ابیطالب پس
اگر خواهیم تنها کمالات شریفه و مقامات کریمه و مناقب سنیه او را ذکر کنیم طومارهای بسیار با آن وفا نکند طلعتش
صبیح منشاش کریم و شأنش عظیم و علمش بسیار و حلمش بیشمار و بیانش عجیب و لسانش خطیب صفاتش
حمیده اخلاقش پسندیده اوصافش موافق حق و افعالش مطابق نسب هر چند کسی هم تمام در وصف نیکی
کند زیاده از مجملی نتواند گفت این کتاب تاب الحظ و صفحه آن عاجز ... با اینکه هنوز گفته ایم مفصل
که ظاهر گشت ... این مختصر حسین ... اینها فقد ... اگر کسی قطع نظر از نسبت
بجد اکبر ... که افضل تمام عالم تنها ... بنی ... مسند و انصاف در شان ایشان
تصدیق قول جد ایشان کرده فرموده هما سیدا شباب اهل الجنة چه هر کسی که اهل جنت باشد ...
و طهارت نفس و طاعت بسیار و اعمال شریفه ... و عبادت ... مکارم اخلاق و اخلاص نیت ...
همه اوصاف زکیه اعمال مرضیه از همه کس بیشتر و بیشتر است و اما محمد بن حنفیه هم آنکه ... اهل الجنة
و حضرات ایشان ... که از عصر ... تمام ... کمال بود و اما علی بن الحسین ... الخلافه

مذاهب مختلفند بر اینکه هیچکس از علویان و نسل شان بر اهل جهان شایسته‌تر نیست و بسبب اجتماع و استکمال صفات کمال
مستحق خلافت و مستوجب امامت و بعلت اینکه بالفضایل بنی هاشم مطلقا از جهت شجاعت و سخا و فصاحت و قطع و علم
تواضع و حسن خلق و عبادت و بزرگی قدر و رفعت شان بیان نموده میگوییم و بجملی میگوییم ازینجهت مخصوص علی بن ابی طالب است زیرا که
ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و همسرش فاطمه بنت رسول الله سیدة نساء اهل الجنة
و پسرانش سید شباب اهل الجنة و برادرش جعفر طیار فی الجنة و عمه اش صفیه بنت عبد المطلب و ابن عمش رسول الله صلعم
و اول هاشمی روی زمین که از هر دو جانب هاشمی است اولاد ابی طالب اند و اعمال حسنه بسبب تحقیق خیر و کمال جهات تعدد
در اسلام و جهاد در پیش رسول الله در راه خدا و معرفت حلال و حرام و زهد در دنیا و اینها همه در علی بن ابیطالب جمع بود
و در دیگران متفرقه و در روی زمین در جمیع قبل آنحضرت بوجود نیامده نه در زمان جاهلیت و نه در اسلام و نه در زمان
عرب و نه عجم و فضائل بی پایان بالغ است بیان نظم و نثر و فضل ارکان آنحضرت چون روز روشن و از حد عدد فزون
و از حد بیرون آفتاب بعقل از حیز قدرت بیرون است و ترجمه مختصر رساله دیگرش اینست که چون نظر کردیم مردم مختلف
یافتیم بعضی از بعضی تبری میکنند و بعضی بعضی را کافر میدانند و دیدیم که ایشان هفتاد و سه فرقه اند یک فرقه میگویند که
پیغمبر از دنیا رفت و کسی را خلیفه نکرد و اختیار خلافت بامت گذاشت و ایشان ابوبکر را اختیار کردند و فرقه دیگر گویند
که حضرت پیغمبر صلعم علی را خلیفه خود کرد و امام مسلمین گردانید پس از هر دو فرقه پرسیدیم که آیا مردم را ضرور است از نصب
اقامت احکام دین و حراست کند و حاکمی که ضبط اطراف و اصلاح خلال ایشان نماید با چنین رئیس و حاکم ضرور است همه
گفتند ضرور است البته پس پرسیدیم که آیا تواند بود که کسی بی آنکه نظر در کتاب خدا و سنت خاتم الانبیا کند بمحض رای
خواهش نفس خود کسی را برای بزرگی اختیار نماید گفتند جایز نیست مگر بعد از آنکه نظر در کتاب الهی و کلام حضرت رسالت پناه صلعم
نموده بموجب امر و رضای ایشان کسی را اختیار کند بعد از آن پرسیدیم از همه ایشان که آیا در میان خلق جمعی هستند
که بهترین ایشان و برگزیده حضرت حق باشند یا همه با هم مساوی اند گفتند خوبان و برگزیدگان هستند گفتیم ایشان کیستند
همه گفتند متقیان گفتیم بچه دلیل گفتند قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم گفتیم در میان متقیان هستند جمعی که
بهترین ایشان باشند گفتند مجاهدان بدلیل قوله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة
گفتیم ازینها جمعی ممتاز هستند همه گفتند سابقان بدلیل قوله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل الآیة

کفتیم ازین

گفتیم از ایشان ممتاز هست گفتند آنانکه جهاد و ضرب و طعن بیشتر کرده اند در راه خدا بیشتر است بدلیل قوله تعالی فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله پس بمقتضای ادله مذکوره از ایشان قبول نمودیم که بهترین
برگزیدگان کسیست که جهاد و تعب و بذل نفس در طاعت الهی بیشتر کرده و اعدای خدا را بیشتر کشته باشد بعد از آن
پرسیدیم که کدام یک ازین دو کس علی بن ابی طالب یا ابوبکر متصف باین صفت و ممتاز است باین خاصیت همه
طایفه اتفاق کردند بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که جهاد و مشقتش در راه خدا و طاعت و عبادتش بجهت خدا
و دین و نصرت پیغمبر کرده پس این اجماع هر دو فرقه دلالت کتاب و سنت ثابت شد که علی بن ابی طالب افضلست و بهترین دیگر
از ایشان بعد از آن سؤال نمودیم که بهترین متقیان کیستند گفتند خاشیان یعنی آنانکه از خدا میترسند بدلیل قوله تعالی و ازلفت
الجنة للمتقین الی قوله من خشی الرحمن بالغیب و قوله تعالی اعدت للمتقین الذین یخشون ربهم بعد از آن پرسیدیم که اعلم
مردم کیست گفتند هر کس که راه نمایی بحق بیشتر کند بدلیل قوله تعالی یحکم به ذوا عدل منکم چه حکومت را باهل عدل عطا نموده
پرسیدیم که عادلترین مردم کیست گفتند راه نماترین ایشان بحق و راه نماترین مردم بحق کیست که سزاوار امامت و
پیشوایی مردم است و اولیست باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم علیه بدلیل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا و اجماع مسلمین همه دلالت
کردند بر اینکه افضل امت بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است زیرا که او اجهد امت در راه خدا و چون
اجهدست اتقی است و چون اتقی است اخشی است و چون اخشی است اعلم است و چون اعلم است اهدی است و چون
اهدی است اعدل است و اعدل اهدی است پس اولیست باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم تا اینجا ترجمه مجمل رسالها
جاحظ بود و مثل اینها سایر علمای سنیان تصریح کرده اند بافضلیت آنحضرت و کتابهای ایشان مملو و مشحونست از
ذکر آنها با اینکه معلوم نیست اکتفا بهمین قدر کافیست چه این علما که صاحب این سخنانند از جمله اعاظم و معتمدان
ایشان اند و عمده دلایل بر بطلان امام و مقصد اعظم که همه آنکه مذکور شد در کتب صحاح و معتبر ایشان و موثق تصریح
این خلفا و علمای عظیم الشان ایشان اخبار بسیار متواتر است باللفظ و المعنی بلکه از علما بحد تواتر رسیده و زبر ابنه شیخ
اند که انه هم که نمونه باشد از بسیار ذکر کنیم انشاء الله تعالی **دلیل اول** آیه کریمه اولئک هم خیر البریة و احادیثی که
معنی و ارشد ابن مردویه بجهول دحه طرق و لفظ از زهروا صحابه و ابوبکر شیرازی که هر دو از ایشان اند و اکثر

که در حق این آیه نازل شد حضرت پیغمبر فرمود خیر البریه علی بن ابی طالب و در بعض روایات آمده که فرمود یا علی بن ابی طالب خیر البریه تو و شیعه تو اند و ابن حجر در صواعق روایت کرده از عطیه و خوات آنها جابر که در کوچهای مدینه میگشت و میگفت قال النبی صلعم علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من رضی فقد شکر ملاحظه ترتیب ثمرات هر کس انکار کند بحقیقت کافر و هر کس راضی باشد بحقیقت شاکر است و این حدیث را دارمی از عایشه و ابن المغازلی در کتاب الولایت و دیلمی در فردوس و احمد حنبل در فضایل و خطیب در تاریخ و ابو نعیم از عایشه و ابن ابی حازم از جریر و غیر اینها از علماء معتبر بسیار روایت کرده اند با اختلاف الفاظ

دلیل دوم

بر فضل آنحضرت و اهل بیت صلوات الله علیهم بر همه امت اینست که محبت ایشان بر همه امت واجب و فرض است و عداوت ایشان بر همه حرام شده اما اول که محبت ایشان علامت ایمان است و عداوت ایشان علامت نفاق و کفر است و هیچیک از امت را این فضیلت نبود پس هر که مثل ایشان در شان نباشد و هیچ صحابی بطرق مخالف اضعاف علماء توان مرویست از اهل الله که ذکر کنیم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد پرسیدند که یا رسول الله کیستند قرابت تو که مودت ایشان بر ما واجبست فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و در صحیح مسلم در جزو چهارم در تفسیر همین آیه روایت کرده از ابن جبیر که گفت این قربی قرابت آل محمد است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از احمد حنبل که حضرت پیغمبر خطبه خواند و فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادر و ابن عم خود علی بن ابی طالب که دوست نمیدارد او را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد او را مگر منافق دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و هر کس دشمن من باشد جزای او آتش عذاب خداوند است و در کتاب فردوس دیلمی روایت کرده که فرمود یا علی اگر همه امت مرا دشمن باشند خدا همه را برو در آتش اندازد و ایضا در آن کتاب نقل کرده که فرمود یا علی با بغض تو یهودی یا نصرانی باشد و احمد حنبل در مسند از جابر نقل کرده که گفت ما منافقان انصار را نمیشناختیم مگر ببغض علی و این مضامین در جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة و صحیح ابی داود و صحیح بخاری و سایر کتب معتبره ایشان روایت شده و در کتاب فردوس روایت کرده که فرمود یا علی تو و شیعه تو بر حوض کوثر پیش من آیید سیراب و رو سفید و دشمنان تو آیند همه تشنه و رو سیاه و ابن مردویه روایت کرده که فرمود یا علی اگر شخصی بنوع عبادت خدا کند که مثل احد طلا داشته باشد و همه را در راه خدا صرف نماید و آنقدر عمر کند که هزار حج پیاده کند و میان صفا و مروه بظلم کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت نشنود و در کتاب زین المصطفی و تاریخ نشوی روایت کرده که فرمود که اگر کسی هزار سال و هزار سال و هزار سال میان رکن و مقام بعبادت خدا قیام نماید و محب اهل بیت نباشد خدا او را سرنگون در آتش اندازد

و ابوبکر

و ابوبکر مؤمن شیرازی در رسالة الاعتقاد روایت کرده که جناب رسالتمآب بعلی ابن ابی طالب فرمود که خدای تعالی فرض کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما طاعت مرا و حرام کرده است بر شما عصیان علی را چنانکه حرام کرده است عصیان مرا و ایضا بعضی دیگر از اخطب خوارزم و ابن ابی تمیم و در مسند احمد بچند طریق روایت که فرمود هر کس علی را برنجاند مرا رنجانیده است هر کس علی را برنجاند در قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود و ابن المغازلی شافعی نقل کرده که حضرت پیغمبر فرمود هر کس علی را برنجاند در قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود جابر پرسید اگر چه بتوحید خدا و رسالت تو اقرار داشته باشد فرمود کلمه شهادت برای اینها همین حفظ خون و مال ایشان کند و در روضه از سعید بن جبیر روایت کرده که آنحضرت فرمود حب علی براتست از آتش و این مضمون را بتفاوت لفظ جمعی کثیر از اکابر علماء ایشان بچند طریق روایت کرده اند از آنجمله عطیه و ابن بطه و ابن ماجه و ترمذی و بخاری و احمد و ابن مردویه اصفهانی و ابن شیبه و عکبری و صاحب وسیط و تاریخ بغداد و الکافی و ابن عقده و موصلی و عبادة بن یعقوب و ثعلبی و هروی و طبری و غیر ایشان روایت نموده در کتاب شرف النبی از آنحضرت که فرمود ظالم اهل بیت من با منافقان در درک اسفل جهنم باشد و هم در آنکتاب روایت کرده که فرمود هر کس بر اهل بیت من ظلم کند و با ایشان نفاق نماید و ایشان را دشنام دهد و لعن کند ایشان در آخرت هیچ نصیبی از شفاعت من نخواهد بود و در قیامت خدا با ایشان هیچ سخن نگوید و بایشان نگاه نکند و از ابی الخلیل از ابو القاسم بلخی نقل کرده که گفت جمیع صحابه که هیچ شک در آنها نیست متفقند که آنحضرت فرمود لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مؤمن و ایضا ابو القاسم بلخی گفته که بسیار از ارباب حدیث روایت کرده اند از بسیاری صحابه که میگفتند ما در زمان رسول الله منافقان را نمیشناختیم مگر به بغض علی بن ابی طالب و در تفسیر ثعلبی روایت نموده که در شب معراج فرشته از جانب خدای تعالی آمد بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که از انبیا سؤال نما که نبوت شما برای چه بود بر چه چیز مبعوث گشتید همه گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده در تفسیر قوله تعالی علمنا منطق الطیر که قنبره میگوید اللهم العن مبغض آل محمد و ابن المغازلی شافعی روایت آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که قنبر بر درخت میگوید لعنة الله علی مبغض علی بن ابی طالب و ایضا ابن المغازلی بچند طریق از آنحضرت روایت کرده که هیچکس در قیامت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و ایضا او روایت نموده که عنوان صحیفه مؤمن حب علی بن ابی طالب است و از اخطب خوارزم

روایت کرده که فرمود خدای تعالی ایمان هیچ بنده را قبول نمیکند مگر بولایت علی بن ابی طالب و برائت از اعدای او و ترمذی
در صحیح روایت کرده از حضرت پیغمبر که فرمود که سه چیز است که در هر کس باشد نه او از من است و نه من از او بغض علی
و بغض اهل بیت من و کسی که گوید ایمان همین قول است بی عمل دلیل سیم آیه مباهله که جناب الهی فرموده قل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم چه باتفاق مفسرین و محدثین موالفین و مخالفین
مراد از ابناءنا امام حسن و امام حسین است و از نساءنا فاطمه زهرا و از انفسنا رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم
و خدا امیر المؤمنین را نفس رسول الله فرموده و از جمله همه صحابه مخصوص باین فضیلت بوده و ظاهر است که کسی که نفس کسی گفته شد
کنایه است از نهایت قرب و اختصاص و بی نظیری و تخصیص صریح صریح است بر فضیلت آنحضرت بر همه دیگران و با این ظهور
و وضوح بعضی از سنیان از غایت تعصب و بیحیایی گویند مسلم نیست که مراد از انفسنا تنها علی باشد بلکه همه خویشان و
ملازمان آنحضرت بقرینه صیغه جمع و جواب همان است که گفته شد که متفق علیه شیعه و سنی است که در روز مباهله آنحضرت
غیر علی علیه السلام از زنان سوی فاطمه علیها السلام و از فرزندان سوی حسن و حسین علیهما السلام کسی را آنحضرت نبرد و محض احتمال عموم
با وجود دلیل محکم مسلم بر خصوص غایت بیحیایی است و اطلاق صیغه جمع بر واحد از آن شایع است در قرآن و حدیث و کلام
عرب که بجا این سخن داشته باشد و در همین آیه لفظ نسا بر فاطمه تنها و ابنا بر حسنین استعمال شده دلیل چهارم
آیه تطهیر است که فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا که صریح است در عصمت و طهارت اهل بیت
از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص و معایب چه الف لام جنس و الف لام جنس شامل همه افراد رجس است کبیره و صغیره
و مفعول یطهرکم محذوف است که شامل هر امری است که تطهیر به او تعلق تواند گرفت و مراد از اهل بیت باتفاق اکثر مفسرین
و محدثین فریقین رسول الله و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین اند و در جمع بین الصحاح الست
از چند طریق و در مناقب ابن مردویه از صد و سی طریق و در جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و مسند احمد بن حنبل و سایر کتب
مشهوره معتمده ایشان بطرق متعدده متجاوز از حد تواتر روایت کرده اند بالفاظ مختلفه که حضرت پیغمبر عبا بر دوش
گرفته همین چهار معصوم را زیر عبا برد و فرمود اینها اهل بیت من و مقصود به تطهیر اند و دعا کرد و گفت اللهم هؤلاء اهل
بیتی و خاصتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و احتمال اینکه شاید اهل بیت طهارت زنان آنحضرت
ایشان نیز داخل باشند بقرینه اینکه این آیه در میان آیات متعلق به ایشان واقع شده چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند در غایت

ظهور

ظهور بطلان است بخلاف روایات ایشان و وقوع منهیات از آنها از جمله تصرفات ابو بکر و عمر و تغیرات عثمان و جهالات
انحراف ایشان است و در صحیح بخاری و مسلم و الجمع بین الصحیحین و کتب بسیار دیگر ایشان همین حکایت بعینه از ام سلمه و زینب و
عایشه مرویست که همین پنج کس زیر عبا بودند و این آیه نازل شد و هیچکدام نبودند نبینی که ام سلمه گفتم من هم داخل
عبا شوم فرمود بجای خود باش عاقبت تو بخیر است و عایشه گوید که گفتم من هم داخل شوم فرمود دور شو عاقبت تو بخیر است
و در بعضی از اخبار آمده که ام سلمه گوشه عبا را گرفت خواست داخل شود و گفت من هم از اهل بیتم آنحضرت
عبا را از دستش کشید و گفت تو بخیری و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از فراغ از دعای ایشان و مناجات
حضرت جبرئیل را داخل کرد دلیل پنجم علامه ابو عبد الرزاق حنبلی و حافظ ابو بکر بن مردویه و ابو یوسف
یعقوب بن سفیان فسوی و سدی و ثعلبی و غیر ایشان از ارباب تفاسیر در تفسیر قوله تعالی فان الله هو مولاه و جبرئیل
و صالح المؤمنین یعنی خدا و جبرئیل و صالح مؤمنان ناصر پیغمبر اند روایت کرده اند که صالح المؤمنین علی بن
ابی طالب است و مخفی نباشد که این آیه از چند وجه دلیل است بر افضلیت آنحضرت اول آنکه نام او را با نام خدا و جبرئیل
مقرون گردانیده دوم آنکه با ایشان در نصرت پیغمبر شرکت یافته سیم از جمله همه مؤمنان او را مخصوص بذکر و
نصرت گردانیده چهارم اضافه صالح بی هیچ قیدی بمؤمنین بتقدیر حرف جر این معنی است که از جمله مؤمنان
صالح مطلق منحصر است در او مثل آنکه گویند فلان بزرگ قبیله یا پادشاه عالم یا حاکم شهر است چه اگر بزرگ و
پادشاه و حاکم منحصر در فرد نباشد بلکه شرکا میان چند کس باشد این تعبیر صحیح و مستحسن نیست چنانکه بر
اهل لسان در نهایت ظهور و بیان است دلیل ششم ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم بسه
طریق و فلکی مفسر روایت کرده اند در این آیه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه که من کان علی بینة
من ربه رسول الله و شاهد علی بن ابی طالب است یعنی آیا کسی که بینه و حجت از خدا داشته و شاهد
از خویش با او باشد چنین کسی اطاعت نمیکنید و ایمان باو نمی آرید بعد ابو سفیان نیست که تاویل شاهد به پیغمبر
یا زبان آنحضرت در غایت بعد است بچند جهت و شاید که بعضی مفسران سنیان که این احادیث بنظر ایشان نرسیده
باشد برای هوای خود تغیر کرده باشند و بالفرض معارضه با تفسیری که بچندین روایت معتبره منصوص باشد نمیکند
و این آیه بچند وجه دلیل است بر افضلیت آنحضرت اول آنکه خدا او را شاهد بر پیغمبر و رسالت کردن دوم عدیل بینه الهی بودن

بانحضرت نسبت داد یعنی بعضی از وی و از جنس و سنخ وی را
سیم تالی و تالی پیغمبر فرمود چهارم بلفظ منه او را بانحضرت نسبت داد ششم تخصیص آنحضرت باین فضایل و کرامات
نیز امام فخر گفته پنجم تنوین تنکیر که دلیلست بر عظمت شان وی و رفعت مکان
از جمله ثبوت نسبت دلیل هفتم اینکه آنحضرت علامت از همه اسباب الکمال دارد روایت کرده در کتاب اربعین ابن اعثم
از آنحضرت که فرمود مرا زوجی علم و علی دو کفه ان و حسن و حسین ریسمانهایش و فاطمه علاقه اش که اعمال دوستان
و دشمنان را بآن سنجیده میشود و ایضا گذارده این کتاب روایت کرده از سلمان فارسی که حضرت پیغمبر فرمود اعلم امتی علی بن
ابیطالب و ترمذی در صحیح روایت نموده از آنحضرت که اقضی امتی علی و تصریح کرده باینکه این حدیث صحیح است
و تفصیل تفسیر این حدیث در ترجمه کلام امام فخر گذشت و ابن عبد البر در کتاب استیعاب از سعید بن مسیب روایت کرده
که گفت عمر همیشه میگفت نعوذ بالله از مشکلی که ابو الحسن حاضر نباشد و در تفسیر ثعلبی مرویست که چون آیه
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد علی علیه السلام گفت ماییم اهل ذکر و حافظ محمد بن مومن الشیرازی
از تفسیر وسفیان ثوری از سندی از حرث روایت کرده از ابن عباس در تفسیر همین آیه که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین اند ایشانند اهل ذکر و علم و عقل و بیان و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد و شد ملایکه
والله که خدای تعالی مومن را مومن نام نکرده مگر برای کرامت علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر
که انا مدینة العلم و علی بابها ولا تؤتی البیوت الا من ابوابها یعنی من شهر علمم و علی در آنست و هیچ خانه از
غیر درش داخل نباید شد و ایضا ثعلبی در تفسیر از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی منم شهر علم و تو در آنی دروغ میگوید کسی که گمان میکند که از غیر در داخل میشود و همین حدیث انا مدینة
العلم و علی بابها متواتر و از حد تواتر متجاوز در کتب معتبر ایشان روایت شده در بعضی بلفظ مدینة العلم
و در بعضی بلفظ مدینة الحکمة بود در بعضی بلفظ مدینة الجنة و ظاهر است که مآل همه یکیست و در کتاب مناقب
ابن مغازلی شافعی روایت کرده که رسول الله فرمود وقتی که رفتم پیش خدای عز و جل و با من تکلم نمود و اسرار گفت و هیچ
سخن نگفت مگر که من همه را بعلی گفتم پس علی در شهر علم منست بعد از آن فرمود یا علی سلم تو سلم منست و حرب تو حرب
منست و تو بعد از من میانه من و امت من واسطه هر چه من گفتم فهمیدند بالیت تو فهمیدند و هر چه تو آوردی روایت کرده احمد بن
موسی بن مردویه از ام سلمه که گفت دیدم رسول الله علی بن ابیطالب را که دست هم را گرفته و سر یکدیگر هم گذاشته ان نزدیک

باهم

باهم حرفی نزدند و انس میگفت که روزی امیر المومنین علیه السلام گفت بروم و بگویم فرمود بلی بجهت اینکه من شنیدم که
بسیار میفرمود و گفت جبرئیل از پیش خدا آمد و جانب راست من نشسته بود و علی در جانب چپ و هر چه بجهت من ظاهر شد
تا روز قیامت من میگفتم و من همه را بعلی میگفتم و از جمله غرایب و بدایع اینکه ابن حجر در کتاب صواعق محرقه حدیث
انا مدینة العلم و علی بابها را با این مرتبه تواتر و مسلمیت این حدیث نزد ایشان منع صحتش کرده بعد از آن گفته بر تقدیر
تسلیم بو بکر محراب مدینه علم است و ایضا معارض است با حدیث شیخی که گفت انا مدینة العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها
و عثمان سقفها و علی بابها و جواب این است که این حدیث واحد است و معارضه با حدیث متواتر متفق علیه نکند و
روایتش مخصوص ایشان است و جواب از وضع آن حدیث هر چه ظاهر است و اضعف است رکاکت قوی و علم
بلاغت و چه محراب باب مسجد است و سقف باب خانه و بستان بغیر از دیوار بیت سطلست مسجود قبل ایمان
و بر تقدیر تسلیم صحت همه در وی شامل است و مضر بایشان است و چه تردد و دخول بخانه و مدینه انتفاع از آنها و استماع
از آنها از جهت در باید بود نه از سقف و محراب بلکه آنها مانع دخول و انتفاع اند چنانچه آیه کریمه لیس البر
ان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها ناطق و ظاهر و احادیث کوه در هر باب
دلالت است بر این مضامین حدیث برای تحصیل علم و معرفت احکام دین بی آن حضرت ممکن نیست عبادات و معاملات و قضاء
سیاسات و مجاهدات همه مرجع و معاناه الیشانست نه دنبال دیگران والحمد لله رب العالمین دلیل هشتم
جهاد آنحضرت است در راه خدا و نصرت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله الا تقیا و بعضی از غایت شهرت بی تبیین
مستغنیست زیرا که همه غزوات و فتح در دست او بود و همیشه کشف بلیه از او میشد و جمیع شهرت و دلیل است
در غزوه بدر نصف مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر را همه مسلمین با سه هزار ملایکه مسومین و در غزوه احد
همه اهل اسلام گریختند و او تنها از روی جنگ میکرد تا اینکه مشرکین را دفع نمود و منهزم فرمود و ملایکه گفتند
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و جبرئیل بحضرت رسالت پناه صلعم گفت که حسن مواسات علی ابو ملایکه را بتعجب آورد
حضرت فرمود چرا نکند او از منست و من از ویم و ابو بکر و عمر و دیگران همه گریختند و بعد از سه روز آمدند تا اینکه عثمان بعد از
سه روز و تکذیبات تقدم امیر المومنین و انهزام مشرکین شنید خبر کرد دیگر بود در غزوه خندق عمرو بن عبدود بدست
آنحضرت کشته شد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة

وهم از طرق مخالفین مرویست که کسی از حذیفه پرسید که حالتی در منقبت علی بگو گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب
محمد را از روزی که مبعوث گشته تا روز قیامت در یک کفه میزان گذارند و عمل علی را از جهاد در کفه دیگر عمل علی بر همه
راجح باشد یا مثل آن خبر شیخین نموده انکار آن کرد حذیفه گفت چه تعجب است از این چون چنین باشد کجا بود ابوبکر
و عمر و حذیفه و همه اصحاب محمد در روزی که عمرو بن عبدود مبارز طلبید و همه از مبارزت او تخلف ورزیدند هیچکس برابر او نرفت سوی علی
که رفت و او را کشت بخدا که همان ضربت علی بهتر است از همه اعمال اصحاب محمد تا روز قیامت و غزوه حنین که حضرت پیغمبر
با ده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابوبکر چشم زد و گفت ما با این لشکر مغلوب نخواهیم شد پس همه گریختند و با
رسول صلعم هیچکس نماند غیر از نه کس از بنی هاشم عباس بجانب راست آنحضرت و فضل بن عباس بجانب چپ و ابوسفیان
بن حرث بر رکاب نبوت انتساب چسپیده بودند و نوفل و ربیعه پسران حارث و عبدالله بن زبیر و عتبه و معتب پسران
ابولهب در خدمت آنحضرت بودند و حضرت امیرالمؤمنین پیش روی آنحضرت جلادت و شمشیر میزد تا وقتی که فتح نمود و کفار منهزم
شدند و در این مقام نازل شد ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در معرکه حنین
ابوبکر و عمر و عثمان نبودند امیرالمؤمنین یکی از فصحا گفته ابوبکر عابهم و علی اغاثهم و اینقضیه را علماء سنیان با کمال عصبیت
مسلم داشته اند و از آن بر نداشته اند حتی که ملا علی قوشچی در شرح تجرید همین قصه را بهمین نحو نقل کرده و
ابن ابی الحدید در قصیده منظومه گفته و اعجب انسانا من القوم کثرة فلم تغن شیئا ثم هو و لا مدبرا و ضاقت علیه الارض
من بعد رحبها و بالنص حکم لا یدافع بالمراء و مجملا اشتهار شجاعت و نصرت و جهاد آنحضرت از آن بیشتر است که کسی
را مجال انکار تواند بود حتی حسن بصری با کمال عداوت و سایر مفسران ایشان روایت کرده اند در تفسیر آیه فاستوی علی سوقه
که اسلام راست شد و بپا ایستاد بشمشیر علی علیه السلام فاستوی تا آنکه شمشیر تو که راه خدا راست شد و بر پای ایستاد
قبل ممات و عمر با نهایت عداوت اعتراف نموده گفته والله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام چنانکه گفته شد
دلیل نهم حدیث مواخاة که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در دو دو از اصحاب را با هم برادر کرد سلمان را با ابوذر
ابوبکر را با عمر و همچنین دیگران را و علی بن ابی طالب را با هیچکس برادر نکرد آنحضرت پرسید که یا رسول الله مرا با هیچکدام
از مسلمین برادر نکردی فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و این حدیث مواخاة را بالفاظ مختلف بالمعنی با علما ایشان
روایت کرده اند از آنجمله شارح مصابیح در مناقب و ترمذی در صحیح و ابن حنبل در مسند و در چند موضع و بلاذری

وسلامی

وسلامی و ابو عمر و قاضی و ابن بطریق در تفسیر قطان و حسن و کیع و ثعلبی و ابو داود در سنن و در جزو سیم
جمع بین الصحاح الست از زید بن ابی اوفی العبدی یکی از جمله آن روایات اینست که یا رسول الله اصحاب خود مواخاة نمودی و مرا
واگذاشتی فرمود که ترا برای خود واگذاشتم تو برادر منی و من برادر توام هر کس تو را حجت کند بگو من بنده خدا و برادر رسول
خدایم بخدائی که مرا بحق بنبوت فرستاده که ترا نگذاشتم مگر برای خود تو برای من بمنزله هارونی برای موسی الا آنکه پیغمبری
بعد از من نباشد تو برادر و وارث منی و در جمع بین الصحاح الست روایت کرده که در رسالت پیغمبر هزار سال پیش از خلق
آسمانها و خلق کند بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله علی اخو رسول الله و مجملا اخوت متواتر و مسلم و مستغنی از بیانست
و این مخصوص که همه را با هم برادر نمود و او را برای خود انتخاب فرمود و سر آن اگر کردند و او را اینها هر دو که اند دلیل ظاهر
بر تفضیل آنحضرت بر همه و این حدیث منزلتین علیحده منزلت و از طعن متعنتان چنانکه گفتم آنانکه سعد
و با این همه ظهور بعضی از منکران متعصب گفته اند که تخصیص باخوت دلالت بر افضلیت نمیکند چه تواند که بسبب زیادتی
شفقت تنها شده بود و بسبب قرابت و الفت و جواب این است که محض قرابت تنها سبب زیادتی شفقت و محبت آنحضرت نبوده
و الا حضرت رسالت را در راه خدا اینکه در این نهایت ظهور تعصب چنین آنحضرت را متهم بکسی بسبب دنیا بداند
و شان او نبوده که مثل جهال و ارذال بمحض خواهش طبع تابع هوای نفس اشد بلکه زیادتی شفقت و محبت آنحضرت
بکسی بسبب زیادتی او است در طاعت خدا و این معنی ظاهر است و بعضی دیگر از ایشان بر سبیل معارضه گفته که اگر
آنحضرت برادر پیغمبر است ابوبکر هم خلیل آن سرور است جواب این چنانکه قاضی نور الله شوشتری اعلی الله مقامه گفته است
که حدیث خلت ابوبکر کالبیت شعر لهیه بیانست بنقل بعض علمای جواب موضوع و مجعول ایشان و در میان شیعه
مروی نیست و آنچه که بحضرت رسالت نسبت میدهند که فرموده لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا
یعنی اگر من کسی را خلیل خود میکردم ابوبکر را میکردم پس این حدیث باینکه موضوع و کذب است لا التیره و قوت خلت و معارض
با حدیث اخوت که متواتر و متفق علیه و صحیح و صریح و جزم و یقینی است نمیکند دلیل دهم حدیث منزلت و این
حدیث از کتب طرق مخالفین زیاده از حد تواتر مرویست از آنجمله در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین و جمع
الصحاح الست و مسند احمد بن حنبل و فردوس دیلمی و کنز الدقائق و سایر کتب ایشان روایت شده و اکثر این کتب بچند
طریق با الفاظ مختلفه و در ضمن حکایات متعدده وقد نقل عنه ما اکثر آنها اینست که فرمود انت منی

بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی بیانی لا الشک برا افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر تمام اهل اسلام است که
جناب نبوی صلی الله علیه و آله برای امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نموده همان نسبت که هرون را بود با موسی سوای نبوت که ختم آن
بحضرت خاتم الانبیا ثابت است و از جمله آن نسبتها اینست که هرون افضل امت موسی بود و وزیر و برتر
همه بود بحضرت موسی پس لازم اینست که همین نسبت برای حضرت امیر المؤمنین ثابت باشد با حضرت نبوی صلی الله علیه و آله دلیل یازدهم
تقدم آنحضرت است بر همه مؤمنان بسبق ایمان و در جمع بین الصحاح الستة مرویست که روزی طلحه بن شیبه افتخار میکرد که
من والی خانه خدایم که کلید خانه در دست منست و عباس میگفت من والیم که سقایه حاج با منست علی علیه السلام گفت
من از همه پیشتر و جهاد کرده‌ام از همه بیشتر پس این آیه در باب افضلیت آنحضرت نازل شد اجعلتم سقایة الحاج و عمارة
المسجد الحرام کمن آمن بالله الی قوله ان الله عنده اجر عظیم و ایضا در جمع بین الصحاح الستة در فردوس دیلمی روایت که
حضرت پیغمبر فرمود که علی اول المسلمین اسلاما و اول المؤمنین ایمانا و ثعلبی و فخر رازی در تفسیر خود روایت کرده‌اند که
تفسیر قوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون که سابق این امت علی بن ابی طالب است و اشتمال این اخبار از
مخالفان بسیار است و بعضی از اعتقاد در اثنای این مباحث گذشته و در غلط آمده و سبق آنحضرت باسلام و تصدیق
ایمان میان مؤلفین مخالف متواتر و از غایت شهرت مستغنی از ذکر است چنانچه گذشت روایت ابن مردویه که در سلم و
اسلام بر همه مقدم است و خلفا و علمای ایشان نیز اکثر اقرار و اعتراف بآن کرده و انکار این نتوانسته‌اند مولف عمده
خوانده آمد اعتراف کرده و گفته هو اقدم الامة و وسابقها و در شرف و با وجود این بعضی از ایشان بسبب کمال تعصب
گویند ابو بکر در اسلام مقدم است بر همه بسبب خبری که باعتراف خود ایشان آحاد اند و جواب آن اولا اینکه ابن حجر با نهایت
عصبیت اقرار کرده در کتاب صواعق محرقه که روایت صحیحه از سعد بن ابی وقاص که پیش از پنج کس پیش از ابو بکر اسلام
آورده بودند و این خبر چنانکه مبطل تقدم بر همه است بالضروره ثانیا اینکه اخبار تقدم ابو بکر با وجود آنکه آحاد اند و اخبار
آنحضرت از طرفین متواتر اند چنانکه معلوم شد ثالثا اینکه چنانکه در مقدمه این باب ثابت شد اخبار ایشان حجت
بر ثانی اما بر ما اصلا حجت نیست و ایضا گوئیم بر تقدیری که اسلام او مقدم باشد او در اول اسلام کودک بود و بحد
بلوغ نرسیده بود بخلاف ابو بکر که در آنوقت عمرش چهل سال یا بیشتر بود و اسلام کودک اعتبار ندارد و بر تقدیری که
بالغ هم باشد شک نیست که در آنوقت مشهور و محترم و مقبول القول نبود و بسبب اسلام او قوت و شوکتی

اسلام نیفزود بخلاف ابو بکر که در آنوقت شیخی بود محترم و یکانه در اسلام او بسبب قوت و شوکت اسلام شد پس اسلام
افضل است از اسلام علی علیه السلام و جواب این چند وجه است اولا اینکه هر گاه نبوت و امامت و حکومت میان خلق از کودک
معتبر تواند بود چنانکه قرآن در شان عیسی و یحیی و یوسف و داود آمده پیش از بلوغ بحیثیت نبوت و امامت
اسلام چرا از و معتبر نباشد و حال آنکه مذهب ما در شان ائمه صلوات الله علیهم اینست که بعادت ثابت بود در وقت
ما متواتر است که ایشان در اوان طفولیت بلکه ایام رضاع صاحب حکم و محل تشریف بوده‌اند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام
پیش از وقت بلوغ امام شد حتی آنکه ابن حجر عسقلانی که از اکابر متعصبان ایشان است اعتراف نموده بامری که شاهد
و مؤید اینست و آن چنانست که روایت کرده که روزی طبق خرمای بر سبیل صدقه بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آوردند و حضرت امام حسن علیه السلام شیرخواره بود خرمائی برداشته در دهن گذاشت حضرت پیغمبر فرمود کخ کخ یعنی
که صدقه بر ما حرام است و بعضی از مخالفین اعتراض کرده که طفل شیرخوار مکلف نیست و سخن نمیفهمد پس این حال اغراض
بر و نهی او معقول نیست ابن حجر مذکور در این اعتراض جواب گفته که امام حسن در آن حال مطالعه لوح محفوظ میکرد
پس تکلیف و اعتراض بعید نیست حتی آنکه حضرت فاطمه علیها السلام با آنکه امام نبود قدوة جماعت است با اعتقاد ما محدثه
است عز الدین عبد السلام متقی شافعی در رساله که برای طبع خلفا نوشته گفته چون خدیجه رضی الله عنها
بر فاطمه حامله شد فاطمه در شکم بود با او حرف میزد و مونس او میبود و تمام این کلام انشاء الله آمده ثانیا اینکه
فائده تقدم و رجحان است که سجده بت نکردن و دیر زود قبول اسلام کردن و آنحضرت هرگز سجده بت نکرده و
پیش از همه قبول اسلام کرد بخلاف ابو بکر که چهل سال بت پرست بوده و بعد از آن قبول اسلام نمود ثالثا
اینکه اسلام ابو بکر و یاران او اصلا اسلام نیست بلکه برای غرض دنیا بود چنانکه انشاء الله آید رابعا
اینکه ثابت و مسلم است که حضرت رسالت آنحضرت را دعوت باسلام فرمود پس اگر اسلام از و صحیح نبود حضرت رسالت
دعوت نمینمود و مامور نمیبود بهمین کلام بود و ایضا ابو حنیفه که امام اعظم شماست حکم بصحت
اسلام صبی کرده خامسا اینکه در این مقام سخن در تقویت اسلام نیست چه آنچنان است که پیشتر بفضل آمده
باشد که جهاد آنحضرت از همه بیشتر و پیشتر است بلکه سخن در اصل شرف اسلام و تقدیم و تقدم بر کفر و عبادت
اصنام است ابو بکر چهل سال ثابت بود بخلاف آنحضرت برای او بعد از آن دعوی مستکفی از حضرت امیر المؤمنین ع

هیچ وقت بوده که بنت عمرو حال آنکه تقویت و شوکت اسلام از اسلام ابو بکر وقتی که مکی بود
کرا و را قوت و اقتدار بی و مسلم میشد باشد و خود روایت کرده اند که پیش از هجرت که هنوز اسلام را قوت و شوکتی
نبود ابو بکر را کفار بر سر پای بستند و سر جلد بر زمین زدند و ریش او کندند با این حال چه قوت و شوکت از او
دلیل دوازدهم بهم رسید و اسلام بعد از هجرت که حکم و صحابه از اشد الصحابه آنحضرت و بعد از فلان بر ابو بکر و [illegible]
نقل از آنحضرت در ردالحجنا و ترتیب مکان در فردوس دیلمی روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود یا علی اول کسی که در
بهشت شوم من و تو و حسن و حسین بود و ذریه ما از پی ما و زنان ما از عقب ایشان و شیعیان ما از راست و چپ ما و غزالی این
کتاب شرف النبی نیز روایت کرده و ابن مغازلی در مناقب روایت کرده که جناب رسالت پناه فرمود روز قیامت منبر الهی
را به عرش که بیرون از طلا سرخ نصب کنند بر یک عرض و قبه یکی از طلا سرخ برای ابراهیم و قبه دیگر میان هر دو برای علی
پیغمبر دوستی را در میان دو دوست و در غایت ظهور است دلالت این حدیث بر تقدم حضرت امیر المؤمنین بر حضرت ابراهیم
و زیادتی قرب او بحضرت خاتم النبیین پس هرگاه خلیل رحمن [illegible] ایشان از کنجد ابو بکر [illegible] و سجده
شرف النبی روایت کرده از عمر که گفت رسول الله فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین با هم در حظیره قدس باشیم
قبه سفید که قبه مجلات است **دلیل سیزدهم** معارضه تسمیه نام علی و ذکر سامی آنحضرت در کلمات با نیره و
احادیث و مکتوبات قدسیه بنام جلیل الهی و ذکر جمیل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و اینمعنی از جمله علوم و
مشهورات است از آنجمله آیه تصدق در رکوع و امثال آن آیات که ذکر کرده شد [illegible]
و ایضا این حدیث را [illegible] ابو بکر عبد الله قطانی در کتاب [illegible] روایت کرده که آنحضرت
فرمود وقتی که مرا به آسمان بردند دیدم بر در بهشت نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و الحسین
صفوة الله فاطمة خیرة الله علی مبغضیهم لعنة الله و در اربعین خوارزمی روایت که حضرت پیغمبر فرمود
در بالای عرش نوشته لا اله الا الله علی الوصی **دلیل چهاردهم** در کتب معتبر این نیز روایت کرده حضرت
پیغمبر فرمود اگر مردم بدانند که علی کی مسمی به امیر المؤمنین شد انکار فضائل او نکنند وقتی امیر المؤمنین نام او شد که
هنوز آدم میان روح و بدن بود که خدای تعالی در وقت آدم تمام ذریت بیرون آورد و از ایشان شهادت گرفت
فرمود و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم الآیه پس خدای تعالی فرمود الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم

دلیل پانزدهم و جمع علما اهل سنت [illegible] در جزو سیم جمع بین الصحاح الستة از سنن ابی داود و [illegible]
معرفت [illegible] روایت کرده که رسول الله فرمود [illegible] هر کس [illegible] نگاه دارد [illegible] دنیای او را [illegible]
حفظ نکند خدا نه دین و دنیای او را حفظ کند حرمت اسلام و حرمت من و حرمت اهل بیت من **دلیل شانزدهم**
اینکه نماز و دعا از درگاه الهی مردود است بی صلوات بر ایشان در کتاب شعب الایمان و شرف النبی مرویست که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود کل دعاء محجوب حتی یصلی علی محمد و اهل بیته و در کتاب شرف النبی مرویست که فرمود بر من صلوات ناتمام مفرستید
پرسیدند که صلوات ناتمام کدامست فرمود میگویید اللهم صل علی محمد بلکه بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد و اعتراف
بفضل اهل بیت نبوت صلی الله علیهم از اعاظم ائمه و متعصبان علماء ایشان با بعضی در شرح بعضی گذشته و از آنجمله
ابن حجر که از علماء معتبر متأخران ایشانست در کتاب صواعق محرقه از امام شافعی نقل کرده که گفته **شعر**
یا اهل بیت رسول الله حبکم ❊ فرض من الله فی القرآن انزله ❊ کفاکم من عظیم القدر انکم ❊ من لم یصل علیکم لا صلوة له
دلیل هفدهم که نهایت صراحت در افضلیت آنحضرت دارد در صحیح [illegible] احمد در مسند و مسلم و بخاری در صحیحهای
خود [illegible] بچند طریق و در صحاح سته از عبد الله بن بریده روایت کرده اند که وقتی که قلعه خیبر محاصره شد ابو بکر علم
برداشته رفت فتح نکرده باز گشت بعد از آن عمر علم برداشته رفت و باز گشت و اهل اسلام شکسته و منهزم باز
رود و پس حضرت پیغمبر گفت فردا علم بمردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار
نا گریزنده باشد و تا فتح نکند برنگردد آنشب همه در انتظار که فردا صاحب علم و شرف که خواهد بود
چون صباح شد حضرت پیغمبر فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرستاد او را [illegible] و آب دهن
مبارک در چشمش انداخت و دعا کرد و چشمش صحت یافت پس علم را به آنحضرت عطا فرمود و رفت تا فتح نکرد باز نگشت
و در نظر کسی که اندک شعوری داشته باشد در نهایت ظهور [illegible] بالغیر [illegible]
خدا و رسول دوست دارند و خدا و رسول او را دوست دارند [illegible] ابو بکر و عمر خدا و رسول و خدا و رسول ایشان را دوست ندارند
و با وجود [illegible] بعضی سنیان از نهایت بی انصافی گفته که اختصاص مجموع این صفات بعلی لازم
نبوده [illegible] تواند بود که تخصیص مجموع باعتبار بعض اجزا باشد که کرار غیر فرار است و جوابش اینست که اگر دو
صفت دیگر که محبت دوست بخدا و رسول و محبت ایشان او را مخصوص او نبود [illegible]

در مقام لغو و بیفایده نمیبود و در کلام بلغا و سیما در سخن خدا لفظ لغو و عبث از اقبح قبایحات **دلیل هجدهم**
سد ابواب همه و فتح باب اوست که متفق علیه و مشهور است میان دوستان و دشمنان آنحضرت و آنچنانست که اول خانهای اصحاب
و خانهای همه متصل بمسجد آنحضرت بود و از هر کدام دری بمسجد میگشود بامر الهی حضرت رسالت پناه همه درها را
بست غیر از در خانه خود و در خانه امیر المؤمنین ایضا و متفق علیه فقط از یک طرق شیعه روایت شده که ابو بکر
هر چند التماس کرد که روزنی از خانه او بمسجد گشوده باشد که روشنی از آن داخل شود قبول نشد و سنیان باز این
روایت کرده اند که از خانه ابو بکر روزنی گشوده شد و جواب اینست که این روایت چون مخصوص ایشانست معتبر و
حجت نیست و بر تقدیر تسلیم روزنی در و راه رو در همه حال طهارت و جنابت نیست چنانکه در صحیح ترمذی و غیر آن
مرویست و این نکته دلیل معتبریست بر آنکه حال جنابت آنحضرت بفضیلت از طهارت دیگرانست **دلیل نوزدهم**
تزویج آنحضرتست و تخصیص او بزوجیت حضرت فاطمه که سیدة نساء عالمینست در مسند احمد بن حنبل مرویست که ابو بکر و عمر
حضرت فاطمه را خواستند حضرت پیغمبر عذر خواست و فرمود هنوز کوچکست و علی خواستگاری نمود باو داد و ایضا در طرق مخالف
روایت شده و ایشان صحیح و مسلم داشته اند که جواب ابو بکر و عمر فرمود انتظار امر الهی دارم بهر کس او امر کند میدهم
و شیخ عز الدین عبد السلام شافعی در رساله مدح خلفا روایت کرده که حضرت خدیجه وقتی که حامله بود بحضرت فاطمه
در شکم وقتی که خلوت میبود با خدیجه حرف میزد و صحبت میداشت و او تنها نبود از آنست و خدیجه این معنی را پنهان کرده
تا روزی حضرت رسول صلعم پیش خدیجه رفت و با فاطمه مشغول گفتگو بود پرسید با که حرف میزدی گفت با طفلی که در شکم
دارم فرمود ای خدیجه مژده باد ترا که این دختر پاکیزه از همه عیوب و ذنوب و معصوم و مبارکست و خدای تعالی او را از نسل
من گردانیده و از نسل او بعد از انقضای وحی ائمه خلفا در زمین مقرر خواهد بود و وقتی که بحد تزویج رسید
آمد و گفت یا محمد خدا فرستاده که نور را با نور تزویج کنم و فرمود که بگو علی را بفاطمه خدای تعالی ایشانرا بالا
هفت آسمان تزویج نمود و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را با هفتاد هزار ملایکه کروبین و هفتاد هزار ملایکه مکرمین که
هر کدام که سجده میکنند تا قیامت سر از سجده بر نمیدارند خدای تعالی فرمود بهر ایشان که گواه تزویج علی و فاطمه باشید
جبرئیل خطبه خواند و شاهد او میکائیل و اسرافیل بود بعد از آن خدای تعالی فرمود که درخت طوبی حاضر شد و
در خت طوبی الهام نمود که بار خود را بر ایشان نثار کرد و بار آن دُر و یاقوت و شکر بود بعد ایشان آنها را بخشیدند

و در طبقها

و در طبقها داد نمودند برای یکدیگر هدیه میفرستند و میگویند این از نثار تزویج فاطمه است بعلی بعد از آن حضرت پیغمبر
اصحاب را جمع نمود و فاطمه را بعلی تزویج فرمود و از ابن عباس مرویست که در شب زفاف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش
فاطمه میرفت و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و هفتاد هزار فرشته از پس سر تسبیح و تقدیس خدای تعالی
میکردند و میرفتند و همچنین مشغول کردن عیش بودند تا صبح **دلیل بیستم** آنکه آنحضرت دوسترین مردم بود
پیش خدای تعالی و پیش رسول صلی الله علیه و آله مرویست در مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحاح الستة
از انس بن مالک که روزی مرغ بریانی برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند گفت اللهم ائتنی باحب خلقک
الیک یاکل معی هذا الطیر فجاء علی فاکل معه یعنی خدایا دوسترین خلق را پیش من بفرست تا با من در خوردن این مرغ
رفاقت کند پس علی آمد و رفیق شد و این حدیث میان خاصه و عامه مشهور و متواتر یا قریب بحد تواترست بسی و دو کس
از صحابه روایت کرده اند از انس و غیره و اکثر علماء عامه مسلم داشته اند و نهایت قدحی که بعضی از ایشان کرده اند اینست
که لفظ احب در این حدیث مطلق است تا بقیود مختلف از بس تواند بود که مراد احب خلق در خوردن مرغ باشد نه مطلقا
و جواب اینست که حذف متعلق و اطلاق از قیود دلیل عموم است و تبادر بفهم دلیل تعیین و ظاهر است که از امثال این
کلام هر کس که بگوید هر کس بشنود متبادر بفهم مطلق است نه مقید و اگر کسی ادعا تعیین بعض افراد کند متکلم را دست
گوید منظور مطلق گفتم تو چرا تخصیص دادی و ذکر اکل تنها قرینه تخصیص نمیشود تا چیزی دیگر مقرون نباشد چه اگر
وصف عنوانی تنها دلیل تعیین بودی در امثال این کلام فساد بسیار لازم آمدی چه اگر کسی مثلا گوید که خلیل الله
و اولیاء آدمست لازم آید که ابراهیم از جهت که پسر آزر است خلیل خدا باشد و قابیل از جهت که پسر حضرت آدمست کافر نباشد
و بطلان این دعاوی ظاهر است و ایضا اگر مراد احب در اکل طیر باشد باز آن طیر از طیور بهشت بود چنانکه در طرق
شیعه مرویست پس بر تقدیر تسلیم این همین قید بخصوص دلیل افضلیت آنحضرتست چنانکه ظاهر است با آنکه نعمتهای
دنیاست و ظاهر است که احب بخوردن ماکولات دنیا هر گاه از جهت فضل و شرف نباشد کاملا نباشد از جهت بیرون نیست
و گرسنگی و عجز و ضعف بود و ظاهر است که در دنیا سلاطین فقرا و مساکین بلکه بر آن نحو حضرت بسیار بودند پس باید آنها
و ایضا اگر لفظ مطلق بسبب احتمال قید دلیل نشود اعظم دلیلی که مخالفین برای افضلیت ابو بکر جعل کرده و حدیث
موضوع خود تمسک شده اند که آیه شریفه و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی است منتقض شود چه اتقی مطلق است

واحتمال نقیض بسیار دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد و در مناقب ابن مردویه روایت کرده از ابوذر که پرسیدم از آنحضرت
پیغمبر که دوست‌ترین مردم پیش تو کیست که اگر حادثه پیش آید با او باشیم و دست در او زنیم فرمود اینک علی و سلم
و اسلام بر همه مقدمست پوشیده نماند که این حدیث نص صریحست در خلافت آنحضرت چه جای افضلیت و تقدم د
نیز ثعلبی روایت کرده از مجمع که گفت با مادرم رفتیم پیش عایشه و مادرم از عایشه از فضایل علی پرسید
عایشه گفت از دوست‌ترین مردم پیش رسول الله سؤال میکنی تحقیق که دیدم که آنحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین را
جمع کرد و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا دلیل بیست و یکم
احمد در مسند و صدر الائمه موفق بن احمد مکی و صاحب کتاب فضائل النبی روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرمود چنانکه ستارگان
امان اهل آسمانند که اگر آنها بر روند اینها برسند همچنین اهل بیت من امان اهل زمین‌اند که اگر اهل بیت نباشند اهل زمین
هم هلاک شوند و دلالت این حدیث بر افضلیت همه اهل بیت از همه اهل زمین از نهایت ظهور مستغنی از بیانست
و منکر این قول منکر بینی رهین همین اللهبری آسمانست دلیل بیست و دوم ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی در فردوس
روایت کرده اند که رسول الله صلعم فرمود علی برای من مثل سر منست از بدنم دلیل بیست و سیم در مناقب ابوبکر بن مردویه
مرویست از سلمان فارسی که گفت پرسیدم از آنحضرت پیغمبر که هر پیغمبری وصیی داشته وصی تو که خواهد بود فرمود وصی
موسی که بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای اینکه او در زمان خود اعلم از همه بود گفت وصی من و موضع سرّ
و خیر من اترک بعدی ینجز عدتی و یقضی دینی علی بن ابی طالب است و مثل این در مسند احمد مرویست یعنی وصی من
و صاحب سرّ من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود که وفا بوعده من میکند و قضای دین منست علی بن ابیطالب
و هم در آن کتاب و در مناقب خطیب خوارزمی و کتاب ابن عبدوس همدانی از سلمان مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله
فرمود برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود علی بن ابی طالبست و بعضی از سنیان گفته اند اخوت و
وزارت دلالت بر افضلیت ندارد و بهترین امت لازم ندارد بهتری از همه جهت بلکه تواند بود که مراد بهتر باشد در قضای دین
و انجاز وعده باشد چه ینجز عدتی و یقضی دینی معمول دیدم اترک بعد الا معمول الوست جوابش اینست که اما دلالت
اخوت بر افضلیت بتوفیق الهی بیان شد و اما دلالت وزارت بغایت ظاهر است چه هر کس برای وزارت تعیین امور
خود البته دوست‌تر و امین‌تر و معتمدتر و کاردان‌تر و بهترین مردمان انتخاب میکند و علم خود اختیار کند و حضرت

رسالتپناه

رسالتپناه صلی الله علیه و آله بدلایل عقلی و نقلی ثابت شد که آنچه میکرد بامر الهی میکرد پس التعبیر بالخیار نبوده اما
ینجز عدتی و یقضی دینی و اکثر روایات نیست بلکه اکثر مطلق و ازین قید خالیست و در بعضی روایات که هست معمول
بامعال الا معمول اترک بودن خلاف ظاهر است بلکه ظاهر اینست که جمله مستانفه است برای بیان علت خیریت و تمام
مدح بودن کلام نیز مؤید اینست چه مدح درین صورت اتم است و معمول است تعبیر تعدیه قضای دین اکبر دلالت
چنانکه مقام مدح دلیل است بر آن چه قاضی دین نفیح دال آنقدر شان ندارد که کسی اینطبع نواند و خصوص که اسم
امیر المؤمنین باشد خصوص که جمله مستانفه باشد و مراد از قضا یا حکومت متعدیه یا بعضی بجا آوردن و عمل کردن
باشد بی حاجت بتعدیه این نیز ظاهر است چه معنی کلام این میشود که کسی که حاکمست در دین من بر تقدیر اول یا
که دین مرا بجای آورد و عمل آن میکند بر تعدیه ثانی علی بن ابیطالبست و دلالت این کلام بر افضلیت و تعیین
آنحضرت در نهایت ظهور است و اگر دین بمعنی دال باشد اگرچه همین کار تنها آنقدر مدحی ندارد چنانکه گفتیم
اما باز دلیل واضح است بر افضلیت چه ظاهر است که هر کس کسی را که وصی و صاحب اختیار امور خود کند اگرچه امور
جزئی باشد مثل قضای دین و خصوص که این را در مقام مدح او ذکر نماید البته آنکسی خواهد بود که اعتماد بر شعور
و وثوق و دیانت و امانتش بیشتر باشد و سنیه ان چنانکه تتبع سیر و اخبار شاهد است بر این اینست که عادت
و سنت همه انبیا و ائمه هدی علیهم السلام این بوده که وصیت ظاهر و امور دنیا را علاقه و وصیت باطن و احکام دین
میفرموده اند و وصی ایشان یکی میبوده و لما الفاظ و عداتی نیز اگر مراد وفا کردن بوعدها نیست که من
با مردم کرده ام از قبیل قضای دین خواهد بود و اگر مراد وفا بوعده که او با من کرده است باشد چنانکه ظاهر
تمام مدح دلیل است بر آن مثل قضای دین یک مرضی خواهد بود چه درین صورت معنی کلام اینست که کسی که وفا میکند بوعده
که با من کرده و اطاعت من و عمل بدین من و امر من میکند حق اطاعت حقیقت و وفا او ست چه وعده امت با آنحضرت
همین اطاعت و امتثال حکم او است و قول او بعهد او و فی بعهدکم و امثال آن دلیل بیست و چهارم
در مسند احمد مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود خدایا چنانکه برادرم موسی گفت من میگویم اجعل لی وزیرا من اهلی
علی اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری دلیل بیست و پنجم
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود منزلت من از رسول الله مثل آن بود

بادوش وساعد یاری نمود و در شب با علی در کوه یکی در ترتیب نبوت و در تدبیر کمک برادر فرمود و در میان او مجلس و خلوت
می‌بود که هیچکس از نبوت و سر وصی خود کردانید و هیچیک از اهل بیت و اصحاب را وصی نکرد و امروز سخنی میگویم که پیش از این
هیچ کس نگفته امروز بدانند و سوال کردم که برای من طلب مغفرت کن گفت بکنم پس بغضب آمد و نماز کذارد و بعد از آن
دست بدعا برداشت گوش داشتم شنیدم که میگفت خدایا بحق علی پیش تو که علی را بیامرز گفتم یا رسول الله چه گفتم
دعایی بود که نبودی غیر مکر کرامی تر از تو پیش خدا کسی هست که او را شفیع کنم **دلیل بیست و ششم**
در مناقب ابن مردویه مرویست که جابر گفت از رسول الله صلعم شنیدم که فرمود مردم هر کدام از درخت جدا آفریده شده اند
من و تو یا علی از یک درختیم و در مناقب فقیه شافعی و فردوس دیلمی مرویست که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی من و تو از یک درخت آفریده شده ایم که من اصل آنم و تو فرع آن و حسن و حسین شاخهای آنیم هر کس شاخی از آن را
بگیرد خدا او را به بهشت برد **دلیل بیست و هفتم** روایت کرده ناصر بن ابی المکارم مطرزی خوارزمی که از جمله اعیان
علمای ایشانست در شرح مقامات از اخطب خطباء خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت صلعم که فرمود اگر تمام درختان
عالم قلم و دریاها مداد و همه جن حساب کنندگان باشند و همه انس نویسندگان از عهده شمردن فضایل علی بن ابی طالب
بر نیایند و ابن ابی الحدید با وجود تعصب از غایت عجب با نهایت سخافت جاهلیت گفته که احادیث مرویه
از اخطب الخطبا وضع بر آنها ظاهر است چه بی‌شکی که ممارست فن حدیث کرده بر او مخفی نیست بر آنکه اینها همه لغو
در فضایل علی علیه السلام که اگر ریاض اقلام و بحار مداد باشد الی آخر و آنحضرت صلی الله علیه و آله نسبت بشان او مثبت
اینقدر مبالغه در مدح هیچ مخلوقی ننمود بعد از این وضع احادیث بی‌اصل است که فرموده لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و دیگر اینکه لفظ فضایل از کلمات معرب عجم است
و در کلام عرب نیست و جواب آنکه شبهه نیست که این از باب مبالغه نیست بلکه بیان واقع و تحقیق شأن حضرت
بغیر از اینست که حقایق اشیا را چنانکه هست بیان فرماید و امثال این حدیث از طرق ایشان بسیار است تنها قطع نظر
طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از بسیار آن در مباحث مذکور شد و معنی آن بالمعنی متواتر است و بر تقدیری که آیه کریمه
برای وصف جناب الهی باشد از این حدیث لازم نیاید که مخلوق و کمال او مثل خالق و کمالش باشد چه تواند که کمال مخلوق
فی نفسه آن قدر باشد که انس و جن حصر آن نتوانند و با وجود این فی نفسه کمال خالق مثل نسبت متناهی با غیر متناهی باشد

وبرود

وبرود وصادق است که اصلا بشر را ممکن نیست و حال اینکه در این آیه مذکور نیست که بیان کمال خالق است چنانکه
بلکه کلمات او است و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کلمه از کلمات او است بدلیل آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه چنانکه ابن مغازلی شافعی روایت کرده و انشاء الله معلوم خواهد شد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و
حسن و حسین است صلوات الله علیهم پس آیه لو کان البحر مؤید این حدیث است نه مخالف آن چنانکه آن متعصب
کمان کرده و اما لفظ فضایل لفظیست عربی و فصیح و در کلام عرب بسیار متداول و شایع و غیر از این جاهل هیچکس نه
انکار این چیز نموده انکار دیبا لغات شنیده انکار لفظ فضایل نموده بلکه بسیاری از علمای ایشان همین حدیث را در
کتب خود ذکر کرده و مسلم داشته و مضمون آنرا در نظم و نثر خود بر صحت آن قبول نکاشته اند مثلا از جمله متنبی که از
اکابر شعرای عرب و اهل سنت است در این ابیات گفته شعر لو کانت سماء الله صحفا و نبت الارض اقلاما لباری
و ابحر المداد یفیض طرا و ایدی الخلق یکتب باقتدار لما کتبوا الفضائل من علی بجد بعلومه و لا اقتدار
واگر مشغول ذکر امثال این اقوال شویم از مقصود خود باز مانیم و همین حدیث که ابن حجر که از اعاظم متعصبان ایشانست
در شان ابوبکر و عمر در صواعق محرقه روایت کرده برای دفع این تعصب کافیست که گفته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
گفت بجبرئیل که تمام فضایل عمر بن الخطاب را برای من بگو گفت اگر از وقتی که نوح در میان قوم خود بود فضایل عمر را
بگویم فضایل عمر تمام نشود و علمای این حضرات در فضایل ابی بکر و امثال این حدیث را ابن ابی الحدید و امثال او بر جعلی
لفظ فضایل در شان ابوبکر و عمر مسلم میدانند و امثال این حدیث را در شان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منکر و موضوع
میشمارند و اما اینکه گفته که اخطب خوارزم نزد ما معروف و ضد شریعت نیست بعینه مثل لفظ فضایل از کلمات
نبوت و این حرف و سایر مزخرفات که در جاهای دیگر گفته دلیل ظاهر بر غایت کم تتبعی او است بنا بر آنکه
ابن جوزی اخطب موفق بن احمد مکی مشهور باخطب خوارزم از جمله مشاهیر حفاظ حدیث و اعاظم
علمای ایشانست و نهایت مهارت و ممارست در فن حدیث داشته و علمای ایشان در مصنفات خود اعتماد بر روایات او
کرده اند چنانکه بر متتبع ظاهر است **دلیل بیست و هشتم** ابو المکارم روایت کرده در کتاب اربعین از انحضرت صلی الله علیه و آله
که حق تعالی عطا فرموده برادرم علی بن ابی طالب را فضایلی چند که عدد آن به شماره در نیاید پس هر کس
فضیلتی از فضایل او را ذکر کند از روی اقرار بآن داشته باشد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد

اگرچه کتابها تمام از روی دریا نوشته باشند و لکن فضیلتی از فضایل علی ابن ابیطالب را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد ملائکه
برای او استغفار کنند و کسی که گوش به فضیلتی از فضایل او کند گناهی که با گوش کرده بیامرزد و کسی که نگاه
بنوشته فضیلتی از فضایل او کند گناهی که با چشم کرده بیامرزد دلیل بیست و نهم در کتاب بشایر المصطفی
روایت کرده از یزید بن قعنب که گفت روزی با عباس بن عبد المطلب جمعی از بنی عبد العزی در برابر بیت الله الحرام
نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام آمد و نه ماهه حامل بود در این اثنا اثر وضع حمل
ظاهر شد پس گفت خدایا من ایمان آورده ام بتو و بانبیا و کتابهای که از پیش تو آمده اند و تصدیق جد
ابراهیم خلیل علیه السلام که بنای این خانه شریف نموده کرده ام پس بحق او که بنای این خانه کرده و بحق این طفل که در شکم منست
که وضع حمل او را بر من آسان کن پس دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بدرون رفت و از چشم ما غایب گشت
و دیوار بحال خود آمد ما خواستیم که قفل در را بگشاییم هر چند سعی کردیم نتوانستیم دانستیم که این از جانب
خداست و در چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بر روی دست داشت و میگفت
خدا مرا بر زنان گذشته تفضیل فرموده چه اگرچه آسیه خدا را عبادت میکرد پنهانی در جایی که نمیخواهد که در آنجا
عبادت کرده شود مگر باضطرار و مریم بنت عمران درخت خشک را حرکت داد تا خرمای تازه از آن افتاد
و تناول نمود و اما من در خانه خدا از میوها و طعامهای بهشت میخوردم و وقتی که خواستم بیرون آیم آوازی شنیدم
که ای فاطمه این طفل را علی نام کن او علیست و خدا اعلی العلی میگوید نام او را از نام خود بیرون آورده ام و او را بادب
و صفت خود تربیت نموده ام و بر علم غامض خود او را اطلاع فرموده ام و اوست که بتها را در خانه من میشکند و اوست
که بالای خانه من اذان میگوید و مرا تسبیح و تقدیس و تمجید میکند پس خوشا حال کسی
که او را دوست دارد و اطاعت او کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و خلاف امر او کند و فاطمه گفته که وقتی که
آنحضرت متولد شد حضرت نبوت صلعم سی سال داشت و محبت بسیار باو بهم رسانید و میفرمود که گهواره او را نزدیک
بجای خواب آنحضرت میگذاشتیم و اکثر تربیت او را آنحضرت خود مباشر میبود و وقت شستن او میفرمود و شیر بدهن او
میکرد و گهواره اش را میجنبانید و چون بیدار میشد با وی حرف میزد و گفتگو مینمود و او را بر سینه مبارک و
گردن خود میگرفت و میگفت هذا اخی و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری و کهفی و صهری و وصیی و زوج کریمتی و امینی

عمادی و وصیی و خلیفتی و همیشه او را بر بغل میگرفت و بیرون میبرد و در کوچها و صحراها میگردانید تا
اینجا از بشایر المصطفی بود و مثل این صاحب کشف الغمه از ابن مغازلی شافعی از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده و مخفی نماند که این حکایت مشتمل است بر بیست یا بیشتر جهات فضایل آنحضرت و ابن جوزی از غرایب
عجیب خواسته که قدح درین حکایت کند گفته تولد آنحضرت در خانه در تواریخ ثابت نیست بلکه اهل تاریخ
تولد حکیم بن حزام را در خانه کعبه نقل کرده اند و جواب اینست که اعتبار کردن دو فاضل عظیم الشان از رجال
مثل صاحب بشایر المصطفی و ابن مغازلی این خبر را کافیست و واجب نقل اهل تاریخ نیست و قبل از اسلام در
خانه کعبه بی ادبی بسیار و عبادت بتها که معاصیست از مشرکان دانسته صادر میشد پس تولد مشرکی عجب اتفاقی
در آنجا بر تقدیر صحت روایت دلالت بر فضلی نکند و معارض شکافتن دیوار خانه وقتی که در مقفل باشد و باز
بهم آمدن تا بیگانه داخل نشود و سه روز در آنجا بودن و ضیافت نمودن جناب الهی مادر شیر او را از میوه ها و طعمه های بهشت
که همه اینها صریح است که دانسته باذن و امر الهی بوده نباشد دلیل سی ام ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده
که عمر گفت از رسول صلعم شنیدم که میگفت اگر همه آسمانها و زمین را در یک کفه میزان نهند و ایمان علی را در
کفه دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند دلیل سی و یکم ایضا در مناقب ابن مغازلی روایت کرده که از رسول الله
پرسیدند که کلماتی که آدم بتعلیم جناب الهی گفته و ایشان را شفیع خود کرد تا خدای تعالی توبه او را قبول نمود کدام
بود فرمود اینست که گفت خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا قبول کن دلیل سی و دوم ایضا در همین
کتاب روایت کرده که آنحضرت صلعم فرمود لولا علی ما عرف المؤمنون بعدی اگر عرف بصیغه مجهول باشد چنانچه
ظاهر است دو معنی تواند داشت یکی آنکه امتیاز میان مؤمن و منافق بمحبت و طاعت و بغض و معصیت علی
متحقق میشود پس اگر او نمیبود مؤمن و منافق بهم مشتبه میبودند و ممتاز نمیشدند دوم اینکه مؤمن حقیقی اوست
اگر او نمیبود مؤمنی نبود که کسی بشناسد و اگر بصیغه معلوم باشد معنیش اینست که اگر او نمیبود مؤمنان
خدا را نمیشناختند چه امام هدی و رهنمای خلق بخدا اوست و بهر تقدیر دلالتش بر نهایت فضیلت آنحضرت
بغایت ظاهر است دلیل سی و سیم در کتاب فضایل و در مسند احمد بن حنبل روایت کرده که آنحضرت صلعم
فرمود یا علی هفت خصلت مخصوص تست که هیچکس در روز قیامت در آنها با تو دعوی نتواند کرد ایمان تو مقدم

برهه و وفا کنند تری بجهة خدا از همه و عمل کنند تری بامر الهی از همه و مهربان تری بمؤمنان از همه و عادل تری
در قسمت از همه و دانا تری باحکام از همه و ثواب تو در روز قیامت بیشتر است از همه و بمضمون این حدیث صاحب
وسیله از ابو سعید و سالم بن جعد یازده طریق از جابر روایت کرده از حضرت رسالت صلعم که فرمود یا علی
ثواب تو اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابری کند **دلیل سی و چهارم** ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه از مسند احمد و کتاب فضائل علی علیه السلام و کتاب فردوس روایت کرده بتفاوت الفاظ که انحضرت صلعم
فرمود من و علی نوری بودیم پیش خدای تعالی و آن نور تسبیح و تقدیس خدا میکرد چهارده هزار سال پیش از انکه
آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را در آدم امانت گذاشت و همچنین از اصلاب آبا منتقل میشد
تا بعبد المطلب رسید و در انجا دو حصه شد یکی منم که نبیم و جزو دیگر علی که وصی منست و همین حدیث را ابن
مغازلی شافعی روایت کرده که چون آدم را از گل آفرید آن نور را در صلب او گذاشت و همچنین در صلب انبیا بود
تا بصلب عبد المطلب رسید و جزو شد در من نبوت و در علی خلافت ایضا ابن مغازلی بروایت دیگر این
حدیث را ذکر نموده با اندک تفاوتی در لفظ و ابن روزبهان از ابن جوزی نقل نموده که این حدیث را در کتاب موضوعات
ذکر کرده و موضوع شمرده و جوابش آنست که این حدیث را بسیار علمای شما روایت کرده اند و هیچیک ایشان حکم
بوضع آن نکرده بلکه معتبر دانسته اند و حال آنکه ابن جوزی را علمای خود شما متهم داشته اند جلال الدین
سیوطی در چند کتاب خود گفته ابن جوزی افراط کرده در موضوع گفتن احادیث بلکه بسیار اخبار حسن
و صحیح را که در کتب صحاح مسلم است موضوع گفته و احمد بن محمد گفته ابن جوزی خوب نکرده است که اکثر
یا رواة را بی مستحکم بضعف نموده بی آنکه شاهدی از عقل یا نقل و مخالفت کتاب یا سنت یا اجماع داشته
باشد و این گزاف و تجاوز از حد است **دلیل سی و پنجم** در شرح نهج البلاغه از مسند احمد روایت
کرده که انحضرت صلعم بحضرت فاطمه علیها السلام فرمود که الله تعالی یک مرتبه نظر باهل زمین کرد و مرا از میان ایشان
انتخاب نمود و مرتبه دویم نگاه کرد و شوهر ترا اختیار فرمود و این حدیث بالفاظ مختلفه در مناقب ابن
مغازلی و معین حافظ ابو نعیم و کفایت الطالب و کتب دیگر ایشان مرویست و در بسیار از آن اخبار این
زیادتی نیز هست که ترا بکسی داده ام که اسلامش از همه مردم بیشتر و علمش از همه بیشتر و حلمش از همه عظیمتر است

ودرچند

و در چند حدیث چنین است که خدای تعالی شوهری برای تو برگزید و مرا امر کرد که ترا باو دادم و او را وصی خود کنم با زیادتی
دیگر بسیار در فضایل خود و ایشان و اولاد و اقارب ایشان و بعضی از سنیان گفته اند که مسلم نیست که مراد از
انتخاب کردن و برگزیدن افضلیت در جمیع امور باشد بلکه تواند که برای شوهری فاطمه باشد تنها و جوابش
اینست که ذکر انتخاب کردن خود و وصی کردن و سایر فضایل برای خود و دیگران در یک مطلب ظاهر است که
مراد بیان حقیقت افضلیت آنحضرت است مطلقا چنانکه مقصود است و این در نهایت ظهور است **دلیل سی و ششم**
ایضا در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و در مناقب ابن مغازلی حنبلی روایت کرده که روزی انحضرت صلعم
با علی از یکدیگر خلوت کرده بود و بسیار طول داد جمعی از روی حسد گفتند امروز با پسر عم خود بسیار طول داد و
سر گفتن با این عم خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید فرمود که من او را از پیش خود نگفتم بلکه خدا با او راز گفت
دلیل سی و هشتم ایضا از مسند احمد روایت نموده که انحضرت صلی الله علیه و آله فرمود اگر نه از ترس
این بود که انچه نصاری برای عیسی گفتند جماعتی از امت من برای تو گویند در شان تو چیزی میگفتم که بهیچ
جا نمیگذشتی مگر که مسلمین خاک قدم ترا برای تبرک بر میداشتند **دلیل سی و نهم** ایضا از مسند احمد و صحیح
بیهقی روایت کرده که فرمود هر که خواهد علم نوح و علم ادم و حلم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را
ببیند نظر بعلی بن ابی طالب کند و بعضی از جهال اهل سنت این حدیث را با اینکه در کتب معتمد و صحیح ایشان
مرویست موضوع و منکر شمرده چه اگر فضایل مذکوره که هر یک از انها در یکی از انبیا ست همه در علی جمع
باشد لازم آید که افضل از همه انبیا باشد و افضلیت غیر نبی از نبی باطل است و جوابش اینست که مسلم نیست
افضلیت نبی از امت خود و امتناع افضلیت ایشان از و است نه مطلقا پس تواند که غیر نبی افضل باشد از نبی
که مبعوث بر وی نیست چنانکه ظاهر قران در شان حضرت خضر و موسی و اخبار بسیار در شان ایشان و حضرت
داود و لقمان نیز مشعر بانست بلکه ظاهر است در این بلکه مذهب ما در شان ائمه هدی صلوات الله علیهم همین است
که افضلند از همه انبیا ماضیین و بسیار احادیث [illegible] آمده است در این
و حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل نیز شاهد است چه مراد از این علما امیر المؤمنین و اولاد
طیبین او یند علیهم السلام بی مساواة غیر نبی با انبیا مثل افضلیت است در عدم جواز با بر علما یند و امر متعذر

و اولاد او نحو البته بالاتفاق افضلند از ایشان پس لازم آید که افضل از انبیا که اینها بحسب فرض نقل آنها نمایند باشند
دلیل سی و نهم ایضا از مسند احمد روایت کرده که حضرت پیغمبر روزی به سوالی فرمود تا در پیش قبیله از کفار
که با اسلام بیارید یا مردی را که از من خواهد بود و در روایت دیگر مردی را که مثل من باشد میفرستم تا گردن شما را بزند و
فرزندان شما را اسیر کند و اموال شما را غارت نماید عمر گفت من هرگز آرزوی امارت نکردم مگر آن روز و منتظر
بودم که آنحضرت مرا تعریف نماید که ناگاه دست علی را گرفت و بار گفت آن کس اینست و این حدیث باتفاق
لفظی در کتاب فضایل علی علیه السلام ابن روایت شد دلیل چهلم در تاریخ خطیب روایت کرده که کسی بحضرت
پیغمبر گفت جمعی حضرت را مشتبه ابوبکر و جمعی عمر و عثمان را میدانند حضرت فرمود بعد از تو کیست فرمود کسی که
خدا او را برگزید و اختیار نموده و نام او را از نام خود اشتقاق فرموده و دختر مرا باو تزویج کرده و ملایکه را
موکل گردانیده که در وقت قتال او قتال کنند و اعانتش نمایند و این حدیث را ابوذر گفت که گفتم من پیش از این
بگویم از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فضل علی بر بنی امت مثل فضل جبرئیل است بر سایر ملایکه دلیل چهل و یکم
در تاریخ خطیب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود خیر رجالکم علی و خیر شبابکم الحسن و الحسین و خیر نسائکم فاطمه
و ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود بهترین این امت بعد از من
علی و فاطمه و حسن و حسین اند هر کس غیر از این گوید علیه لعنة الله دلیل چهل و دوم صاحب مسند از ابن عباس
روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود خدای تعالی فقر را آفرید و امر نمود که آن را به بهترین اهل
زمین دهم پرسیدم که خدایا خیر اهل الارض کیست گفت خلیفه من در زمین علی بن ابیطالب که او را فقرا دوست داشت و فقر
دلیل چهل و سیم در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود یا علی خدا
ترا زینت فرموده بزینتی که هیچکس از خلایق را بزینتی نیاراسته بزینتی که در پیش او دوستتر از آن باشد و آن زهد
است در دنیا و بغض تو با دنیا و ترا از دوستان فقرا و امام ایشان را اتباع تو راضی گردانید دلیل چهل و چهارم
آیه نجوی مفسران و محدثان روایت کرده اند که از بسکه اصحاب از جناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سوال
بسیار مینمودند سبب ملال و غبار خاطر عالی میشد چون علم الهی تعلق به تنگی ایشان محیط بود و نمود
یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ای مؤمنان هرگاه با رسول سخن کنید

پیش از آن بصدقه توسل جویید و بعد از آن هیچکس تا مدت ده روز که حکم آیه باقی بود چنانکه مراد است
سخن نگفت و مطلبی عرض نکرد سوای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و باتفاق مخالف و موافق کافه مفسرین و همه
محدثین هیچکس از اصحاب باین آیه عمل نکرد غیر آنحضرت چنانکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل و
از آن رفع اشان روایت کرده اند که فرمود در قرآن آیه هست که هیچکس بآن عمل نکرده و نخواهد کرد سوای من
یک دینار داشتم آن را بده درهم فروختم و هر بار که مطلبی عرض میکردم یک درهم صدقه میدادم و حافظ ابونعیم
از ابن عباس روایت کرده که خدای تعالی کلام با رسول الله حرام کرده مگر بعد از آنکه صدقه دهند و همه مسلمین
بخل ورزیدند و تصدق نکردند و سخن نگفتند مگر امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمله غرایب عجیبه اینکه قاضی
عبدالجبار ملقب بامام الحرمین گفته که این حکایت دلالت بر افضلیت علی بر صحابه ندارد چه تواند که وقت
تنگ و فرصت عمل باین نشده باشد و امام فخر رازی زیاده برین افاده فرموده که بر تقدیر تسلیم وسعت
وقت اقدام باین عمل موجب تنگی فقرا که چیزی ندارند و شرف اغنیا که مال دارند میشود پس ترک آن نظر
بنو جامری که سبب الفت است اولی است از چیزی که سبب وحشت است و ایضا صدقه در وقت عرض نزد نجوی
شد اما جو فی دونه واجب بود و نه مندوب بلکه اولی ترک گفتگو است چه سبب ملال آنحضرت میشد لکن
او مستوجب است فضیحت جلد و جرات و لا اینکه اگر وقت تنگ میبود تکلیف آن تکلیف بمالایطاق میشد که
بمذهب او و شما هیچکدام جایز نیست وجه دوم بعد از آنکه چون صحابه بحکم مذکور عمل نکردند جناب
الهی بمقتضای حجت نامتناهی از باب شفقت نسخ آن نمود و فرمود ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی
نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم الایه یعنی آیا ترسیدید از اینکه پیش از حرف
زدن با پیغمبر صدقها بدهید پس چون نکردید خدا شما را بخشید دیگر در اقامت صلوة و سایر عبادات
تقصیر نکنید چه این آیه از جمله تعلیلست بر تقصیر و عدم معذوریت ایشان یعنی ملامت و عتاب جناب
الهی که آیات سیم تذکر دلیل دوم افراد صیغه صدقه و تنوین تنکیر در آیه اولی و صیغه جمع و تنوین
آیه ثانیه چه هر کس اندک سلیقه از باب فهمی دارد میفهمد که معنی آن اینست که پیش از نجوی صدقه بدهید
هر چه باشد هر قدر که باشد و معنی این اینست که با رسول خدا سخن گفتن نمیتوانید که گنجایش داشت

که برای آن صدقات بسیار دهید چه جای اینکه از یک صدقه سهل بترسید و بخل ورزید و بعد معنی نیست که اینهم حجت
و عتاب بکرات شده باده از اول آیه اِذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم چه ملامت و عتاب شما مکرر کردن و
منت توبه و عفو گذاشتن با عدم و بی تقصیر نهایت قباحت دارد و هر که باشد چه جای جناب حکیم رحیم
وجه سیم اینکه چنانکه مذکور شد چون لفظ صدقه مفرد و منکر است شامل اقل افراد صدقه نیز هست
بلکه خرمای و نصف خرمای هم بیشتر امتثال میشد بود و هر گاه وقت و سعت فی الجمله وقتی دینار و ده بار
تصدق ده راهم داشته باشد و سعت تحصیل خرمای بطریق اولی خواهد داشت چه در کمال ظهور است که در
تحصیل نصف خرمای و نیم لقمه نانی همه کس را حاصل است پس این وجه با وجود بخل و خست دلیل بر نهایت
بی پروائی و بی اعتنائی بصحبت و مکالمه حضرت رسالت که در غایت بی ترک آن راضی شدند و خرمای تحصیل
نکردند و صدقه ندادند وجه چهارم افتخار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعمل کردن بحکم آن و بخلاف دیگران
چه اگر ترک ایشان بسبب عذر میبود افتخاری در اختصاص بعمل آن نمیبود وجه پنجم حدیث ابن عباس ملامت
او ایشان اینجا چنانکه مذکور شد وجه ششم آنکه زهری بر عبارت تبرا امر و پیوسته و گفت علی سه خصلت داشت که اگر
یکی را من میداشتم بهتر بود برای من از انکه سرخ مویان سرخ مو یکی تزویج فاطمه دوم سرکردگی لشکر و فتح خیبر سیم آیه
نجوی و مخفی نماند که مقصود از سرخ موی ایشان کمال عزت و اعتبار داشته از جهت مثل شده برای چیزهای
عزیز نفیس و اما جواب اولا اینکه این اعتراض بر جناب الهی که چرا امری فرمود که موجب تنگی فقرا
و ننگ اغنیا شود و ترجیح عصیان و ابطال ابوبکر است بحکم با این همه که اگر اندک شعوری باشد اینکه برای
کوزن آن بزرگان و این بزرگوار همین کافیست و بیشتر از این در کار نیست ثانیا اینکه سخن در وجوب و ندب صدقه
نیست بلکه در قلت محبت و شرف صحبت نبوت شناختن و ترجیح دادن دنیاست بر سعادت و شرف نهایت
دانستن ثالثا اینکه ملال آنحضرت از گفتگوی صحابه دلیل دیگر است بر تفضیل جناب مرتضوی بر ایشان چه
هرگاه سبب نزول آیه شریفه ملال حضرت نبوی باشد از گفتگوی صحابه و جناب قدس الهی میدانست که ملالت
آنحضرت از صحبت کیست و از کیست میدانست که اطاعت این امر که میکند و که نمیکند و با وجود این برای ایشان طلب
بهمین اکتفا نمود پس از همین مفهوم دانسته شد که صحبت آنحضرت سبب انس و سرور و صحبت دیگران باعث ملال و نفور

جناب نبوت

دلیل چهل و پنجم

جناب نبوت پس آیه از دو وجه دلیلست بر تفضیل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر دیگران والحمد لله رب العالمین
ثعلبی در تفسیر روایت کرده که بعد از حجة الوداع چون در منزل غدیر خم فرود آمدند هر کس از صحابه بکناری از برای
مشغول استراحت شدند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود همه را جمع نمودند و دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته
خطاب بجماعت کرد و گفت ای جماعت مردمان گران آمد که شما مرا گذاشته هر یک بکناری رفتید حتی اینکه بخیالم رسید
که هیچ درختی در نظر شما بدتر از درختی که در پهلوی منست نیست علی بن ابی طالب خدا او را بمن شکل کرد اینست
برای او پس خدا از و راضی باشد چنانکه من از او راضیم که او هیچ چیز را بر قرب و محبت من اختیار نمیکند بعد از آن
دستها را بدعا برداشته گفت هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و
دشمن دار هر که او را دشمن دارد **دلیل چهل و ششم** احمد بن حنبل در مسند و ابو بکر بن مردویه در کتاب
مناقب و طبری در کتاب ولایت و دارقطنی در صحیح و سمعانی در فضایل و اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده اند
از ابن عباس و خدری و عبدالله بن حارث و ام سلمه و عایشه که حضرت پیغمبر در وقت رحلت فرمود حبیب مرا
برای من بطلبید عایشه ابوبکر را طلبید چون حضرت رسالت نگاه کرد سر بر بالین گذاشت و فرمود حبیب مرا
بطلبید عایشه گفت علی بن ابی طالب را بطلبید و الله که دیگری را نمیخواهد چون آنحضرت آمد لحاف را از خود
دور کرد و او را بجای خود برد و او را در بغل گرفت و سر گوشی میفرمود و ملاطفت و مهربانی میفرمود تا اینکه
در انتقال روح مقدس قبض شد و در بعض این اخبار آمده که بعد از ابوبکر عمر نیز آمد از و هم اعراض
و اظهار ملال فرمود و ایضا ابن ابی الحدید بسیاری مجرب نقل کرده که آخرین کسی از اصحاب که در خدمت آنحضرت
بود آنحضرت بود و همین احادیث چه قدر صریح اند در غایت قرب ایشان با هم و نهایت شفقت او با این
و محبت ایشان او و اعراض و آزردگی جناب مقدس نبوت از ابوبکر و عمر و دیگران و بی پروائی و بی اعتنائی ایشان
نسبت بایشان و هر که اغشاوه ضلالت عمای بصیرت نگشته و تخم غوایت در مزرع هدایت نکشته از شرق
همین احادیث نوع حال افضل آنحضرت را مثل آفتاب روشن میبیند و از اینجا همین اخبار میوه محبت و امامت او را
بی حجت و سایل دیگر آسان چیند و هیچ شکی ندارد و هیچ شبهه نکند **دلیل چهل و هفتم**
ابوالمکارم در اربعین از سلمان روایت کرده از حضرت رسالت که حق علی بر این امت حق والد است بر ولد

ودیلمی در فردوس از انس روایت کرده که حضرت نبوت صلعم فرمود علی بهترین خلق است و اللہ است بعد ولد و در شرح
ابی القاسم الراغب و رویست که فرمود یا علی من و تو پدران این امتیم و مضمون این حدیث از رساله اعتقاد ابو بکر
موغیر رازی در ضمن حدیث دیگر گذشت دلیل چهل و هشتم احمد در مسند از ابن عباس روایت کرده که در
قران هیچ آیه نیست مگر که علی امیر و رئیس و بزرگ او است و همه اصحاب را خدا عتاب نمود و علی را بغیر خیر
خوبی ذکر نفرموده و ایضا از ابن عباس روایت کرده که خدای تعالی هیچ آیه نفرستاده که یا ایها الذین آمنوا در آن
مگر که علی امیر ایشان است و هم از او روایت نموده که در شان هیچکس از کتاب الهی آنقدر نازل نشده که در شان علی
نازل شده دلیل چهل و نهم اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا
ابا الحسن با آفتاب حرف بزن که او با تو حرف میزند پس علی با آفتاب گفت السلام علیک ای بنده مطیع خدا آفتاب گفت
و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین یا علی تو و شیعه تو در بهشتید یا
علی اول کسی که از قبر بیرون آید محمد است بعد از آن تو و اول کسی که زنده شود محمد است بعد از آن تو و اول
کسی که خلعت الهی پوشد محمد است بعد از آن تو پس آنحضرت گریان بسجده رفت و حضرت پیغمبر گفت ای برادر
و حبیب من سر بردار که خدای تعالی بتو بر ملائکه هفت آسمان مباهات و افتخار میفرماید دلیل پنجاهم
اینکه آنحضرت قسیم جنت و نار است چنانکه مسلم ابرار و اشرار است که گفتند از مطالب سابقه است و اذن او و حکم او
و برای بعضی ازین مطالب سابقه اینست یکی اینکه در ربیع الابرار و کتب دیگر ایشان مرویست که حضرت پیغمبر فرمود
علی قسیم جنت و نار است و شان خود را بجنت و دشمنان خود را بنار میفرستد دوم اینکه اخطب خوارزم در
مناقب روایت کرده از حضرت رسالت که روز قیامت دو فرشته با امر الهی بر صراط نشینند و هیچکس را نگذارند
که بگذرد تا برات علی با او نباشد هر کس برات او را نداشته باشد او را بر سر آتش اندازند چنانکه در قول
وقفوهم انهم مسئولون یعنی ای فرشتگان نگاه دارید ایشانرا که از ایشان سؤال کنیم که بر سلیکه برات
علی چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسوله و این مضمون در کتب چند
کس از اکابر ایشان مرویست پوشیده نباشد که این ادله مذکوره بجهة احادیث که شمرده شوند بسیار
از دویست بسیار متجاوز باشند چه هر حدیثی تنها دلیلیست مستقل لاجرم که بعضی در بعضی و اما ذکر

احادیث

احادیث غدیر و آیه و باب مدینة العلم و امثال اینها احادیث مشترکة المعنی با هم یک دلیل شمرده شده و از بخت علی
بجا آمده در این مقام مناسبست که حکایتی که آن دلیلیست با کمال امام بیرون از فهم سیاهان و آن چنانست که
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که در بغداد ذکر یکم آن حضرت بود با روایت ابن کلبی که روزی عمر بن
عبد العزیز در مجلس خود نشسته بود که حاجب او خبر داد و جمله خویش را آنجا دعوت داد و در رقعه نامه باشیان
میمون بن مهران مضمون آنکه این دو مرد یکی پدر این زن و دیگر شوهر او است و میگوید این که شوهر من قسم
خورده بطلاق زن خود که علی بن ابی طالب بهترین این امت است و اولی از همه است برسول الله و این میگوید که نفس مطلقه
گشته و شوهر میگوید زن بجاله منست و مطلقه نشده و این قسم خورده که دست از زن خود بر ندارد و
او قسم خورده که زن را باو نگذارد و مصیبتی این مسئله مشکل و نزاع شدید بود و حالی تعاده نمود که اگر سایل بر سول و اولی
الامر رجوع کنید ایشان حکم آنها را بیان نموده تو ایشان را نزد خود طلب کنی پس عمر بن عبد العزیز
بنی هاشم و بنی امیه و اکابر قریش را جمع فرمود و قصه ایشانرا بایشان نمود اهل مجلس هم از جا بر آمدند و بنی
امیه هم بر نظر میکردند و هیچکدام حرف نمیزدند تا آنکه عمر تفحص نمود بعد از آن سر بالا کرد و گفت چه
میگویید در حکم این قضیه همه ساکت شدند و هیچکس جواب نگفت باز گفت سبحان الله جواب بگویید پس یکی
از بنی امیه گفت این حکم در فرجی است ما جرأت نمیکنیم که درین باب حرفی بگوییم تو صاحب اختیاری هر چه میگویی
مطاع است گفت بگویید آنکه گفت نمیگوییم پس متوجه مردی از بنی هاشم که از نسل عقیل بن ابی طالب بود شد
گفت درین مسئله چه میگویی گفت اگر بقول عمل میکنی بگویم و الا ساکت باشم اسلم است نگویم عمر گفت بگو که بر تو
قسم بعمل کنم و از آن تجاوز نمایم بنی امیه که این را شنیدند گفتند یا امیر المؤمنین ما خویشان و نزدیکان توییم
و تو حکم ما را بدیگری رجوع میکنی و حقها را ضایع میکردانی گفت خاموش شوید بعجز خود بیایید
اول شما گفتم هیچکدام جواب نگفتید گفتند برای اینکه چنانکه او عهد کردی که بقول او عمل کنی با ما نکردی
گفت هر گاه او صواب گوید و شما از تو نا رسیده شما خطا کنید و عاجز باشید و نه بینید که مرتبه باشد
مثل شما چیست گفتند نمیدانیم گفت این مرد عقیلی میداند بعد از آن مثل اینها چیست گفت آنست که شاعر گفته دعیتم الی
امر فلما عجزتم تناوله من لا یدخله عجز فلما رایتم ذاک ابدت نفوسکم ندما و هل یغنی من الحذر حذره

و بعیش بوده کفت خوب کفتی و درست کفتی حالا جواب مسئله را بکو کفت قسم شوهر راست است و زنش مطلقه نیست
کفت از چه دانستی کفت سلونی علیکم او نو تجلد اکر نبیدا کرد که روزی فاطمه بیمار بود و رسول الله صلعم بعیادت او
توجه فرمود او رسید که بچه چیز میل میکنی کفت انکور میخواهم اما میدانم که این وقت انکور نیست کم یابست
رسول الله صلعم کفت خداوندا قادرست که برای ما بفرستد پس کفت خدایا انکور برای ما برسان بکسی که از همه امت
من نزد تو دوستر و بیشتر است افضل باشد پس علی امد و سبد انکور آورد و کوشه ردای خود را بر سر او پوشیده بود
بر سید این چیست کفت انکور است برای فاطمه تحصیل کرده ام پس کفت الله اکبر الله اکبر خدایا چنانکه مرا مسرور
نمودی که دعای مرا مخصوص علی فرمودی حسن را این انکور شفا عطا کن بعد از ان کفت بخور بنام خدا ای حسن
و هنوز رسول الله صلعم بیرون نرفته بود که صحت یافته و بر خاسته عمر کفت راست کفتی و خوب کفتی شنیده و دانسته
بودم ای مرد صوفی را بکیر و برو اکر بعد ازین با تو معارضه کند بیش ازین بکن بعد از ان کفت ای بنی الحمد لله
انچه ایشان میدانند ما میدانیم و جاهل نیستیم اما چنانکه شاعر کفته تصدیت الدنیا رجالا بتبعها :
فلم یدرکوا خیرا ولا استقبحوا الشرا : واعماهم حب الغنی واصمهم فلم یدرکوا الا الخسارة والوزرا :
حب دنیا ما را از راه برده و فریب داده پس بنی امیه کویا لال شدند و هیچ حرف نزدند و مخفی نماند که از جمله ادله
دلایلی که ذکر شد یازده دلیل اول و دوم و دلیل پنجم و هفتم و نوزدهم و بیست و سیوم و چهل و چهارم و چهل و ششم
و پنجاهم که هیجده دلیل باشد هر یک ازینها باللفظ یا بالمعنی متواتر و از حد تواتر برابر است تجاوز نموده و بعضی دیکر
مثل دلیل سیزدهم و چهاردهم مستفیض و در استفاضه قریب بتواتر و سایر ادله اکر چه هر یک متواتر نیستند اما همه
متواترند بالمعنی و حصول این مضمون از ادله متواتره و مستفیضه مجمل یعنی که امیر المؤمنین علیه السلام افضل از
همه امت و کسست ماه همه پس با وجود اینهمه انکار تواتر این اخبار و نسبت خبر واحد باین همه احادیث بایا
چنانکه امام فخر رازی و دیکران کرده اند بیش از تعصب تتبع کتب احادیث نشان با کثرت بیحیایی و عدوان یا عاقبت
حماقت و عصبیت با نهایت جهت جاهلیت است و همه این علما که نام بردیم کا بر و مشاهیر سنیان و همه این احادیث
که ذکر کردیم از کتب طرق صحیح و معتبر ایشان و آنچه ذکر نکردیم اضعاف مضاعف آنست و همه اینها یا اکثر
آنها باللفظ یا بالمعنی متفق علیه است میان ایشان و ما بجملا فضائل اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم سیما فضائل

حضرت ابراهیم

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حد بیرون است و از حد افزونست و اکر بعضی از همه آنها در کتاب جمع شود بمراتب
که کفته اند کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انکشت و صفحه بشماری : و در طرق ما از ائمه هدی علیهم السلام
مرویست که فرمودند فضایل ما اهل بیت و آنچه شما از انجمله روایت میکنید یک باب از هزار باب بیش نیست کسی پرسید که این
همه از فضایل شما روایت میکنیم همین است فرمودند همه آن یک الف تمام نیز نیست و ایضا از ایشان علیهم السلام
مرویست که فرمودند شما ما را از خدا مکویید دیکر هر چه میخواهید بکویید که هر کز کفته اید کر نکویم من خدا ایم
پس هر چه بکویید در شأن ما است یا امیر المؤمنین : وجه افضلیت انحضرت از همه امت ثابت شد پس افضلیتش از خلفای ثلاثه
بطریق اولی ثابت و محقق باشد چه بسیاری از صحابه افضل بودند از ایشان که انحضرت افضلست از ایشان بالاتفاق
و البها و دلیل برین اما از قران قوله تعالی انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع
لم یذهبوا حتی یستاذنوه وجه معنی اینست که مؤمنان حضرت رسول کسانی اند که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و
هر کاه در جمعی مثل نماز جمعه و جماعت یا جمع ایشان با رسول باشند بی اذن او بجای نروند و ثمره آن ایمان یا اصل
ایمانست چنانکه از اطلاق دلیل میدانیست یا ایمان کامل چنانکه کفته مفسرانست و بهر تقدیر در جنک حنین چنانکه کتب
سیر ثبت است امیر المؤمنین علیه السلام و هشت کس دیکر در رکاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ماندند و آن بزرکان باقی همه
کریختند پس ثابت شد که آنان افضلند از کریختکان چه ایشان اصلا مؤمن نیستند بر تقدیر اول یا ایمان شان
ناقص است بر تقدیر ثانی بخلاف ایشان و در غزوه احد که همه کریختند غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابو دجانه و
سهل بن حنیف با دو سه کس دیکر این کس دیکر نماندند و ایضا قوله تعالی ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
که در غزوه حنین بعد از کریختن لشکر نازل شد بعد از انکه ایشان کریختند خدا سکینه خود را یعنی اطمینان
و قوت ایمان بر رسول و مؤمنان فرستاد که ایشان ثبات قدم ورزیده بودند و از معرکه جهاد نکریختند پس این آیه
صریحست در نفی ایمان ابو بکر و یاران یا اقلا ضعف آن در ایشان که با کریختکان کریختند و از سکینه الهی
محروم کردیدند و ازین قبیل آیات درین باب بسیار است و اما از حدیث احادیثی که بر سبیل اتفاق ثابت و صحیح است
در شان سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد مثل سلمان منا اهل البیت و امثال آن چنانکه انشاء الله مسطور خواهد شد
و امثال آن در شان غیر ایشان وارد نشده مکر احادیثی چند از طرق مخالف که بر هیچیک حجت نیست اصلا و چون بفضل الله

براهین معقوله و دلایل نقلی و اعتراف خلفا و اقرار اعاظم علما و اکابر فضلاء مخالفان ثابت شد افضلیت آنحضرت از همه
است در همه جهات افضلیت بیش ازین ثابت شد بوجوب افضلیت امام زمان از رعیت بلی زیاده و مقصود بیان این شکل
اول ثابت شد که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله الامامت دنیا و دین حضرت بی فاصله در حضرت امیر المؤمنین ع
وهو المطلوب والحمد لله رب العالمین و نهایت حیله که سنیان درین مقام کرده اند و دست و پای که زده اند چهار وجه است یکی
اینکه آنحضرت بعضا و رغبت بخلافت ابابکر ایشان کرد آن شد و دست از آن بر داشت جواب آن ان شاء الله بتفصیل خواهد آمد که
آنحضرت اصلا راضی بآن نبود و همیشه شکایت ظلم و تصریح بغصب ایشان مینمود دوم اینکه وجوب افضلیت امام از رعیت
مسلم نیست سیم اینکه افضلیت در جهات و اسباب مستلزم افضلیت بمعنی اکثریت ثواب نیست چه مراد درین مقام این است
چهارم اینکه صاحب مواقف و دیگران نیز نزدیک باین گفته اند که افضلیت بمعنی اکثریت ثواب در هیچیک از آنها
یقینی نیست چه دلیل عقلی بر افضلیت باین معنی منتفیست و دلایل نقلیه افاده یقین نمیکنند چه همه آنها یا اخبار آحاد اند
یا ظنی الدلاله و با وجود این آنها از طرفین متعارض اند بلکه حصول ظن نیز مشکل است کافیست ما را چه ایشان اتفاق کرده اند
برینکه افضل ابوبکر است بعد از آن عمر و بعد از آن عثمان و بعد از آن علی و حسن ظن بایشان مقتضی اینست که اگر ایشان
چنین دلیلی نمیداشتند این اتفاق نمیکردند پس واجبست بر ما اتباع ایشان و آمدی که یکی از علمای ایشانست گفته افضلیت بمعنی
اکثریت ثواب جهات در میان صحابه معلوم نیست چه هیچ فضیلتی نیست که یکی از صحابه داشته باشد مگر که دیگری نیز با او در آن
شریکست و بر تقدیر عدم مشارکت تواند بود که آن دیگری مختص باشد بفضیلت دیگر و کثرت فضایل هم اعتباری ندارد
چه تواند بود که فضیلت واحد ارجح باشد از فضایل بسیار یا بسبب زیادتی شرف یا باعتبار کمیت و شارح عقاید نسفیه
گفته انصاف اینست که اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب باشد توقف کردن وجهی دارد اما در افضلیت امیر المؤمنین علیه السلام
بمعنی جهات افضلیت توقف بهیچوجه نیست و از جمله مزخرفاتی که بسبب غایت بیحیایی و نهایت بیپروایی صاحب مواقف و متعصبان
از علمای اهل سنت بر دامن ساحل و سیاهی بر چهره این بد بال بیکری افتاده با شرمش آویخته اند اینست که در باب علم هیچ حادثه
نیست که ابوبکر و عمر را در آن رای نباشد و در وقت اختلاف همیشه عمل بقول علی نمیکردند بلکه گاه بود و گاه نبود و در
باب شجاعت و جهاد ابوبکر کمتر از هیچ کس نبود سیما آنچه بعد از رسول الله صلعم کرده و او همین که اسلام آورد مشغول
دعوت بخدا شد و بر دست او جمعی بایمان مشرف شدند مثل ابو عبیده جراح و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص

وعثمان بن مظعون اسلام آوردند و بایشان اسلام قوت یافت و همیشه با کفار در زمان عمر و تقویت دین جدل بود
در زمان رسول صلعم و بعد از وی در دفع رهزنان اهل ردت جمعی که سر بر کشیده دعوی نبوت کرده بودند ... و رفع
جمعی که بشمشیر علی کشته شدند بیشتر و بعضی از کفار که از ... بدعا سخاوت و صرف اموال بینهایت در
راه خدا و نصرت حضرت رسالت نموده اند جواب این سخنان آنکه از منع وجوب افضلیت امام بیشتر بحمد الله تعالی
اثبات نمودیم وجوب افضلیت را بدلایل عقلی و نقلی حتی آنکه بعضی علمای عظیم الشان ایشان اعتراف کرده اند حیث یقول
جمهور معتزله فرموده اند باینکه امام رئیس همه امت است و همه مردم پیرو وی باشند و ایضا معترف اند باینکه تقدیم مفضول بر فاضل از
جهت تفضیل قبیح و تخصیص بی مخصص است از شکل اول وجوب افضلیت امام در همه امور بر همه است و همه لطف
و همه آنها بتفصیل گذشته از آنچه بیان کرده شد و اگر ثبوت و صدور آن از این باب است اولا آنکه مراد
درین مقام از افضلیت استحقاق فضیلت است برای امامت و این بمعنی علم و شجاعت و عدالت و امثال اینها که
جهات فضلند متحقق شود و کثرت ثواب اصلا درین مقصود دخلی نیست و این بغایت ظاهر است ثانیا اینکه البته
کثرت و قلت ثواب تابع کثرت و قلت جهات است اما عقلا از جهت آنکه اگر قلیل الجهت را ثواب بیشتر از کثیر الجهت دهند
خالی ازین نیست که درین قلیل الجهت امری و خصوصیتی هست یا خصوصیتی نیست بنابر اول البته هم جهتی که آن
دیگری ندارد از جهت آن ثواب بیشتر داده اند پس کثرت ثواب بجهت بوده یا چنین خصوصیتی او نیست بلکه لا عن شی
بی استحقاق مطلق او را ترجیح داده اند بر صاحب استحقاق مثل اینکه جاهل را بر عالم یا قلیل العلم را بر کثیر العلم
ترجیح دهند و این اینکه ترجیح مرجوح و فی نفسه محال است و در شان حکیم علیم قبیح بلکه ممتنع بالضروره و در بحث
خود بتفصیل گذشته و اما نقلا از قرآن فلقوله تعالی لیس للانسان الا ما سعی و قوله عز و علا فضل الله المجاهدین
علی القاعدین اجرا عظیما و قوله سبحانه و ما یستوی الاعمی و البصیر و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و لا المسیء
قلیلا ما تتذکرون یعنی آدمی را هیچ نصیب از ثواب و جزا نیست مگر آنچه سعی برای آن نموده و تحصیل کرده باشد
خدای تعالی جمعی را که در راه او جهاد کنند و در طاعت و عبادت سعی و اهتمام نمایند بر دیگران که در جای خود نشینند
و در راه طاعت او نیایند بفضل بسیار تمام و با اجر عظیم امتیاز کرده اند و کور و بینا مثل هم نیستند و خوب و بد
مساوی نباشند شما کمتر این قسم سخنان نکوئید چه بسیار غافلید چه کم ... امثال اینها آیات بسیار

و از احادیث مرویه علما و طرق معتبره ایشان از جمله قول حضرت پیغمبر که مرویست در کتاب فردوس و مسند احمد حنبل
که فرمود یا علی تو و شیعه تو روز قیامت از همه بهترانید و ایضا حدیثی مرویست از آنحضرت صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب
که یا علی ثواب تو اگر با همه اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابر شود و این حدیث بخبر گذشت و ایضا همین حدیث
مشهور متفق علیه بین الفریقین که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة و ایضا
مرویست در فردوس دیلمی از جناب نبوی صلعم که فرمود یا علی اربعة من یدخلون الجنة انا و انت و الحسن و الحسین و ذرارینا
خلف ظهورنا و ازواجنا خلف ذرارینا و شیعتنا عن ایماننا و عن شمائلنا و ترجمه این حدیث گذشت و امثال
این احادیث از طرق ایشان زیاده از حد بیانست و الحاصل اینکه چون بفضل الله تعالی باعتراف اکابر علما و اخبار
متواتره باللفظ یا بالمعنی متفق علیه ما و شما ثابت شد افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از همه امت در همه
جهات فضیلت و ایضا ثابت شد بدلیل عقل و نصوص قرآن و حدیث وجوب تبعیت اکثریت ثواب را بافضلیت
در جهات و اسباب این مجموع این دو نتیجه ثابت و یقین شد اکثریت ثواب آنحضرت نیز از همه امت و اما اینکه
دلایل نقلی بر افضلیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باعتراف همین علما اخبار آحاد و ظنی الدلاله اند و زیاده بر
اینکه روایت مخصوص ایشانست و اثری از آن در شما نیست بلکه در طرق ما نقیض آن اخبار بسیار صحیح و معتبره
متواتر از ائمه ما صلوات الله علیهم مرویست اما بر افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام سوای اخبار آحاد و ظنی الدلاله
صحیح الدلاله متواترات باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ما و ایشان و ما چنانکه بعضی از آنها مذکور شد و اما
این اخبار معلوم که چه مقدار معارضه با این نصوص تواند نمود خاصه اینکه اتفاق اصحاب بر افضلیت
آن بزرگوار نبوده بلکه بر خلاف ایشان بود و باقرار شما خلافت سلف بر افضلیت عمر صوابعی اکثریت ثواب
نیست بلکه چنانکه در فصل وجه افضلیت تمام گذشت معلوم کتاب که قول ابی بکر که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم
و تسلیم خلفا و سایر صحابه و مسلمین و اتفاق ایشان اجماع بود بر افضلیت آنحضرت و مخالفت این علما و امثال
ایشان نقیض اطاعت و تفضیل ایشان حال آن جماعت و حقیقت اتفاق ایشان بر خلافت نیز انشاء الله بعد از این
معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان تنها بر تقلید و توقع بر هم چه باشد اصلا اعتبار ندارد و بجهت همین
احادیث که تا حال در شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور شد معلوم است چه افضلیت آنحضرت بحسب ثواب

هر دو بفضل الله تعالی ثابت و محقق شد چنانکه دانسته بیجا نیست که چنین کبیرا امر کنند و دیگر از ابرو ترجیح مفضول
معلوم که چرا مخصوص هستند بجمیع ما الخیار از روی احتمال خلل بتأویلات ایشان و از تعاهد مکان او و اراد انستند
و دانسته این عمل کردند پس صریحا نقض حکم الهی و نقض قول حضرت رسالت پناهی نموده باشند و در را
نشناختند هر چه بود و اجتهاد خود خواستند بر ضد ایشان اتفاق تا این قسم جهال چه اعتبار تواند داشت
و بعد تقلید بر حسن ظن با ایشان بنا چکار توان کرد اشتعجبی که با ایشان حسن ظنی دارند و چه مرتبه اشتغال
و کدام درجه حمایت تواند بود و تقلید ایشان مقلدان ما یحیه لا التبع فعلشان تواند بود از تبعیت هوی و غلات
متعصبی چند نظر کال السند الله نبود فنا دا گر رسته صغر بیش الی جمیدات که در مرتبه تقلید که فرود نبود و تقلید
متاخرین و حسن ظن ایشان نا بر متقدمان و ترک این همه نصوص از حدیث و قران بعینه مثل حال کفار است
نسبت بایشان چنانکه حق الهی حکایت نموده از ایشان که و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول
قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا او لو کان آباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون یعنی هرگاه بایشان
گویند که بیایید و اطاعت کتاب و سنت خدا کنید گویند بس است ما را انچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم یعنی
روی ایشان نکنیم آیا اگر پدران ایشان هیچ نه دانسته بودند و بدین ایشان نکروند و اکتفا باعمال ایشان نکنند اگر چه هیچ
ندانسته و بر راه راست نرفته باشند این جماعت همان جماعتند که محمد شهرستانی از اعاظم ایشانست چنانکه بخبر کرد
نقل کرده از نظام که رئیس ایشان سعی نمود در اخفاء نص ظاهر جلیا که در شأن آن رفیع الشان بود و آبه
ابی الکلام بتقریب قضیه صفین که لشکر شام بسبب عمار در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و کشتن ایشان
او را و حدیث حضرت رسالت در شأن او که تقتلک الفئة الباغیة جمعی شک و جمعی استدلال بر حقیت آن
حضرت و اصحابش و بطلان معاویه و اذنابش کردند انصاف داده و گفته که بتجربه جمعی که بوجود عمار شک و
استدلال میکنند از حدیثی که در شأن او آمده بیشتر شدند از وجود علی علیه السلام و احادیث فضل او که اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق اصلا بروا نمیکنند و این الیست
این که قریبی از اول کار کار سعی کردند در اخفاء نام و کتمان فضائل و خصایص او تا اینکه فضل و مرتبه او را
از یاد مردم بردند مگر قلیلی از ایشان که پای ثبات در راه ولایت و نشردند تا اینجا کلام ابن ابی الحدید بود

واما جواب سخن آخر وی اینکه چنانکه بحمد الله تعالی بیان کردیم باخبار متفق علیه متواتر باللفظ یا بالمعنی واعتراف کبار علما
شما ثابت شد افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از همه جهت بر همه امت بحیثیتی که او جوانمردی و امثال این بعنوان
نتوان نمود بابو بکر از غایت غفلت یا نهایت عصبیت وجواب هذیانات صاحب مواقف ومقاصد اینکه ثابت شد بحمد الله
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باجماع کافه مسلمین واتفاق همه محدثین باب مدینة العلم وحکمت ووارث انبیا و نبوت
ورای عقول اولو کوثر جنان حقیقت و چشمه حیوان معرفت و نور دیده بصیرت و آفتاب جهان هدایت ورای ابوبکر
وعمر و دیگران که بمعنی اجتهاد مصطلح ایشانست عین ظلمت و ضلالت وظلمت وادی حیرت و غوایتست و
بر تقدیری که مراد علم ملحوظ از معدن نبوت هم باشد که در پیش علم آنحضرت مثل بی توتیون فانوس وشمع
مجلس الفتست واینکه گفته همیشه بقول او عمل نکرد دلیل راستست و همین عین معصیت و ضلالت ایشانست چه
هر که باب علم وراه دین ومدار حق ومعیار صدق آنحضرت باشد مخالفت او موجب جهل و غوایت و باطل و کذب است
فماذا بعد الحق الا الضلال و اما نسبت شجاعت بابو بکر که از نسبت ایمان بشیطان نیست از گریختن حضرت
در احد وحنین وسایر غزوات ظاهرست واما حرب با اهل خلافت [illegible] دیگران کردند و شجاعت سپاه
سپاه دلیل شجاعت پادشاه نیست از حکایات رستم وسایر [illegible] عالم معلومست و بر تقدیر تسلیم اگر
[illegible] ابو بکر [illegible] رسول خدا در میان اعدا [illegible] اگر آن محاربات را
برای جاه دنیا مینمود چه منشا ابو بکر بود واما حکایت هدایت با شجاعت و دعوت آن راهنمای طریق نفاق
وضلالت اولا اینکه اکثر اینها روسای منافقین وکبار مفسدین دین شدند و دعوت او و اجابت ایشان
نبود مگر برای تمهید قواعد نفاق و تشیید اعلام شقاق چنانکه میان شیعه ثابتست باتفاق و اخبار معتبره
اهل سنت نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد با ایشان شریکست بخلاف در طریقه وفاق و ائتلاف
اینمعنی در مقام الزام کافیست و حاجت باثبات آن نیست و ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم اخلاص او در هدایت
ایشان در اطاعت آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز خندق افضلست از عبادت همه امت انس وجن تا
روز قیامت با ضربات غزوات او چه رسد بتمام همه ابوبکر در هدایت و دعوت ایشان [illegible]
وثالثا اینکه چنانکه گفته اند همه جمعی که پیش از هجرت مسلمان شدند پیش از جهل کسی نبودند اکثر ایشان

بدعوت

بدعوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بی واسطه اسلام آوردند بعضی تقبل اسلام ایشان [illegible] ابو بکر بود
دست امیر المؤمنین علیه السلام چندین هزار کس از عرب و عجم ایمان آوردند یکی از انجمله قبیله همدان بود که در حین
اسلام ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسید بسیار خوشحال شد و سجده شکر بجا آورد و فرمود
السلام علی همدان السلام علی همدان وابو بکر پیش از هجرت چنانکه خود روایت کرده اند کفار او را
بریسمانی می بستند [illegible] وبعد از هجرت با هیچ کس
مبارزت نکرد و همیشه از جنگ میگریخت پس کدام نفع از و در اسلام بهم رسید واما سخاوت ابو بکر از
مخالفت آیه بنحوی معلومست چنانکه بتفصیل گذشت ملخص [illegible] حال او را [illegible] چنانکه نقل شده
مصری شافعی تکذیب آن نموده در تاریخ خود [illegible] کرده گفته ابو بکر لم یکن [illegible]
ولا کان فی حال من تلک الحال وایضا در کتب سیر نقل کرده اند که ابو بکر پیش از اسلام مکتب دار و معلم
اطفال و بعد از اسلام خیاط بود حتی آنکه [illegible] و تحصیل معیشت و
دشوار گشته بود و پدرش [illegible] بعبد الله بن جدعان که از روسای مکه بود [illegible]
بود او اجرتی برای [illegible] که هر روز ندا میکرد [illegible] ضیافت جمع میشوند [illegible]
در کمال الضلال و تنگی [illegible] که گذشت [illegible] وایضا حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام انگشتر تصدق کرد چنانکه حق تعالی بآیه انما ولیکم الله ولایت او را قرین ولایت خود و رسول خود نمود و
شامل خود و رسول خود واولاد [illegible] تمام اهل اسلام [illegible] صدقه داد [illegible] هل اتی شکر
آن نمود و چهار درهم صدقه داد آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة الآیة
در شان او نازل شد با آنکه این صدقات همه بفقرا و مساکین بود و همه کلام صرف حضرت رسالت نشد این اگر
ابو بکر آن همه مال بیار که اولیاش دعوی میکنند در راه خدا صرف رسول او کرده میبود چرا اصلا بیک
آیه و نصف آیه هیچ شکر ومدح او ننمود و بر تقدیری که صرف [illegible] کرده باشد چون جناب الهی اصلا شکر
ننمود دلیل ظاهرست بر آنکه اصلا در پیش خدا قدری نداشت و چنانکه در شان منافقان و فاسقان فرموده
قل انفقوا طوعا او کرها لن یتقبل منکم انکم کنتم قوما فاسقین بگو [illegible] خود بطوع وخواه

بکراهت قبول اخبار را صرف کنید که هرگز قبول نخواهید شد برای آنکه شما فاسقید بین عوض حرف فضول اعرابی او اگر تابع قسم علم
باشد دلیل فسق و کفر او است و هیچ ضرر برای ایشان نداد و لهذا در زمان خلافت خود هر چه صرف کرد اموال
مسلمین بود و برای سلطنت خود کرد نه مال او و نه مال در راه خدا و شمه از خباثتهای که در آن زمان در اموال مسلمین
کرده بعد ازین انشاء الله مذکور خواهد آمد و درین مقام مناسب تمهید مقدمه کوته که منوط باشد از جواب بعضی
مزخرفات شان که الا بی دینا مباحث گذشته و آینده سؤ و شوها مختصه که هر کدام در مقام خود گذشته و می آید
که بعضی گرفتار آن زندقه اخیرانی و یا بسکان وادی سرگردانی از عادات عصبیت و نهایت حمیت جاهلیت وقتی
که در مبحث نص و افضلیت احادیث اجلاء خود شان نظر شوند و بگرداب سست و پازدن افتند بمقتضای الغریق
یتشبث بکل حشیش به هر رطب و یابسی که از عوج مذهب باطل باطل خیال اعیا صلتان افتد تمسک شده
هر چه بزبان شان آید گویند از انجمله اینکه حدیثی که از مسند احمد حنبل که از ائمه ایشانست باشد که موقوف اصطلاح
باشد گویند احمد احادیث این کتاب بسند ذکر کرده نه مصحح بلکه در میان آنها احادیث ضعیفه نیز هست و جواب این
که بر تقدیر تسلیم ضعف ضعف سند منافی اعتماد و اعتبار نیست چه توانند بود که خبری از کافر مجهول بتواتر ایشان
باشد و از بعضت اهل صحیح شمرده شود و از این قبیل احادیث مخالف مولف بسیار است و حال آنکه امام رفیع مقامی
هر گاه کتابی تصنیف کنند و احادیث روایت کنند بالضرورت با نحوی از آنها معتبر و معتمد ندانند که نکنند و خصوصاً
حدیثی که مضاد و مبطل مذهب خود شان باشد چه البته چنین حدیثی را اینها باین بسیاری که شاید که از فرد متجاوز باشد
از حد صحت و اعتبار بیجا و مطرح شود ذکر نتوانند نمود و حال آنکه سخاوی که از جمله کبار علماء ایشانست
در شرح رساله الجزری در اصول حدیث تصریح کرده و گفته که معتمد اینست که در مسند احمد حدیث موضوع نیست و از
جمله اینکه بعضی از متکلمان متعصب ایشان که اکثر عمر را بلکه تمام عمر در علم کلام و نحو صرف کرده و در تتبع حدیث
نبوده اند و دو سه کتاب حدیث که مشهور است و نام آنها شاید بگوش ایشان رسیده و اصل کتابها را ندیده باشند
گمان کنند که کتب علما منحصر در همان دو سه کتاب مصنفات آنها باید اگر حدیثی از کتابی عالی غیر آنها شنوند
هر چند از اکابر علما و کتابی از اشهر کتابها باشد مثل مناقب ابن مغازلی گویند غیر مشهور و کتابی غیر معروف است
بعینه مثل طفلی اگر گویند قدوری الغنیه فقه را خوانده بود وار مجلسی که از علما که مطول یا شفا یا امثال آنها

درس یکفته میشود هر چند کوشش میکند آنچه در الغنیه از ملا شنیده بود میشنود اعراض کرده بی ...
این کتابها همه غلط و این جماعت همه جاهلند و جواب اینجماعت اینست که قلت تتبع شما منافی اعتبار و صحت آنها
نیست و ابو الحسن مغازلی از مشاهیر فقهای شافعیه است و از جمله تصانیف ابن سنان بن حجر شافعی که از اعاظم
متعصبان شانست اعتماد بر او کرده و در صواعق محرقه خود از او روایت نموده و از انجمله اینکه حدیثی که مضر ایشان
باشد از هر جا نقل شود گویند موضوع است چنانچه ابن الجوزی حکم بوضع حدیث بحلال مسموع نیست و حال آنکه اعتبار
کردن علماء حدیث خصوص که مخالف مذهب ایشان باشد دلیل ظاهر است بر صحت و اعتبار چنانکه گفته شد
و از انجمله اینکه گاهی گویند حدیث شیعه متواتر در میان سنیان زیاده از دو حدیث نیست یکی قوله من کذب علی
متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار دویم قوله البینة على المدعی و الیمین على من انکر و جواب اینست که
بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر احادیث شیعه در این دو حدیث انحصار تواتر همه احادیث مسلم نیست و بر تقدیر
تسلیم انحصار تواتر لفظی در آنها انحصار تواتر معنوی مسلم نیست و حال آنکه هم متواتر باللفظ و هم متواتر بالمعنی
از طرق ایشان نه تنها از حد عدد بیرون است چه برای تواتر حدی محدود معتبر نیست بلکه همین قدر کافیست که تعدد
طرق با خصوصیات اهل جموع دلالت بر صدق مدعی و افاده یقین کند اگرچه عدد آنها زیاده از پنج و شش بلکه کمتر هم
باشد چنانکه خود تصریح کرده و مسلم داشته اند و احادیث گذشته در مسئله افضلیت و آینده در مبحث نص چنانکه
ملاحظه طرق آن شاهد عدالت بر این بسیاری متواتر اند باللفظ و بسیاری دیگر هر نوع نوع تنها مثل احادیث
اخوت و منزلت و احادیث آیه تطهیر و حکایت غدیر و اخبار علی خیر البشر و بسیار احادیث دیگر متواترند
بالمعنی بلکه همین احادیث باللفظ هم متواترند چه اگرچه بعضی روایات لفظشان مختلف است اما قدر مشترک در الالفاظ
دلالت بر مطلب بین است چنانکه اندک ملاحظه شاهد این است و سایر احادیث اگرچه هر نوع تنها متواتر
نیست اما همه با هم و همچنین همه اخبار افضلیت با هم و همه اخبار نص با هم متواترند و آنها در معنی افضلیت و اینها
در معنی نص چه طرق اکثر انواع شاید اگر از صد و دویست بیشتر نباشد از ده و بیست هم کمتر نباشد چنانکه دانستی
و انشاء الله خواهی دانست اما دلیل بر اعتبار و صحت آنها اعتبار و اعتماد علماء خود شان بر آن با وجود مخالفت
با مذهب شان چنانکه در مقدمه اول این فصل و درین مقام هم دو مرتبه گذشت دلیل واضح و برهان قاطع است

بر صحت اعتبار و اکر احادیث با این کثرت رواة و این خصوصیات افاده یقین نکنند هیچ طریقی افاده یقین نخواهد
حال انکه بسیار آن اخبار از کتب صحاح ایشان و خصوص صحیح بخاری و مسلم که معتمد ترین کتب است منقول است
و از انجمله اینکه کویند این همه احادیث که شما از مشایخ ما در شان ائمه خود روایت میکنید همان مشایخ در شان
خلفا نیز اخبار بسیار روایت کرده اند پس چرا از انها چشم میپوشید و این عمل محض عصبیت و عناد است جواب
اینست که احادیث مشایخ شما بر ما حجت است و بر ما حجت نیست چنانکه در مقدمه سیم این باب تفصیل کذشت و
از انجمله اینکه چون مسلم و بخاری عداوت شان با حضرت امیر المؤمنین بیشتر بود در اصل مخالفت آنحضرت بیشتر نموده
کتابهای مسمی بصحیح را از قبیل نام زنکی کافور اعتبار بیشتر کنند و طریقی که از سایر کتب علماء شان مروی
باشد اکر چه روایان شان از اکابر مشاهیر و اعاظم معتبران باشند ضعیف کویند و منکر شمارند و جواب
اولا اینست که همین علما و کتابها را شما خود در مسایل و احکام معتمد میدانید و عمل بآنها میکنید و مشایخ خود
میشمارید پس کریز از انها بمحض تعصب و اتباع هوا میل او و تمام هوی باشد در مسئله افضلیت و امامت او و اینکه
جمهور علمای شما در غیر مسئله نیز ایشانرا معتمد دانسته و روایتشان را معتبر شناخته اند او وجهی ندارد بعد ازین
چرا انکار میکنید شاهد عادل بر عدم عدالت انکه احادیث کتاب بخاری و مسلم اکثر بیش نیست و این همه مسایل
احادیث که معمول شما است و مدار فتوی شما بر انهاست از همین کتابها و همین علماست و ایضا مجموع احادیث صحیح
بخاری چنانکه کفته اند چهار هزار حدیث است و مرویست که او میکفته صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار
حدیث غیر صحیح در حفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری نسبت باحادیث صحیح خود شش یک است ثانیا اینکه فرق میان
احادیث کتابهای مسمی بصحیح و احادیث سایر کتب همین است که مصنفان آنها کتابهای خود را صحیح نام کرده اند
و دیکران صحیح نام نکرده اند نه اینکه آنها مشهور بصحیح شده اند و اینها نشده اند و اکر اینها هم مسمی بصحیح میبودند
صحیح کفته میشدند و الا در معنی صحت همه شریک اند چه بالضروره هیچیک از مصنفین تا قرار بصحت و اعتبار
در انچه روایت میکنند نیابند اعتماد بران نکنند و بنای اعتقاد و فتوی و جلالت شان خود را بران نکذارند
و بسیار باشد که حدیثی در نظر کسی صحیح و همان بعینه باعتقاد دیکری ضعیف باشد پس از نام کردن مصنف
کتاب خود را صحیح و نام نکردن دیکری صحت آن و ضعف این لازم نیاید و حال انکه کتاب مسمی بصحیح همین دو کتاب نیست

بلکه متعدد است و همه را شما و اکابر شما صحیح میدانید و معتبر میشمارید ثالثا اینکه شروطی که بخاری و مسلم برای صحت
در کتاب خود کفته اند چند علت دارد یکی اینکه از کجا که آن شروط در واقع برای صحت ضروریند دوم از کجا که انها بر
تقدیر ضرورت کافی اند و محتاج بشرط دیکر نیست سیم اینکه از کجا که ایشان در همه احادیث رعایت و وفا بشروط کرده
و غافل نشده بلکه اغماض نکرده اند و نووی که از مشاهیر علماء ایشان کفته که جماعتی بر بخاری و مسلم احادیث چند
کرفته اند که در انها بشرط خود وفا نکرده و ابن حزم اندلسی بسیار روایات بخاری را رد کرده چهارم اینکه از کجا
که همه احادیث صحیحه بحسب این شروط بنظر ایشان رسیده یا در وقت تصنیف از ان غافل نشده یا دانسته بسبب تعصب
ترک آن نکرده اند و شاهد بر این اینکه محمد بن یوسف کنجی شافعی در جزء ثانی کتاب بغیة الطالبین کفته
که بخاری و مسلم اخبار بسیار در فضایل اهل بیت علیهم السلام که بحسب شروط خود شان صحیح بود نقل نکرده و ذکر
ننموده اند با اینکه اعاظم شان و علما انها را صحیح شمرده اند ۱ علی اول من اسلم ۲ قوله علی علیه السلام انا الصدیق
الاکبر صلیت قبل الناس بسبع سنین لا یقولها بعدی الا کاذب ۳ قوله علیه السلام انا الهادی و النبی المنذر ۴ حدیث
مرغ بریان ۵ قوله صلعم من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی ۶ قوله صلعم من احب ان یحیی
حیوتی و یموت موتی و یسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب فانه لن یخرجکم من هدی
و لن یدخلکم فی ضلالة ۷ قوله صلعم انت ولیی فی الدنیا و الاخرة ۸ حدیث غدیر خم ۹ قول بریدة الاسلمی ۱۰
تنقصت علیا عند النبی صلعم فغضب و قال الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قلت بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه
۱۱ قوله صلعم علی منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی ۱۲ سدوا الابواب غیر باب علی ۱۳ علی سید العرب
۱۴ قوله صلعم اوحی الی ثلث فی علی انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین ۱۵ قوله صلعم النظر
الی وجه علی عبادة ۱۶ قوله صلعم لفاطمة اما ترضین ان الله اطلع الی الارض فاختار منها
رجلین احدهما ابوک و الاخر بعلک ۱۷ لف النبی صلعم علیا و زوجته و ولدیه عباءه و الایة التطهیر و قال
هؤلاء اهل بیتی ۱۸ انا مدینة العلم و علی بابها و نووی در مقدمه شرح صحیح مسلم کفته مسلم و بخاری
التزام نکرده اند که همه احادیث صحیح را ذکر کنند و خود نیز تصریح باین نموده اند بلکه هر کدام قدری از احادیث
صحاح ذکر کرده اند و ایضا بخاری از اصل حدیث که در نجاست ابی بکر و عمر است نقل نکرده و ایضا سایر علما نقل کرده اند

که بخاری روایت نموده از بیش از دویست کس از مجهولین و از هزار و دویست کس از خوارج ملعونین و احمد بن حنبل
با وجود این کتاب خود را صحیح نام کرده و حال اینکه اکثر و اتش عرا جند و قاضی بخاری باین سبب رد احادیث
خود را الجوبین کرد و از جمله حماقتهای او اینکه فتوی داده بود باینکه حکم رضاع در حیوانات نیز جاریست یعنی
اگر دو طفل از پستان حیوانی مثل گاو یا گوسفند یا غیر اینها شیر خورند میان ایشان رضاع شود و باین سبب علما
بخارا اجماع نموده از شهر بیرون کردند و مسلم بن حجاج قشیری که طایفه از اراذل عرب بودند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منحرف شده بمعاویه پیوستند و با او بیعت کردند و از دشمنان آنحضرت بودند و حدیث مسند ابو بکر اسری کی از صحابه
که از آنجمله ابن عباس و سعد بن ابی وقاص و زید بن ارقم و جابر انصاری و حذیفه و خدری و ابن عمر و ابو رافع
و ام سلمه و غیر ایشان اند روایت کرده اند و اکابر علما مثل ابو نعیم و ابو یعلی و خطیب و بلادری و ترمذی و ابن بطر و
احمد و نظیر ابن میمون و شعبه و بیهقی و خرکوشی و نسائی ذکر کرده اند پس معلوم شد که زیادتی اعتماد
بعضی از متکلمان متاخران برین دو کتاب نیست مگر بسبب غایت عداوت و تعصب و حمیت باطل چنانکه بر هر کس که
انصاف دهد هیچ پوشیده نماند و از آنجمله اینکه هرگاه باحادیث صحاح و معتبره خود شان که مبطل و ناقض مذهب
باشد ملزم شوند و از هیچ جهت قدح و طعن در آن نتوانند کرد گویند خلاف اجماع صحابه است و هرگاه نص معارض
اجماع شود اجماع مقدمست و جواب اولا اینکه بفضل الهی بطلان حجیت اجماع و انهدام بنیان آن مطلقا ثابت شد
و ثانیا اینکه تقدیم اجماع بر نص بتقدیر تسلیم حال الامر افتخار شان بسبب احتمال النسخ در نص و نصوص این
مطلب بحمد الله تعالی محصور و مضبوط اند و ثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم حجیت اصل اجماع نص محفوظ از تغیر و تبدیل یقین
و تحقق اجماع مفید یقین بقین نیست چه اصل اجماع خالی از معصوم بر تقدیر ثبوت افاده بیش از ظن نکند چنانکه
در مبحث اجماع گذشت و بر تقدیر افاده یقین قایلین اجماع خود مختلفند در اینکه آیا تحقق اجماع ممکنست یا نه پس
این حال تقدیم چنین اجماعی بر نص تقدیم مظنون بر یقین و این بیقین اجماع باطلست و رابعا اینکه نص ثابت محقق را
عمل نکردن و ترک نمودن قدح در نص نکند بلکه موجب قدح و طعن جماعتیست که چنین نصی را ترک کرده اند و این
مضمون بعضی از علمای ایشان در شرح بعضی از کتب اصول فقه مسمی بتحقیق گفته که یکی از شروط قبول خبر واحد اینست
که در وقت ظهور خلاف احتیاج بان خبر و اشتهار نباشد چه چنین خبری پیش بعضی از متقدمین علما متلقی از صحابه ما

یعنی متکلم

یعنی متکلمین رد و داشته اند اهل حدیث و اصول گویند هرگاه سند حدیث ثابت باشد خلاف صحابه و ترک عمل و احتجاج
موجب رد نشود بلکه حجت است بر همه انام خواه صحابی و خواه دیگران و خامسا اینکه اجماعی که ایشان درین مسئله
مدعی آنند یعنی اجماع بر افضلیت خلافت خلفا ثلثه محض دعوی کاذب و خلاف واقع است چنانکه انشاء الله معلوم شد
و اما طریق نص نصوص بر امامت آنحضرت صلوات الله علیه از قرآن و حدیث بسیار است که استیفا ذکر
توان نمود اما آنچه بکدام درین مقام انشاء الله تعالی ذکر کنیم مؤید باعتراف علما دو فرقه است و اکابر و عظمای مخالف
تا بر ما الزام آید ساختن و بر ایشان التزام باشد اما نصوص از قرآن مجید بر خلافت علی و منصب امامت اول
قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
در جمع بین الصحاح الستة و سایر کتب معتبره ایشان از حدیث و عامه مفسران و علما موافق و مخالف متفقند که کسی که
در رکوع نماز تصدق نمود و این آیه در شان او نازل شد حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود و هیچکس از
دوست و دشمن را درین اندیشه خلاف نشده و کیفیت این حکایت بنحوی که ثعلبی که از جمله اعاظم مفسرین مخالفین است
در تفسیر خود روایت کرده اینست که روزی سایلی در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود و هیچکس او را چیزی
نداد سایل گفت خدایا گواه باش که من در مسجد رسول تو سؤال کردم و هیچکس بمن هیچ نداد و علی بن ابیطالب در نماز
بود اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و سایل انگشتر را بیرون آورد و حضرت رسالت در نماز بود چون فارغ
شد گفت خدایا موسی از تو سؤال کرد که رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و هرچه خواسته بود باو عطا نمودی
منم محمد نبی و برگزیده توام آنچه او خواسته از تو میخواهم چه خلاف خواهش تست خداوندا بر من بیرون و الحق
مرا از صاحب خود شرح صدر کن و کار مرا آسان گردان و برای من وزیری از اهل من علی را مقرر نما و پشت مرا باو
قوی و محکم فرما هنوز مناجات رسول الله صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل از پیش خدا تعالی آمد و گفت
یا محمد بخوان گفت چه بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون تا اینجا ترجمه تفسیر ثعلبی است و بیان دلالت این آیت آنست که انما کلمه حصر است و ولی در لغت بچند
معنی آمده یعنی صاحب اختیار و نافذ الامر در دست و اولی بتصرف مثل ولی طفل و ولی زن و حد و میت و متولی الحقیقه

دوست راجعست و ولی بتصرف چه امر کسی اولی است بتصرف در هر چه متعلق است بتصرف او از غیر او امر و دوست اولی آن
بتصرف در امور متعلقه بدوست از غیر دوست و اولی بتصرف صاحب اختیار در هر دو یکیست چه هر کس صاحب اختیار
جزئیات ولایت بتصرف در وی و هر کس اولیت بتصرف در امری صاحب اختیار اوست پس همه این معانی انواع معنی صاحب
اختیار است و مقرراست در قانون بلاغت در هر لغت چنانکه مکرر اشاره شده بان و از غایت ظهور هر کس اندک
سلیقه دارد مستغنیست از دلیل و بیان اینکه هر کلی و صفتی که مذکور شود بی قیدی مخصص عام و شامل همه افراد
آن خواهد بود و دانستی که همه معانی ولی راجعست بصاحب اختیار و چون در این آیه مقید بهیچ قیدی نیست پس
شامل همه امور است پس معنی آیه اینست که ولی و صاحب اختیار و چون دین آیه شما مطلقا در همه امور دین و دنیا
منحصراست در خدا و رسول او و مومنانی که نماز میکنند و در رکوع نماز تصدق میدهند و ظاهر است که صاحب اختیار مطلق
در همه امور دین و دنیا بعد از خدا و رسول خدا امامست و چون مقرونست بکلمه حصر پس دلیل واضح است بر انحصار
امامت بعد از پیغمبر در حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و شاهد عدل بر این همان حدیث که از تفسیر ثعلبی گذشت
و با وجود اینهمه ظهور و وضوح علمای مخالفان از نهایت عصبیت بر این دلیل بچند وجه اعتراض کرده اند
اول اینکه لفظ ولی مشترکست میان چند معنی و لفظ مشترک برای دلالت کردن بر معنی مقصود محتاجست بقرینه و در
اینمقام قرینه بر اینکه مراد صاحب اختیار و اولی بتصرفاتست نیست بلکه چون لفظ اولیا در آیه سابق که یا ایها الذین
امنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء باشد بمعنی انصار و محبان لفظ تولی در آیه لاحق که و من یتول الله
و رسوله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون است بمعنی محبت و نصرت است مناسب اینست که آیه وسط
نیز بمعنی طرفین باشد و جواب این چند وجه است اول اینکه بیان نمودیم که همه معانی لفظ ولی حقیقة راجع بیک
معنیست که صاحب اختیار است و معنی دیگر همه افراد او اند پس لفظ مشترک نیست تا قرینه خواهد بلکه مطلق
و شامل همه معانیست و ثانیا اینکه بر تقدیری که مشترک هم باشد دلیل واضح و حجت بالغه بر اینکه مراد صاحب
اختیار مطلقست کلمه حصر است چه ناصر و محب مسلمین منحصر در خدا و رسول و مومنان موصوفین بصفت مذکوره و مخصوص ایشان نیست
بلکه همه مسلمین برای یکدیگر و همه ملائکه نیز ناصر و محب ایشانند بلکه بسیار کفار نیز با ایشان الفت و اختلاط بسیار باشد
که محبت مومنان داشته باشند و در بسیار کارها نصرت ایشان کنند و اینکه اگر لفظ ولی در آیه مکرر باشد

مناسبت میان همه ضروریست چه جای چند آیه چه جای این همه دوری که چند آیه میان ایشان فاصلاست و اگر چنین
سبقتی بوجه رعایت مناسبت میان آیات باشد همه آیات باید مناسب هم باشد و الفاظ مشترکه را استعمال در هم
قران بیک معنی باشد و رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم مناسبت میان آیات و عبارات متعارفه ایجاد و مناسبت
اگر مانعی باشد که آنکه مانع این تواند شد که هیچکدام از معانی ولی مناسب قصر و حصر نیست چنانکه بیان شد و خامسا
اینکه حمل لفظ اولیا در آیه سابق نیز بر صاحب اختیار مانعی ندارد و بر محب و ناصر ضروری نیست چه تواند که معنی آیه این باشد
که ای مومنان اختیار کار خود را بیهود و نصاری مدهید و ایشان را صاحب اختیار کار مکنید و این معنی حق و موافق
شریعت و حمل لفظ تولی نیز در آیه لاحق بر معنی ناصر و محب ضروری نیست بلکه بر معنی صاحب اختیار اولی است بقرینه
لفظ حزب و غالبون و بنابرین لام المومنین در آیه برای عهد و اشاره بمومنان موصوف بصفات مذکوره در آیه پیش
خواهد بود و چون در ان آیه فهمیدی که ولی و صاحب اختیار شما خدا و رسول و مومنان مذکورند این آیه میفرماید که
هر کس تولی با ایشان کند و ایشان را صاحب اختیار خود کرده و پیشوای خود داند و اطاعت ایشان نماید چنین کسی از
حزب و لشکر خدا و غالب بر اعادی خواهد بود و موید اینست که کفیتم حدیثی که واحدی در اسباب نزول القران روایت
کرده که و من یتول الله و رسوله و الذین امنوا یعنی علیا فان حزب الله یعنی شیعة الله و رسوله و ولیه هم
الغالبون یعنی هم الغالبون و سادسا اینکه بر تقدیری که آیه سابق و لاحق بیک معنی باشند و مناسبت میان آیات
متعارف و ضروری باشد نه و اهم نیست بلکه متفرق نازل شده اند و ترک رعایت مناسبت در ترتیب تغییر با
خیانت عثمان یا اصحاب او است و سابعا اینکه بر تقدیری که حمل لفظ ولی در آیه بمعنی ناصر و محب متعین و ضروری باشد
که بان ضرری بما ندارد و حجت بفضل الله تعالی تمام است چه لفظ ولی چون مطلقست شامل همه انحا نصرت و محبت و
چون بکلمه حصر معنی اینست که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور دین و دنیا برای مومنان مخصوص خدا و رسول و مومنان
مذکورات و ظاهر است که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور بعینه معنی صاحب اختیار مطلقست و بای اطلاق و شمول
شامل همه محبان و ناصران نیست بلکه نصرت و محبت دیگران در بعض امور است نه در همه و اعتراض دوم اینکه صفات مذکوره
برای مومنان شاید برای تخصیص نباشد بلکه برای مدح و تعظیم باشد و جواب اینست که مدح و تعظیم علاج کلام حصر
نتوانکرد چه بر تقدیر معنی کلام اینست که ولایت مسلمین بعد از خدا و رسول مخصوص مومنان متصف باین صفات است

عطف
اعتراض پنجم اینکه جمله وهم راکعون ضرورست که حال باشد از فاعل یؤتون الزکوة تا دلیل تخصیص باشد بلکه تواند که عطف
باشد بر یؤتون و یقیمون و مراد این باشد که نماز ایشان مشتمل است بر رکوع نه مثل نماز یهود که خالی از رکوع بود یا رکوع
بمعنی خضوع باشد و جوابش اینست که رکوع در لغت بمعنی خضوع نیامده بلکه بمعنی انحنا است و از اینجهت بر رکوع
نماز نیز استعمال شده و اراده خضوع مجاز و محتاج بدلیل است پس البته مراد خضوع مطلق و در غیر نماز نتواند بود بلکه
یا خضوع در نماز مراد است یا رکوع نماز و بهر تقدیر بر تقدیر عطف متعلق باحوال نماز و متمم یقیمون الصلوة خواهد بود
و تغیر نوع بیان ایشان بجمله یؤتون الزکوة اجنبی و بیگانه است قبیح و خلاف قانون بلاغت است اعتراض ششم اینکه
نصرت اگرچه عامست اما هرگاه اضافه شود بجمعی مخصوص از جمله مؤمنان بالضرورة مختص بغیر ایشان خواهد بود پس
گویا بعض ایشان گفته اند ناصر شما بعض دیگر بود و شارح مقاصد از امام فخر رازی نقل کرده که این جواب قوی و متین و
معتمد علیه است در دفع این دلیل و جوابش اینست که بنای این کلام بر تخصیص خطابست ببعض مؤمنین بر اینکه مؤمنین موصوفین
هم غیر ایشان باشند و بنابر این خالی از وجه نیست که مخاطبین همه غیر امیر المؤمنین علیه السلام ناصر مطلق همه منحصر در انحضرت باشد
پس نوع عین مطلب ما و اعتراف بامامت انحضرتست یا اینان جماعت و ایشان نیز جماعت دیگر نزد این تخصیص و تعمیم مخالف
اتفاق مفسرین و محدثین است که نزول آیه مخصوص امیر المؤمنین است اعتراض هفتم اینکه حصر در جای صحیحست که تردد و نزاع
در آن باشد و در وقت نزول آیه در امر امامت و خلافت نزاعی نبود و در آن وقت امامتی نبود تا این حصر برای رد نزاع در آن
باشد و جوابش اولا آنکه چنانکه خود شان گفته اند برای رفع نزاع و تردد بودن حصر در قصر غیر حقیقی است نه در قصر حقیقی
پس تواند بود که درینمقام قصر حقیقی و معنی کلام این باشد که بعد از حضرت خاتم النبیین ص ولایت همه امور دنیا و دین همه
مؤمنین حقیقه مخصوص بامیر المؤمنین است و هیچکس مطلقا نه بالعرض شریک او نیست و مقصود همین است و ثانیا اینکه
بر تقدیریکه قصر اضافی باشد ضرور نیست که در وقت نزول آیه نزاع باشد چه هم ممکن است تا روز قیامت در آن
بیان شد پس چون خدای تعالی میدانست که بعد از حضرت پیغمبر ص در باب امامت نزاع خواهد شد حکم آنرا در کتاب خود
بیان نمود و فرمود در میان جمعی که شما در شان ایشان نزاع میکنید امامت مخصوص علی بن ابیطالب است که مختص است بصفات
مذکوره و ثالثا اینکه وقتی که کمال اهتمام و اعتنا بشان نسخ باشد تواند که احتمال تردد و نزاع بمنزله نزاع نیز باشد
اقتضا قصر کند چنانکه در تاکید و امثال آن پس حق نهایت اعتنا بتوسط و انوار انحضرت در امامت بود بصورت قصر ادا کرد

تاکسی را

تا کسی را ادعای غیر از آن نماند و رابعا اینکه در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله منافقان و حاسدان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بسیار بودند و مکرر اظهار عداوت و حسد مینمودند چنانکه طرق عامه در فضایل او بسیار وارد است
شاهد است بر این پس همین کافیست برای قصر حکم و حصر محکوم به و خامسا اینکه اگر صحت قصر البته موقوف بر علت
نزاع و تردد باشد قصر ولایت مسلمین در خدا و رسول و امیر المؤمنین صحیح نخواهد بود چه در میان اهل اسلام که مخاطبین
بعد از ظهور اسلام تردد و نزاعی در آن نبود و سادسا اینکه قصر صریح در آیه موجود است و انکار آن نمیتوان نمود پس
این اعتراض بر تقدیر ورود بر جناب الهی تعالی شانه وارد خواهد بود که بی وجه منازع قصر حکم فرموده اعتراض ششم اینکه ظاهر آیه
ثبوت ولایتست بالفعل و امامت علی علیه السلام بعد از حضرت پیغمبر ص بود و ادعا اینکه در زمان انحضرت نیز او والی و متصرف
در امور مسلمین بوده مکابرة است پس قطعا مراد ولایت به مآل دون الحال باشد و ولایت خدا و رسول موافق نیست و جوابش اولا اینکه
ثبوت ولایت امیر المؤمنین با ولایت حضرت سید المرسلین مثل ثبوت ولایت خاتم النبیین است با ولایت جناب رب العالمین
پس چنانکه تصرف اینجا مشروط بر انقضا مدت آن نیست تصرف امیر المؤمنین در زمان حیوة انحضرت مجاز است
تصرف غیر را در امور رعیت یا وجوه ملوک و امرا چه حضرت امیر المؤمنین نیز از انحضرت بود بالاتفاق چنانکه اخبار متواتر
در این گذشت و ثانیا اینکه هرگاه حکمی بیان جمعی کرده باشد که چه بلفظ واحد صادر شود که ثبوتش برای هر کدام
در وقتی دیگر ثابت کرده اعتراض هفتم اینکه الذین آمنوا صیغه جمع است و استعمال جمع بر واحد مجاز و محتاج بدلیل است و اتفاق
مفسرین بر نزولش در شان امیر المؤمنین مقتضی خصائص انحضرت نیست بلکه هرکه در شانش باشد اتصافش باین صفات
مصداق آن تواند بود و دعوی انحصار اوصاف مذکوره در مصدوق نیز باطل است چه جمله وهم راکعون است بر فاعل یؤتون
و این لازم نیست و جوابش اولا اینکه اتفاق مفسرین همین نزول آن در شان انحضرتست نه تنها مقتضی اختصاص
نباشد بلکه بر نزول در شان انحضرت و عدم شرکت غیر او دلالت و اینهم از خصائص و شان انحضرت همین اتفاق دلیل
واضح است بر اطلاق جمع بر واحد بجهت تعظیم و ثانیا اینکه حالیت وهم راکعون مذکور موقوف علیه انحصار اوصاف
مذکوره است بجمله معه تفصیل آن شد پس اوصاف منحصر در انحضرتست و ثالثا اینکه علماء عامه مقصود از صیغه جمع
و انحصار اوصاف در انحضرت مطلقا نیستیم بلکه مدعی انحصار و صلاحیت بعد از حضرت پیغمبر ص والا در طرق ما روایات
شده که همه ائمه با آن عمل نموده و مصداق آن بوده اند اعتراض هشتم اینکه آیه دلالت بر امامت انحضرت میدارد

بر صحابه مطلقا بر آنحضرت مخصوصا مخفی نبود و ایشان ترک انقیاد آن نکردند و ترک احتجاج آن ننمودند جواب
اولا اینکه ابو بکر محض مستبعدات و استبعاد در این دلیل از علما مستبعد است ثانیا اینکه مخفی بودن
ایشان محض عصبیت و ترک انقیاد صحابه این را مثل ترک انقیاد سایر نصوص و دلایل از اغراض خود بود و ترک
احتجاج آنحضرت بنابر تقیه و تسلیم مثل سایر دلایل امامت او بیان بود بعضی را که ذکر نمودند اطاعت نمودند
بقیه را ترک نمودند و حال اینکه احتمال وقوع احتجاج باقیست برای کتمان و عدم نقل سعی بنی امیه و اشباه و اتباع ایشان
کافیست **دلیل دویم** قوله سبحانه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بیان دلالتش اینست که این آیه عام است
بدلیل صحت استثنا چه توان گفت که اولی است مگر در فلان و از جمله چیزهایی که این آیه شامل آنست امامت امیر المومنین ع
از اولوا الارحام است بخلاف ابو بکر و دیگران پس اولی و امامت از ایشان از پس سلطنت ملک شخصی نیل امر حضرت و
تاج و تخت پادشاهی بغیر منحصر داشتن از پس سلطان بی پسر بود از کسی جز علی و عمر غیر او منتقل شود
و مخالفان اعتراض بر این دلیل کرده اند به منع عموم و معارضه صحت استثنا بصحت تقسیم چه توان گفت این اولویت یا از
جهت خلافت یا ارث یا غصب یا چیزهای دیگر که محتمل باشد پس عام نباشد چه عام شامل همه جزئیات است مخصوص
بعضی جواب اینست که منع طلب دلیل است بعد از اثبات لا منع خلافی است و از جمله احتمالات تقسیم همه
امورات چه توان گفت اولی است در فلان یا فلان یا در همه امور پس اولی شامل همه امور نیز هست و این بعینه
عموم است و نفی باشد که این دلیل را بنحو دیگر تقریر توان نمود که این اعتراض اصلا صورت ورود نداشته باشد و آن
چنین است که گوییم لفظ اولی در آیه خالیست از همه قیود و چنانکه مکرر گفته شد هرگاه لفظ مطلق باشد همه
قیود شامل همه افراد محتمله است پس آیه کریمه دلیلست بر اولویت اولی الارحام در همه چیزهایی که احتمال اولویت
در آن باشد مگر آنچه بدلیل خارج مستثنی باشد مثل وراثت بعدا و جهی اقرب بخلاف انا شد باقی ماند همه ماسوی
آنها در عموم که از جمله خلافت و امامت و وصایت است گویند که پیغمبر را فرزند نیامد تا خلافت بعد از او بعثمان
هرگز ملک و ملک به بیگانه نداده اند رود و فرزند با ابن عم دختر و داماد و دو فرزند
میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان **دلیل سیم** قوله عز و جل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که مردم را هدایت میکند بحق و ایشان را بخدا میبرند او ترا انسب است

و سزاوارتر بپیشوائی یا کسی که خودش هم براه نمیتواند رفت تا دیگری او را نبرد پس شما چه غرض دارید بچه مرض گرفتارید
و چگونه در حکومت جاری میشمارید که این را بر مسند امامت مقدم دارید خلاف آیه و یکدیگر بیان دلالتش اینست که
بفضل الله تعالی ثابت شد بالاتفاق و هیچکس در این خلاف و مجال اختلاف نیست که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
همیشه راهنمای همه خلایق بود و هر کس از ابو بکر و عمر بود راه هدایت میشیمود و لا التصیر نمود و همه محتاج او بودند و محتاج
بهیچکس نبود حتی اینکه عمر چندانکه گفت انا لله وهی هلکت بعد از آنکه بری او را کار بر صحابه مدرسی فرار
کرده و گفته والله لو ولیتموه لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی اگر او را امام خود کنید زمام اطاعت خود را بدست اختیار
او دهید شما را براه روشن خواهد برد و لهذا آیه کریمه فما لکم کیف تحکمون استفهام تعجب از انکار است نمایان و توبیخ با ابانت
بحال الجماعت **دلیل چهارم** قوله تبارک اسمه افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم
یعنی آیا کسی که کلی افتاده بر امرود راه نما تر و برای راهنمائی بهتر است یا کسی که راست ایستاده براه راست میرود و
پیدا دلالت این بر این نزدیک بآیه سابق و مستغنی از بیانست **دلیل پنجم** قوله عز من قائل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون بیان دلالتش اینست که مراد از ذکر یا رسول است صلی الله علیه و آله که از قوله تعالی قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا
یتلو علیکم آیات الله یا قرآن عزیز که از قوله تعالی و انه لذکر لک و لقومک یا بمعنی تذکر و علم است چنانکه در تفسیر
همین آیه حدیثی از ابن عباس بجید روایات کذا شد و بنابر معنی دویم و سیم چون مطلق است منصرف باکمل و اشمل افراد است و
باتفاق همه طوایف اهل بیت نبوت در شرف و بزرگی و علم افضل و اقدم از همه عالمند چنانکه مکرر گذشت و حذف
متعلق اسالوا و لا تعلمون دلیل عموم و شمول هر چیزیست که متعلق سوال و علم تواند بود پس معنی آیه اینست که هر چه
ندانید از امور دین و دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی آنرا سوال کنید از اهل ذکر که اشرف و افضل و اعظم و اعلم
اهل عالمند پس هرگاه ایشان متعین باشند برای اینکه در همه امور دین و دنیا مرجع همه امت باشند و همه کس محتاج
باشد برجوع بایشان در همه امور ایشان امام همه باشند **دلیل ششم** قوله تبارک اسمه یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین بیان دلالتش اینست که خطاب عام بهمه مومنانست و امر بکون مطلق در همه
امور و لفظ الصادقین مطلق در همه اقوال و افعال عموم و معنی آیه اینست که مومنان از کذب و کاذب احتراز کنید
و با راستان و راستگویان باشید در همه جا اینست که گویند اگر در بعض چیزها باشد در همه چیزها کرد در همه چیزها با

درهر یکی موجود مطلق باشد یکی را بعینه دو مطلق و صادق مطلق نیست مگر اهل بیت نبوت بالاتفاق چنانکه مکرر بیان
شد پس این آیه نص صریح است هم برای تعیین و اهتمام باینان علیهم الصلوة والسلام و هم برای اعراض و اجتناب از
سایر ائمه **دلیل هفتم** قوله عز شانه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم امر عام فرمود همه مؤمنان را
بوجوب اطاعت اولی الامر مطلقا در همه امور و کسی که اطاعتش در همه امور مطلقا بر همه کس واجب باشد بالضروره غیر معصوم
نتواند بود چنانکه اعتراف امام فخر رازی که از جمله اکابر متعصبان ایشانست در بحث اجماع کذشت و معصوم باعتراف اتفاق
همه امت در هر زمان غیر اهل بیت نبوت کسی نیست پس امامت و وجوب اطاعت مخصوص ایشانست و سایر خلفا
و امرا داخل اولی الامر نیستند چنانکه کان اکثر ذلک بیان است و شاهد است بر این آنکه محمد بن مؤمن شیرازی که از
اکابر علمای ایشان است در رساله اعتقاد روایت کرده که وقتی که حضرت رسول صلعم امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از خود خلیفه ساخت
فرمود این آیه در شان او نزول یافت و این دلیل و دلیل سابق تقریر دیکر در بحث اجماع از امام فخر [illegible] اجماع کذشت
و در اتمام و در بحث وجوب عصمت امام بیان کنیم که هر دو دلیل بر وجوب عصمت امام و وجوب امامت
اهل بیت نبوت تمام و محصل آن تقریر اینست که چون الهی واجب کرد اتباع بر همه مؤمنان در هر زمان اتباع صادقان و اطاعت
اولی الامر را بر همه مؤمنان که و اطاعت بعینه اتباع و اطاعت البته غیر معصوم و جایز الخطا و آن صادق نیست و اولو الامر
البته معصوم غیر جایز الخطا باشند چه ایجاب اطاعت جایز الخطا بر غیر جایز الخطا غیر جایز و خطاست و آن معصوم واجب الاتباع
بالمجموع امت من حیث المجموع که معنی اجماع و مذهب سنیان است نیست شخصی بعینه در هر زمان چنانکه مذهب شیعه است
و بجهة بطلان احتمال اول بفضل الله تعالی در بحث اجماع بتفصیل کذشت پس بالضروره آن معصوم واجب الاتباع شخصی
بعینه است در هر زمان و در هر زمان واجب العصمة غیر اهل بیت نبوت کسی نیست بالاتفاق پس عصمت و امامت
منحصرست در هر زمان در ایشان و هو المطلوب **دلیل هشتم** قوله جل مجده واذا جاءهم امر من الامن او الخوف
اذاعوا به ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم میفرماید هر کاه امری از امن یا
خوف بدیشان رسد و ایشان را پیش آید حکم و حقیقت آن را از دیگران استفسا میکنند و حکم آن را [illegible] مفوض
میکردانند و اکر آن را مرجوع برسول و اولی الامر میکردند هر آینه اولی الامر که اهل استنباط و علم اند حکم آن را
چنانکه خدا گفته میدانستند و استنباط میفرمودند پس چون امر امن و خوف هر دو مطلق اند شامل همه امور دین و دنیا

وعلامت

وعلامت اولی الامر و نشانه ایشان این فرموده که استنباط هر امر از امور وا میتوانند و حکم همه را میدانند و استنباط
احکام از کلام خدا و رسول و باز اجتهاد دور است و بطلان اجتهاد و رای بحمد الله تعالی و حرمت عمل بآن ثابت شد
بل البته مراد استنباط احکام از کلام خداست و بالاتفاق غیر اهل بیت نبوت هیچکدام اهل استنباط همه احکام
کلام الهی نیستند پس اولی الامر منحصر در ایشان است که مرجع همه احکام دین و دنیا اند **دلیل نهم** قوله جل قدره لیس البر
بان تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها [illegible] اینست که میفرماید نیکی این نیست
که بخانها از غیر درها داخل شوید بلکه نیکی اینست که از خدا بترسید و از غیر درها احتراز کنید و از درها داخل خانها شوید
و بیشتر روایات متواتره باللفظ یا بالمعنی متفق علیها میان ایشان و ما کذشته و محقق کشته و هیچکس را در آن خلاف
و اختلاف نیست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله مدینه علم و حکمت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باب
آنست و دروغ میکوید کسی که کمان میکند که از غیر در داخل شهر میتواند شد پس بعد از حضرت نبوت هر که اراده رجوع
از امور علم و حکمت و حاجت پیش آید که از جمله احکام متعلق بتدبیر و نظام ملک و دنیا باشد و از امور کلی یا
جزئی دنیا هر چه متعلق بتقویت دین و اعانت مسلمین است داخل احکام دین و از جمله حکمت و اسباب دخول جنت است که
رجوع بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام باید نمود و متشبث بذیل شفقت و ملتجی بپایه مرحمت او باید بود و هر کس متوسل بغیر اوست
در ادعای دین و اسلام دروغ کوست **دلیل دهم** قوله عز مجده ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی
شیء وهو کل علی مولاه اینما یوجهه لا یأت بخیر هل یستوی هو ومن یأمر بالعدل وهو علی صراط مستقیم
میفرماید آیا کسی که لال باشد و قادر بر هیچ چیز نباشد و بار سنگینی باشد بر مولای خود بمرتبه‌ای که بهر طرفی که او را
فرستد خیری از او متمشی نشود آیا چنین کسی مساوی تواند بود با کسی که همیشه امر بعدل کند و امر حق باشد و دایم
بر راه راست علی مستقیم و مستقیم بود هر که را اندک شعوری بالذات انصاف باشد فی الجمله تتبع تواریخ و احادیث [illegible]
کرده باشد یقین داند و هیچ شک نکند که این مثل از جناب الهی برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و متغلبین زمان وی [illegible]
نشد که ابو بکر و عمر و عثمان در هیچ یک از غزوات و سایر مواطنی که حضرت مقدس رسالت پناه صلعم با ایشان [illegible]
فتحی نمودند یا کاری کرده باشند که مقبول آنحضرت باشد و از جمله جنابها که در غزوات که پیش ازین مذکور شد شاهد
برین دعا بلکه همیشه متوجه هر چه شدند ضایع کردند و موجب کدورت و غبار خاطر مبارک آنجناب بودند و مکرر

معارف حقا و انقراض آنها بر آنحضرت میشوند و از بیرات بعد از این انشاء الله تعالی در ذکر ظهور مهدی شده و بنیان زمین نکرد که
هیچکدام از اینها نیستند بلکه اکثر دلیل خود روایت میکنند اما در توجیه آن بعذرهای بزرگ از راه متشبث میشوند چنانکه
بعد از پیغمبر اینها اهل آن دو امیر المؤمنین علیه السلام باجماع همه مسلمین باتفاق خاص و عام سوالعین عامه مخالفین چنانکه
گذشت و احادیث متجاوز از حد تواتر مذکور گشت همیشه آن سرور بعد از پیغمبر و امام هدی و راهنمای راه خدا بوده
کس از دوست و دشمن در همه مشکلات رجوع باو مینمودند این امام و آن امامان هیچگونه مساوی ایشان نبودند و بالجمله این از اینها
که تواند منکر کسی که فرق میان نور و ظلمت و هدی و ضلالت نداند **دلیل یازدهم** قوله جلت عظمته و ما یستوی الاعمی
والبصیر والذین آمنوا و عملوا الصالحات و لا المسیء و مثل این قوله تعالی عز شأنه و ما یستوی الاعمی والبصیر و لا الظلمات
و لا النور و لا الظل و لا الحرور و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات و قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
وجه دلالت این آیات اینست که هر کور و بینا و مصلح و مسیء و ظلمات و نور و سایه و آفتاب و زنده و مرده و دانا و
نادان مساوی نباشد پس چنانکه خلیفه مرتبه مذکور شد حضرت امیر المؤمنین که باب مدینه علم و حکمت و خزانه از
رجس و دنس و عیب و خطا و ذنب مطهر و معصوم و محیط بهمه علوم امور دین و دنیا و معدن جمیع دانش و نور دین بیش
و سایه حضرت رب العالمین آفتاب دین مبین است بنور هدایت او اهل ادیان و از حرارت شفقت او [illegible] دنیا
و مدارا و سرکردانی عقبی در سایه شفقت و پناه حمایت او آرمیدن و از چشمه حیوان ارشاد و بیان او حیات
ابدی رسیدن نه مثل عصا بعمی بر دل بینایی بهشتی بر سر راه گمراهی وادی عنای گذشتن و پیشه اجتهاد در رای و
هوی بر خلعت قامت دین خلل [illegible] سلوک مسالک هدی سوختن و تخم بدعت در مزرع شریعت
نبوی کشتن و بیخ اجماع در شوره [illegible] ناموس اطاعت [illegible] دلایل و چون کرم ابریشم پیله
بر خود تنیدن فقلیلا ما تذکرون انما یتذکر اولوا الالباب **دلیل دوازدهم** قوله تعالی تنزل الملائکة والروح
فیها باذن ربهم من کل امر صیغه تنزل [illegible] استمرار و دوام و مطلق از قید و خصوص وقت [illegible] معنیش
اینست که همیشه در شب قدر ملائکه و روح القدس که اعظم از ملائکه است نازل میشوند و جمیع احکام مخصوص و وقایع آن سال
تا شب قدر از سال آینده می آرند پس نزول ملائکه مستمر و دایم است و مخصوص بوقتی نیست شامل زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و از منه بعد از آنحضرت تا دام الدنیا باقی است چنانکه در زمان آنحضرت بر او نازل میشدند و اخبار و احکام را باو می آوردند

بعد از

بعد از او نیز دایماً البته باید کسی باشد که محل نزول ملائکه و روح باشد و هیچیک از ازمنه سوی حضرت امیر المؤمنین و اولاد
طاهرین او صلوات الله علیهم دیگران بالاتفاق صاحب این مرتبه نبوده و همین شان مخصوص ایشان خواهد بود و
از خصوصیات اهل بیت نبوت مهبط وحی و مختلف ملائکه اند در بسیاری شیعه متواتر است و مخالفان نیز بسیار روایت
کرده اند چنانکه در تفسیر اهل ذکر حدیثی مذکور شد و ظاهر است که بعد از نبی مختار این خصوصیت و اولویت از این برای
امام تواند بود پس ایشان صلوات الله علیهم اند اهل [illegible] **دلیل سیزدهم** قوله جل ذکره فما
ذا بعد الحق الا الضلال بیانش اینست که میان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دیگران در فتاوی و احکام مخالفت بسیار
میبود چنانکه مخالفان نیز نقل کرده اند و از معرفت طلب آنحضرت صاحب حق بوده و باب مدینه علم و حکمت و خزینه
مطهر و منزه از رجس و عیب چنانکه مکرر گذشت پس قول او محض علم و عین حکمت و طریق نجات است و اینم از طریق
مخالفان بسبیل تواتر بحد اشتهار رسیده است که علی مع الحق و الحق مع علی لن یفترقا [illegible] الثقلین و هما
کتاب الله و اهل بیتی [illegible] لن یفترقا [illegible] پس دیگران اهل ضلالت و اهل اشتغال غلط و غوایت باشند
پس امامت بعد از حضرت رسالت حضرت است در آنحضرت غیر او دیگری قابل امامت نیست **دلیل چهاردهم**
قوله جل و علا والسابقون السابقون اولئک المقربون در معنی افضلیت با قرار جمهور علماء اکابر بنیان و
لغات صحیح معتبر مشهور است میان ایشان بفضل الله تعالی ثابت شده سابقیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر همه امت در
اسلام و ایمان و جمیع جهات فضیلت حتی انکه اکثر اشاعره و متکلمان ذکر بر همه سابقیت [illegible]
و کفتن از که شک و خلاف نیست در سبق آنحضرت و تکرار سابقون و اطلاق او حرفی دلیل عموم و شمول همه جهات
فضل و مراد از مقربون قرب در عند الله است بالضرورة [illegible] پس قبل خصوصی نیست شامل همه جهات قرب
حقیقیست دنیوی و اخروی و اکمل انحاء قرب دنیا ریاست عظمی است در همه امور دنیا و دین که معنی امامت و افضل
وجوه قرب عقبی عز جنت و قرب [illegible] بعد از [illegible] اجر و ثواب [illegible] فضایل انشاء آخرت
فقره دیگر دلیل قصر و فضل الاسم اشاره دلیل دیگر و معنی آیه اینست که سابقان مطلق مقربان مطلقند در دنیا و آخرت
و قرب مطلق مخصوص ایشانست که از جمله افراد آن امامت است پس آیه از وجوه دلیلست بر اختصاص امامت بآنحضرت
یکی از جهت اطلاق و عموم قرب دوم از جهت [illegible] مطلق [illegible]

چه هر کس بجناب الهی نزدیکتر و قربش بحضرت او بیشتر بخلافت او سزاوارتر و به پیشوائی لایقتر و بمنصب امامت بیشتر
و چون از احادیث متجاوز از حد تواتر متفق علیها بین خاص و عام سبق آنحضرت در اسلام و تقدمش در همه جا
فضل بر همه انام و از این جهت آیة اختصاص منصب قرب و اختصاص بمنصب تقرب بجناب خلافت با ثابت و محقق
شد یکی از آنحضرت عزت باشد بکرامت و دوری او از مرتبه امامت نصیب نکرده و مکرمت که بهره ای دلیل یازدهم
قوله تعالی علوه وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون
وقوله عز اسمه وما وجدنا لاکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم لفاسقین وقوله تعالی بل جاءهم بالحق واکثرهم للحق
کارهون وقوله تبارک وتعالی وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و امثال این آیات بسیار
که در ذم کثرت و مدح قلت وارد شده و بیان دلالت آنها اینست که معلوم باید کرد که جماعت اکثر مردم کونه از راه خدا
بیرون بودند و اکثر گمراه کردانند و اکثر ایشان بر عهد خود ثابت نیستند و اکثر ایشان فاسق و از دین بیرون رفتند
و پیروی نکردند مگر از ظن و پیروی نکردند و بحجت تخمین و گمان و تحقیق که ظن و تخمین هیچ بکار حق و یقین نیاید
پس بمقتضای این آیات پیروی اکثر مردم بسبب اینکه تابع ظن و تخمین و تارک حق و یقین اند گمراهی و خروج
از دین الهی است و بعد از حضرت رسالت تمام اهل اسلام متفق اند که جمعی کم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند
و ایشان قلیل و معدود بودند و معلوم است که مهر ولایت آنحضرت داشتند و برای ابوبکر و عمر عقد خلافت بستند و
با ایشان کردند و از ایشان دوری جستند و باعتراف اکابر علما و افاضل فضلا انبیا از سلف امامت مسائل
اصول و یقینی نیست بلکه از مسائل فروع ظنیه است و الجماعت انکار آنحضرت و آن کار که کردند بگمان اینکه مصلحت
در امامت آنحضرت نیست پس باقرار خود ایشان بنای مذهب ایشان از اول تا آخر نیست مگر بر تخمین و گمان و آنهم دروغ
چه مصلحت همه را خدا و رسول که سرور را امام میکرد اند بهتر میدانند و هر آینه بحمد الله تعالی به تفصیل خواهد
آمد پس پیروی آن جماعت که اکثر اهل اسلام و همه پیروان ظن و کاشف ضلالت و خروج از دین خدا و متابعت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محض حق و اتباع اهل بیت وکل سکاهو اهله **واما نصوص** از احادیث معتبره
از کتب صحاح و معتمد ایشان بر این مطلب رفیع بنیان از حد حصر بیرون و از حد عدد افزونست و اندکی از آن
فیما هی ان شاء الله در سلک بیان آید تا بفضل الهی حال این مطلوب بنور آن شمع یقین در ظلمات انکار

چون آفتاب تابان روشن نماید و این احادیث منقسم بدو قسمند یکی احادیثی که دلالت بر خصوص آنحضرت دارد و دیگر احادیثی که
دلیل بر امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اکرچه در حقیقه هر حدیثی دلیلیست علیحده و بحسب عدد انها
عدد اوصیا و اسامی ایشان از حد متجاوز باشند اما برای ضبط و رعایت اختصار چند حدیث اکر باللفظ یا بالمعنی
متحد باشند اعتبار یک دلیل تمام کنیم چنانکه در احادیث فضیلت آنحضرت نیز مثل آن کردیم و به ترتیب طبیعی
ابتدا بذکر قسم اول نموده اختتام بدلایل قسم ثانی و از قسم اول هر دلیل مذکور کرده **دلیل اول** حدیث غدیر
و کیفیت آن حکایت از اول بنحوی که در طریق شیعه روایت ثابت شد بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن از طرق
مخالف قریب بتفصیل بیان نمائیم ان شاء الله تعالی شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امام همام محمد بن علی الباقر
چنین روایت نموده که جبرئیل علیه السلام بجانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که من هیچ
کدام از انبیا و رسل خود را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه دین خود را کامل و حجت خود را تمام کردم و از دین
تو دو فریضه مانده که رسانیدن آن بامت تو مانده فریضه حج و فریضه ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز
زمین را از حجت خالی نگذاشته و نگذارم پس هر کس استطاعت دارد از مردم شهرها و حوالی و اطراف و اهل
امر کن تا با تو بیایند و ایشان را تعلیم آداب حج بکن چنانکه تعلیم نماز و روزه و زکوة و سایر فرایض و شرایع
پس منادی ندا کرد و معلوم مردم از حوالی و نواحی مدینه شد که حضرت بحج میرود پس جمعی با آنحضرت بیرون رفتند که عدد
ایشان بخلیفه کرده و برای او از ایشان بیعت گرفته همچنین که حضرت موسی از ایشان بیعت گرفت و بعد از ایشان نقض بیعت نمودند
و پیروی گوساله و سامری نمودند همچنین حضرت رسالت پناه برای علی بن ابی طالب از قوم خود بیعت
و او را بر ایشان خلیفه و امام کردانید و همچنین که اکثر ایشان بیرون رفتند و گوساله را او خدا دانستند
سامری کرفتند همچنان که ... جبرئیل آمد و گفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند
و میکوید اجل تو رسیده و امری که از آن چاره نیست نزدیک گردید علم خود و علوم انبیا که پیش تست و سایر
آیات و دلالات انبیا را به وصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق علی بن ابی طالب تسلیم نما و او را علم ایشان
کردان و عهد و بیعت او که قبل از این برای او کرفته تجدید کن و بیاد ایشان بیاور عهد و میثاق علی را و مولای ایشان
و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بن ابی طالب است که من هیچ پیغمبری را از دنیا نبردم مگر بعد از اکمال دین و اتمام نعمت بولایت

وعداوت اعدا آیه من و ولایت کمال دین و توحید من امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که
اسلام دین شما باشد بر آیه ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بن ابی طالب وصی نبی و خلیفه بعد از وحجت بالغه
بر خلق من مقرون است طاعت او بطاعت محمد نبی من و طاعت هر دو بطاعت من پس هر که طاعت او کند طاعت من کرده و هر کس
معصیت او کند معصیت من کرده او را نشان ایمان گردانیدم میان خلق و دشمنی او را نشانه کفر هر که او را دوست دارد مؤمن است و هر که او را دشمن دارد
کافر و هر که دیگری را در بیعت امامت با او شریک کند مشرک است و هر کس را حجت و امامت او پیش خدا آید بهشت و هر کس عداوت
آید با آتش رود و بهر ای محمد او را امام ناس کردانم و بیعت از ایشان بستان بعهد و میثاق بعد از آن که بایشان بیعت حضرت پیغمبر
از ترس آنکه مبادا منافقان و مخالفان امیر المؤمنین علیه السلام بسبب بغض و عداوت آنحضرت که در دل داشتند متفرق شوند و
از اسلام بیرون روند پس بجبرئیل گفت از خدای تعالی سؤال عصمت کند که او را از شر ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب را در ر
ایشان از مکه مراجعت نمودند و بمسجد خیف رسیدند جبرئیل آمد و تاکید کرد برای تجدید عهد ولایت و از حفظ و عصمت
نیاورد تا بمنزل کراع غمیم رسیدند باز جبرئیل آمد و تاکید بتجدید عهد نمود و ضمان عصمت نیاورد و باز آنحضرت فرمود ای جبرئیل میترسم
که قوم مرا تکذیب کنند و سخنم را در شان علی قبول نکنند باز رفتند تا بمنزل غدیر خم باز جبرئیل پنج ساعت از روز گذشته
آمد با تاکید و تهدید و ضمان عصمت از ناس گفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ای رسول برسان بمردم آنچه خدا امر نمود و اگر
رسالت خدا را بجا نیاوری پس باشی و خدا مرجع در اکه خدا ترا از مردم نگاه میدارد پس چون ضمان عصمت نازل شد فرمود که در همان
مکان قافله را نگاه داشتند و جمعی که پیش رفته بودند بازگردانیدند و منادی ندا نماز کرد و منبر برای او از جهاز شتران ترتیب
تا از سنگ و چوب شبیه منبری ساختند پس بالا رفت خطبه طولانی مشتمل بر حمد و ثنا بجا آورد بعد از آن فرمود
خدای تعالی امری نمود و بر ترک آن تهدید فرمود و ضمان عصمت و حفظ از مردم کشته جبرئیل سه مرتبه از خدا آمد و
امر کرد که در این مقام قائم شوم و به سفید و سیاه را خبر کنم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه منست و بعد از من
امام مؤمنست و در بی من بمنزله هرون است برای موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نباشد و او ولی شماست بعد از خدا و
رسول و خدا آنکه فرمود انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و من
از جبرئیل خواستم که در این کار ببخشد از جانب الهی استعفا کنم و من معذور دارد بسبب آنکه میدانم که در میان شما منافقین کمند

ونافقین بسیارند و کنایه کاران در غل و استهزا اینکار را و مرا بدکوئی بیگانی اذیت زیاده کردانیده اند و اگر میخواهم هر یکرا
بنام میگفتم و بخصوص نشان میدادم و انشاالله کریم است بر ایشان کرم و رزیدیم ولیکن با اینها والا از ایشان ندیدم و هیچ خدا با
نمودم و استعفا کردم خدای تعالی راضی نشد مگر اینکه آنچه را فرموده تبلیغ کنم پس بدانید ای مردم که خدا او را
امام شما کردانیده و طاعت او را فرض کرده بر همه مهاجرین و انصار و همه مسلمانان اهل بادیه و همه اهل شهر و عجم و عرب و
آزاد و بنده و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر مسلم موحد حکمش بر همه جاری و قولش بر همه ساری است و
ملعون است مخالف او و مرحوم است مصدق و مطیع و مغفور است و معاشر الناس اطاعت کنید و انقیاد امر او نمایید که
بعد از خدا و رسول خدا او است صاحب اختیار و امام شما بامر خدای تعالی و بعد از او امامت در ذریه منست از اولاد او
تا روز قیامت این ترجمه اندکی از آن خطبه شریفه است که بسیار طویل و همه آن از این قبیل است و چون از خطبه فارغ شد
مردم شروع کردند بدست دادن و بیعت کردن و از وقت ظهر که این حکایت واقع شد تا بعد از عشا مردم مشغول
بیعت و تهنیت بودند و اول کسی که بیعت نمود ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند و بعد از آن مردی پیدا شد
خوبروی و خوش بوی بیعت اصحاب و گفت بخدا که هر کس نقض این عهد کند کافر است بخدا و رسول و ویل طویل بر کسی که
نقض این بیعت کند عمر از آن در تعجب کرد و گفت یا رسول الله شنیدی که این مرد چه گفت حضرت فرمود که میدانی که این که بود
این جبرئیل بود مبادا نقض این عهد کنی که خدا و رسول خدا و ملایکه و مؤمنان از تو بیزار خواهند بود و تمام آنچه از طرق
مخالفین روایت شده بعضی از آن نیز که تمامش بسیار است اینست که در صحیح ترمذی و تفسیر ثعلبی روایت کرده از ابو هریره
که هر کس روز هجدهم ذی الحجه روزه گیرد روزه شصت ماه برای او نوشته شود و آن روز غدیر است حضرت پیغمبر
دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا من برای مؤمنان اولی از خود شان نیستم همه گفتند
بلی یا رسول الله گفت هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست پس عمر بن الخطاب گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای
و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی یا ابن ابی طالب مبارک باد ترا که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی بعد از آن
آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و ایضا در تفسیر ثعلبی مرویست از ابن عباس که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک نازل
در شان علی بن ابی طالب نازل شد پس حضرت پیغمبر دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و ایضا در تفسیر مرویست از براء بن عازب که در غدیر خم دست علی را گرفت و گفت الست بالمؤمنین اولی

من انفسهم کفتند بلی یا رسول الله کفت الست اولی بکل مؤمن من نفسه کفتند بلی کفت این مولی کیست که من مولای اویم خدایا دوست دار
هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد پس عمر کفت هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنة
خوشا بحال تو یا ابن ابی طالب که مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و ایضا درین کتاب روایت نموده از سفیان بن عیینه که در غدیر خم
رسول الله صلعم مردم را جمع نمود و کفت من کنت مولاه فعلی مولاه پس این خبر شایع و در بلاد منتشر شد چون بحارث بن نعمان
فهری رسید بخدمت آنحضرت آمد و کفت یا محمد تو ما را از جانب خدا امر کردی بشهادت لا اله الا الله و رسالت تو و نماز پنج وقت
و روزه ماه رمضان و حج و ما همه را قبول کردیم و با اینهمه راضی نشدی تا اینکه دست پسر عم خود را گرفتی و او را بر ما برگزیدی
و تفضیل دادی و کفتی من کنت مولاه فعلی مولاه آیا از پیش خود یا از جانب خدا میگویی پیغمبر فرمود بخدای بی شریک قسم که این امر
میگویم پس حارث برگردید و میرفت و میگفت خدایا اگر آنچه محمد میگوید حقست سنگی از آسمان بر ما ببار یا بعذاب الیم
معذب گردان فی الحال سنگی از آسمان بر سرش خورد که از دبرش بیرون رفت و هم آنجا کشته شد پس نازل گشت آیه
سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع و مضمون حکایت مذکور در همین تفسیر بچند طریق دیگر مرویست و در مناقب
ابن مغازلی شافعی روایت کرده از زید بن ارقم که در حجة الوداع در روز غدیر حضرت پیغمبر صلعم نزول فرمود در وقت
نماز ظهر در هوای بسیار گرم که از شدت گرما مردم بعضی ردای خود را بر سر سایه میکردند و بعضی زیر پا میکذاشتند
و بعد از نماز خطبه بسیار دراز خواند و بعد از آن دست علی بن ابیطالب را گرفته بلند کرد و سه مرتبه کفت من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا درین کتاب از براء بن عازب روایت نموده که در غدیر خم
دست علی را گرفت و کفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه
آیا نمیدانید که من اولی ام بمؤمنان از خود ایشان آیا نمیدانید که من اولی ام بهر مؤمن از خود کفتند بلی پس کفت من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عمر ملاقات نموده کفت هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنة
و در همین کتاب از زید بن ارقم روایت نموده که در روز غدیر کفت الستم تشهدون انی اولی بکل مؤمن من نفسه قالوا بلی
کفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا درین کتاب از ابی الطفیل روایت نموده که علی
روزی مردم را در رحبه جمع نمود و فرمود سوال میکنم بخدا از شما که هر کس هست که آنچه در روز غدیر از رسول الله صلعم
شنیده بگوید پس سی کس بروایت دیگر بسیار برخاستند و کفتند که آنحضرت دست علی را گرفت و کفت اتعلمون

انی اولی

انی اولی بالمؤمنین من انفسهم کفتند بلی یا رسول الله کفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و
درین کتاب از ابن ابی اوفی روایت کرده که در حجة الوداع روز غدیر خم بازوی علی را گرفت و کفت الستم تعلمون انی
اولی بالمؤمنین من انفسهم کفتند بلی یا رسول الله کفت من کنت مولاه فعلی مولاه و درین کتاب بطریق دیگر این حدیث را
روایت کرده و حافظ ابو بکر بن مردویه روایت نموده که در روز غدیر خم حضرت پیغمبر صلعم بازوی علی را گرفته بلند کرد و ایشان
جدا نشدند تا این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس آنحضرت کفت
الله اکبر بکمال دین و اتمام نعمت و رضای رب برسالت من و ولایت علی بعد از آن کفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس حسان بن ثابت که شاعر آنحضرت بود از وی خواست که
این حکایت را نظم کند فرمود بکو علی برکة الله پس حسان کفت: ینادیهم یوم الغدیر نبیهم: بخم و اسمع بالنبی منادیا:
بأنی مولیکم نعم و ولیکم: فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا: الهک مولانا و انت ولینا: و لن تجدن منا
لک الیوم عاصیا: فقال له قم یا علی فاننی: رضیتک من بعدی اماما و هادیا: پس عمر بن خطاب بیامد و کفت
هنیئا لک یا علی بن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة و همین حدیث را صاحب کتاب شرف النبوة در آخر
جزو رابع آن کتاب نقل کرده و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده مثل روایت براء بن عازب که از تفسیر ثعلبی کذشت
و ایضا در جمع بین الصحاح از سنن صحیح ترمذی بروایت زید بن ارقم که دست علی را گرفت و کفت ایها الناس الستم
تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم کفتند بلی کفت من کنت مولاه فعلی مولاه الحدیث و درین کتاب بچند روایت دیگر
ذکر کرده و در کتاب [illegible] از بریده و ابو هریره و جابر و براء بن عازب و زید بن ارقم هر کدام جدا از حضرت پیغمبر صلعم
روایت نموده و جمال الدین محدث الحسینی و حسین بن مسعود و ثعلبی و ابن مردویه و احمد بن حنبل بهشت طریق و ابن مغازلی
بدوازده طریق و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتابی که علیحده برای این حدیث تصنیف کرده مسمی بکتاب الولایة
بهفتاد و پنج طریق و ابن عقده نیز در کتابی که برای این حدیث مسمی بکتاب الولایه نموده بصد و پنج طریق و ابن مغازلی
بعد از نقل احادیث کفته که حدیث غدیر خم را صد نفس روایت کرده اند و این حدیث ثابتست و علی درین فضیلت و این
فضیلت مخصوص علیست و هیچکس با او درین شریک نیست و ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کفته که ابو جعفر بن جریر طبری
شافعی کتابی در دو مجلد بزرگ که طرق این حدیث را جمع کرده بود و محمد بن جزری از اکابر متأخرین اهل سنت

رساله نوشته بود موسوم باسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب و اثبات تواتر این خبر کرده از هشتاد طریق نقل نموده و منکر انرا
بجهل و عصبیت نسبت داده و از ابو المعالی جوینی منقولست که میگفته در بغداد در دست صحافی کتابی دیدم مشتمل
بر روایات این خبر بر ان کتاب نوشته بود که مجلد بیست و هشتم از طرق قوله من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد ازین مجلد بیست و نهم
نوشته شود و جماعت بسیاری از مخالفین غیر جماعت مذکورین از اهل تفسیر و حدیث و تاریخ روایت این حدیث کرده اند
از انجمله محمد بن اسحق و ابو نعیم اصفهانی و ابو الحسن دار قطنی و ابو شاهین مروزی و ابو بکر باقلانی و ابو المعالی جوینی
و ابو سعید خرکوشی و ابو المظفر سمعانی و ابو بکر بن شیبه و شریک القاضی و شعبی و زهری و ثعلبی و الکانی و نسائی
و بلادری و ابو یعلی موصلی از جمله طرق و ابن بطه از بیست و سه طریق و جمع دیگر بسیار سوای اینها و جمع دیگر کتابها
جدا تصنیف کرده اند از انجمله علی بن هلال کتاب الغدیر و مسعودی کتاب رواة هذا الخبر و طرقه و [illegible] کتاب اسماء رواة هذا
الخبر علی حروف المعجم و بجمله در اسلام چنانکه علما گفته اند هیچ خبری باین کثرت رواة نیست و ظاهر است که چنین لابد باشد که
هیچ مجمعی باین کثرت نبوده و هیچ مطلبی اینقدر طرق نقل نداشته چنانکه بر هیچکس از موالف و مخالف مخفی نیست و جمع
کثیری از شعرا هم این حکایت را نظم کرده اند از انجمله حسان بن ثابت و ابو تمام و کمیت و [illegible] و دعبل و ابو نواس و قیس
سعد بن عباده انصاری و عمرو بن عاص و [illegible] روایت از [illegible] که گفت حضرت رسول الله صلعم را در روز غدیر دیدم
قصیده [illegible] تا این بیت [illegible] که: ولم ار مثل ذاک الیوم یوما: ولم ار مثله حقا اضیعا: [illegible]
کرد [illegible] که گفته مثل این حق ندیدم که ضایع شده باشد و قیس بن سعد بن عباده انصاری در صفین گفته
قلت لما بغی العدو علینا * حسبنا ربنا و نعم الوکیل * حسبنا ربنا الذی فتح البصرة بالامس و الحدیث طویل * و علی امامنا
و امام لسوانا اتی به التنزیل * یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه خطب جلیل * انما قال النبی حتم علی الامة
ما فیه قال و قیل * این بود ذکر مختصری از حدیث و حکایت غدیر و [illegible] طرق و اقوال موالف و مخالف اما بیان دلالت بر مدعا
باینکه از غایت ظهور و شهرت [illegible] بود و بیان از نهایت وضوح [illegible] محتاج [illegible] اینست که اول کلام که الست
اولی بکم من انفسکم و سیاق عبارات [illegible] که با [illegible] بالضرورة بمعنی ولی متصرف در امور و اطلاق
از جمیع قیود دلیل عموم و شمول همه امور دین و دنیا که معنی نبوت و امامت و لفظ مولی بمعنی آمده اولی و سید
و مطاع و ناصر و مالک رقه و معتق و معتق و ابن عم و ضامن جریره و جار و حلیف و اندکی تامل شاهد است جمیع

همه معنا

همه این معانی بمعنی که اولی بتصرف دانسته شود و مرجع همه با ولی امر مطلق در جمیع امور دین و دنیا و سید
اولی بتصرف [illegible] مطلقا در همه امور و ناصر مطلق و اولی مطلق سید و واجب الاطاعه اند و مراد [illegible] در اینجا یکی ازین
سه معنیست که هر سه چنانکه گفتیم یکیست و سایر معانی هیچکدام مناسب مقام نیست بچند وجه اول عطف فرمودن
مولاه به الست اولی بکم [illegible] اولی [illegible] اولی البته بمعنی اولی بتصرف در جمیع امور دین و دنیا چنانکه شان نبوت
و تفریع جمله مولی بر ان بلی بمعنی آن بی معنیست دوم اینهمه اهتمام بشان تبلیغ آن از جهت اعلاه مکرر آمدن
جبرئیل و تهدید الهی در جلیل تهدیدی باین شدت و عتاب ترک تبلیغ رسالت و تاخیر انحضرت تا نزول
ضمان عصمت و بعد از ان بهمه مراتب در اثنای راه بمنزل غدیر و در روزی با آن گرمی که پا بر زمین نتوان گذاشت و
از شدت التهاب بر منبر پالان بر داشتن سیم کمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی باسلام بسبب آن چهارم تهنیت
کردن مردم و [illegible] بعد از [illegible] مشغول تهنیت بودن پنجم تهنیت عمر تصریح او بقوله اصبحت مولای و
مولی کل مومن و مومنه ششم تهنیت شعرا و اشعار ایشان هفتم تصریح حسان بن ثابت بقوله اماما و هادیا
هشتم تصریح کمیت بقوله ولم ار مثله حقا اضیعا نهم تصریح قیس بن سعد انصاری دهم تصریح حارث فهری
و سوال او یازدهم تصریح الهی بتنزیل سال سائل و انزال عذاب بر او دوازدهم تقریر حضرت رسالت پناهی عمر و صحابه
و شعرا و غیر ایشان بر فهمیدن ایشان [illegible] بالمحاله دانا تر بودند باسالیب الفاظ و تراکیب کلام عرب
این اتباع و اذناب جناب رب العالمین و حضرت سید المرسلین [illegible] کلام [illegible] پس اگر مولی درین عبارت بمعنی
اولی و سید واجب الاطاعه نبود ایشان نمی فهمیدند و حضرت خاتم الانبیاء فهمیدن ایشان
میشنود و تثبیت و تقریر شان بر ان نمی فرمود سیزدهم تصریح حضرت امیر المومنین علیه السلام بقوله لذاک اقامنی لهم
اماما. ولیتهم به بغدیر خم ÷ و تصریح سایر صحابه و تابعین چنانکه انشاء الله بعد ازین خواهد آمد چهاردهم
اینکه سایر معانی غیر ناصر اکثر نسبت بهمه و بعضی نسبت باکثر مردم درینمقام خلاف واقع و کاذبست و نصرت
محمل انحضرت و جهاد شان [illegible] مثلا امری غیر خفیست و مستوجب این همه اهتمام تاکید و تهدید و تهنیت
و اگر انحضرت مثل سایر مومنان و نصرت مثل نصرت ایشان [illegible] هم بیشتر از [illegible] نبود هیچکس منکر آن نبود دیگر
مولی بمعنی ناصر هم باشد ناصر مطلق بر همه سرفراز و در همه امور دینی و دنیوی نظیر جناب نبوی صلعم که نصرتش مقرون بحضرت

هیچیک از معانی سوای اولی
انحضرت باشد که مراد از اولی و عین معنی اماست چنانکه کذشت خواهد بود پس هرکاه
بتصرف در همه امور که سید واجب الاطاعه و آمر مطلقست مناسب نباشد چنانکه بالاینکه بیان شد مستغنی از بیان آنست
بین اولی از مولی بالضرورة همانست و مسلم هست حق جلی و با وجود اینهمه وضوح و ظهور جمعی از اکابر اشاعره را
عصبیت اهل سنت کور یا نشنیده اند که آفتاب تابان را بگل اندوده محالست باینکه آتش سوزان را بخس
پوشانند ممکن نیست و توجه لجر و عصبیت او وسیله ساخته از کلام او ادعی حیث اعتراض چند بر سبیل این دلیل
انداخته اند اول منع تواتر این خبر چنانکه از امام فخر منقولست که کفته خبر متواتر مورث یقین است و منع
میکنیم بجهت آنکه این خبر اصلا در دلیل اثر نکرده و جوابش اینست که چنانکه معلوم شد و مشایخ و علما جوق جوق
بانهم اهتمام تصریح کرده و منکر اینحکایت بالجهل و عصبیت نسبت داده اند طرق و روایات آن اضعاف مضاعف
حد تواتر است و هم صحیح بنا بر کثرت طرق روایت شده و اثر نکردن تشنیع در دل ایشان یا بسبب شدت تعصب
اعتقاد باطل شیخ اجماع متقابلین در محل واحد چون محالست پس هرکاه کسی کمال اعتقاد بچیزی کند بحدی
که احتمال خلاف آن ندهد هرچند دلیل صحیح ظاهر بر خلاف آن کوید تاثیر نشود و علاج این اینست که از ازالهٔ تعصب
آید و دل را از تعصب و عناد خالی نماید و در مقام طلب حق واقعی آید بحیثیتی که هرکاه از طرفین که حق باشد اطاعت کند
بعد از این نظر بدلایل اهل حق نماید و طریق سلوک حق اینست و طالب آن باید بمود در این حال البته جناب الهی او را هدایت
بطریق مستقیم خواهد نمود چنانکه فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا دویم منع صحت حدیث چه اکثر ائمه
حدیث مثل بخاری و مسلم و واقدی این را روایت نکرده و بعضی از علما مثل ابی داود سجستانی و ابوحاتم رازی طعن
در صحتش کرده اند و جوابش اولا اینکه در قانون بحث منع طلب الدلیل است و دلیل بر صحت حدیث تواتر است یا اعتبار
اکابر و علما یا علو سند و امثال اینها بعلاوه اینکه تواترش از طرق مخالف تنها چه جای طرق شیعه و اعتبار شیخ
و اعتماد این همه اعاظم و افاخم این کرده و شوکت که در شان ایشان هیچیک از شما اقدم و طعنی نیست مع
مثل قدح در این حکایت ثابت شد بفضل الله تعالی منع از آداب بحث بیرون و محض مکابره و خلاف قانونست و ثانیا
اینکه اکثر روایت نکرده اند دروغست بلکه اکثر روایت کرده اند و در صحت حدیث که همه علما در رتبه والا اصح صحیح
یافته خواهد شد چنانکه بر این دعوی کسی نکرده اند مثل در صحیح ترمذی و سایر کتب صحاح و تفسیر ثعلبی که از جمله

اقدم

اقدم و اعظم مفسرین ایشانست و سایر مشاهیر و اکابر علما محدثین و مفسرین چنانکه بتفصیل مذکور شد ذکر کرده اند
و حال اینکه بخاری و مسلم باعتراف علماء خودشان خیانت و عداوتشان با امیرالمومنین علیه السلام کذشت و مذکور شد
که حدیث غدیر بشرط ایشان صحیحست و با وجود این ترک نموده اند و اکر سجستانی و رازی در صحت آن قدح کرده اند
اما ابن مغازلی و ابو المعالی و اکثر اکابر و اهل حق تصریح بصحت و براءت آن از عیب نموده و نسبت منکرش بتعصب و جهل
داده اند سیم اینکه بر تقدیر صحت اکثر محدثین صدر حدیث یعنی الست اولی بکم را که دلیل اتحاد معنی اولی و مولاست
روایت نکرده اند و جوابش اولا اینست که بر تقدیر تسلیم عدم روایت اکثر روایت اکثر هم در رتبه اعتبار از اکابر علما
و محدثین روایت کرده اند که بای تجاوز از حد تواتر نیز کافیست و ثانیا اینکه بر تقدیر عدم صدر برای اثبات اینکه
اولی و مولی در اینمقام بیک معنیست من کنت مولاه از او مغنیست چه مولویت حضرت رسالت پناه ص بالضرورة بمعنی ولایت
مطلق و سید مطاع در همه امور دین و دنیاست پس تفریع فعلی مولاه بر آن لامحاله دلیل واضحست بر اینکه مراد
از مولی در دو کلمه همانست چهارم اینکه لفظ حدیث یعنی اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره
واخذل من خذله مشعرست باینکه مولی بمعنی محب و ناصرست و جوابش اینست که مناسبت الفاظ و لغواء کلام مقتضی اینکه
لغو ایلاء کلام از ضمیر نیست کر انضمام خصوصیات دیکر مثل عطف و تفریع و امثال آن چنانکه بیان الست اولی بکم
و من کنت مولاه بالفعل مولاه علی اکر مانعی نباشد رعایت این مناسبت اولیست و در اینمقام مناسبت با وجوه نقصان
متفاوت اینها داده دلیل آن قوت تا بوفای اتصال چنانکه کذشت نمیکنند و حال اینکه استعمال لفظ مشترک در کلام
واحد با عبارات متقاربه بر معانی متعدده چنانکه شیخ بهاء الدین محمد قدس الله سره در کتاب مخرقات الشیعی
از بعضی عظماء علمای عربیت نقل کرده نوعی از استخدام و از محسنات بدیعیه و بدایع بلاغتست و حال اینکه این کلام
نیز منوط بموفق آنست چه دعای موالاة و معادات و نصرت و خذلان برای امیر و سلطان و صاحب جاه و منصب
محتاج بانصار و اعوان بالضرورة انسبست از دیکران پنجم اینکه مفعل بمعنی افعل و از صیغ تفضیل و استعمالش
بمعنی موفق استعمال آن نیست چه توان کفت که هو اولی من فلان و اولی الرجلین دون مولی منه و مولی الرجلین
و جوابش چنانکه از جمله اکابر متعصبان ایشان شارح مقاصد القراف و بعضی آنرا نیز اینست که نکفتیم که صیغه تفضیلست بلکه
اسمیست بمعنی اولی و دلیل بر این اولا حدیث نبوی ایما امرأة تزوجت بغیر اذن مولاها ای لاولی بها والا الذی لتدبیرها

وثانيا تصريح ائمه لغت ابو عبيده در كتاب تفسير غريب القرآن گفته مأويكم النار هي مولاكم اي اولى بكم وفراء در كتاب معاني القرآن
گفته ان الولي والمولى في لغة العرب واحد وابو بكر انباري در كتاب تفسير المشكل في القرآن گفته ان المولى والولي الاولى بالشيء
والولي الذي هو الاحق والاولى ومثله المولى وثالثا اشعار شعراء مشهور معتبر از جمله بيت لبيد فغدت كلا الفرجين
تحسب انه مولى المخافة خلفها وامامها ومعنيش چنانكه ابو عبيده گفته اينست كه آهو بچه خود را گم كرده ونميداند
چه شده نميداند كه بر سر وليست به صيادان يا پيش رويش واز جمله شعر اخطل در مدح عبد الملك بن مروان گفته
فاصبحت مولاها من الناس كلهم واحرى قريش ان تهاب وتحمدا ورابعا بعضي الفاظ مولى تصرف استعمال غير نيست
چنانكه صلوة در لغت بمعنى دعا است يكي متعدي بلام وديگري بعلى است بمعنى علم ومعرفت يكيست ومنقول يكي بكي
وديگري ومنقول ليست ضمير متصل ومنفصل بيك معنيست وانك قائم جائز وان انت قائم جائز نيست ششم
اينكه بر تقدير تسليم اتحاد معنى مولى واولى آنكه اگر مراد اولى بتصرف وتدبير است بلكه شايد اولى ببعض امور باشد كه
في قوله تعالى ان اولى الناس بابرهيم للذين اتبعوه چه مراد اولويت در اختصاص وقرب باتباع است نه تصرف در امور
وچنانكه شاگردان گويند ما اولى باستاد خوديم ورعيت گويند ما اولى بپادشاهيم وظاهر است كه در امثال اين عبارات
مراد اولى بتصرف نيست وحال آنكه استفسار توان نمود كه در چه چيز اولويت در تصرف يا محبت يا تصرف در امور وامثال اينها
تعميم نمود اگر گويد كه اولى است در نصرت ومحبت يا تصرف پس لفظ مشترك ومحتاج بقرينه است وجوابش اينست كه لفظ
مشترك الوضع بالاشتراك الاستعمال البته در تعيين معنى مراد محتاج است بقرينه حاليه يا مقاليه چنانكه در امثاله
مذكوره قرائن حاليه لا التباس معنى مقصود نموده در اين مقام چهارده دليل حالي ومقالي كه بتفصيل ذكر يافته دلالت
بر عموم مراد كرده هفتم اينكه بر تقدير تسليم دلالت بر امامت خبر واحد در مقابل اجماع اعتبار ندارد وجوابش
اولا اينكه خبر متواتر وانص تواتر بنحوي بمرتبه تجاوز است چنانكه بحمد الله تعالى بيان شد وثانيا اينكه خبر
واحد هرگاه ثابت ومحقق باشد حجت ودليل قاطع وطعن جمعيست كه ترك عمل بان كرده اند چنانكه گذشت وثالثا
اينكه اجماع مطلقا حجت نيست چنانكه بحمد الله تعالى گذشت واين اجماع بخصوص واقع نيست چنانكه انشاء الله خواهد آمد
هشتم اينكه بر تقدير سلامت همه جهات ملامت منافات نيست ولا التسبر امامت في الجمله واين مسلم است اما مستلزم نفي امامت
ائمه ثلثه نيست بلكه توانكه بعد از ايشان باشد واين از اغراض شارح مقاصد اختيار نموده كه ديگري دران سابق نبوده

وجوابش

وجوابش اينست كه ديگران اند كه حيات ايشان چنين يا حيات ايشان كمتر بوده كه دانسته اند كه هرگاه پادشاه گويد بعد از من
فلاني پادشاه است اورا امير وسلطان خود دانيد يا رئيس قبيله يا مدرس مدرسه يا كدخداي خانه گويد كه بعد از من فلان
كس استاد يا رئيس شما وخليفه وجانشين ووصي من است البته بعد از وي بي فاصله جاي او ميگيرد واو گفته ثبت دارد
ونتوان گفت كه شايد بعد از چند كس ديگر باشد وخصوصا كه آن كس نزد بكر من نيز در دم باشد يا از همه بهتر ونيكوتر
بيگانگان نبي نسبت پنجم اينكه ملا سعد الدين ايضا در شرح مقاصد گفته اگر اين حكايت دلالت بر امامت ميداشت
عظام صحابه ترك استدلال بان وتوقف در امر امامت نمي نمودند وعلي عليه السلام ترك احتجاج بان نميفرمود وقول بانكه
ترك ايشان بسبب عناد وترك آنحضرت از جهت تقيه بود ناشي از غوايت وحماقت وجوابش اولا اينكه اين
استبعاديست دليل بعد از آنكه حديث دلالت بر امامت بتواتر وتصريح صدور خلفا وبلغا وشعراء واكابر
علما بحمد الله تعالى بر سبيل اتفاق ثابت شد استبعاد دفع است بمراتب وثانيا اينكه جماعت بحسد
عناد ترك نصوص صريح وابطال حقوق نمودند آنحضرت وشيعيان از منصوب بمنصب امامت مدتي استدلال واحتجاج
بان حكايت وساير آيات واحاديث وحكايات نموده بعد از ان براي تقيه ورعايت مصلحت ترك كرده سالكين
وتفصيل اين اجمال انشاء الله خواهد آمد وگر قول باينكه اين اعتراض ناشي از قلت تتبع واكثر تعصب نسبت بحضرت علي
بلي باشد اينكه منشا آن غايت ضلالت وغايت جاهليت است غير مسموع نبوده دهم اينكه علي عليه السلام
روز غدير در مدينه بود وبا آنحضرت نبوده وجوابش اولا اينست كه باخبار متواتره حضور آنحضرت ثابت شد چنانكه
گذشت وبر تقدير آنكه خبر واحد دروغي ثابت باشد معارضه با آنها نكند وثانيا اينكه بر تقدير تسليم ثبوت
اصل مطلوب موقوف بر حضور نيست چه بسيار اخبار نيز از ذكر حضور وغيبت خاليست وبجهت اينكه فلان امير
خليفه است كافيست واز غرايب اعمال جماعت اينكه اكابر متاخرين ايشان از قبل شارح مقاصد وديگران براي
توجيه اين حكايت وعدم دلالت بر امامت گفته اند كه چون غدير خم محل افتراق قبايل عرب بود وحضرت رسالت
ميدانست كه آخر عمر اوست وبعد از اين اجماع ديگر اتفاق نخواهد افتاد خواست وصيت كند تا ايشان از اجماع
خود شك نيست كه علي بعد از رسول الله صلعم سيد بني هاشم واكبر اهل بيت بوده پس ذكر فضايل او نمود وولاي او
مقرون بولايت خود نمود واو را با خود مساوي فرمود در وجوب محبت ونصرت ومحبت اهل بيت را سيد بزرگ دانند

وفضل و کمالش را اثبات سازد و مقصود از ین امامت بود و ندانسته اند که همین قدر کافیست برای اثبات امامت آنحضرت و کفر
وانهاد اجماعت چه کسی که مولاه و ناصر و محب است و شل آنحضرت نبوت را جمع و قریب باشد غیر امام و جانشین او که باشد
وابوبکر و دنباله او بکدام وصیت آنحضرت عمل کردند و کدام حق شرعا نگاه داشتند که او را تجهیز نکرده و بر
نماز نگذارده و مراسم تعزیت بجا نیاورده مشغول بیعت امارت و سلطنت برای خود شدند و در کدام امر اعانت
از حضرت آنحضرت بودند و کدام مرتبه محبتش را رعایت نمودند که بحال تعزیت و مصیبتش گذاشتند و جائیکه معاویه
شهادت داده مانند تصریح بما بکردن نشر فکندند به مجلس کشیدند و تهدید به قتل از و بیعت طلبیدند کدام محبت نشست
و کدام نصرت بالا تر از ین تواند بود این قطعه ایست از دریای آشوب ایشان که در مقام خود انشاء الله مفصل آید
الغرض کسی که چند سال بجای آنحضرت مسو و بالوا نعیکردند که با او کردند سوی که فروا رتد آنحضرت بیرون او
چه داشتند بیوهگاه با کسی که در روح بیعت آنحضرت و محبت مثل اوست چنان کردند سوی تخم خذلان و عدوان در
مزرع ولایت او چه کاشتند **دلیل دویم** سایر احادیث که بلفظ ولی و مولی و ولایت وارد گشته اگر چه
این احادیث با حدیث غدیر در لفظ و معنی مولی و ولی شریک اند الیمون آنحکایت نهایت امتیاز دارد و احادیث
در کمال استقلال است بجهت سعة انفراد داشته و مقتضی یکانگی بود در مسند احمد حنبل و مناقب خوارزمی
مرویست که حضرت رسول صلعم بحضرت ولایت پناه ع گفت انت ولی کل مؤمن بعدی و مؤمنة یعنی تو بعد از من ولی
و صاحب اختیار همه مؤمن و مؤمنه و در صحیح ترمذی و مجد شده در مسند احمد و مناقب خوارزمی و مناقب ابن
مغازلی و فردوس دیلمی و نهایت العقول فخر رازی و کتاب استیعاب روایت کرده اند بالفاظ مختلفه که حضرت رسالت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام را با سریه بجانب فرستاد بعد از فتح و ظفر تقسیم غنایم بایشان نمود و از حصه خمس خود را
برای خود اختیار فرمود بعد از ان جمعی بریده اسلمی بخصوص او خیانت پنداشته و بر سبیل سعایت بلا زمان حضرت
رسالت معروض داشت غضب بسیار بر چهره مبارک نمایان گشته فرمود ما تریدون من علی ما تریدون من علی
دعوا علیا دعوا علیا ان علیا منی و انا منه و ان حظه من الخمس اکثر مما اخذ و هو ولی کل مؤمن بعدی
یعنی چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی علی را بگذارید علی را بگذارید علی از منست و من ازو و حصه او از خمس
بیشتر ازان است علی و او ولی هر مؤمنیست بعد از من و در روایت دیلمی چنین است که خطاب به بریده نموده فرمود یا بریده

ان علیا

ان علیا ولیکم بعدی فاحب علیا فانه یفعل ما یؤمر یعنی علی ولی شما است بعد از من پس علی را دوست دارید که او
هر چه مامور میشود همان میکند و از بریده منقول است که گفت هیچ کس نزد من از علی بیشتر دشمن نبود بعد از انکه این
از حضرت رسالت شنیدم هیچکس را مثل او دوست نداشتم و در یکی از ین روایات باین لفظ مذکور است که فرمود
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم کسی گفت بلی فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و مخفی نماند که این احادیث نیز دلیل واضح
بر آنکه مراد از مولی در حدیث غدیر البته بمعنی اولی و امام و پیشوا است و در کفایة الطالب و کتاب مشکوة بلفظ ولی
روایت کرده که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که آیا علی را برای خود خلیفه نمیفرمایی فرمود اگر علی را والی خود گردانید و امامت
او را قبول نمایید و میدانم که نخواهید کرد هر اینه خواهید دانست که او هادی و مهدیست و شما را به راه راست خواهد برد
و ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی در رساله الاعتقاد روایت کرده که حضرت رسالت فرمود من اراد منکم النجاة بعدی
والسلامة من الفتن فلیتمسک بولایة علی بن ابی طالب فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم وهو امام کل مسلم
بعدی من اقتدی به فی الدنیا ورد علی حوضی ومن خالفه لم یره ولم یرنی فاختلج دونی واخذ ذات الشمال الی النار
یعنی هر کس خواهد که بعد از من نجات یابد و از فتنها به سلامت باشد پناه بعلی بن ابی طالب برد و دست بتمسک بولا
او زند که بتحقیق که او صدیق اکبر و فاروق اعظم یعنی بزرگترین راستگویان و داناترین حکومت کنندگان
و او امام هر مسلمیست بعد از من هر کس در دنیا اقتدا باو کند در قیامت بحوض من رسد و هر کس مخالفت او ورزد
او را و مرا نه بیند و از نظر شفقت من محروم ماند و او را بگیرند و از دست چپ بجهنم برند و امثال این اخبار در باب
ولایت بسیار است و از غایت ظهور دلالت و سیاق آنها بر آنکه مراد امامت و خلافت است بنظر نرسیده و گمان نمیبرم
که کسی را راه طمع در طعن آنها باشد و اگر کراهی از نهایت سیاهی مثل خرافات گذشته چیزی گوید جوابش
مثل جواب آنها باشد **دلیل سیوم** احادیثی که بلفظ خلیفه و خلافت وارد شده در مناقب خوارزمی روایت کرده
از رسول صلعم که گفت وقتی که مرا به آسمان بردند و از آنجا به سدرة المنتهی رسیدم در پیش خدا ایستادم گفت یا محمد گفتم لبیک
و سعدیک گفت خلق خود را امتحان کردی کدام را مطیع تر دیدی از همه در میان ایشان گفتم خدایا علی از همه ایشان
مطیع تر است گفت راست گفتی آیا هیچکس برای خلافت خود برگزیده که حکم ترا با ایشان رساند و کتاب مرا برای ایشان
بیان کند گفتم خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار منست گفت من علی را برای تو اختیار کردم تو او را خلیفه و وصی

کسی علم و حلم خود را باو عطا کردم او امیر المؤمنین است بحق و این نام و این کلمه هیچکس را بعد از و سزاوار نیست
یا محمد علی رایة الهدی و امام من اطاعنی و نور اولیائی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی
و من ابغضه فقد ابغضنی و در تفسیر ثعلبی روایت کرده که چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد حضرت
رسالت پناه صلعم بنی عبد المطلب را که در آن وقت چهل کس بودند همه مردانی که هر یکی از ایشان طعام شتر و آبش یک
تغار بود جمع فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام را گفت برای ایشان گوسفندی کشته بریان نمود و ایشان زیاده کش دو کس
بیش طلبید و گفت بسم الله بخورید همه بخوردند و سیر شدند و بعد از آن یک کاسه شیر طلبید و اول
خود از آن آشامید بعد از آن گفت بسم الله بیاشامید همه آشامیدند تا سیر شدند بعد از آن ابو لهب گفت اینمرد سحر
کرد که همه شما را آن بخورد بطعام و شراب این کس سیر نمی‌شد از روز دیگر همه را طلبید و مثل آن طعام و شراب
آورد پس بعد از فراغ از اکل و شرب فرمود که من چیزی آورده‌ام بجانب شما دنیا و آخرت همه را برای شما جمع میکنم که
هیچکس امثال آن نکرده پس از من قبول کنید و اطاعت من نمایید تا براه حق و جنت هدایت شوید و هر کس اجابت من
کند برادر و وزیر من و بعد از من ولی و وصی و خلیفه من باشد همه ساکت شدند و حضرت رسالت صلعم سه مرتبه همین
کلام را اعاده فرمود همه ساکت بودند هر سه مرتبه علی میگفت که من قبول میکنم پس فرمود من هم ترا قبول نمودم پس
برخواستند و ابو طالب را ریشخند کنان میگفتند برو اطاعت پسرت کن که او را بر تو امیر کردانید و همین حکایت را
نزدیک باین در مسند احمد بن حنبل و تاریخ طبری و تاریخ جزری و امام فخر رازی نیز در کتاب نهایة العقول چنین نقل
کرده که در آن روز فرمود کدام یک از شما بمن بیعت و اعانت من میکنید که برادر و وصی و خلیفه من باشد بعد از من
پس علی بیعت کرد و ایضا در کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول الله صلعم دست علی را گرفته گفت این خلیفه منست
بر شما بعد از من پس امر او را بشنوید و اطاعتش نمایید و ایضا در همین کتاب مرویست که رسول الله صلعم بعلی گفت
انت اخی و وصیی و قاضی دینی و خلیفتی من بعدی و ایضا در این کتاب همین مضمون را بسند دیگر روایت کرده و
اسعد بن حسین بن علی در کتاب یعنی روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود ان الارض لا تخلو منی ما دام علی حیا
علی فی الدنیا عوض منی بعدی علی جلدی علی لحمی علی دمی علی عروقی علی اخی و وصیی فی اهلی و خلیفتی فی قومی
و منجز عداتی و قاضی دینی ما دامی که علی زنده است زمین از من خالی نیست علی در دنیا بعد از من عوض منست علی

پوست

پوست منست علی گوشت منست علی خون منست علی رگ منست علی برادر و وصی من در اهل من و خلیفه منست در
قوم من و منجز وعده‌های من و قاضی دین منست و در رساله اعتقاد ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی مرویست که رسول الله صلعم
گفت انت وصیی و خلیفتی و خیر من اترک بعدی ینجز موعدی و یقضی دینی علی بن ابی طالب و در مناقب [illegible]
مرویست که رسول الله صلعم گفت من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر و قد حارب الله و رسوله و من شک فی علی فهو کافر
یعنی هر کس بعد از من با علی در خلافت نزاع نماید و عداوت کند کافر است و با خدا و رسول خدا محاربه کرده و هر کس
در شان علی و خلافت او شک کند کافر است حافظ محمد بن مؤمن شیرازی که از دوازده تفسیر مشهور روایت کرده
که صخر بن حرب بجماعتی مختصر بخدمت آن حضرت آمد پرسید که بعد از تو امارت مسلمین بعهده کی خواهد بود فرمود بکسی که نسبتش
با من مثل هارونست با موسی پس در آنوقت نازل شد عم یتساءلون اهل مکه از خلافت علی بن ابی طالب سؤال میکنند
عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون بعضی از ایشان تصدیق و اقرار بخلافت او میکنند و بعضی نمیکنند کلا
رد است بر ایشان سیعلمون زود باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حقست ثم کلا سیعلمون خواهند
دانست خلافت و ولایت او را وقتی که در قبور از ایشان سؤال خواهند نمود بعد از آن فرمود در شرق و غرب بر
و بر هیچکس نمیرد مگر که منکر و نکیر از و سؤال میکنند که من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک
و ایضا حافظ روایت کرده که روزی صفین در میان لشکر شام بیرون آمد عم یتساءلون میخواند علی علیه السلام
برابر او رفت فرمود میشناسی آن نبا عظیم را که در آن اختلاف کرده‌اند گفت نه فرمود و الله منم آن نبا عظیم
در شان من اختلاف کرده‌اید و بر ولایت من نزاع نموده‌اید از ولایت من بعد از آنکه قبول کرده بودید برگشتید و
بسبب کشتن خود هلاک شدید و رجوع نمودید بعد از آنکه بشمشیر من از آن نجات یافته بودید و روز غدیر
و شناختید و خواهید دید در قیامت خواهید دانست آنچه امروز کرده‌اید بعد از آن شمشیر زد و سر دستش را انداخت
و بلفظ خلیفه و خلافت احادیث بسیار روایت شده همه در کتب معتبر و از مشایخ معتمد ایشان بعضی در
مبحث افضلیت گذشت و بعضی بعد از این ذکر خواهد شد و مجملا در ثبوت اصل خلافت آنحضرت خلافی نیست
و نهایت سعی که در دفع این احادیث نموده و علاجی که کرده‌اند اینست که خلافت آنحضرت مسلمست و در آن شکی
و خلافی نیست اما چون احادیث مجمل و نص نیستند بلکه احتمال تخصیص باینکه مرتبه چهارم باشد دارند

وجوه بلیغ و فصیح تر است یکی اینکه چنانکه با اعتراض مر ... زعمّد بر کذشت متبادر از امثال این مقال در هر لغت و زبان و جماعت در تمام زمان تمام عالم تمام در قات بعض اوقات بالضروره هرکاه از کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو با تکفل امور عیال تو با ریش سفید قوم تو با سر کرده اهل قریه که خواهد بود و بکوید که فلان یا کسی پیش خود کوید که بعد از من جانشین و خلیفه و قیم و سر دست باز ماندکان من فلانست هیچکس ازین کلام غیر این نفهمد که بعد از او بی فاصله رجوع با او باید نمود و مطیع و تابع او باید بود و متبادر معنی از کلام دلیل تعیین مراد است و خصوصا که ما نحن فیه و مولف بخلاف نا بنست که آنحضرت فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم پس هرکاه افهام ازین کلام غیر این نفهمند این همین خواهد بود جواب دویم اینکه تخصیص کلام و تخصیص ثابت نیست جاریست بالاتفاق قدر جزئی که تخصیص این احادیث شود اینداد در میان نمایند امثال و اخباری که در طرق شما مرویست از درجه صحت و حجیت مطلقا عاری و بریست چنانکه در مقدمه سیم این باب کذشت جواب سیم اینکه اضافه خلیفه به یای متکلم مفید عموم است چنانکه در بسیاری ازین اخبار است و همچنین لام تعریف بلفظ انت الخلیفة بعدی که در اخبار دیکر واقعست و همچنین عموم اطلاق من اصبح علیّا الخلافة بعدی چنانکه المکی شی ازین مذکور شد و همچنین اضافه امام و وصی و وزیر و سید و یعسوب و امثال الیها بضمایر و معارف که در بسیاری اخبار کذشته و آینده وارد شده همه دلایل ظاهره بر تعریف خصم و حجتهای بالغه بر تعیین و تقدم و یکانکی آن سرور در خلافت و امامت و بزرکی و سالاری و پادشاهی همه است بهیچ شریکی با نه و هیچ حاجت به این اضافه نه اکر خلیفه و امام و امیر بعد از آنحضرت متعدد میبود نکن میبود اطلاق بعدی و اطلاق کلام جاین نمیبود

دلیل چهارم احادیث که بلفظ امام و امامت مرویست ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی در فردوس روایت کرده انهکه حضرت رسالت ص فرمود علی سید مسلمین و امام متقین و قاید غر محجلین است و از قاید غر محجلین پیشوای مومنان خالص است و در مناقب خوارزمی روایت در ضمن حدیث طویل در وصف آنحضرت روز قیامت تا اینکه کفته روز قیامت فی ایدیکم ... در دست و میکوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و خلایق میکویند این یا نبی مرسل است یا ملک مقرب یا حامل عرش پس منادی از عرش ندا میکند هذا علی بن ابی طالب وصی رسول رب العالمین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و ایضا در مناقب خوارزمی

روایت

مرویست که رسول الله صلعم فرمود چون خدای تعالی سموات و ارض را آفرید نبوت من و امامت علی بن ابی طالب را بر ایشان عرض کرد و ایشان قبول کردند بعد از آن خلق را آفرید و دین خود را با تفویض فرمود پس هر کس طاعت کند سعید و هرکس مخالفت نماید و نزد شقی باشد ما ایم که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میکنیم و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که رسول الله ص فرمود آیا دلالت کنم شما را بچیزی که اکر هرکاه در قبول آن اتفاق کنید کمراه و هالک نشوید بتحقیق که ولی شما خداست و امام شما علی بن ابی طالب پس باخلاص طاعتش کنید و تصدیقش نمایید که جبرئیل این خبر را بمن آورده و محمد بن یوسف بن محمد کنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب روایت کرده که رسول فرمود که خدای تعالی فرمود ان علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه احبنی و من ابغضه ابغضنی یعنی بتحقیق که علی علم هدایت ... نمای خدا و امام دوستان و نور مطیعان منست و اوست کلمه یعنی حجت و خلیفه که بر متقیان لازم کردهام اطاعت او و تولی او را هرکس او را دوست دارد مرا دوست دارد و هر کس او را دشمن دارد مرا دشمن دارد و همین حدیث را بعد ... ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده با اندک تفاوتی در لفظ و خوارزمی در مناقب روایت کرده که صباح شبی که رسول الله ص در غار بود جبرئیل شکفته و فرحناک بخدمت آنحضرت آمد آنحضرت پرسید که ترا مسرور و خوشحال می بینم کفت چرا چنین نباشم که خدای تعالی چشم مرا روشن نمود باکرامی که برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب فرمود مباهات و افتخار کرد بر ملایکه و حمله عرش بعبادتی که دیشب کرد و کفت بحجت خود ... که مشرکان در کمین تو بودند و اراده کشتن تو داشتند کفت نکاه کنید بحجت من در زمین من بعد از پیغمبر من که جان خود را فدای او کرد و روی خود را از روی تواضع در پیش عظمت من بر خاک کذاشت کواه باشید که او امام خلق من و مولای بندکان منست و امثال این اخبار بسیار است این الفاظ از حد تواتر تجاوز نموده و دیده در باب امامت نیز مثل خلافت هیچکس را سخنی نیست جز فخر که ابن ابی الحدید کفته اینکه شاید معنی امام در فتوی و احکام شرعیه باشد نه در خلافت بمعنی سلطنت و همین حرف را بعضی در خلافت نیز کفته اند و جواب آن بعینه مثل جواب اعتراضیست که در خلافت کذشت چه امام مثل خلیفه مطلق و عام و متبادر از آن با فهام امامت تمام و تخصیص بمخصص ثابت بتحقیق مقتضا اضطرار مقام الزام ... کر همان اعتراض در این مقام نیز کسی کوید جوابش همانست دلیل پنجم احادیث که بلفظ سید و الفاظی که بمعنی آن باشد

ابن مردویه در مناقب روایت کرده که روزی عایشه در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بود که علی آمد و میان ایشان
نشست عایشه گفت دیگر جای نبود که بایست بین ران من بنشینی حضرت پیغمبر صلعم فرمود با علی خود ادب بکن و مرا مرنجان
که علی امیر المؤمنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین است روز قیامت بر صراط نشیند و دوستان خود را بجنت
و دشمنان خود را بجهنم فرستد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از انس بن مالک که روزی رسول الله
گفت کسی که اول ازین در داخل شود سید المسلمین و یعسوب المؤمنین و خاتم الوصیین و قائد الغر المحجلین است انس
گوید من آهسته گفتم خدایا این شخص مردی از انصار باشد پس علی آمد پس حضرت رسالت برخواست و او را در بر
و شکفته در بغل گرفت و با دست عرق از جبین او پاک میکرد علی گفت یا رسول الله بمن بسیار شفقت و
مهربانی که پیش ازین نمیفرمودی چیست گفت چرا چنین نکنم تو دین مرا بمردم میرسانی و آواز مرا بایشان میشنوانی
و در وقت اختلاف حق را بایشان مبین میکردانی و این حکایت بچند روایت دیگر در مناقب خوارزمی و مناقب ابن مردویه
و سایر کتب ایشان مرویست بالفاظ مختلفه و ایضا در مناقب ابن مردویه مرویست که انس غلام عایشه گفت روزی
در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم که کسی طعامی آورد آنحضرت فرمود کاش امیر المؤمنین و سید المسلمین و امام
المتقین می آمد و با من میخورد این طعام را ناگاه علی آمد و داخل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود خوش آمدی
و خوب آمدی دو بار ترا آرزو کردم که بیایی چون دیر کردی ترسیدم از خدا سوال کردم که ترا برای من برساند
این حکایت در بعض روایت چنین آمده که امیر المؤمنین دو مرتبه آمد و در زد و عایشه گفت رسول الله در خواب
است سیم کرت آمد کوشش در فتح نمود در را کشود و داخل شد و در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله
بعلی گفت انت سید فی الدنیا و سید فی الآخرة یعنی تو سید هر کسی که در دنیا است و سید هر کسی که در آخرت
و امثال این الفاظ در اخبار سابق بسیار گذشته و بعضی نیز انشاء الله خواهد آمد و بار دیگر ازین قبیل احادیث
روایت شده اما جهت رعایت اختصار اکتفا بهمین مقدار شد و وجه دلالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است چه
سید بزرگ و صاحب اختیار و یعسوب پادشاه قائد الغر المحجلین پیشوای مؤمنین مخلصین است ظاهر است که صاحب
این مرتبه این اوصاف بعد از آنحضرت سید الانام نیست مگر امام و همچنین است الهادی و ولی الاولیا و امام الائمة
و نور من اطاعنی و امثال این الفاظ که هر یک بزرگی و مقتدائی میشود که مراد فی امامت و خلافت است

دلیل ششم

65

دلیل ششم احادیثی که بلفظ وصی و وارث وارد شده و وصایت مرویست در مناقب خوارزمی که
رسول الله صلعم فرمود هر نبی را وصی و وارثی بوده و بتحقیق که علی وصی و وارث منست و در مناقب ابن مردویه در آخر
حدیث ابن سلمه که پیشتر گذشته روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان الله اختار من کل امة نبیا و
اختار لکل نبی وصیا فانا نبی هذه الامة و علی وصیی فی عترتی و اهل بیتی و امتی من بعدی و ایضا در مناقب
ابن مردویه روایت شده از سلمان فارسی که گفتم یا رسول الله هر نبی را وصی بوده وصی تو کیست گفت وصی موسی که
کدام بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای آنکه اعلم قوم او بود فرمود پس بتحقیق که وصی من و موضع سر من و بهترین کسی که
بعد از من که وفا بوعدهای من کند و قاضی دین من باشد علی بن ابیطالب است و مثل این در مسند احمد حنبل مرویست
و ابن مغازلی شافعی بتفصیل در دلیل بیست و سیم از دلائل افضلیت گذشت و ایضا در تاریخ مجاهد روایت کرده که رسول الله
در وقت وفات بعلی علیه السلام گفت انت منی بمنزلة یوشع من موسی و ایضا در مناقب ابن مردویه نقل کرده که علی آمد
با اهل شوری یعنی جمعی که بوصیت عمر برای خلافت نام شوری تعیین نموده بود گفت سوال میکنم از شما بخدا آیا میان شما
که غیر من کسی وصی رسول خدا باشد همه گفتند خدایا نه و در مناقب ابن مغازلی مرویست از ابن عباس که گفت ما جمعی
بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودیم که ستاره از آسمان جست فرمود که این ستاره در خانه
هر کس افتد او وصی منست بعد از من پس جماعتی برخواستند تفحص نمودند دیدند که ستاره در خانه علی بن ابیطالب بود پس
ایشان گفتند یا رسول الله بتحقیق که تو در محبت علی افراط کرده و گمراه گشته پس حق تعالی این آیه را فرستاد والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی الی قوله و هو بالافق الاعلی ترجمه
آیات اینست که قسم بان ستاره که فرود آمد که صاحب شما یعنی رسول الله صلعم گمراه نگشته و از راه بدر نرفته و سخن
خود را بخواهش نفس نمیگوید نیست سخن او مگر وحیی که او را می آید و امثال این احادیث صلاح بر تجاوز از ... در
احادیث که گذشته گذشت بعضی در بحث فضیلت و بسیاری در دلایل سابق و قدری هم شاید بعد از ین بیاید
و مجملا وصایت و وراثت آنحضرت برای حضرت رسالت متواتر و متفق علیه در روایات شیعه و قطع نظر تسنیه و عامه
صحابه و تابعین در نظم و نثر همیشه آنرا بعلی حضرت اثبات کرده اند و بسیاری از آن اشعار را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
نقل کرده و هیچکس در آنها خلافی نیست کتاب ... بسیاری از آن باب تغنیت بهمین قدر کافیست

قیام و اهتمام بحال دفع اشکالات و آن اینست که گویند مراد از وصی و وارث خلیفه و صاحب المنصب بلکه
وصایت را معنی دیگر و وراثت در علم و هر آینه جوابش آنکه همین اخبار دلیل صریح ظاهر اکثر بوده تشیع
و اوصیا و در تمام انبیا اوصیا و وراثت بعضی خلفا و مرجع زمره امور صاحب اختیار همه ایشان بوده اند پس هر گاه
وصایت و وراثت حضرت امیرالمؤمنین نظیر وصایت و وراثت ایشان باشد یعنی همان باشد تا یا سؤال آن
حضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان چه ظاهر است که چون در مقام شوری دعوی خلافت خود سوای این نمودند
تمام آنکه همین احادیث و اشعار و مدایح خطبا دلایل ظاهرند بر آنکه مراد همین وصایت در امور مملکت
و امور جزئیه دنیا نهایت چرا این وصایت آن شان ندارد که این همه اهتمام در مدح و ستایش آن جناب رب العزة و
حضرت الانام کافه اهل اسلام از خواص و عوام را دامن گیر همت در ابلاغ و اعلام شود و همین شعر عباده از اصحا
که در یوم السقیفه گفته یا للرجال اخروا علیا عن رتبة کان لعمر الله رضیا الیس کان دونهم وصیا
یعنی ای مردم که علی را از مرتبه که سزاوار او بود تأخیر کردید و دیگری را بر او مقدم پسندیدید مگر وصایت در میان
ایشان مخصوص او نبود که مرتکب این عمل کردید و احتجاج او دلیل واضح است بر مطلب بلکه در آن زمان در
میان ایشان اصلا خفا نداشته که مراد از وصایت خلافت است خصوص بمذهب مخالفین که گویند از حضرت پیغمبر میراث
نمانده تا که آنحضرت صدقه بوده پس هر گاه وراثت و وصایت معلوم نباشد مراد از او دیگر چه باشد سوای خلافت
و ایضا وصیی و موضع سری و اهل بیتی و امتی در این حدیث و میراث من غارت کرده اند و من طلب میکنم حق خود که فرموده
فرموده چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده و امثال اینها که مذکور شد دلایل واضحند بر آنکه مراد
امامت و خلافت است نه تنها علم و معرفت چه اینهمه منازعه و غارت بر سر خلافت بود نه علم و معرفت و علم متاع
بیت که غارت توان کرد و بوسیله آنچه مذکور شد لفظ وارث و وصی و مولی و ولی لا اشتباه امام و خلیفه از غایت
ظهور و میان اهل آن زمان بنهایت معروف و مشهور بوده و هیچکس را توقف اصلا نمی نمود چنانکه از نظم و نثر
ایشان که اندکی از آن احوال مذکور شد بسیار ظاهر است و اگر در این زمان اندک خفائی داشته باشد بیش
امثال این تاویلات و تحریفات است که طغیان ضلالت متکلمان ایشان بر آن داشته و غشاوه عصبیت بر دیده
بصیرت ایشان گماشته و کسی که اندکی تتبع قول قدما و سیرت ایشان کند این معنی را در غایت ظهور بیند

دلیل

دلیل هفتم احادیثی که بلفظ امیرالمؤمنین علیه السلام از این باب اخبار بسیار مذکور شده و ایضا خوارزمی
و ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس که روزی علی بجمع رود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و آنحضرت دوست میداشت که پیش از او کسی بخدمت او آید در آن حال سر مبارک آنحضرت بکنار دحیه کلبی
رفته بود که علی علیه السلام داخل شد دحیه گفت السلام علیک ای دوست و السلام علیک از تو پیش رفت بیا ای
امیرالمؤمنین و قاید غر المحجلین تویی سید اولاد آدم سوای پیغمبران و مرسلین لوای حمد در دست تست روز قیامت
تو و شیعه تو با محمد و حزب او به بهشت پرواز میکنید آمده بتحقیق که هر کس متوسل بولایت تو شود او رهایی و نجات
یابد برحمت و شفقت الهی نائل گردد و هر کس دشمنی تو ورزد زیان کند و از رحمت خدا محروم
ماند دوستان محمد دوستان تو و دشمنان محمد دشمنان تو اند و هرگز شفاعت محمد بایشان نرسد پیش من بیا ای
برگزیده خدا این سر مبارک آنحضرت که در کنار من بود بر داشته در کنار او گذاشته و بیرون رفت در این اثنا بیدار
شد پرسید چه آواز بود که می آمد حضرت امیرالمؤمنین بتمامه حکایت نمود پس آنحضرت فرمود آن دحیه کلبی نبود
بلکه جبرئیل بود و این نام خدای تعالی بتو عطا فرموده و محبت ترا در سینهای مؤمنان و هیبت ترا در سینهای کافران
مقرر نموده و ایضا ابن مردویه و دیگران بچندین روایت نقل کرده اند بالفاظ مختلفه از انس بن مالک که گفت روزی
رسول صلی الله علیه و آله فرمود کسی که اول از این در می آید امیرالمؤمنین و سید مسلمین و بهترین وصیین و بهترین
اولاد انسان برای ایشان است من آهسته گفتم خدایا این کس مردی از انصار باشد پس علی آمد و رسول الله صلعم
او را پیش خود نشانید و دست مبارک بر روی خود و روی علی مالید پس علی گفت یا رسول الله این چه لطف است که
و چه شفقت که میفرمایی گفت چرا نکنم رسالت مرا بعد از من تو بمردم میرسانی و دین مرا تو ادا میکنی
آواز من تو بایشان می شنوانی تو برای من بمنزله هرونی برای موسی مگر همین که بعد از من پیغمبر نباشد تو برادر من و وزیر
بهترین مردم بعد از من قضا دین من و وفا بوعده من میکنی و اختلافی که بعد از من شود بیان میکنی تاویل قرآن را
تو بایشان تعلیم میفرمایی و چنین که من جهاد میکنم برای تنزیل قرآن تو جهاد میکنی برای تاویل آن و این حدیث
با تفاوتی چند پیش از این مذکور شد و امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
سلام کنید بر علی بامارت مؤمنین یعنی بگویید السلام علیک یا امیرالمؤمنین و ایضا ابن مردویه روایت کرده از بریده که

کفت رسول خدا صلعم بعمر و ابوبکر که سلام کنید بر علی بامیر المؤمنین و ایضا روایت کرده از سالم مولی ابی حذیفه که گفت روزی
در خدمت آنحضرت بودم که ابوبکر و عمر آمدند و گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس گفتم
پیش که شما در زمان حیات رسول الله هم بعلی امیر المؤمنین میگفتید عمر گفت این کار را بفرمود صاحب صراط المستقیم روایت
کرده از بریده اسلمی که رسول الله صلعم فرمود ابوبکر و عمر را که سلام کنید بر علی بامیر المؤمنین
کنند در وقت حیات من و بعد از زمان حیات من و بسیعی روایت کرده که عمر گفت این امر از خدا و رسول خدا است
فرموده آری و نیز بهمین لفظ روایت نموده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که بعد از آنکه با ابوبکر بیعت
کرده بودند بریده از شام آمد و گفت که فراموش کردید که بامر واجب از جانب خدا و رسول بر علی بامیر المؤمنین سلام
میکردیم گفتند ما غائب بودی و ما حاضر و خدا حکمی را بعد از حکمی تغیر میدهد و گفت که نبوت و پادشاهی هر دو در یک خانه
باشد و نیز ثعلبی روایت کرده آنکه عمر گفت نبوت و امامت در یک خانه جمع نشود بدین دلیل از کلام مجید
الهی جواب ایشان گفته ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة والنبوة
وآتیناهم ملکا عظیما یعنی نه چنانست که ایشان گفتند بلکه با اهل بیت یعنی که خدا از فضل خود بایشان عطا کرده حسد
بردند چه بتحقیق که ما کتاب و حکم و نبوت و پادشاهی عظیم آل ابراهیم عطا کردیم بعد از آن بر ایشان گفت فمنهم من آمن به
یعنی خدا همه را برای آل ابراهیم که آل محمد اند جمع فرموده و اعتقاد شما برین اقرار است و حسد بر چه بود و از این
وجه اول دلیل سیم و وجه چهارم دلیل دویم ظاهر و واضحست که ابوبکر و عمر نه همین غصب خلافت آنحضرت
کرده اند بلکه القاب مستطاب خاصه آنحضرت را هم بغصب برده اند چه لفظ امیر المؤمنین بمقتضای احادیث سابقه
مخصوص آنحضرت است و اول کسی که غصب آن نمود عمر بود چنانکه در شرح مصابیح گفته اول کسی که مسمی بامیر المؤمنین شد عمر بود
چه لبید بن ربیعه و عدی بن حاتم بمدینه آمدند بمسجد رفتند عمرو بن عاص را دیدند گفتند اذن بگیر که ما امیر المؤمنین را
ببینیم گفت والله که خوب گفتید او امیر است و ما مومنانیم عمرو پیش رفت گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت
این چه بود که گفتی گفت تو امیری و ما مومنانیم و در طریق ما از ائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که غیر از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه هیچ کس را امیر المؤمنین نگوید مگر کافر و نیز ابن عمر روایت کرده که فرمود فانه الصدیق الاکبر
والفاروق الاعظم دلیل قصر و اختصاص یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت است و این دو نام مخصوص حضرت است

دلیل هشتم

دلیل هشتم احادیثی که بلفظ هادی مرویست از ابن مردویه و مناقب و ثعلبی و تفسیر و حسکانی در شواهد التنزیل
و مرزبانی در کتابی که برای ذکر آیاتی نازل در شان علی تصنیف کرده بچند سند روایت کرده اند که چون آیه انما انت منذر
ولکل قوم هاد نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست بر سینه مبارک خود گذاشت و گفت انا المنذر و
بر دوش امیر المؤمنین گذاشت و فرمود انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون بعدی و مخفی نیست که تعریف هادی که خبرست
و تقدیم بک که ظرفست بر عامل هر دو دلیل قصر و حصر و لفظ بعدی صریح در معنی امامت و معنی آیه اینست که پیغمبر
که تو همین منذری یعنی ترساننده مردمی از عذاب و غضب الهی و هر قومی را امام راهنمائیست که ایشان را اهل ایمان
و راه نجات از عذاب و عقوبت تو بایشان نماید و معنی حدیث اینست که منم آن منذر و تویی آن هادی
یا علی بتو هدایت می یابند همه هدایت یابندگان و مومنان بعد از من چنانکه انذار که نبوت مخصوص منست هدایت که امامت
بعد از من خاص تست و از جمله غرایب اغراض آنکه بعضی متعصبان متاخرین از روی جاهلیت بسا امل عصبیت آمده
اینکه هدایت آنحضرت مسلم است اما مخصوص نیست بلکه همه صحابه هادیند لقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم و جواب اولا اینکه اولویت و عدم دلالت صریح از جهت تعیین انحصار امامت در آنحضرت چنانکه بیان شده است
این اغراض نمودن بغایت جاهلیت با مصاحب النبی یعنی و یصم نهایت عصبیت و ثانیا اینکه شارح کتاب
شفا تصنیف قاضی عیاض مالکی گفته که حدیث اصحابی کالنجوم متنش مشهور و اسنادش همه ضعیف و مطعون
چه روایتش بعضی مجهول و بعضی متهم بکذب و بعضی منکر و مجملا هیچ سندی از آن ثابت نیست و ابن حزم گفته این
حدیث کذب موضوع و باطل است پس ما این ... و دشنو که مصنف ... ابن حزم ذکر کرده تا اینجا
مجمل ترجمه شرح شفا بود و ثالثا اینکه بر تقدیر صحت باطلاق خود باقی نتواند بود چه بالاتفاق جمعی از صحابه ناکثین
و جمعی قاسطین و جمعی مارقین و بسیاری منافقند که اقتدا بایشان بی خلاف باطل و ضلالتست و ایضا جمع
کثیری از صحابه اتفاق کرده اند بر قتل عثمان پس فعل ایشان و اقتدا بایشان هدی و قتل عثمان موجب فضل و
ثواب باشد پس بنا بر اعتماد بر این حدیث نمایند یا عثمان را واجب القتل اند و رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم اطلاق
هادی و هدایت دو قسم است چنانکه جمعی ائمه هدی هادی بجنات و راهنما بان خدایند جمعی ائمه ضلال و ائمه
بجهنم و سر کرده کالطریق و ... چنانکه کلام الهی فرموده ائمة یدعون الی النار پس حکم صحابه کالنجوم شد و بعضی کوکب غرض شوند

قیاس

پس امامت احدا لایق نیست مگر امیر المؤمنین و امام هدی را اصحابی کرچه امامند و هدی هر یک شود ختم هی انجم بانجم
لیکن شرط آن علی علی الفقد راهیست که راست میرود تا بخدا **دلیل نهم** احادیثی که بلفظ صراط مرویست در کتاب ابراهیم
ثقفی و تفسیر ثعلبی در تفسیر این آیت هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این راه
راست منست بجانب خدا پس باین راه آیید و اتباع این کنید و براههای دیگر مروید تا شما را متفرق نکنند و از راه خدا
باز نمانید و که راه نشوید و ایشان که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت از خدا سؤال کردم که آن صراط مستقیم علی را
کردانید و چنان کرد و در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صلعم فرمود دو صراطست یکی در دنیا و آن علی بن ابی طالبست
دوم در آخرت و آن جسر جهنم است هر که صراط دنیا را شناخته بر صراط آخرت خواهد گذشت و محمد بن موسی شیرازی
که از علمای مخالفانست روایت نموده از حسن بصری که میگفت هذا صراط مستقیم که این صراطست گفت هذا طریق علی
ابی طالب و ذریة او و در تفسیر ثعلبی مرویست در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم که گفت محمد و آله **دلیل دهم**
احادیثی که بلفظ علی مع الحق و امثال آن مرویست در صحیح بخاری روایت کرده که رسول الله صلعم گفت رحم الله علیا
اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی خدا رحم کند علی را خدایا حق را ملازم او کردان که هر جا باشد حق با او باشد و در
فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی با اندک تفاوتی در لفظ مرویست که رسول الله صلعم بعمار یاسر گفت یا عمار اذا رأیت علیا سلک
وادیا و سلک الناس وادیا غیره فاسلک مع علی و دع الناس انه لن یدلک علی ردی ولن یخرجک من هدی یعنی هر کاه
ببینی علی را که براهی میرود و همه مردم براه دیگر میروند ملازم علی باش و ایشان را بگذار که او هرگز ترا براه هلاکی نبرد
و از راه راست بیرون نمی آرد و در کتاب شریعت تصنیف ابی بکر محمد بن الحسین الآجری مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله
گفت یا عمار زود باشد که بعد از من فتنه و اختلافی بهم رسد تا حدی که مردم یکدیگر را بکشند و از هم تبری کنند در آن وقت
با علی بن ابی طالب باش و اگر همه مردم براهی روند و علی براه دیگر براه علی رو و همه مردم را واگذار که علی هرگز ترا از راه
بیرون نبرد یا عمار بتحقیق که طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت خدا و در مناقب ابن مردویه بچند طریق و در
تاریخ خطیب و ربیع و ابو الحسن جامی مذکورست که حضرت رسالت پناه صلعم گفت علی مع الحق والحق مع علی ولن یفترقا
حتی یردا علی الحوض یعنی علی با حق و حق با علیست و هرگز از هم جدا نشوند تا بهم بر کنار حوض کوثر پیش من آیند و
حق با اندک تفاوت الفاظ بیانزده روایت در مناقب ابن مردویه روایت شده پس هرگاه حق همیشه با او باشد همیشه

قواند

حق با او باشد خواه در معرفت احکام دین دولت خواه در امور دنیا و سلطنت و از جمله غرایب حیلها اینکه بعضی از
متعصبان گفته اند که این احادیث حقست و شکی در این نیست که همیشه علی با حقست و حق با علیست و همین دلیلست
بر حقیت خلافت خلفا چه علی با ایشان بود و با ایشان بیعت نمود و نکو المر عمل شقی هرگز در کتب خود شان نقل
کرده اند که علی صلوات الله علیه با ایشان بیعت نکرد تا آتش بر در خانه او نیفروختند و شعله آن اطراف خانه نشد از
خانه بیرون نیامد و بعد از آن در مدت خلافت ایشان ذکر میکرد که شما حق مرا غصب کرده اید و مدت خلافت خود
مکرر میفرمود که ایشان حق من بردند و بر من ظلم کردند و تفصیل این سخنان انشاء الله بعد از این خواهد آمد پس این نحو عجیب
بر نقل بر وقوع دلیل صریحیست بر بطلان ایشان و عدم رضای آنحضرت علیه السلام با فعال ایشان **دلیل یازدهم** احادیثی که بلفظ
لا یؤدی عنی و امثال آن روایت شده در صحیح ترمذی و سنن ابی داود و جمع بین الصحاح الستة و مصابیح و مناقب ابن
مغازلی و مسند احمد بچند طریق روایت شده که حضرت رسول صلعم فرمود علی منی و انا من علی لا یؤدی عنی الا انا او علی
و در بعض روایات عبارتست که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن من بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی
یعنی علی از منست و من از علیم و اوست ولی و صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من و دین من حکم من کسی بمردم نرساند
مکر من یا علی و دلالت این احادیث بر امامت آنحضرت در ظهور بجایی رسیده که حاجت بیان ندارد و با وجود این همه ظهور
دعاء ابن روزبهان گفته مثل این کلام دلالت بر خلافت و امامت نکند و الا بایستی اشعریان خلفاء آنحضرت باشند
چه مثل برای ایشان نیز فرموده که انا منهم و هم منی و جواب آن این نیست که احادیث علی علیه السلام در طرق شما تنها متواتر
و با وجود این متفق علیه میان ما و شما و حدیث اشعریان مخصوص شما است و راوی آن چنانکه در صحیح بخاری است ابو موسی
اشعریست و او هیچ به نشاء فتنه و مضل امت بود و کفر و فسق و عناد آن با امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت و توهم طلب
نفع برای خود در روز تحکیم معلوم و مشهور است پس او خود اینهمه نقص دارد و ایقین معتمد و معارض اینهمه احادیث صحیح
معتبر نیست و حق آنکه در این روایت نیز احتمال طلب نفع برای خود و قبیله هست و بعد از همه اینها این روایت بخاری
که قبیله اشعری وقتی که توشه عیال ایشان کم میشود هر چه هر کس دارد جمع میکنند بعد از آن بالسویه بایشان قسمت میکنند
بر ایشان از منند یعنی از ایشانم این عبارت صریحست در اینکه مراد مشابهت و مناسبتست در همین کار است نه در همه امور
بخلاف علی منی و انا من علی که مطلق و شامل همه جهاتست خصوصا که مراد فی معنی امامتست و ایضا دو فقره دلیل

کرد و هو ولیّ کلّ مؤمنٍ بعدی و لا یؤدّی عنّی الّا انا او علیّ که هر کدام تنها دلیل تامّ است بر امامت هر یک تنها
دلیل ظاهر است بر اینکه پس از آن نبی اینست **دلیل دوازدهم** حمل سوره برائت در مسند احمد و جمع بین الصحاح
السته و تفسیر ثعلبی مرویست که وقتی که آیات اوایل سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه ص ابو بکر را مقرر
فرمود که بمکه معظمه رود و آن آیات را بر ایشان بخواند بعد عقب آن خلیفه سید علی علیه السلام فرستاد که آیات را از وی گرفته
خود متوجه مکه شد و ابو بکر رجوع نموده بخدمت رسول الله صلعم رفته عرض کرد که مگر چیزی در شان من نازل شده
فرمود نه اما جبرئیل آمد که لا یؤدّی عنک الّا انت او رجلٌ منک یعنی باید حکم الهی را از جانب تو بمردم رساند
مگر تو یا مردی که از تو باشد و در بعضی روایات آمده که ابو بکر هم بجهت امیر المؤمنین علیه السلام رفت این حکایت دلیل
ظاهر است بر امامت آنحضرت و امتیاز اختصاص بحضرت رسالت و سلب قابلیت ابو بکر برای خلافت اما سلب قابلیت
ابو بکر ازین جهت که هرگاه ابو بکر لایق تبلیغ چند آیه باهل مکه قریب یک مرتبه نباشد قابل تبلیغ تمام قرآن و
همه احکام اسلام و ایمان در سرتاسر تمادی ایام بجمیع بلاد و قری و همه خلایق برای بطریق اولی نباشد و اما اختصاص
آنحضرت با آنحضرت بدلالت رجل منک و علیّ منّی و انا منه که هر یک معنیست که در اخبار متعدده متواتره آمده چه
هرگاه از همه امت آنحضرت مخصوص باشد باین منزلت که از حضرت رسالت باشد دیگران بالضروره از و بعید خواهند بود
در عهد نبی انسی و جنی بودند . با من بگو که هیچ سنی بوده از یاران تو غنی بجواه . بلی تخطه که لیس منی بوده اند
و اما امامت آنحضرت بچند وجه یکی آنکه هرگاه ابو بکر قابل خلافت نباشد و خلافت باجماع مرکب بعد از انقضای زمان نبوت
منحصر در علی و ابو بکر و عباس و بطلان خلافت عباس پیشتر گذشت پس بعد از بطلان هر دو خلافت منحصرست در آنحضرت
دوم لا یؤدّی چه هرگاه تأدیه اوامر و نواهی و اقامت حدود و احکام الهی منحصر باشد بعد از حضرت رسالت در آنحضرت
و مراد از امامت نیست مگر صاحب این منزلت بودن امام بعد از حضرت رسالت نیست مگر آنحضرت سیم آنکه تأدیه دین و
اقامت سلطنت که معنی خلافت الهیست بر کافه انام چنانکه بر بصیر مگر رکذشت کار نبی است یا امام پس هرگاه صاحب
این کار منحصر باشد در حضرت رسالت و آنحضرت بعد از آنحضرت نیست بل البته امامت و هو المطلوب و این دلیل از دو وجه تبکیت
با دلیلها بود و از غایت شعور این روز بهار امضطرب کرده و گفته را ابو بکر و فرستاد را امیر المؤمنین از جهت علم
قابلیت او و امامت نیست بلکه سبب اینست که در عهود و بند عهود عادت عرب این بود که قبول نکردند مگر از صاحب عهد

یامودی

یا مردی که از دو باشد چون ابو بکر از بنی هاشم نبود مرد و دو بود جواب آیت که همین سخن جواب اینست چه همین
صریحست در اینکه امیر المؤمنین ع را نهایت اختصاص بود با حضرت پیغمبر ص تا مرتبه که در نظر مردم بمنزله او بود
و بجای او میشود و عهود الهی از غیر ایشان متعلق نبود و ابو بکر بیگانه و از مرتبه قبول عهد ساقط بود پس هرگاه در یک
عهد جزئی چنین باشد در همه عهود الهی و احکام دین حضرت رسالت پناهی چگونه غیر این تواند بود و غریب اینکه همین
بیچاره بروایت رفتن ابو بکر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متمسک گشته گفته که این حکایت دلیلست بر خلافت ابو بکر
چه او امیر حاج بود و امیر المؤمنین را از عقب او فرستاد تا در اعمال حج اقتدا باو کند و قرائت سوره برائت که متضمن تبلیغ
قیام بمقام وصایتست نماید تا مردم بدانند که ابو بکر خلیفه است و عطا دهی و جواب اولا اینکه بر تقدیر صحت این روایت
چنانکه اهل سیر و تواریخ تصریح کرده اند امیر حاج بودن در اینسال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و تعلیم اعمال حج آنحضرت فرمود
پس کجا یعنی علامت خلافت باشد دلیل خلافت آنحضرت باشد نه غیر او ثانیاً اینکه هرگاه تبلیغ کلام و اجرای احکام
الهی که مرجوع با حضرت بود باعتراف این مرد وصایتست و همین بعینه حقیقی امر خلافتست پس برای ابو بکر بر تقدیر صحت
امارت حج زیاده از قافله سالاری چه باشد و اگر همین خلافت دلیل خلافت باشد قافله سالار حج بسیار بود و هستند
پس ابو بکر را چه فضل و امتیاز باشد ثالثاً اینکه بر تقدیر تسلیم رفتن ابو بکر و قافله سالاری حاج اقتدا کردن آنحضرت
باو که در هیچ روایتی نیست محض افترای این مفتریست از کجا لازم آمد و بچه دلیل ثابت شد تا دلیل خلافت ابو بکر باشد و آنحضرت
که بالاتفاق باب مدینه علم و حکمت و قرین قرآن و اعلم امت مصطفی و وارث علوم نبوت بود چه حاجت باقتدا بکری
حضو ابو بکر چنانکه از ثنا مسموع شد در غایت جهل باحکام شریعت بود داشت و حال اینکه اجماعست با اینکه امامت
مفضول جایز نمیدانند تعلیم مفضول را که بر فاضل قبیح میشمرند و جایز نمیدانند چنانکه پیشتر گذشت
دلیل سیزدهم ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت رسول صلعم فرمود که جبرئیل مرا برد به بهشت حلّه ای چند
و با من گفتگو نمود و آن را بر من عرض نمود و هیچ چیز را تعلیم نکرد مگر که من همه آن را تعلیم کردم بعلی پس علی باب مدینه علم منست بعد از آن
علی را طلبید و گفت یا علی سلمک سلمی و حربک حربی و انت العلم فیما بینی و بین امتی بعدی یعنی علی ما
من و امت من یعنی نشان و منصوب برای اینکه هر چه از من نخواهند از او بر آن امری که رجوع بمن باشد رجوع بتو نمایند
دلیل چهاردهم ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده که چون آیه واتّقوا فتنةً لا تصیبنّ الذین

ظلموا انکم خاصة نازل شد حضرت پیغمبر ص فرمود من ظلم علیاً مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی ونبوة الانبیاء قبلی
یعنی کسی که بعد از من ظلم کند بر علی برای جای من چنانست که نبوت من و نبوت همه انبیا پیش از مرا انکار کرده باشد
دلیل پانزدهم دیلمی در فردوس روایت کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی انت بمنزلة الکعبة تؤتی ولا تأتی فان
اتاک هؤلاء القوم فسلموا الیک الامر فاقبله منهم وان لم یأتوک فلا تأتهم یعنی یا علی تو مثل کعبه که از همه اطراف
عالم باید پیش تو آیند و رجوع بتو نمایند و ترا نباید پیش هیچکس رفت و پناه بهیچکس برد پس اگر این قوم پیش تو آیند
و امر امامت و خلافت و سلطنت ترا بتو تسلیم نمایند قبول نمای و اگر نیایند تو با ایشان رجوع منمای و در تفسیر ثعلبی
مرویست که رسول الله صلعم فرمود علی در این امت مثل کعبه است نظر بآن عبادت و رفتن بجانب او فریضه است دلیل شانزدهم
ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده از جهنی که بخدمت حضرت رسالت رفتم گفتم اگر ترا حادثه عارض شود ما
بعد از تو متابعت که کنیم و پیروی که نمائیم فرمود که اتباع و اطاعت کنید کسی که خدا بعد از من او را اختیار نموده
و نامش را از نامهای خود اشتقاق فرموده و دختر مرا باو تزویج کرده و جمعی ملائکه را مقرر داشته که در وقت جنگ مدد
او کنند و اعانت نمایند گفتم یا رسول الله کیست آن فرمود علی بن ابی طالب این حدیث را صدر الدین در بحث افضلیت آنحضرت ذکر کرده
دلیل هفدهم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که بعد از غزوه حنین که سوره اذا جاء نصر الله
نازل شد حضرت پیغمبر ص گفت یا علی فتح که خدا وعده نموده وفا بآن فرمود و من دیدم فوج فوج داخل دین خدا شدند
وانه لیس احد احق منک بمقامی و هیچکس بجای من سزاوارتر از تو نیست دلیل هجدهم صاحب صراط المستقیم از
صاحب وسیله نقل کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود هر کس خواهد حیات مثل حیات من و موت مثل موت من باشد
فلیتمسک بعلی بن ابی طالب بعد از من یعنی بعد از من متمسک بعلی بن ابی طالب شود و پناه باو برد دلیل نوزدهم
در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت رسول الله ص فرمود ان علیاً امینی غداً فی القیمة و صاحب علی
مفاتیح خزاین رحمة ربی یعنی بتحقیق که علی امین منست در روز قیامت کلیدهای خزاین رحمت خدای من دلالت
این حدیث بر امامت آنحضرت کمال ظهور دارد چه هرگاه مفاتیح همه خزاین رحمت الهی در دست او باشد و ظاهر است که
موقوف احکام دین و اصلاح احوال مسلمین و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و محل اصلاح تمام دین و دنیا از جمله
اعظم رحمتها و اتم نعمتها است پس کلید این هم در دست او خواهد بود و مراد از امام مفترض الطاعة نیست که همین
بن امام

بن امام است که امیرالمؤمنین دلیل بیستم ابن مغازلی شافعی روایت کرده که حضرت رسول ص بازوی علی را گرفت و فرمود
هذا امیر البررة وقاتل الکفرة منصور من نصره و مخذول من خذله یعنی این امیر نیکوکاران و قاتل کافرانست هر کس او را نصرت کند
خدا او را نصرت کند و هر کس او را واگذارد خدا او را واگذارد دلیل بیست و یکم اخطب خطبا از زهری روایت کرده که حضرت
پیغمبر ص فرمود علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه وکبیرکم فاتبعوه وعالمکم فعظموه وقائدکم الی الجنة
فعززوه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه احبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی
ربی جلت عظمته یعنی متمسک بعلی بن ابی طالب شوید و منقطع شوید که مولای شما است پس دوستش دارید و بزرگ شما است
پس متابعتش نمایید و دانای شما است پس تعظیمش کنید و سردار شما است بهشت پس توقیرش کنید و هر گاه شما را
بطلبد اجابتش نمایید و هرگاه امری فرماید اطاعتش کنید دوستش دارید بدوستی من و اکرامش کنید باکرام من در
شان علی هیچ نگفتم بشما مگر آنچه خدای من جلت عظمته امر فرموده دلیل بیست و دوم حافظ ابونعیم روایت
کرده که رسول الله ص فرمود سید عرب یعنی علی بن ابی طالب را بطلبید چون علی آمد فرمود آیا شما را دلالت کنم بچیزی که مادام که
متمسک باو باشید بعد از من گمراه نشوید اینست علی او را دوست دارید بدوستی من و اکرام کنید باکرام من دلیل بیست و سیم
ابن مردویه در مناقب روایت کرده که از رسول الله ص پرسیدند که من احب اصحابک الیک ان کان امر کنا معه و
ان کانت نائبة کنا دونه قال هذا علی اقدمکم سلماً واسلاماً یعنی دوسترین اصحاب تو در پیش تو کیست
که اگر امری حادث شود و مصیبتی پیش آید با دست اطاعت بدامن او زنیم و با او باشیم گفت اینست علی مقدمترین
همه شما در اطاعت من و قبول اسلام دلیل بیست و چهارم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود انا مدینة الجنة وعلی بابها فمن اراد الجنة فلیأتها من بابها من شهر بهشتم و علی در آنست پس هر کس بهشت
خواهد از درش بیاید دلیل بیست و پنجم در مناقب ابن مغازلی و فردوس دیلمی و تاریخ خطیب روایت
شده بالفاظ متقاربه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود انا و علی حجة علی امتی الی یوم القیمة
من و علی حجتیم بر امت من تا روز قیامت و مثل اینست که مرویست در مسند احمد که رسول الله ص گفت یا علی من فارقنی
فقد فارق الله ومن فارقک فقد فارقنی هر که از من جدا گردد از خدا جدا شده و هر کس از تو جدا گردد
از من جدا گشته دلیل بیست و ششم در مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

فرموده بر عرش نوشته که لا اله الا الله محمد نبی الرحمة وعلی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی وطاب ومن انکر حقه
لعن وخاب اقسمت بعزتی ان ادخل النار من عصاه وان اطاعنی وادخل الجنة من اطاعه وان عصانی ترجمه این
کلام اینست که عبادت هیچکس و هیچ چیز را شایسته نیست مگر خدای بی همتا را در همه صفات جمال و نعوت جلال و کبریا را
و محمد پیغمبر رحمتست بر همه عالمیان و علی مقیم حجت خداست بر بندگان و بیان کننده احکام او است مر
ایشان هر کس حق او شناسد و مرتبه او را ادا کند بر همه عالم در همه صفات فضیلت و رتبه امامت چنانکه خدا تعالی
فرموده و رسول او بیان نموده و فضایل بسیار همه اصحاب فضایل در جنب فضایل او کسی چنین کسی پاکیزه و پاک
طینتست و هر کس انکار حق او کند و دیگری را برو مقدم داند ملعونست و از رحمت خدای بی نصیب و مغبونست بعزت
خودم قسم که با آتش برم هر کس را که عصیان او ورزد اگر چه طاعت و عبادت من کند و ببهشت برم هر کرا اطاعت
او کند اگر چه معصیت من کرده باشد و دلالت این احادیث بر امامت و وجوب طاعت آنحضرت ظاهر است و اصلا خفائی
ندارد و محتاج به بیان نباشد چه هر گاه او در بهشت و امان نجات و حجت بر خلق و مقیم حجت خدا و سلک ولایت
اطاعت او سبب هدایت و وسیله رحمت و غفران و عدم طاعت او سبب دوری از خدا باشد و مراد از امام نیست مگر
چنین کسی پس امام نیست مگر او و هو المطلوب امثال این اخبار از طرق ایشان بسیار است **دلیل بیست و هفتم**
ابوبکر بن مردویه و اخطب خوارزم و ابو الفرج بن زکریا شیخ بخاری روایت کرده اند از ابوذر و مقداد که
گفتند ما در پیش رسول الله صلعم نشسته بودیم که سه کس آمدند از مهاجر و اهل بدر پیش آنحضرت و گفتند یا رسول الله امت
من سه فرقه شوند بعد از تو اهل حق که حق را بباطل ممزوج نکنند ایشان مثل طلا اند که هر چند با آتش برند
و امتحان کنی پاکتر و پاکیزه تر باشند و امام ایشان اینست و اشاره بیکی از آن سه کس نمود و فرمود اینست که
خدا در کتاب خود امر بامامت او کرده و او را رحمت بر عباد کردانیده و فرقه دیگر اهل باطلند که باطل را بحق ممزوج
کنند ایشان مثل چرک آهنند که هر چند با آتش برند کثیف تر شود و امام ایشان اینست و اشاره بیکی دیگر از آن سه کس
نمود و فرقه دیگر اهل ضلالتند که در دنیا این و آن را نه زینند و امام ایشان اینست و اشاره بیکی دیگر
از ایشان فرمود و راوی کوید بعد از ایشان که امام اهل حق کیست گفتند علی بن ابی طالب امام متقیان و آن دو
کس دیگر را هر چند سعی کردیم نام نبردند **دلیل بیست و هشتم** حافظ ابن مردویه روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین ع

که فرموده بنی قد هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنتان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال
الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انت و شیعتک یعنی این امت هفتاد و سه فرقه میشوند
هفتاد و دو فرقه از ایشان در آتش دوزخ اند و یک فرقه در بهشت و آن فرقه آنجماعتند که خدای تعالی فرموده که بعضی از خلق
جمعی اند که هدایت بحق و عدالت میکنند و آن جماعت تو و شیعه تو اند و ازین حدیث فرقه امت هفتاد و سه که یک فرقه
از ایشان اهل جنت و دیگران اهل نار اند از حضرت رسالت صلعم متواتر و مشهور عالم و میان اهل فرق و مؤلف معروف
واما اینکه آنحضرت و شیعه او ناجی و اهل بهشتند اینهم همین بطریق ایشان متواتر است در کتاب فرق النبی
روایت کرده که آنحضرت بحضرت امیر المؤمنین گفت ابشر ابشر یا علی انت و شیعتک فی الجنة مژده باد ترا مژده باد ترا
بحقیقت که خدای تعالی آمرزیده ترا و ذریه تو و اولاد تو و اهل تو و شیعه تو و دوستان شیعه ترا و ابن مغازلی روایت
کرده که رسول الله صلعم از امت من هفتاد هزار کس به بهشت روند که هیچ حساب بر ایشان نباشد بعد از آن نگاه بعلی کرد
و گفت ایشان از شیعه تو اند و تو امام ایشانی و ابن مغازلی بعضی از آن هم روایت کرده بدین الفاظ و بان هم که رسول
گفت الکثیر عقیق در انگشت که او اول کسی است که اقرار کرده بوحدانیت و بنبوت من و بوصایت علی و امامت اولاد
علی و بهشت برای دوستان تو و دوزخ برای دشمنان شیعه علی و در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلعم فرمود یا علی انت و شیعتک
تردون علی الحوض رواء مرویین مبیضة وجوههم تو و شیعه تو بر کنار حوض پیش من آیید سیراب و سفید روی ایشان
سفید بود در کفایة الطالب مرویست که رسول الله صلعم در کنار حوض کوثر ایستاده علی پیش من آید پس من بر خاسته دست
او را بگیرم پس روی او و روی اصحاب او همه سفید شود و همه روسفید باشند پس از اصحاب او سؤال کنم که بعد از من با علی چه
کردید گویند اقتدا بولی الطاعت کردیم و تصدیق نمودیم اهل بیت را اعانت کردیم و نصرت دادیم و در طاعت ایشان با دشمنان
مقاتله نمودیم پس ایشانرا از حوض بخوض آب بخورانم و هر که از آن آب بیاشامد هرگز بعد از آن تشنگی نیابد و
روی ایشان مانند مثل آفتاب درخشان و روی ایشان مثل ماه تمام تابان مثل روشن ترین ستاره در آسمان باشد و از
قبیل احادیث بیش از آن است که بسیار هم اختصار کرده گذشت و همین قول حضرت امیر المؤمنین با نفاق همه حجت
و مجملا اینکه آنحضرت و شیعه او اهل نجات و بهشتند متفق علیه و مسلم همه است که اختلاف درین نیست حتی اینکه سنیان
نیز این معنی بطمع انداخته و این هوس در نظر ایشان نقش بسته که محض محبت ناقص که با حضرت دارند باو نجات تعلیم

دیگران برو و ترک ایشان در خلافت او اگرچه لفظ شیعه را نگفته اما معنی تشیع را بنحوی که آن مرتد گویند
انحضرت خلافت را بایشان گذاشته قصد ابعد و اطاعت ایشان و بیعت با ایشان کرده اند مذهب همین است پس ما
تابع انحضرتیم و ابن ابی الحدید معتزلی با این هم اکتفا نکرده ادعای لفظ هم نموده و گفته شیعه مائیم که ما بتفضیل
انحضرت همیشه این لفظ نام قائلین بتفضیل بوده بعینه مثل ترکان که بمحض اعتقاد ناقص بجناب ب العالی
یا تفضیل او بر بنا نحوی را شوی و انشد اولیاء الله نام کنند و بطلان این کلام در غایت ظهور و بیانست چه
همین اشاعره که اعدی اعداء شیعه اند مثل امام و قاضی عضد و ملا سعد الدین و غیر ایشان تصریح کرده اند که شیعه
نام این طوایفیست که بعد از حضرت رسالت بی فاصله تولی انحضرت کرده و او را امام خود شمرده اند و در تمام عالم
معروف این و مشهور این نشان نیست که ایشان را بعد از بیعت انحضرت با ایشان نمود که از جهت تقیه و مصلحت
انشاء الله بتفصیل بیان خواهد شد و هرگاه کسی ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و عمر بن عبد العزیز و ابن عمر و امثال
ایشان که همه اعتراف بافضلیت انحضرت کرده اند خارج کرده شیعه نگفته و خود هم بنحوی دعوی که آن نکرده اند
اجماعت و اولیاء ایشان داخل هستند و در دو فرقه دیگر باشند پس هرگاه فرقه ناجیه مخصوص و شیعه او باشند دیگران
همه اهل نار باشند اما بنحوی بعضی از علماء و همه باطل و کفار باشند چه دلایل قسم اول بحمد الله مذکور شد پنج
دلیل از قسم دویم انشاء الله ذکر کنیم **دلیل اول** احادیثی که بلفظ ثقلین وارد شده مثل ابن جوزی ... روایت ... طرق
و در جمع بین الصحیحین و مسند احمد و مناقب ابن مغازلی هرکدام بچند طریق و در صحیح مسلم در دو موضع و در
صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و ابن عبد ربه در کتاب عقد و ثعلبی در تفسیر قوله تعالی و اعتصموا بحبل الله جمیعا روا
کرده اند بالفاظ مختلفه متقاربه که حضرت رسول صلعم فرمود ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انا
تارک فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به فحث علی کتاب الله و رغب فیه ثم قال و اهل
اذکرکم الله فی اهل بیتی این عبارت صحیح مسلم بود و عبارت جمع بین الصحاح الستة اینست که فرمود انی تارک فیکم
الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر و هو کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی
اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما و عبارت ... بجای ثقلین ... و در بعضی
بعد از ثقلین خلیفتین نیز هست ترجمه این عبارت اینست که ای مردمان من عنقریبم که از دنیا فانی خواهم باشد که رسول خدا

بطلب از

بطلبد آیه بطلبانت او کنم و من دو جنس نفیس عزیز که خلیفه و جانشین من باشند برای شما میگذارم و یاد آوری کنم
آنها تا شما بجهت اطاعت آنها نیائید بعد از من هرگز گمراه نشوید اول کتاب خداست که ریسمانیست معلق است
بر زمین و دلایل در غایت ظهور آن سببی و وسیله اهل زمین است تا آسمان و دویم جانشین هم که آنها اهل بیت من اند و
متمسک آن باشید و ترغیب و تحریص نمود بعد از آن فرمود عترت من اهل بیت منند خدا را در باره اهل بیت
خود یاد شما میدهم یاد شما میدهم خدا را در شان ایشان بشنوید بیاد من بی غافل نشوید اگر جانشین باشید ببینید که
بعد از من با عترت من چه میکنید و چون سلوک مینمایید و کتاب خدا و اهل بیت من هرگز از هم جدا نشوند تا اینکه با هم
بر سر حوض پیش من آیند و در غایت وضوح است که دلالت این احادیث بر خلافت و امامت اهل بیت صلوات
الله علیهم هیچ کس را ظلمت شبهه بل بصیرت ایمان نتواند شد مگر مثل شارح مقاصد معاندی که ظلمت ضلالت
از همه احاطه نمود شعور کرده باشد که اگر کسی گوید این احادیث دلالت بر فضل اهل بیت هم دارد گوییم چنین است
از جهت اتصاف ایشان بعلم و تقوی با شرف نسب یعنی که ایشان را قرین کتاب الهی نموده و در اینکه تمسک بهر دو سبب
نجاتست از ضلالت و معنی تمسک بکتاب نیست مگر عمل باحکام آن کردن و اطاعت نمودن و همچنین تمسک بعترت
تا اینجا جمله عبارات او ... باعتراف شما تمسک باهل بیت سبب نجات از ضلالت باشد و مراد از امام نیست
چنین کسی و حضرت رسالت ایشان را بدلایل که در معرض فوت و دیگر آن با ایشان شرایط نمود پس چرا ایشان معزول
و دیگران عامل و معمول شدند اگر گویند مراد از امام همین نیست بلکه صاحب سلطنتست گوییم احکام سلطنت اگر
موافق حکم کلام الهیست از جمله طاعت امام بهیچ نیست و اگر بخلاف حکم قرآنست عین ضلالت و عداوت و
مخفی نماند که این احادیث چنانکه صریح است در خلافت ایشان کذالک صریح است در افضلیت و فرض طاعت ایشان چه هرگاه
ایشان با قرآن متلازم باشند و از هم هرگز جدا نشوند افضل افراد انسان باشند در علم و مخالفت حکمت انیعنی
کلام حضرت ... **دلیل دویم** احادیثی که بلفظ مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح آمده ابن مغازلی
شافعی بچند سند و احمد در مسند بالفاظ مختلفه روایت کرده اند که رسول الله صلعم فرمود ان مثل اهل بیتی فیکم مثل
سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک یعنی اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوحند هر کس پناه
آن برد از غرق و هلاک نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید در لجه ضلالت هلاک گردید و مثل این احادیث

اینکه در کتاب شرف النبی روایت کرده از آنحضرت که فرمود اهل بیتی فیکم کباب حطة فی بنی اسرائیل یعنی اهل بیت من در
میان شما مثل باب حطه است در بنی اسرائیل که هر کس داخل آن شد نجات یافت و هر کس داخل نشد در تیه ماند و احادیث سفینه
نوح و باب حطه از جمله مشاهیر و مسلمات است و دلالت آن بر امامت اهل بیت در غایت ظهور است مستغنی از بیان و اثبات
دلیل سیم احادیثی که بلفظ خلیفه و تصریح بعدد اثنی عشر روایت شده در صحیح مسلم از ده محل روایت شده و در صحیح
بخاری از سه محل و در تفسیر ثعلبی سه محل شده و در جمع بین الصحیحین هشت حدیث و در جمع بین الصحاح الستة دو محل شده و در مسند
احمد و سایر کتب معتبره ایشان مرویست بالفاظ متقاربه که حضرت رسول فرمود لا یزال الامر الذی بعث فیه ما ولیهم اثنا عشر
خلیفه کلهم من قریش و بعضی باین عبارت که لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر کلهم من قریش
و بعضی باین عبارت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و بعضی باین لفظ که لا یزال
هذا الدین قائما الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش فاذا مضوا ماجت الارض باهلها و سایر عبارات نقل آنها است و در
بعضی روایات بجای الدین و الامر الاسلام وارد شده و ترجمه اینها اینست که دین اسلام الی یوم القیام منقضی و تمام
نمیشود تا اینکه دوازده خلیفه که همه از قریش باشند بر ایشان حکم رانند و بعد از آنکه ایشان بگذرند زمین و اهل زمین
هم خراب و هلاک شوند و مثل این اخبار است که در صحیح بخاری و مسلم روایت شده از عبد الله بن عمر که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی من الناس اثنان و در روایت دیگر ما بقی منهم اثنان یعنی خلافت همیشه در میان
قریش باشد مادامی که از مردم دو نفر باقی باشند و وجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمه اثنا عشر
و بطلان دیگران و ظلم ایشان در نهایت ظهور است چرا که در فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب تعیین عدد خلفا دوازده
امام و خصوصا که همه از قریش باشند بهم باشد بغیر از طایفه امامیه که اثنی عشریه از فرق شیعه اند
و همین احادیث مذهب ایشان بعضی بنقل اهل سنت ثابت است و مذاهب دیگر باطل شده و مخالفین در این باب
تعصبات اهل عناد و نیستکه بعضی از علما ایشان در توجیه این احادیث بمذهب خود شان گفته که خلفا اثنی عشر خلیفه
اول تا امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند و دیگر گفته که مراد سلاطین خلفا بنی امیه اند و ایشان بعد از امام حسن
عبد الله بن الزبیر و عمر بن عبد العزیز و پنج دیگر از بنی العباس اند و بعضی گفته که اگر مراد ازین احادیث ائمه اثنا عشر
علم و معرفت و ایضاح حجت و قیام بانتظام منصب نبوت باشد جایز بلکه حق است و اگر مراد امارت و سلطنت است جایز نیست

چهار از جمله ایشان بغیر امیر المؤمنین و امام حسن که یکی صاحب سلطنت ظاهر نبودند و اگر خصم گوید که ایشان خلفا بودند
اما مردم ایشان را از تصرف در خلافت منع نمودند گوییم پس شما اقرار کردید که ایشان بالفعل خلیفه نبودند بلکه
بالقوة و بالاستحقاق بودند و ظاهر است که مراد از حدیث خلافت بالفعل است نه بالقوة و الا خلافت ایشان را نفی
دین چه فایده دارد و الله اعلم و بعضی جمله از اوصاف دیگر اولا اینست که خود روایت کنند که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر بعد
ذلک ملکا عضوضا یعنی مدت خلافت سی سالست بعد از آن پادشاهی پر زور است و این خود اعتراف کرده اند باینکه
معاویه و دیگران بعد از خلفا نبودند بلکه ملوک بودند پس بقول ایشان امامت حضرت امام حسن علیه السلام داخل خلافت
نیست چه جای بعد از آن ثانیا اینکه معاویه را لابد هم بغض و عداوت او با امیر المؤمنین علیه السلام و امر مردم بسب و لعن اهل
بیت طاهرین و محاربه با امیر المؤمنین و قتل امام حسین علیه السلام با تواتر احادیث که حبک حبی و لا یبغضک الا منافق
و وجوب محبت ذوی القربی بنص التحیه حتی انکه قرآن آیه نافی است و سایر فسوق و قبایح افعال او که اشنا انه بعضی
از آنها مذکور خواهد شد و یزید را بانفاق فسق شرب خمر و قتل امام حسین علیه السلام و هتک حرمت مکه و مدینه که آن حرم خدا
و این حرم رسول خداست حصین بن نمیر سکونی را فرستاد بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه و خانه کعبه را سنگ باران کرد و
مدینه را غارت و اهل مدینه را اسیر و زنان را حلال کرد و بعضی مردان را بزنان سرداد منقولست که چهار هزار طفل از زنا
متولد شد که پدرهای شان معلوم نبود و سایر افعال که از غایت شهرت مستغنی از ذکر است و ولید بن یزید بعض اهل بیت که
مصحف را هدف تیر کرد نقل شده که روزی ولید بقرآن تفال کرد این آیه آمد و استفتحوا و خاب کل جبار عنید
یعنی کفار طلب فتح میکنند و هر جبار معاندی از رحمت خدا ناامید است این آیه آزرده شد و قرآن را بعد از آنکه خط
فرمود تیرباران کرد و این شعر را گفت خطاب بقرآن. تهددنی بجبار عنید. فها انا ذاک جبار عنید. اذا ما جئت
ربک یوم حشر. فقل یا رب مزقنی الولید. یعنی مرا بجبار عنید تهدید میکنی من خود جبار عنیدم فردای قیامت
که پیش خدای خود بروی بگو که ولید مرا پاره پاره کرد و عبد الله بن زبیر بنا بر تمام بعد لعن اهل بیت تا حدی که
چنانکه در کشف الغمه و سایر کتب مسطور است در ایام امارت خود در اثنای خطبه صلوة بر حضرت رسالت پناه نفرستاده
بعد از آنکه پرسیدند گفت برای اینکه اهل بیت او را اذکر نام او را ببرم ایشان تکبر و تفاخر کنند و سایر افعال ایشان از
امثال این اعمال که حتی سنیان نیز بآن راضی نیستند چه جای شیعه الجماعت اطفای دین و خصوصا که فی دین

بایشان قایم دانستن قصص بعضی انبیا از ظهور که ظاهرتر است از کون شیطان در جهان مشهور حتی اینکه قایل این قول
کتمان آن نتوانسته بلفظ الله اعلم اظهار رشد او ضرور دانسته و ثالثا اینکه لازم آید که بعد از انقضاء ایشان دین
بی خلیفه و سلطان باشد و از جانب خدا تعیین او نباشد و یا اینکه در اوایل ایام بگذشت امتناع خلو زمین از خلیفه
و امام و وجوب دوام حجت الهی الی یوم القیام و لفظ لا یزال الدین و لفظ فاذا امضی ما حجت الارض باهلها
و لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان ایشان که اینجا مذکور شده صریحست در بطلان آن و جوابی سیم
اینکه مراد در احادیث مذکوره از خلافت ائمه هدی خلافت تمام احکام دینست بالفعل نه بالنبوة و بحجه دیگران
پادشاهی دنیا بود تنها و پادشاهی دنیا ایشان و اطاعت نکردن دیگران منافات با بالفعل خلیفه بودن ائمه هدی
ندارد چنانکه پادشاهی ملوک کفار و عدم طاعت رعایای ایشان فساق و فجار منافی نبوت بالفعل و ده سال پیشتر از
نبوت پیغمبر ما نبود بلکه ایشانها بالفعل انبیا و آنها بالفعل خلفا بودند اگرچه هیچکس با ایشان ... و هرکاره باشند و
ایضا اگر مراد اطاعت همه مردم است لازم آید که پیغمبر ما و سایر انبیا هرگز بالفعل نبی نباشند چه هرگز همه مردم اطاعت ننمودند
و اگر اطاعت بعض مردم کافیست مطیع ائمه ما همیشه بسیار بودند و شیعیان مومن همیشه اطاعت ایشان نمودند
و همین اطاعت کردن جمعی عظیم در خلافت ایشان چنانکه ایمان بعض مردم بانبیا و حال اینکه بر تقدیری علم
و اطاعت هیچکس از بعثت نبی بعض اعلام تمام نفع و اتمام حجت خاتمه بتفصیل بیش از این گذشت **دلیل چهارم**
احادیث که بلفظ ولایت و امامت و امثال اینها روایت شده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از صاحب حلیه
الاولیا روایت کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود من سره ان یحیی حیوتی و یموت مماتی و یسکن جنة عدن التی غرسها
ربی فلیوال علیا من بعدی و لیوال ولیه و لیقتد بالائمة من بعدی فانهم عترتی خلقوا من طینتی و رزقوا فهمی
و علمی فویل للمکذبین من امتی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی و در ... نجیب ... در فضایل
و خصایص نطنزی مرویست بجای یسکن جنة عدن آنچه ... یدخل جنة عدن ... فلیتول علی بن ابی طالب
و لیأتم بالاوصیاء من ولده و ترجمه این عبارتها اینست که هر کس خواهد که حیوتش مثل حیوتم و مماتش مثل مماتم
باشد و در جنت عدن که خدای تعالی خود انرا ساخته و منزل گرفته ساکن شود باید بعد از من تولی بعلی بن ابیطالب
کند و اقتدا بائمه و اوصیا از اولاد او کند و ایشانرا امام خود داند که ایشان عترت منند و آفریده از طینت منند و خدا ایشانرا

فهم کامل

فهم کامل و علم شامل بایشان عطا نموده پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان را قطع
کنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و مخفی نماند که قاطعین فیهم صلتی اشاره بدیهی است بجمعی که اینکه
حضرت رسالت خلافت ایشانرا بنص تعیین و وصل نموده و جمعی بعد از من ایشانرا خلفا و ائمه ندانند و ابوبکر و عمر گفتند
نبوت و پادشاهی در یک خانه جمع نشوند و از ایشان ... که بیگانگان میان ایشان فاصله اندازیم اینکه
خلفای بنی امیه و بنی العباس و اولیای ایشان میکشتند ائمه را و اولاد رسول را باید که مثل ایشان از جهت ... رسول
حضرت و اولاد دختر و فرزندان ... کشتند عن مجمع زمخشری روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود فاطمة
بهجة قلبی و ابناها ثمرة فوادی و بعلها نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی حبل ممدود بینه و بین خلقه
من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه سرور دل منست و پسرهایش میوه دل منست و شوهرش نور چشم منست
و ائمه از اولادش امنای خدای منند ایشان ریسمانی کشیده و راه گشوده اند میان خدا و خلق او که هرکه بایشان
بجا توانند رسید و باین وسیله شفقت و رحمت او را توانند دید و در فردوس دیلمی و کتاب ... النبی
ستعاره مرویست که حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی اذا کان یوم القیمة اخذت بحجزة الله عز و جل و اخذت انت بحجزتی
و اخذ ولدک بحجزتک و اخذ شیعة ولدک بحجزهم فتری این یؤمر بنا و در عبارت کتاب ... النبی ...
فانهم لن یخرجوکم من باب ضلالة و لن یدخلوکم فی باب هدی و ظاهر اینست که این عبارت جزوی از نسخه ...
و ترجمه این حدیث اینست که فرمود یا علی روز قیامت من ... شفقت و رحمت خدای عز و جل متمسک شوم و دست تو
بکمر لطف او زنم و تو بکمر من و اولاد تو بکمر تو و شیعیان ایشان بکمر ایشان دست زنند و خود را بمن متصل کرده اند
ببین ای علی که مارا بکجا خواهند برد ... بعد از من متمسک باینها باشید که ایشان هرگز
شمارا باتش گمراهی نبرند و هرگز از نور هدایت بیرون نبرند و در مسند احمد مرویست که حضرت پیغمبر روزی
بحضرت امام حسین علیه السلام گفت انت سید ابن السید ابو السادة انت امام ابن الامام ابو الائمة انت
حجة ابن الحجة ابو الحجج التسعة من صلبک تاسعهم قائمهم و این حدیث را طبرسی از عماد الدین شافعی حنفی
در کتاب ... بخاری نیز روایت کرده و ترجمه اینست که تو سید پسر سید پدر ساداتی تو امام پسر امام پدر ائمه تو
حجت پسر حجت پدر نه حجتی که نهم ایشان قایم ایشانست ... و ظاهر لفظ اخو السید و اخو الامام و اخو الحجة

مذکورات **دلیل پنجم** احادیثی که بالفاظ
از کتاب افتاده . باثنا عشر که در روایت مشهور گرکی یا از طرق شیعه
معلوم وتصریح باسما ائمه هدی صلوات الله علیهم آمده اخطب علماء زمن ملقب بصدر الائمه روایت کرده که حضرت رسول
فرمود لیلة اسری بی الی السماء قال لی الجلیل جل جلاله آمن الرسول بما انزل الیه من ربه فقلت والمؤمنون قال صدقت
یا محمد من خلفت فی امتک قلت خیرها قال علی بن ابی طالب قلت نعم یا رب قال یا محمد انی اطلعت علی الارض اطلاعة
فاخترتک منها فشققت لک اسما من اسمائی فلا اذکر فی موضع الا ذکرت معی فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت الثانیة
فاخترت منها علیا وشققت له اسما من اسمائی فانا الاعلی وهو علی یا محمد انی خلقتک وخلقت علیا وفاطمة
والحسن والحسین والائمة من ولده من نور من نوری وعرضت ولایتکم علی اهل السموات والارض فمن قبلها کان عندی
من المؤمنین ومن جحدها کان عندی من الکافرین یا محمد لو ان عبدا من عبادی عبدنی حتی ینقطع او یصیر کالشن البالی
ثم اتانی جاحدا لولایتکم ما غفرت له حتی یقر بولایتکم یا محمد تحب ان تراهم قلت نعم یا رب فقال التفت الی یمین العرش
فالتفت فاذا بعلی وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی
وعلی بن محمد والحسن بن علی والمهدی فی ضحضاح من نور قیام یصلون وهو فی وسطهم یعنی المهدی کانه کوکب دری وقال یا محمد
هؤلاء الحجج وهو الثائر من عترتک وعزتی وجلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی والمنتقم من اعدائی ترجمه این خبر قدسی آنست
اینکه شبی که مرا باسمان بردند رب جلیل جل جلاله فرمود که رسول ایمان آورد بانچه برو نازل شد من گفتم ومؤمنان
گفت راست گفتی ای محمد که در زمین از امت خود جانشین کردی گفتم بهترین ایشان علی بن ابی طالب را گفت هم گفتم بلی ای رب گفت یا
محمد یکبار بر زمین نظر کردم وترا برگزیدم ونامی از نامهای خود برای تو بر آوردم ومذکور نمی‌شوم در هیچ جا مگر
مذکور گردانیدم که ترا با من ... من محمودم وتو محمد بعد از آن مرتبه دیگر نظر کردم وعلی را برگزیدم
ونامی از نامهای خود برای او بر آوردم من اعلایم واو علی یا محمد من ترا وعلی وفاطمه وحسن وحسین وائمه را از اولاد
حسین آفریدم از نوری از نور خود وعرض کردم ولایت شما را بر اهل آسمان وزمین هر که قبول کرد نزد من از
مؤمنان شد وهر کس قبول آن نکرد پیش من از جمله کافران گشت یا محمد اگر بنده از بندگان من آنقدر عبادت
من کند که حیاتش قطع شود یا مثل انبان کهنه گردد ومنکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا وقتی که اقرار بولایت
شما کند میخواهی ایشان را ببینی گفتم بلی ای رب گفت بجانب راست عرش نگاه کن نگاه کردم علی وفاطمه وحسن وحسین وعلی بن الحسین

ومحمد بن علی

ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی ومهدی را دیدم که در دریای نور
ایستاده نماز میگذارند ومهدی در میان ایشان مثل ستاره روشن درخشان بود وگفت ای محمد اینها حجتهای منند بر خلق
ومهدی از جمله عترت تو انتقام کشنده ایشانست بعزت وجلال خودم که او حجت لازمست برای
اولیائی منتقم مظالم ایشانست از اعدا ومن اسامی های ایشان بتفصیل بعبارات مختلفه در احادیث بسیار از طرق
مخالف متجاوز از حد تواتر وارد شده ... ایشان ... هیچکس انکار ایشان نکرده بلکه همه اقرار کرده با آن
افتخار نموده اند از آنجمله در مسند احمد حنبلی ... روایت صاحب کتاب ... کتاب ...
تصریح باسما ائمه اثنی عشر نقل کرده از آنجمله محمد بن عبد الله بن عیاش کتابی مسمی بمقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر تصنیف
نموده که تخمینا چهل وهفت حدیث ... خبر ... بروایت علما جماعت وصاحبین کتاب گفته که از جمله عجیب
ترین روایات در علی ائمه واسما ایشان اینست که داود بن کثیر رقی گوید که در کوفه رفتم ... امام جعفر صادق
فرمود در کوفه چه دیدی گفتم ... دعوی ... آن صحیفه
بیار آورد وبمن داد وگفت این نوشته ایست که بزرگان ما هر یک از دیگری ... از رسول الله صلعم آورده اند پس نظر کردم دو
سطر نوشته بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله دوم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر فی کتاب الله یوم خلق
السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم علی بن ابی طالب والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد
وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والخلف منهم الحجة پس داود گفت که این نامه کی نوشته
شد گفتم خدا ورسول او ... دو هزار سال پیش از آنکه آدم مخلوق شود ... شیطان رجیم
وبجا آوردم ... هر چند ... ترجمه سطر دوم این صحیفه این
که بتحقیق که عدد شهور یعنی ائمه وخلفا در پیش خدا در کتاب خدا دوازده است از روزی که آسمان وزمین را آفرید
وچهار از ایشان حرامند اینست دین درست ... دوازده امام ... علی بن ابی طالب ... ایشان علیهم السلام ...
سبب تعبیر از ایشان بشهور در آیه کریمه اینست که لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده یا اینکه علما مشهورند ...
اشتهار دارند یا اینکه چنانکه مدار سال وروزگار بر دوازده ماه است بنا وقوام دین ودنیا نیز بر دوازده تن
وعند الله وفی کتاب الله ویوم خلق السموات والارض ولطائف ... اینکه دین مستمر ... خلق ...

در کتاب الهی بحکم او چنین مقرر شد که امام دوازده باشند دویم اینکه همیشه مقرر این بود که امام با بن علی دو باشند چنانکه
در طرق آمده شاید در طرق عامه الیین هم باشد که اوصیاء حضرات آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی هم دوازده
دوازده بود ند پس هر که این سنت باشد مقرر از جانب الهی برای همه انبیا برای نبی ما ص و علیهم اجمعین حضرات ائمه
آن باشد باینکه فرموده اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده پس سوم این امر مقتضی اینست که حکم اقتدا شامل
خلافت نیز باشد بل بر عنه الحقیقه دلیلست بر وجوب این عدد و ضمیر منها اربعة حرم اگر راجع باشد با ثنا عشر شهرا
مفهوم مراد بجا زبادنی دلالت این تواند بود که چهار از ایشان که مراد حضرات امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
و امام رضا صلوات الله علیهم باشند حرمند یعنی هتک حرمت ایشان کنند و متعرض قتال و قتل ایشان نباید که حرمت
شوند و اگر ضمیر راجع بلفظ منها باشد یعنی کلام پر مخفی که چهار امام از جمله امام مطلق که مراد خلفا ثلثه
و معاویه باشند حرامند یعنی احتراز از ایشان واجب و اطاعت ایشان حرام و ایثار امام داند ترك خلافت خانه
کرده اند یعنی خود نشسته و قصاید داده است یعنی کردند و الله اعلم ثم الراسخون فی العلم و اشاعة طام ائمه
کرام علیهم الصلوة و تعظیم ایشان و اخبار بر ایشان و اشاره با امامت ایشان در کتب سماوی قدیم نیز مکرر ذکر شده
از انجمله در سفر اول تورية این عبارت آمده ولیشماعل شمعتیخا هینه برختی اوتو و هفریتی و هربیتی
اوتو بماد ماد شنیم عاسار نسی ام یولید و نتیتو لگوی گادول ترجمه اش بعربی اینست و لاسمعیل
سمعت دعاءه ان ها انا بارکته و اثمرته و کثرته بعظیم عظیم و اثنی عشر شریفا یولد و نجعله و اعطیته
لقوم عظیم خطاب الهی است بحضرت ابراهیم نبی بیغمبر یعنی در شان اسمعیل دعاء ترا شنیدم و قبول نمودم
اینک او را مبارک گردانیدم و نفع بسیار بر وجود او مترتب نمودم و فرزندان او را بسیار کردم بلجهد دوازده
بزرگ که از نسل او شوند و او را عطا کردم بقوم عظیم و تفسیر این کلمات اینست ولیشماعل الاسمعیل شمعتیخا
سمعتك خا در لغت عبری بجای کاف خطاب هینه ها انا برختی برای متکلم و اطعوا و توممرتی
و مثل آن هفریتی و هربیتی یعنی بارکته و اثمرته و کثرته و بماد ماد یعنی باجد اجد یعنی بعظیم
عظیم و بعضی بجهد و بعضی بعضی جدا جدا تفسیر کرده اند شنیم عاسار اثنی عشر نسیئم جمع ناسی یعنی شریف
یم علامت جمع است ونتیتو اعطیته لگوی لقوم گادول کبیر و سید ازاکابر قدما مفسران ایشان در تفسیر

دوایتکه

روایت کرده که وقتی که سارة از هاجر گله کرد خدای تعالی با براهیم خلیل وحی فرمود که اسمعیل و مادرش را ببر در رخانه من که از
کرم فرزندی او در اینکار را مسلط میکنم و پیغمبر عظیم از نسل او میفرستم و دین او در این همه دینها غالب میکردانم و دوازده عظیم
بعد از پیغمبر را سرداران از ذریه او مقرر میکنم و شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب استنصار نقل کرده که جارود بن منذر عبدی که نصرانی
بود در سال فتح رسول علیه السلام آمد و بعد از خواب سلطانان بشه کتب سماوی خوانده بود و تاویل آنها را دانسته بود در حکمت
و لطایف و حذاقت با جمعی از قوم خود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله الحجر رسید که هیچکس در میان ایشان نیست که
قس بن ساعده را بیاد دارد ایشان گفتند جارود گفت یا رسول الله ما همه او را میشناسیم حکیمی بود دانا و خطیبی بود سخن پرداز و
و اعلی بر تبصره ... روزی او را دیدم ایستاده و بجانب آسمان کرده میگفت اللهم رب هذه السبعة الارفعة
والارضین الممرعة بمحمد و الثلثة المحامد معه و العلیین الاربعة و سبطیه النبعة الارفعة و السری الالمعة و سمی
الکلیم الضرغمة و الحسن ذی الرفعة اولئك النقباء الشفعة و الطریق المهیعة درسة الانجیل و حفظة التاویل علی عدد نقباء
بنی اسرائیل محاة الاضالیل نفاة الاباطیل الصادقو القیل علیهم تقوم الساعة و بهم تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة
اللهم لیتنی مدرکهم و لو بعد لاءی من عمری و منیتی و ترجمه این عبارات اینست که ای خداوند این آسمان بلند بیان زمینهای
الدار بحق محمد و سه محمد دیگر با او و چهار علی و دو سبط بلند مرتبه منبع کرم و جعفر و حسن و موسی که نور
نزل ایجاد در ظلمات جهل نادان درخشانند و هم نام موسی کلیم که بیشترش همیشه در درگاه رحمت تو تضرع و زاری
و حسن بلند قدر رفیع الشان این بزرگان بر پا شفیعان روز جزا و راه گشاده نمایان باخلاف انا ای انجیل و حافظان تاویل
بعدد نقبای بنی اسرائیل محو کنندگان اشارگراهی و نفی کنندگان اباطیل و بر اهل راست گویان در خلاف بیان کنندگان بیخبرها
بکذا و قیام قیامت با ایشان و وسیله شفاعت ایشان و از جانب تعالی فرض طاعت ایشان خداوندا ایشان برسان اگرچه بعد
انقضاء عمر باشد بعد از آن شعر چند خواند که از جمله این ابیاتست اقسم قس قسما لیس به مکتتما لو عاش
الفی عمر لم یلق منها سأما حتی یلاقی احمدا و النقباء النجبا هم اوصیاء احمد اکرم من تحت السماء
ذریة فاطمة اکرم بها من فاطما یعمی العباد عنهم و هم جلاء للعمی لست بناس ذکرهم حتی احل الرجما
ترجمه این ابیات اینست قسم میخورد قس قسم پنهان نمیدارد که اگر هزار سال عمر کند از آن دلگیر نشود تا اینکه برسد بخدمت
حضرت احمد و بزرگان برگزیده که اوصیاء احمد بهترین زیر آسمان فاطمه مکرم که ای مردم بکوردلی ایشان از انبیه

با یکی از ایشان جدائی کوید نعو ایشان از معوش نکنم تا وحی کرد اهل قریش بعد از او جارود گفت یا رسول الله هیچ
این اسمار الجابیشا سان که ملا ایشان الذین هو اشان از قس شنیدم پس رسول الله فرمود ای جارود شبی که مرا بسما
بردند خطاب عز وجل بمن وحی کرد و گفت از پیغمبران پیشین بپرس که ایشان را برای چه فرستادیم و بنای رسالت
بر چه بود چون از ایشان سؤال نمودم همه گفتند برای نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب و ائمه از اولاد شما بعد از آن
خدای تعالی همه ایشان را بمن شناسانید بعد از آن آنحضرت یکان یکان نامهای ایشان را برای جارود نام برد بعد از آن
گفت خطاب تعالی فرمود هؤلاء اولیائی وهذا المنتقم من اعدائی یعنی المهدی بعد از آن سلمان گفت هؤلاء المذکورون
فی التوریة والانجیل والزبور والفرقان و در کتاب صراط المستقیم از شیخ طه بن عیاش نقل کرده که در زمان عبد الملك
مروان بکسی که از جانب او بر ملک مغرب عامل بود بنوشت که شنیدم در اندلس شهری هست که دیوارش از مس که برای سلیمان بنا
کرده اند و گنجهای سلیمان را آنجا ساخته و اسکندر و دیگران نتوانستند که بران دست یابند باید رفتن عبد الملك امر کرد که تو
اسباب بسیار داری شاید دست یابی چون بآنجا رفت کتابت نوشت بعبد الملک که در دیوار آن شهر نوشته دیدم بخط عبری که گفتم
اورا ترجمه کردند شعری چند بود که از آنجمله این ابیات است حتی اذا ولدت عدنان صاحبها من هاشم کان منها خیر مولود
وخصه الله بالآیات منبعثا الی الخلیقة منها البیض والسود له مقالید اهل الارض قاطبة والاوصیاء اهل المقالید
هم الخلائف اثنی عشرة حججا من بعده اوصیاء السادة الصید حتی یقوم بامر الله قائمهم من السماء اذا ما باسمه نودی
مضمون این ابیات اینست که تا وقتی که از قبیله عدنان از شعبه هاشم مولودی بهم رسد که بهترین مولودها است و خدا
اورا بآیات و معجزات مخصوص کند و بر سفید و سیاه عالم مبعوث کرداند کلید همه خزاین زمین با او و اوصیا او باشند
که دوازده خلیفه اند بعد از او و بزرگان عالم و پادشاهان بنی آدم اند تا وقتی که قائم ایشان قیام نماید و وقتی که
از آسمان بامر خدا بنام او منادی ندا کند عبد الملك چون این نوشته را از زهری پرسید که میدانی که کیست بنام او ندا کند
گفت زهری این قصه متواتر است گفتند و التماس عفو نمود گفت عترت پیغمبر و بگو گفت آن مهدی است از اولاد فاطمه دختر پیغمبر
دلیلست نصوص احادیث ایشان نصوص دلایل که از نصوص قرآن مذکور شد که مجموع پنجاه دلیل باشد که فی الحقیقة
چنانکه بتفسیر گذشت بحسب عدد احادیث که حقیقة هر کدام تنها دلیلیست جدا از فرط امتحان و استکراه آنها
چنانکه بیان شد متواترات باللفظ یا بالمعنی و بعضی دیگر تنها تنها خبر واحدند بالمعنی و نصوص انضمام آن

متو

متواتر مو قد اشتراک ایشان همه اینست که حضرت رسالت پناه صلعم بعد از خود خلیفه و امام و پادشاه و امیر و شیخ
مخدوم و سرکرده و مجتهد و مرجع و هادی و راهنما و پیشوای همه مؤمنان و همه مسلمانان و همه امت و سید همه
مردم در دین و دنیا حضرت علی بن ابی طالب است و این معنا از برای یکی از آن کسان که گفتند ابو بکر و عمر و عثمان و نظرا
ایشان اگر دلیل است و از جمله اهل اسلام و مؤمنند بعد از آنحضرت خلیفه و امام و امیر ایشانست و پادشا
ایشانست و اگر مؤمن و مسلم نیستند ایشان را چکار با خلافت و سلطنت اهل اسلام و ایمانست بمقتضای
این نصوص معتبره متواتره از قرآن و حدیث ثابت و ظاهر شد که بعد از حضرت رسالت پناه صلعم خلافت آنحضرت و پادشاهی
و امامت و سلطنت تمام منحصر است در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و هیچکس را هیچ قدر شرکت با آنحضرت
و هو الملك و باوجود این همه نصوص متواتره ظاهر امام فخر و ملا سعد الدین و سایر علماء مخالفین با دیده انکار
کرده نصوص بعضی نصوص گفته اند که ما جواب آن تفصیل گذشت انکار وجود نص و بعد جهت نص از حضرت خاتم النبیین
بر امامت حضرت امیر المؤمنین کرده گاهی گویند نص اصلا در شان او نیست که ادعای نص جلی از هشام بن حکم و ابن راوندی
و ابو عیسی وراق و امثال ایشان ناشی گشته و گاهی گویند نصوص مروی خبر واحدند و اصلا متواتر نیستند زیرا که
چه علت شیعه بقول ایشان بعد از حضرت رسالت زیاده از سه چهار نبودند و تواتر از ایشان حاصل نشود و گاهی گویند
معارضند با مثال این اخبار برای خلافت ابو بکر و گاهی گویند معارضند با اجماع بر خلافت او و گاهی با اینهم اکتفا نموده
بر عدم نص مطلقا بدو وجه استدلال کنند و اینکه اگر در مثل این مطلب عظیم که متعلق است بصلاح دین و دنیا
همه مسلمین نص جلی ظاهر الدلالة میبود بایستی بحکم عادت در میان صحابه و خصوص بزرگان ایشان که زیاده قرب
اختصاص بحضرت نبوت داشتند متواتر و مشهور باشد و ایشان از آن جاهل و از آن غافل باشند و اگر چنین نصی بود
ایشان توقف نمی نمودند و اطاعت میکردند و متفق از ابهام آن بر نمی آوردند در سقیفه بنی ساعده مختلف
و بعضی با بو بکر و بعضی بعلی و بعضی بعباس مایل نمیشدند و عمر با ابو عبیده نمیگفت که دست بیار تا من بتو بیعت کنم
کسی از ایشان ابو بکر مسلک ابن نص والمحتاج ابن عوف بعضی نمیشد و نیز چون ان گفت که نص بود و ایشان دانستند
الا بسبب غرض ما مخلف شدند باست بعض علی بیبکر دو رباز جهاد در نظر حضرت رسالت پناه اقربا
ایشان کشته بود یا حسد میبرد یا امور دیگر نص را مخفی داشتند و حق را زیر پا گذاشتند هر که نصیبی از دیانت و انصاف

بیقین انکه اصحاب رسول صلعم با آنحضرت و سابقه [illegible] ازینکه در چنین امری با این خبر که خلاف نص و امر او کنند
و بی وجه هوای خود نمایند و تابع شیطان شوند و از راه خدا کمراه کردند و چگونه با ایشان این گمان توان نمود
و حال اینکه خدا تعالی از ایشان راضی بوده و ایشانرا برای صحبت رسول و نصرت دین خود اختیار نموده و ایشانرا
بکونهم خیر امة اخرجت للناس وصف فرموده و بتواتر رسیده زهد ایشان در دنیا و اعراض ایشان از لذتهای آن
و قناعتشان بسهل [illegible] و در شتی [illegible] و نثار کردن جان و مال و اقارب و عیال در امانت
خلاف [illegible] جماعت تا این صفت [illegible] و حال اینکه حضرت رسالت فرموده علیکم السواد الاعظم
[illegible] باشد که [illegible] و نص [illegible] علی بن ابی طالب را با آن علو شان و ارتفاع مکان و
چون [illegible] باشد که [illegible]
نسبت و قرابت با رسول خدا و امامت [illegible] بغیر حق [illegible]
چون این نسبت [illegible] یاد کردن هم شجاعت و سطوت [illegible] بعضی از
خود محاربه و مقاتله نمودن با ایشان نمایند و عجیبتر از حال شیعه که وقتی که آنحضرت را بشجاعت وصف کنند
معقول بیرون برند [illegible] ابوبکر [illegible] بال ضعیف حال و بکان ایشان کمال
[illegible] بنی هاشم [illegible] انصار [illegible] بخلافت ابوبکر
نموده تا اینکه عباس [illegible] گفت دست بده تا با تو بیعت کنم تا مردم چون بشنوند که عم رسول الله با تو بیعت کرده
دو کس [illegible] مخالفت نکنند و زبیر [illegible] شمشیر کشید [illegible] با ابوبکر بیعت نکنم و ابوسفیان گفت ای بنی
عبد مناف [illegible] راضی میشوید [illegible] پیاده پر کنم [illegible]
نص جلی [illegible] طعن کرده [illegible] مهاجر و انصار با اینکه مخالفت [illegible] در علی با اینکه
یا تابع باطل ایشان کردید و تصدیق و تحسین شان نمود [illegible] ایشان [illegible] بآنکه
بشناخت دلیل [illegible] ایشان [illegible] انصار [illegible]
امارات و روایات [illegible] افاده یقین و جزم کنند با اینکه نص [illegible] مثل قول عباس که دست بده تا بیعت کنم
و مثل قول عمر با ابوعبیده که دست بده تا با تو بیعت کنم و مثل قول ابوبکر که با عمر و ابو عبیده بیعت کنید و مثل قول ابوبکر
کاش از پیغمبر پرسیده بودم که امارت بکه نسبت دارد تا با او منازعه نکنیم و مثل قول علی در شوری که دلیل [illegible]

بامارت

بامارت هر کدام باشد و مثل قول او بطلحه که اگر خواهی با تو بیعت کنم و مثل احتجاج آنحضرت بر معاویه باینکه مردم
با او بیعت کرده اند معروف نص نکرده و مثل قول او وقتی که او را دعوت ببیعت میکردند بعد از قتل عثمان که مرا بگذارید
و دیگری را اختیار کنید و مثل [illegible] ارشاد او ابوبکر و عمر را در رجوع و غزوات و سایر امور در [illegible] خطب
در رسایل و مفاخرات و معاصمات که نموده و گفته در وقتی که بدیگران بیعت کردند و او را اکراه [illegible] بهیچ جا
نص نبرد و حرفی از آن نگفته و مثل اینکه زید بن علی با آن علو شان و سایر سادات انکار نص نموده و مثل اینکه
صحابه در مخاطبات ابوبکر با او خطاب بخلیفه رسول الله میکردند و جواب [illegible]
احادیث [illegible] بسیاری که مذکور شد و بسیاری هم که نوبت دیگر ذکر آنها گفته شد دلالت بر مطلوب [illegible]
دلالت این نصوص بحد نهایت بود و نصوصی که شما با دعای خود برای ابوبکر روایت میکنید مثل اقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر و عمر و امثال آن دلالتشان از نص صریح [illegible] پس اینها را نص گفتن و آنها را نگفتن
[illegible] عصبیت و عناد برای چیست و هم آنها از طرق و کتب علمای معتبر و صحیح و معتمد شما است و سند شان [illegible]
و اصحاب [illegible] انکار آنها کردن و نسبت بافترای شیعه دادن یا از غایت کم تتبعی و بی دیانتی و بغایت
بی حیائیست و جواب اینکه گفتیم اینکه شما میگوئید [illegible] اکتفا کنید بخصوصی که دلالت بر صحت روایات
کند پس از آنچه [illegible] و کدام خصوصیت برای [illegible] اینکه راویان همه مخالف عقاید ایشان هم خلاف مذهب
خود و خلفا و امرا خود شان نقل نموده باشند و هر گاه نصوص از طرق شما تنها چنانکه بیان شد متواتر باشد کی علما شیعه
بر تقدیر تسلیم چه ضرر دارد و حال اینکه نصوص از طرق ما نیز تا آنجا رسیده که باعتراف شما نیز [illegible] ایشان عدول و
واجب الاطاعة و مفترض الطاعة اند متواتر است چنانکه از تتبع کتب ایشان ظاهر است و تواتر شیعه تنها هم حجت است
در ضلال [illegible] باب که گذشت و حال اینکه علماء شیعه [illegible] بیش از [illegible] واز ده کس از
و اصحاب سوای ایشان و اهل بیت چنانکه انشاء الله تفصیل [illegible] بیاید و احتجاج نموده بقول ابن قتیبه که
اینهم انشاء الله میآید و هیچ کس از اکابر صحابه شیعه حضرت امیر المومنین بودند و با ابوبکر بیعت ننمودند باعتراف شما
در میان [illegible] بنی هاشم و تمام انصار با آنحضرت بودند و برای [illegible] معترفید که [illegible] و شش ماه بیعت [illegible]
اینهم [illegible] نیست و اینکه ما میگوئیم [illegible] خبر [illegible] مومنان خاص [illegible] همه مومنان چنانکه بعضی

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بعد ازین خواهد آمد و احادیث دیگر که در کتب عامه روایت شده دلیلست برین وجوب تعظیم
میان مخالف و موالف هر کدام تنها متواتر نه چه جای هر دو باهم
اینکه این اخبار چنانکه گفته شد یا باللفظ یا بالمعنی و در میان ما اصلا از اینها
و اخبار خلافت ابو بکر با غرض شما اخبار آحاد ندارد بلکه روایت ایشان مخصوص شماست
اثر و خبری بلکه نقیض آن که مطاعن عمر و ابو بکر که مانع خلافت او بوده در طرق ما و شما هر کدام متواتر است
انتها سخن هلم آید بر چگونه نسبت معارضه با این قوی آن توان داد و اما جواب از هر دو وجه استدلال او هم اینکه آن
آیات و احادیث که همه از طرق و مشایخ شما و همه صحیح و معتبر باعتقاد آن علما ذکر شد نصوص صریح ظاهر الدلاله
بر مطلب چنانکه بیان شد پس چون نص شما هلو عیان گشت و حاصل این دو دلیل زیاده از تعجب و استبعاد چیزی نیست
استبعاد در مقابل عیان نهایت قبیح است استبعاد در مقابل برهان نیز در مقام برهان مطلوب غایت تعریض است
قاصد الیه در میان و در مقام ... که نص متواتر است در برابر حاضر است و تعجب اول آنها اینکه نص متواتر
ظاهر بر خلاف حضرت امیر المؤمنین بود و همه دانستند و پیشتر خلاف اجماع که رفت ... منافقین بودند بسبب بعض
و عداوت آنحضرت یا از جهت حسد و طمع ولایت و یا از جهت کینه سابق و اهل قرابت از جهت حسد و بغی بر صاحب ولایت
و متحد خلاف نص آنها کردند خوش از آن ایمان بر ند حسد و عداوت قریش با آنحضرت بیشتر بود که در واقعیات
که در جنگ صفین از قریش هیچکس بیشتر که در خدمت آنحضرت نبود مگر محمد بن ابی بکر و جعده بن هبیره خواهرزاده آنحضرت
و ابو الربیع بن ابی العاص و محمد بن ابی حذیفه خواهرزاده معاویه و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و با معاویه
سیزده قبیله از ایشان با اهل و عیال همراه بودند و نظام که از رؤسای معتزله است انصاف این داده و گفته که نص ظاهر
از نبی بر علی بحیثیتی که دانستند بود اما عمر در اخفاء آن و خلافت ابو بکر سعی نمود چنانکه در بیعت چون نص گذشت
و سایر مردم که در آن مقام نبودند و اظهار آن نصوص نمیتوانستند بعضی از ایشان از فریفتند و سلطان ایشان ترسیدند و
دیگران نیز از بعضی را اینکه چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه نشسته مشغول تعزیت بود گفتند او ترک خلافت
نموده و دست از امامت کشیده و بعضی را اینکه گفتند شما حاضر نبودید و ما حاضر بودیم آن نصوص که شما شنیده بودید منسوخ
شد چنانکه در حکایت بریده اسلمی پیشتر گذشت و بعضی دیگر را بقهر و جبر و بعضی را بطاعت آوردند و بعضی بکراهت
زیاده از اینها هم چیزی فهمیده بودند چنانکه ابو بکر و عمر گفتند لا تجتمع النبوة و الخلافة فی بیت واحد و این جانب انکار کردند

کر امامت حق کیست و خلافت حق علیست با بعد از آن که دیگران بغصب آن بر آمدند صاحب آن شد گفتند یا رعایا
هر کس امیر شود ما اطاعت کنیم چنانکه در همه زمانها بسیار واقع شده که سلطنت و حکومت بجبر و زور است برای کسی و لایت باشد
دیگری صاحب حق بسیار مردم با هم میگویند که این حق او بود و با وجود این بیشتر از پیروی انکند و زیاده ازین اعانت
و اگر بیم و ترس نداشته باشند یکبار دیگر اظهار کنند و چون بینند که نفعی ندارد و از بیش مردم ساکت شوند
سلامتی خود را غنیمت دانند و بسبب خلافت مردم و میل ایشان بعضی این و بعضی آن همین بود و اما قول او که
ابو عبیده بر تقدیر بودن نص حیله و مکر بود غرض این که بگوید ادعای نص بر بیعت کنم و سبب این شود که
دیگران نیز او را بدل شوند و بیعت کنند با او چون ابو بکر از و حیله بود و غالب شد این حرف غیر از او
مانده تا وقتی که اظهار کرد چنانکه انتها السعی ادعوکم کسی که نص در شان او بود یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن
روز مشغول تجهیز و تعزیت حضرت رسالت بود در سقیفه حاضر نبود و بعد از فراغ از مراسم تعزیه مکرر بخصوص شان و شیعیان
او آمدند و اظهار نصوص کردند و ادعا حق نمودند جواب میگفتند که اینها همه راست است و خلافت حق تست اما چون در
خانه نشستی و پیروی نیامدی با دیگران شد که اراده امارت نداری و اگر پیش ازین این سخنان را میشنیدیم
این کار نمیکردیم الحال الامر بیعت کرده ایم و خلافت منعقد شده و برای ادعای آنحضرت نص اگر هیچ نباشد همین
که منفعت علیت میان علما حدیث و تاریخ از فرقه شما بنهایت است که بعد از انعقاد بیعت ابو بکر چون حضرت امیر المؤمنین
بجلس ایشان آمد خود منصب و عطیه که خدا تعالی باعطا کرده انحضرت ما بجا نهای خود بیرون آید و از خدا بترسید
هیچکس این سخن را انکار نکرد و گفتند که خدا بشما عطا فرموده همانچه گفتند همین بود که عمر گفت ما دست از تو بر نداریم
تا بیعت نکنی و بشیر بن سعد گفت چون تو در خانه نشستی ما را گمان شد که رغبت بسلطنت نداری و اگر پیش ازین
این سخن را از تو میشنیدیم گمان نمیکردیم که کسی با تو مخالفت کند و ابو بکر گفت اگر بیعت نمیکنی بر تو جبر نمیکنیم
پس همین گفت و گو دلیل ظاهر است بر آنکه نص ظاهر بوده و همه میدانستند که انکار نتوانستند چه عطا الهی بنص او
و رسول او باشد و معلوم نشود و ایضا همین است عاشا اهل الذین ملا علی قاضی میبدی شافعی در شرح
دیوان روایت کرده از علی بن احمد الطایی از ابو هریره که گفت علی علیه السلام در حضور ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر
و عبد الرحمن و فضل بن عباس و عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و مقداد و سلمان گفت لقد علم الاناس انی بهم

بن الاسلام یفضل کل سهم * واصل النبی اخی وصهری علیه الله صلی ابن عمی * وانی قائد الناس طرا
الی الاسلام من عرب وعجم * وقاتل کل صندید بئیس وجاحد الکفار منهم * وفی القرآن الزمهم ولائی
واوجب طاعتی فرضا بعزم * کما هرون من موسی اخوه * کذاک انا اخوه فذاک اسمی * لذلک اقامنی لهم اماما
واخبرهم به بغدیر خم * فمن منکم یعادلنی بسهمی واسلامی وسابقتی ورحمی * فویل ثم ویل ثم ویل
لمن یلقی الاله غدا بظلمی * وویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی ومرید هضمی * وویل للذی یشقی سفاها
یرید عداوتی من غیر جرم * ترجمه این ابیات کفایت آیات آنست که بتحقیق که مردم میدانند که نصیب من به
من در اسلام از هر کس بیشتر است و احمد نبی خدا برادر و داماد منست و ابن عم منست و منم هادی مردم در عرب و عجم را باسلام
کشیدم و هر کافر بزرگ عظیم الشان را کشتم و در قرآن امامت مرا بر مردم لازم کرده و اطاعت مرا بر ایشان واجب
و فرض جزم کرده چنانکه هرون برادر موسی بود منم برادر پیغمبر و مسمی باین اسم و از این سبب امام ایشان کرد
و در غدیر خم بهمه خبر داد پس از شما کیست که در اسلام و فضل و قرابت عدیل و مثل من باشد پس وای بر کسی
که فردا با ظلم من پیش خدا رود و بعد از آن عذاب و نکال بر هم برای کسی که انکار طاعت من و اراده
شکستن کند و وای بر شقی بر من که اراده عداوت من کند بی کناهی و جرمی و ایضا در مناقب ابن مغازلی مرویست که
امیر المومنین علیه السلام در رحبه مردم را جمع نمود و فرمود که سوال میکنم از شما بخدا که هر مسلمی که در روز غدیر خم از رسول الله
شنیده بگوید بروایت ابو الطفیل سی کس و بروایت ابو نعیم مردم بسیار شهادت دادند که در آن روز رسول خدا دست علی
گرفت و بمردم خطاب نمود و گفت أتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا میدانید که من اولی بمؤمنان و بجانها و
اموال ایشانم از خودشان همه گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه پس هر کس من مولای اویم علی مولای اوست خدایا دوستی کن با دوست او و دشمنی کن با دشمن او و در صحیح ترمذی
روایت کرده از زید بن ارقم که علی علیه السلام در مسجد از مردم بخدا سوال کرد که هر کس از رسول صلعم شنیده که فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه بگوید از جمله جمعی بودم که کتمان شهادت کردند و چشم
کور شد پس از همین احادیث صحیحه باعتقاد خودشان مذکور در کتاب صحیح ایشان تنها معلوم شد که نص موجود
بوده و شهود کتمان نموده و انحضرت احتجاج بنص فرموده و این جاهلان که انکار میکنند قصدا للتبصیر قصد ... ارشاد بود

وهرگاه

وهرگاه حدیث غدیر خم را با اینهمه کثرت شهود که در آن مجلس بود کتمان کنند با احادیث دیگر چه کرده باشند و از جمیع
این جا در آثار واضح گشت که حضرت امیر المؤمنین در متابعت قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن که مأمور باطاعت خدا و رسول خدا و امامت مخصوص بهمه طریق دعوت و هدایت که برهان
و خطابت و جدال بالتی هی احسن است دعوت و دلالت نموده و نهایت اهتمام در هدایت ایشان فرموده اول
بنص که برهانست دوم بذکر فضایل که خطابتست سیم بقرابت چنانکه ابوبکر کرده بود که جدال است یعنی باین
که استدلال بقرابت بعید اعتبار کرده و مقام استدلال شان باعتبار اینکه فی نفسه فضیلتی از جمله فضایل است داخل
خطابت و باعتبار اینکه خصم که ابوبکر است بخصم خود انصار با آن غالب شده اهل جدال است و این سخن تفصیل
آنست اگر سخن اهل آن دو حال اینکه بر تقدیری که انحضرت هیچ حرف نص نگفته باشد دیگران البته گفته بودند چه جای
که گفته شد شنیده شد چنانکه از حکایت بریده اسلمی ظاهر است و بعد از این بیان آن خواهد آمد و بر تقدیری
که انحضرت و دیگران هیچکدام حرف نص نگفته باشند نمیرسد از جهت بسیار باشد که بر مطلب دلایل بسیار باشد
و شک همین مطلب بنظر نرسیده باشد که فلان دلیل بخصوص مذکور نشود بلکه در مقام احتجاج صاحب حجت هرچه اصلح و
مناسب مقام است ذکر کند چنانکه در این مقام چرا که بسا نصوص ظاهر و مسلم بوده و کسی انکار نمی نمود حاجت بتفصیل
ذکر آنها نبود بلکه بر سبیل اجمال فرمود عطائی که خدا بما داده و چون ابوبکر بنای احتجاج بر انصار بر قرابت و
با انحضرت رسالت و اولویت اینهمه گذاشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از باب جادلهم بالتی هی احسن فرمود بهمان نوع
بر انصار احتجاج کرده و ایشان اطاعت کردند نحن به اولی احتجاج میکنیم من آن حضرت را از تو و دیگرانم و حال اینکه
چنانکه پیشتر گفتیم بعد از آنکه وجود نص بر سبیل اجمال در جای خود و صدور نصوص متواتره بخصوص من بحمد
الله تعالی ثابت و مبرهن شد این سخن که محض استبعاد بیش نیست در برابر آن محض مکابره و جدال و بیرون از
قانون استدلال و مناسب شان این علماء عظیم الشان نیست و حال اینکه تواند گفت که فضایل علی را که آنحضرت
در وقت دعوی خلافت برای حجت ذکر میفرمود و هر کس میشنید تصدیق مینمود همانها بخصوص نصوص صریح بر امامت
جو فی الحقیقة بیرون از نص جزئیت که دلالت ظاهر بر صدق دعوی علی کند و اگر آن فضایل ظاهر الدلالة بر امامت آن
حضرت باشند بعد ذکر ایشان تصدیق مینمودند پس حال آن فضایل و دلالت شان بر صدق دعوی

امامت تصدیق حضرت رسالت بعینه مثل دلالت معجزه است بر صدق دعوی نبوت فی تصدیق بتوجه جناب الهی و اما تعجب از حال اصحاب آن
کرده عظمت شان و جلالت قدر ایشان و مخالفت حضرت رسول خدا در مثل این امر عظیم و متابعت نفس و هوی و شیطان
و چیزی که پیش کرده ایشان است که چگونه سبب تعجب و مانع خطا تواند بود و حال آنکه جناب الهی در بسیار مواضع مذمت کثرت
و مدح قلت فرموده از آنجمله قوله سبحانه وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم
الا یخرصون و قوله عز وجل واکثرهم للحق کارهون و قوله تعالی وما وجدنا لاکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم لفاسقین
و قوله عز ذکره و قلیل من عبادی الشکور و لغیر ذلک من الآیات و ایضا کثرت ایشان در قتل عثمان بود و
ایشان درین مسئله علاجی ... سوال الزام یکی از دو صورت که کلام نقیض مذهب ایشان است علیهم بر اجماع
اتفاق ایشان در خلافت ابو بکر با صحت قتل عثمان ... جمهور جماعت ... اصحاب مضاعف آن
چرا آن ... ایشان ... کردند بلکه بمذهب بسیاری ایشان اقوی از حجه ... و اصل
اجماع ثانی غیر ... علیه ... با اتفاق چنانکه ثابت شد و در قرآن و حق تعالی ... ازهم
و در اجماع اول داخل بود و بعد ازین ... چنانکه انشاء الله مذکور شد و ایضا کثرت ...
در اتفاق بر مخالفت هارون و عبادت گوساله در وقت غیبت موسی بن عمران اضعاف این کثرت بود ... علی
آن ... منزله هارون من موسی ... واضح ... مخالفت این جماعت حضرت امیر المؤمنین را و اطاعت ...
در حالت حضور ... و اما تعجب از عظم ... و لا اینکه معارض ... آیات و حکایات مذکوره و امثال آنها و ثبوت آنها
اتم ... و ثانیا اینکه معلوم نیست که مراد عظم ... باشد بلکه تواند که عظم شان و اعتبار
باشد و بنابرین تواند که مراد قرآن یا عترت یا هر دو که ثقلین اند باشد بلکه تواند که مراد همین حضرت امیر المؤمنین
چنانکه زمخشری و امام فخر رازی در تفسیر آیه کریمه اذن واعیه که اخبار مستفیض بین الطرفین وارد شده که مراد از آن حضرت
گفته اند ... واحد ... اشعار باین که ... عالم ... که اذن واحد هر گاه ...
... و ماسوا آن اگر چه عالم از آن پر باشد ... و التفات ... و اگر سبب ...
مرتبه ایشان ... یعقوب ... باشان نبوت بمذهب ایشان اتفاق بر قتل حضرت یوسف کردند
... تعصب ... جماعت که اتفاق بر مخالفت امیر المؤمنین کردند و ایضا اصحاب عقبه که همه از کبار صحابه بودند

واتفاق قبل ... چنانکه حکایت ایشان عنقریب انشاء الله مذکور شد و هم ... جماعت در میان اجماع
اگر همین ایشان نباشند و حال آنکه عظمت شان و جلالت قدر ایشان و وقتی ... سبب تعجب تواند بود که اصل
دین و ایمان ... ایشان مسلم باشد و حال آنکه باتفاق ما و شما و اجماع همه ... بسیاری منافقان
و دشمنان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ... ثابت و محقق است و ... در
طرق شما ... وارد شده که بعضی از اکابر صحابه ... قبول اسلام کردند بطمع جاه و ... و همیشه ...
این ... و ... اگر چه وجود اجماع مجلاد ... اشکال نیست و نقض دلیل ... زیاده ...
... انشاء الله اما حکایت منافقین در کتاب دلایل النبوه شیخ
ابو بکر احمد بیهقی و تفسیر ثعلبی بالفاظ مختلفه ... مرویست که چون حضرت پیغمبر از غزوه تبوک مراجعت
... بسیار دشوار بود ... تا ... بیاید ... انحضرت ...
و حذیفه بن الیمان ... بعضی ... سر کوه روانه شدند ... اگر از راه ... بود ...
... پنهانی ... که ... از سر کوه ... آنحضرت را هلاک کنند ...
آمد ... آنحضرت ... آمدند حذیفه ... و روی ... ایشان ...
خدای تعالی ... آنحضرت رسالت ... حذیفه نام ... و همه ایشان
... نام ایشان ... در میان مسلمین ... حذیفه مشهور شد ... بود که
منافقان ... حذیفه ... یا رسول الله چرا ... ایشان ... که
مردم بگویند که بعد از آنکه محمد ... برد ... ایشان ... و در ... مرویست که
رسول الله ... فرمود ... در امت من دوازده کس منافق ... هستند که داخل بهشت نشوند ...
و در جمع بین الصحاح الستة مرویست که ... از اهل عقبه و حذیفه ... شد از حذیفه پرسید که بخدا سوال
میکنم اصحاب عقبه چند کس بودند ... چهارده ... و دوازده از ایشان ...
رسول خدا اند و ایضا ... مرویست که ... گفت ... هشت کس ... دروغ گویند ...
... و در صحیح مسلم مرویست که مردی از عمار پرسید که کاری که شما با علی کردید آیا بالرأی و اجتهاد بود که ...

اجری بود که از رسول الله شنید که گفته راوی و منبر رسول الله مرویست آنچه همه کس از و شنیده اند ما از رسول الله گفته و از
کس را لشنو ما نفتند و مخفی نماند که این حدیث و احادیثی که بعد از این ذکر میشود صریح اند در اینکه اکثر صحابه منافق
و مرتد ان و دشمنان حضرت امیر المومنین ابو بکر و عمر اند و در صحیح مسلم مرویست که عایشه از رسول الله صلعم پرسید که
هیچ روزی سختتر از روز احد بر تو گذشت گفت آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم
و در صحیح بخاری بلا سند مرویست که حذیفه میگفت نفاق در زمان رسول الله نفاق بود اما امروز کفر است علانیه
چه آنوقت عداوت را پنهان میکردند و حالا اظهار میکنند و غزالی در احیا العلوم نقل کرده که عمر از حذیفه پرسید که
آیا من از جمله منافقانم و اما دلیل بر وجوب تبری و سایر اعدای امیر المومنین علیه السلام در جمع بین الصحیحین حمیدی
از متفق علیه از مسند انس و ایضا از متفق علیه از مسند ابو هریره بچند طریق و از مسند اسما بنت ابی بکر و مسند ام سلمه
و مسند سعد بن مسیب هر کدام بچند طریق و مسند ابن مسعود و مسند ابن عباس و مسند سهل بن سعد بالفاظ متقاربه مرویست
که حضرت رسول صلعم فرمود من پیش از شما بر حوض وارد شوم هر کس آید از آن آب خورد و هر کس از آن آب آشامد هرگز تشنه
نگردد جمعی که من ایشان را میشناسم و ایشان مرا میشناسند می بینم که بدست چپ میبرند پس میگویم ایشان اصحاب منند
بجهنم کو پیر خدا ایشان متفق اصحاب منند میفرمایند که بعد از تو چه کردند همینکه تو از ایشان جدا شدی
ایشان مرتد شدند و از دین برگشتند من گویم دور کنید از من هر کرا بعد از من دین را تغییر داد و مغلطه از بعضی
این احادیث که مراد مرتد اند که منع زکوة از ابی بکر نمودند بعد بنی ولا اینست که ظاهر است که همه متعهد کرد ایشان
آورده بآنحضرت لفظ اصحاب و لفظ اصحاب بر ایشان صادق نیست بلکه بالضروره اصحاب کسی را گویند که عرف جمعیکه
هم صحبت و همنشین و هم مجلس کسی باشند حتی آشنایان از اهل زمان ما گرچه هر روز خدا با او راه بینند بلکه شب و روز
در طرف باشند اصحاب نگویند و الانبت صاحب الیها بما یر آشنایی عرضه کار بها فضل و من نیتی یحمد بود اگر
کسی غیر این کو یا بید بدلیل اثبات کند و در احادیث هر جا لفظ اصحاب وارد شده و ما نعان زکوة از ابی بکر اهل صحرا
و بادیه نشین بودند نه هم صحبت و هم نشین و لفظ اصحاب اصلا بر ایشان صادق نیست پس صحابه که مرتد شدند و از دین برگشتند
منحصر اند در خلفا ثلثه و اولیای ایشان تا بنا عبارت از انوقت که تو از ایشان جدا شدی همیشه در مرتد شدن و از دین
بیرون رفتن بودند که در حدیث از جمله این احادیث بدلیل ظاهر است که مراد ایجماعت اند بدو وجه یکی

اینکه در همانوقت و همان ساعت ایشان شروع بتغییر دین و خلافت کردند نه ایشان منافقان منع زکوة بعد از مدتی کردند
دوم اینکه لفظ همیشه در مرتد شدن دلیلست بر استمرار و ترقی و تعدد افعال و کفر ایشان چنانکه ایشان کفر و نفاق ایشان
کار بیشتر کردند و بعد از آن چند روزی بیشتر نبود تا آنکه حدیث مروی در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابو هریره
که حضرت رسول صلعم با صحابه گفت من کمر شما را گرفته میکشم و میگویم از آتش بیرون آیید از آتش بیرون و شما بر من غلبه
میکنید و خود را میکشید و بآتش می اندازید و حدیث مروی در همین کتاب از مسند ثوبان غلام رسول صلعم که فرمود من
بر امت خود بیشتر از ائمه مضلین یعنی امامان گمراه کننده که این و حدیث و احادیث دیگر که همین جا مذکور میشود همه
در نهایت صراحتند که این جماعت همین جماعتند نه دیگران رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم اگر اینها بلکه ذکر نداده
یا بیعت نکرده با ابی بکر مرتد باشند اینها و عایشه و معاویه با نصرت و خلافت و فدک و حرص و افعال و سایر حقوق
اهل بیت و سایر کارهای که با ایشان کردند چنانکه بتفصیل ان شا الله خواهد آمد چرا مرتد نباشند و در کتاب جامع العلوم
تصنیف قدوة الحفاظ ابو عبد الله محمد بن عمر روایت کرده از بخاری از مسیب که گفته براء بن عازب گفتم خوشا حال
کار جمله جماعتی که خدا از ایشان راضی شده که در تحت شجره بیعت کردند گفت آن چنان بود اما نمیدانی که بعد
چه کردیم و صنعانی در کتاب مشارق از بخاری روایت کرده که حضرت پیغمبر بصحابه گفت انکم ستحرصون علی الامارة و
انها ستکون ندامة یوم القیمة فنعم المرضعة و بئست الفاطمة بتحقیق که زود باشد که شما حریص شوید
امارت بتحقیق که زود باشد که پشیمان شوید در قیامت پس نیکو دایه ایست امارت شما را در دنیا چه خوب شیر میدهد
و در وقت رفتن از دنیا چه بد از شیر میکند و فقره آخر یعنی دیگر نزد ارباب عقول شاهد حال کسی که در انوقت
رعایت نصرت کرده و مستحق را بر اعانت نموده و بدحال کسی که دست نهایت اهل حق کشیده و طفل آل
از تربیت محروم و صاحب صراط المستقیم بسند متصل از ابی کعب روایت کرده که گفت از آن روز که رسول خدا صلی الله علیه و آله
از دنیا رفت شروع کردند بر افتادن و از دین برگشتن و در مناقب ابن مردویه بطریق شرح ابن ابی الحدید مروی است
که رسول صلعم بعلی علیه السلام گفت جمعی از تو کینها در دل دارند اظهار آن نمیکنند تا وقتیکه من از میان شما بیرون روم
و بروایت دیگر تا بعد از من و ایضا در شرح ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله صلعم با امیر المومنین علیه السلام گفت بتحقیق که امت
بعد از من فریفته شوند و قرآن را تاویل برای کنند و برای عمل نمایند و خمر را نبیذ و حرام را هدیه و ربا را بیع و

وضلالت ایشان بعد از انحراف کنند و ضلالت بر هدایت غالب شود و از زبان در خانهٔ خود بنشین تا وقتی که خلافت بتو
تسلیم کنند و بعد از آنکه تسلیم خلافت بتو کردند سینهها از کینهها تو بجوش آید و از نوبت ایشان قتال کنی برای تنزیل
قرآن چنانکه من قتال کردم برای تنزیل آن و لفظ غدر هم روایت کرده که رسول الله صلعم با علی گفت البته غدر باشد از کینها
که برای تو در سینهای جمعیست که اظهار نکنند تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان ملعونند و ملعون همه لعن کنندگان
بعد از آن گریست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ظلم کنند و از حق خود منع نمایند و با او مقاتله کنند و فرزند او
بکشند و بعد از وی بر ایشان ظلم کنند تا وقتی که قایم ایشان قیام نماید و کلمهٔ ایشان فایق شود و امت بر محبت ایشان مجتمع
گردند و دشمنان ایشان کم شوند و محمد بن جریر طبری شافعی در کتاب خود ذکر کرده از ابی علقمه که به سعد بن عباده گفتیم
چرا مثل دیگران با ابوبکر بیعت نمیکنی و داخل ایشان نمیشوی گفت در شأن من والله که از رسول الله صلعم شنیدم که
میگفت وقتی که من از دنیا بروم مردم گمراه شوند و از دین برگردند و از نو تمتع جاهلیت و کتاب خدا در دست
[illegible] گفتیم کسی بغیر تو این حدیث از رسول الله صلعم شنیده است گفت شنیدند جمعی که در دلهای شان کینها بود گفتیم که با
قرابت او اینها خلاف کرده و امارت میشوی گفت قسم بخدا که من داعیهٔ این نداشتم و اراده هم نکردم و اگر بیعت میکردند اول کسی [illegible]
که بیعت میکرد من بودم و در جمع بین الصحیحین و در شرح ابن ابی الحدید بسند مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت
بخدای آسمان و زمین قسم که از جملهٔ چیزها که نبی امی بمن گفت این بود که امت بعد از من بتو غدر و مکر کنند و در صحیح
بخاری از ابو درداء روایت کرده که گفت والله که از امت محمد چیزی نمیبینم مگر آنکه همه گمراه میشوند و ایضا در صحیح
بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت از هیچ چیزی نمیبینم مگر همین نماز و آن هم ضایع شده و در فردوس دیلمی
مرویست که رسول الله صلعم به عایشه گفت اول جمعی که گمراه شوند قوم تواند و حرص ایشان هلاک شوند بعد از هلاک
کردن و ایضا در فردوس مرویست که حضرت رسول صلعم به عایشه گفت اگر قوم تو قریب العهد بکفر نبودند کعبه را برمیداشتم
و بنا بر اساس ابراهیم میگذاشتم و دو در یکی شرقی و یکی غربی بر او میگذاشتم که از یکی داخل شوند و از دیگری
بیرون روند و هر که اندک شعور و انصاف داشته باشد از همین جا نتیجه که مرتد بودن اقلا بالمعنی یقین کند که اولا نفاق
و مرتد بودن و دشمنان و بزرگتر ایشان ابوبکر و عمر بعد از روزی که رسول الله صلعم از دنیا رفت دولت ایشان شروع
کردند در مخالفت آنحضرت و حق امیر المؤمنین را بردند و اظهار سایر عداوتها کردند و بزرگ قوم عایشه و ابوبکر

و اگر

و اگر مراد در نفاق خود شکی از جهت سیلی و دغدغه نوبت حفظ پیغمبر شود البته که من نیز یکی از جملهٔ منافقان میشوم بر دین
اینکه جماعتی چنین در شأن ایشان باشند و اقلا بالتمام الی رجوع اهل بیت طهارت عصمت قلیلی که با نفاق تمام و شما
مستثنی و از اینها الی تمام اصرار نمودند و هیچکدام ایشان در روز سقیفه حاضر نبودند همه غیر ایشان در عوض این
اعمال و اعتقاد و بر افعال و اقوال ایشان اصلا اعتماد و هیچ چیز از ایشان در محل استبعاد نیست و اما رضای خدا
الهی از ایشان بدلالت آیه تحت الشجرة شامل همه بود نزد مسلم نیست بلکه مخصوص مؤمنان ایشانست بدلیل قوله تعالی
عن المؤمنین و تعلیق رضا نه بصرف بیعت بقایشان [illegible] از جهت تسلیم و لازم نمیشود
صفت بر سر لعن که ابن بهادر که [illegible] گذشت کافیست و اما الخیار نمود ایشان برای هجرت و نصرت
دین جهت آیتست که گفتیم کسانی که مذکور شد سبب مصالح چند که انشاء الله مذکور خواهد شد
بحفظ ظاهر از مسلمین میشوند بلکه شامل سایر ایشان از طرف صحابه و اهل اسلام شمرده میشود و موسوی طرفیه
و دو سه کس دیگر از اعاظم صحابه دیگری ایشان از این عنوان نمیشناختند و اما آیه کنتم خیر امة اخرجت للناس
در شأن اهل بیت نبوت مخصوص ایشانست و دیگر از اداران ترکی نیست بدلیل تتمه آیه که تأمرون بالمعروف
و تنهون عن المنکر است ما اهل آیه ظاهر بمعروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله بر وجه مطلق کلی که منطوق آیه است
مخصوص ایشانست که اهل ذکر و معدن علم و خازنان نبوت و ملازم حق و قرین قرآن و صاحب علم کتاب و باب حطه
و سفینهٔ نجات و اعلام هدی و منار تقوی اند و بر تقدیری که امر و نهی و جهاد بمجملها [illegible] اگر چه در بعضی هم باشد کفایه
شود هم اهل اسلام و خصوص علماء ایشان و هر که اقوی قدرت و مباشرت این کار باشد در آن شریک باشد
و اختصاص آن به بزرگان [illegible] و آن نیست فضیلت برای ایشان ندارد و اگر بهمین قلب ابدا نخطا وصله عدالت
محقق باشد باید همه امت معصوم باشند و اما الکفا نمود ایشان نعوت قلیل دلیل نه هر حسنی بعقوبتی واقع
بر وجهی که [illegible] همه در اهل تعدد مختلف میباشد بعضی را اهتمام اللذات نشانه ماکولات و مشروبات و بعضی را
در ملبوسات و بعضی را در منکوحات و بعضی را در سایر محسوسات ظاهره و بعضی را در جاه و منصب و اعتبار و سایر محسوسات
باطنه و جهال امور خفیه نیست به حسیه و بعضی را در علم و معرفت و طاعت خدا و امور عقلیه علویه اخرویه بین تواند
که اتمام اهتمام اللذات شان در جاه و ریاست باشد و در لذات ظاهره اصلا اهتمام نباشد دوم اینکه بقضای اینکه

رنج راحت ان چو شد مطلب بزرگ چون حیات ایشان بیان غالب بوده با کمال التفات از انها یکی بر ایشان غلبه نمود
و از راه حیله و فریبش مردم بر ان همه شد متحمل کرده باشند چنانکه در طرق از ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد شده
که مسکین ابن ابی الخطاب ترک الدنیا للدنیا و اما انکار کردن ثنا و مال المادح که منشا این فتنه و سبب این فساد بوده‌اند
حروب و غزوات که نمی‌کنند و هرگز جان ادنی نه خون ریختند و آیه بخوبی شاهد عدالت ایشان بر حقیقت حال
در هر کس از تال و دیگران چنانکه گفتیم و بتفصیل انشاء الله خواهد آمد بعضی فریفته شدند و بعضی تقیه کردند و بعضی فرار
نمودند به نحوی شقی الکشند و اما شجاعت و سطوت آنحضرت یعنی در میان کفار و مشرکان و اهل فرنگ و ملحدان
مسلم و مشهور و بغایت مشهور و معروف و مذکور و از ذکر و اثبات مستغنی است و کسی را در ان شکی نیست در وصف آن
آنحضرت زیاده از حد معقول است و نمیگوییم آنچه میگوییم موافق روایات و تواریخ علما و مشایخ شما میگوییم و باید دانست
که فرق میان شجاعت و قوت شجاعت دلیری و جرات و اقدام کردن و نترسیدن و میان آن عموم و خصوص
من وجه است چه بسیار باشد که کسی نهایت دلیر و جری باشد و زور و قوتش از دیگری که جرأتش بسیار از وکمتر است
کمتر باشد و بسیار هم باشد که جرأت و قوت هم جمع باشد و ترسیدن و جبن فرع محبت دنیا و ترسیدن از عقبی است
و کسی که نهایت زهد در دنیا و نفرت از نعمات و لذات آن و کمال محبت و معرفت بجناب خدا تعالی و شوق لقای او دارد
البته شجاع و دلیر و از مردن باکی نمی‌باشد چنانکه مشهور است که ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد فرمود فزت و رب
الکعبة شیخ ابو علی در تعریف عارف گفته العارف شجاع و کیف لا و هو بمعزل عن تقیة الموت و العارف جواد
کیف لا و هو بمعزل عن محبة الباطل پس آنحضرت نهایت زهد در دنیا و معرفت و محبت و شوق بجانب خدا و از همه کس
و از تمام عالم در این راه بیشتر و پیشتر بود البته شجاعت و جرأتش از همه بیشتر خواهد بود و اما قوتش در مرتبه از یک
مرتبه برتر است و انسانیت در غیرت ازینکه قوتش بسیار و از هر واحد واحد افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست که از
همه افراد انسان من حیث المجموع هم بیشتر باشد و از اینکه قوتش از همه باهم کمتر باشد لازم نیست که شجاعتش هم کمتر باشد
چه شجاعت بقدر عقل و ایمان و زهد و معرفت و قوت بدن تابع بحسب استعداد ماده بدن و این سبب که انبیا و
اولیا و ائمه هدی همه در دست اعدا مغلوب … لیکن قوت بدن ایشان با قوت ایشان برابر نبود و زور شان از زور
ایشان متفاوت بوده چنانکه حضرت لوط علیه السلام بقوم خود وقتی که بر او غلبه کردند فرمود لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید

و این سبب

و این سبب است که اعادی غلبه و دشمن که حضرت رسالت پناه و ائمه مومنین چنانکه در احوال آنها خواهد آمد غصب حق ایشان کرده از
متعرض ایشان نشوند وقتی که حق امامت را تسلیم نمایند و ضعف و عجز ایشان ظاهر است که منافاتی با کمال جرأت
و نبوت و عصمت ندارد و نمیدانم قوت بازوی آنحضرت نظیر قوت و قدرت بازوی بود در همه صفات کمال و ایشان مرتبه
اعجاز و قدرت و طهارت معجزه و باین معنی آنحضرت اشاره فرمود بعد از کندن در خیبر و پاره نمودن آن
روز دیگر چنانکه مشهور است که ما قلعتها بقوة جسمانیة ولکن بقوة ربانیة ما همیشه باین قوت کار کرده و قوت ملکی
استعمال نبوده روایت میکرد وقتی که مقتضی اظهار معجزه باشد این چنین … در باب شجاعت و قوت آنحضرت میگوییم معنی
است و نهایت مرتبه اش معجزه است چه تمام بصر و معجزات … آنحضرت و ائمه و مظهر قدرت و بالجملة
معترفند و انکار در این کار ندارند دلیل بر نهایت قوتش این است که در باب شجاعت و قوت هم مثل سایر ابواب صاحب اعجاز باشند
از حد معقول بیرون نیست و اما ترک شجاعت خود کردن و طلب آن نکردن بعد از غلبه واقع است چنانکه بیان ما در شما
متواتر قبل ترک گذشت و بتفصیل انشاء الله خواهد آمد بعد از … در ذکر ائمه بعد از جمع کردن قرآن فارغ شد بکره آمد
و طلب حق میکرد و اما ترک محاربه با ایشان چنانکه با معاویه و دیگران کرد و صبر کردن و حلم ورزیدن از جهت اهلیت
ابوبکر و دیگران و رضا بعمل ایشان و علم و قابلیت … آن نبود بلکه تمام عالم میتواند چه جای ابوبکر و عمر
بلکه صبر و حلم از جهت پیروی عادت جناب رب العالمین در صبر کردن و حلم ورزیدن و مهلت دادن کفار و مشرکان
و فساق و منافقان که با کمال قدرت بر ایشان و علم بحال ایشان سالهای بسیار و مدتهای بیشمار ایشان را بحال خود
میگذارد و در مقام انتقام نمی‌درآید و هم تاسی بسنت حضرت خاتم النبیین چنانکه جناب الهی فرموده لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة که چند سال در اول اسلام صبر نمود و انواع تعب و مشقت از مشرکان تحمل فرمود و با ایشان محاربه نکرد
و از خدا نخواست که ایشان را هلاک کند و چندین سال منافقان در میان اصحاب او بودند و ایشان را میشناخت و اطلاع
بر حقیقت احوال ایشان و علم بخصوصیت افعال ایشان که بعد از او بظهور خواهد رسید داشت و ایشان را بحال خود گذاشت و
نکرد و بر روی ایشان نیاورد … بانبیای ماضین چنانکه خدای تعالی فرموده فبهدیهم اقتده که آنها از قوم خود
آزارها کشیدند و بسیار ایشان کشته گردیدند و همیشه صبر و حلم ورزیدند و بسکه مردم همین اعتراض بر آنحضرت
کردند و همین جواب فرموده و مجمل مضمون آن این است که آنحضرت روزی از جامعه فرمود چون مردم جمع شدند …

بر خلاف ستر خطبه خواند بعد از آن فرمود جمعی اعتراض بر من میکنند که چرا با ابو بکر و عمر و عثمان منازعه نکردم چنانکه با طلحه
و زبیر و عایشه کردم من در این کار بسنت هفت پیغمبر عمل نمودم اول نوح که گفت خدایا انی مغلوب فانتصر
و انتقام من بکش دویم ابراهیم خلیل الرحمن که بقوم خود گفت از شما و بتانی که بجای خدا میپرستید کناره
میکنم و بیرون میروم سیم پسر خاله او لوط که بقوم خود گفت کاش مرا بر شما قوتی میبود یا پناه بمحکمی میبردم
چهارم یوسف که گفت خدایا زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا بآن دعوت میکنند پنجم موسی بن عمران که
بقوم خود گفت چون از شما ترسیدم از شما گریختم ششم هرون که گفت قوم مرا عاجز کردند و نزدیک شد که
مرا بکشند هفتم محمد که از قوم خود گریخت و بغار رفت پس اگر میگویید ایشان از بیم آنکه از قوم آزار و مکروهی
داشتند از ایشان گریختند و بخدا شکوه کردند کافر شوید و اگر ایشان معذور بودند با اینکه پیغمبران
بودند پس من که وصی پیغمبرم بعذر نزدیکترم چهارم اطاعت حضرت رسالت پناه است چنانکه گذشت که فرمود
در خانه خود بنشین تا وقتی که امارت را تسلیم تو کنند پنجم انتظار اعوان و انصار و ایمن از ترس بودن بلکه
تا دیر آید اهل الحق و تاسی بسنت آنحضرت بود که دوازده سال که اهل اسلام کم و ضعیف بودند امر بجهاد و قتال
کفار نفرمود و بعد از آن که کثرت و قوت در مسلمین بهم رسید حکم محاربه مقرر گردید و امر آنحضرت بود چنانکه
انشاء الله مذکور خواهد شد که فرمود اگر اعوان بیابی با ایشان جهاد کن و الا دست از ایشان بدار و خون خود را نگاه دار
تا وقتی که مظلوم پیش من آیی و ایضا آنحضرت اشاره باین معنی و کلام چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور است
خطاب بعمر فرمود من مطلبم که شما بعضی روزها و صبر میکنم که بر عطا نمود و اند صبر میکنم اگر نه قول سابق و عهد
سالف پیغمبر من بطلب خود میرسیدم و انتقام از شما میگرفتم و اکثر کوتاهی میکنید اما بنابراین عهد حق خود
تا وقتی که پیش خدا روم و شکوه شما را بر او کنم ششم تکمیل حجت الهی فرموده و لولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات
لم تعلموهم ان تطأوهم فتصيبكم منهم معرة بغير علم ليدخل الله في رحمته من يشاء لو تزيلوا لعذبنا
الذين كفروا منهم عذابا اليما مردان و زنان مومن بسیار در میان ایشان مرفوع و مشتبه بودند یعنی که
بسیار از ایشان اگر چه در آن وقت کافر شدند اما بعد از آن هدایت یافتند و بسیار هم اگر چه خود شان کافر
و مرتد گشتند اما در اصلاب و ارحام ایشان مومنان بودند که هنوز موجود نشده بودند اگر در آن زمان حکم بقتل ایشان میشد

ان مومنا

آن مومنان که هنوز هدایت نیافته اند و موجود نگشته اند ضایع میشدند و ایشان که ایشان را میکشتند نزد خدا
مشغول الذمه بخون ایشان میگشتند و لکن پیغمبر چون مومنان میدانست از هم جدا میشوند خدا تعالی امر بقتال ایشان
میفرمود و حضرت امیر المومنین اعتنا بالمرتدین و بانیغضه در حکایت حضرت نوح بهمین اشاره شده که بعد از یأس از ایمان قوم
خود و انقراض مومنان از اصلاب ایشان علی هلاک نمود و گفته رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک
ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا یعنی خدایا بر روی زمین از کافران یک کس مگذار
که اگر ایشان را بگذاری بندگان ترا گمراه میکنند و نزاید از ایشان سوی فاجر کافری هفتم نیز و سروری که در روز
جمل کسی را رکس با شیعیان در غلبه آنحضرت بود و آن روز میگفتند که چرا اینها را نکشتی غنائم اولاد ایشان
کرد آنوقت نبود و بعد از آن بوجود آمدند اکثر ایشان از اکثر شیعیان بودند هفتم همانکه چنانکه در جای
منافقان گذشت حضرت رسالت فرموده نمیخواهم که بگویند که محمد بعد از آنکه باعانت اصحاب بر اهل عالم غالب شد ایشان را
و قتل ایشان در کتب صحاح ایشان ثابت شده که بعد از آنکه نفاق عبد الله بن ابی سلول ظاهر شد عمر گفت بگذار او را بکشم
فرمود نمیخواهم که بگویند محمد اصحاب خود را میکشد و سر این نیز همین بود که ایمان ایشان ضعیف و قریب العهد بجاهلیت
و کفر بودند اگر رؤسا و عظمای ایشان را که اهل افتنا و معدن عداوت و عناد بودند میکشتند دیگران از ایمان
دیگر باره زودتر بر میگردیدند و بعد از آن سایر کفار و مشرکان نیز رغبت باسلام نمینمودند و بر کفر و طغیان بیشتر
مصر میبودند و تواند بود که سبب این شود که دیگر هرگز کسی ایمان نیارد و رغبت باسلام نکند و بمضمون این حدیث حضرت
امیر المومنین علیه السلام در خطب و مخاطبات مکرر اشاره فرموده از آنجمله ابو بکر بن مردویه در مناقب اخطب خوارزم
در اربعین نقل کرده اند که در روز شوری که بعثمان بیعت میکردند امیر المومنین علیه السلام میگفت که مردم با ابو بکر بیعت
کردند و من والله که اولی و احق بودم از او بامامت اما اطاعت نمودم از ترس آنکه مبادا مسلمین همه بکفر رجوع کنند و
بعضی یکدیگر را بکشند بعد از آن بعمر بیعت کردند و من اولی از او بودم اما اطاعت نمودم که مبادا مردم همه کافر شوند و ابن
روایت کرده که آنحضرت خطاب بعمر فرمود که من وقتی که در خانه نشستم و مصاحب تو بیعت نکردم از جهل و رشک بر
امامت نبود و وقتی که آمدم و بیعت کردم از ترس نبود بلکه آن وقت برای این صبر کردم و نشستم که امام مقتضی نبود و
رسول الله بمن عطا فرمود و مرا از بیکسی بیعت با بیعت نمود و این وقت این بیعت نمودم که مبادا دین خدا از میان

بر خیزد و اهل اسلام متفرق شوند و همه کس از دین بر کردد و امثال این کلمات از آنحضرت در شرح ابن ابی الحدید
و غیر آن بسیار روایت شده و اما کراهت او از آنحضرت اکر چه واضح بود اما چنانکه کذشت بعضی در سبب
خوردند و بعضی بسبب اغراض دیکر اولی بود بکر کشتند چه اکر ضعفا بودند و بابد شبهه یا بسبب رجوع میشوند
چنانکه کذشت و در کلام نقیب بصره استاد ابن ابی الحدید آمد و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از جندب
عبد الله ازدی که کفتم با امیر المؤمنین علیه السلام اکر مردم را بجانب خود دعوت کنی و بکوئی که من اولی بخلافتم
و انصار بهم رسانی و با بیزاری ایشان اکر اطاعت کنند بطلب حق برخیز باشی و الا قتال کن اکر کشته شوی و اکر با
کرچه تو در پیش خدا بالغ عذرت ... که از ده کس یکی بیعت کنند کفتم بلی فرمودند از
صد کس یکی نمی بینم و ایضا روایت کرده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اکر من چهل کس میداشتم که بر اراده
و عزم خود باشند با این قوم قتال میکردم و ایضا روایت کرده میفرمودند که عزم و جهوزی نیستند هیچ طمع
در دنیا نیکو داشتن قتلا شدم بعد از حمزه و جعفر نماند مکر عباس و عقیل و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که معاویه
بانحضرت نوشت که دیروز بود که چون ابو بکر مردم بیعت کردند شبها زنت بر الاغ سوار میکردی و دست پسرهایت
حسن و حسین را میکرفتی و هیچکس از مسلمین نکذاشتی مکر که همه را بخود دعوت کردی و هیچکس غیر از چهار یا پنج کس
اجابت تو نکردند و اما بنی هاشم بسبب آنکه ابو بکر با ایشان نبودند و اما انصار اول بار از راه دین بودند و اما
حرف بیعت عباس و شجاعت زبیر جواب آنست که اینکه کفتکو چند روز بعد از انعقاد بیعت ابو بکر بود چنانکه
خواهد آمد عادت عرب و ایضا این بود که با کسی که بیعت عهدی میکردند و شکستن آن نقض عهد و
مخالفت آن بیعت را کناه عظیم و عار دنیا میشمردند هر چند باطل و فاسد بود از آن تجاوز نمیکردند کرچه
موجب قتال و جدال باشد بنا بر این در این حال بیعت عباس و شجاعت زبیر حاصلی نداشت و اما ابو سفیان
از جمله منافقان بود و غرضش تهییج فتنه و عداوت بود نه اصلاح امت و اعانت ایشان چنانکه در جواب او فرمود
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند تو از اهل نفاقی و کار تو در زمان جاهلیت نیز همیشه فتنه کری بود بحرف تو
اعتنا نمیکنیم و این سبب که چون ابو بکر و عمر این سخن را از او شنیدند پسرش یزید را والی شام کردند غضبش
تسکین یافت از جمله اعوان ایشان شد و از آنچه کفتیم معلوم شد کفر و نفاق و ارتداد این صحابه و تحقیق

اصغاء

85

اصغاء الطعن و لعن و عذاب ظاهر شد که ... حضرت رسالت و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین
تمام حکمت و مصلحت و رحمت و شفقت بود بر امت و رعیت مثل پدر مهربان جناب الهی و اکر معاذ الله آن حضرت و عیاذا
و حاشاه نیکو ندیدند از دنیا و شرع هیچ بیشتر در حجت و جود بعضی ظلم و تعدی بود که شد مانع بیعت و
مصلحت بر غایت اعتراف مخالفین در وجوب امام بر ظاهر شد که جمعی که انکار نص میکنند طعن کرده اند بر خدای
و حضرت رسالت بتضییع تمام احکام دین و اسلام و اهلاک همه مسلمین بابطال حق امام و اما جواب شبهه دویم
اما قول عباس و عمر که کفته شد و مثل آن است قول ابو بکر و قول او در شب بیعت با اینکه هیچ دلیل نیست بر کتمان نص در حق
امیر المؤمنین علیه السلام و اما دخول آنحضرت در شوری بکذب ایشان نه متصل است چنانکه در شرح ابن ابی الحدید
روایت کرده که چون عمر امر شوری و وصیت خلافت میان شش کس کرد و کفت اکر مختلف شوند با جمعیتی که
عبد الرحمن در میان ایشان است عباس کفت بعلی بن ابی طالب که امامت از ما کذشت برای اینکه عبد الرحمن بسبب خویشی
و نسبتهائی که با عثمان دارد دیکری را بر او ترجیح نمیکند علی علیه السلام کفت میدانم ولیکن عمر مرا لایق
امامت شمرده و پیش از این میکفت نبوت و امامت در یک خانه جمع نمیشوند در شوری داخل شدم تا ظاهر شود که آنچه کفته دروغ کفته و حال تکذیب خود کرده و اما قول آنحضرت بطلحه ثبوت نص معلوم نیست بر
تقدیر تسلیم شاید طلحه حرفی کفته باشد که این بر سبیل رد و کنایه و انکار آن باشد و اما احتجاج آنحضرت بر معاویه
به بیعت نه بنص و همچنین در بسیار مواضع تمام نص نبردن با اینکه در دو غیبت احتجاج بنص کرده اند چنانکه
اخبار در این باب بسیار است قدری از آن مذکور شد سوی جوابها کرده رجوع شبهه اول کذشت جواب این است
که بنا بر اینکه در هر عصر در آن کسی باهم نمی بودند به اعتقاد ایشان معالم را ترک کرده و این سبب است که فرق مختلفه
کفار و مشرکان که هر کدام در میان خود قاعده برای خانه خدا اندر بنای حکم و اولاد شان را بر قاعده خود شان کذاشته
در اسلام حلال زاده شمرده میشوند و حکم ولد الزنا بر ایشان جاری نمیشود مکر بعد از آنکه از آن ملت بملت
دیکر منتقل شدند و چون خلفا ثلثه و معاویه و اتباع ایشان بنای ثبوت خلافت بر بیعت کذاشته بودند و
این طریقه در میان ایشان شایع و متعارف شده بود بنا بر این از باب احتجاج بر سبیل الزام خصم میفرمودند که شما
چشم هدایت از نصوص پوشیده و ثبوت امامت را به بیعت قبول کرده اید بیعت من کرده اید اطاعت کنید و اما

واما قبول کردن آنحضرت خلافت را بعد از قتل عثمان بسبب این بود که میگفتند بتو بیعت میکنیم باین شرط که بطریقه
شیخین عمل کنی و از سنت ایشان تجاوز نکنی و غرض ایشان این خلافتی که خدا باو عطا کرده است نیست و من براه جمعی که
راه خدا را گذاشتند و پیروی شیطان کردند نمیروم واما ارشاد او ابوبکر و عمر را برای این بود که کار او
ارشاد و هدایت همه عالم و حفظ دین خدا بود و بقدر مقدور هر وقت اطاعتش مینمودند امیر مومنان و اولادش
زید و سایر سادات نص را جحود و جحد نمیکردند [illegible] همه اینکه چون ایشان دامنه امامت [illegible]
مصلحت این کار را باطل بسبب انکار حق کشته باشند و اما خطاب صحابه با ابوبکر بخلیفه رسول الله از ملحمات ایشان
بسبب تقیه و دفع فتنه و از [illegible] بود و ابن ابی الحدید [illegible] رسول خدا از استادان خود وجهی که
از او شنیده نقل کرده اگرچه متضمن طول است طویل [illegible] حکایت در رجب که [illegible] نیست بیان قلیلا
وچون [illegible] بترک همه آن [illegible] مختصر آن نامه ترجمه میکارد و آن چنانست که مردی از
بنی اسد از حضرت امیر المومنین پرسید که چون شد که قوم شما شما را از مقام امامت دور کردند با اینکه احق بآن
بودید فرمود با اینکه نسب ما عالیتر و حب ما [illegible] بود بسبب [illegible] ایشان بر ما این بود که امامت [illegible] عظیم
جسیم نفوس جمعی آن حرص ورزیدند و تمام اهتمام بر آن گماشتند و نفوس جمع دیگر همت و سخاوت ورزید
و دست از آن برداشتند ابن ابی الحدید گوید روزی که پیش ابوجعفر یحیی بن محمد علوی نقیب بصره درس میخواندم
و او مردی بود منصف کثیر العقل امامی مذهب نبود و از مشایخ تبری مینمود و حق را [illegible] شیعه میدید افراط ایشان را
نمی پسندید از وی پرسیدم که قول [illegible] که پرسید شما را قوم شما دور کردند [illegible] روز سقیفه است یا روز شوری
گفت روز سقیفه گفتم نفس من راضی نمیشود که بصحابه نسبت معصیت رسول خدا و دفع نص امام [illegible] کنم گفت
هم نفس من راضی نمیشود که برسول خدا نسبت دهد که امت را مهمل گذارد و امام در میان ایشان نگذارد و در وقتی که
از دنیا رود و دیگر دستش با ایشان نرسد [illegible] نیارد و حال آنکه هرگاه از مدینه بیرون میرفت
با اینکه در حقی بود و رجوع مینمود مگر اینکه امیری بر ایشان نصب میکرد تا ایشان را ضایع نمیگذاشت بعد از آن گفت
هیچکس شک ندارد که آنحضرت در کمال عقل بود اما مسلمانان اعتقاد داشتند در شأن او و معلوم است [illegible]
نصاری و [illegible] و الحکیم امام الحکمة [illegible] اند که بعقل و تدبیر اختراع ملت و شریعتی کرده و بنا

و بنای پادشاهی عظیمی گذاشته و این مرد کامل العقل عرب را میشناخت طبیعت ایشان و میل آن کرده کینه جوئی و خونخواهی
چه قدر [illegible] چندین روزگار بسیار گذشته باشد که خون ایشان مقتول در هر جا [illegible] قاتل را میکشند
تا او را یابند و بکشند و انتقام از او بگیرند و اگر او را نیابند از اقربا و قبیله او کسی را یا جمعی را هر چند از دور
و بیگانه باشد میکشند و اسلام هنوز در طبیعت ایشان اثری نکرده و این اخلاق ذمیمه را از ایشان بیرون نبرده
بود بلکه ایشان بهمان عادت جاهلیت باقی بودند و کسی که شعور [illegible] کسی که خونی عاقل کاملی از عرب بخصوص
از قریش خونها ریخته و در میان ایشان آتش جنگها انگیخته و اینهمه [illegible] ابن عم و داماد خود کرده و کینهها
در سینهها برپیچش آورده باشد و میداند که از دنیا میرود و او را بعد از خود [illegible] و دختر و فرزندان خود را با همه محبت
و شفقت که با ایشان دارد با وصیت نص [illegible] و او را خلیفه خود و صاحب اختیار امت خود نکرد [illegible]
و اولادش [illegible] با اینکه عاقل کامل نبی میداند که هرگاه ایشان را واگذارند با رعیت عاجز و ذلیل دیگران باشند
ایشان را هدف انتقام دشمنان و خونخواهان خود [illegible] کرده بلکه خود قاتل ایشان گشته و اگر ایشان را امیر
و سلطان و مرجع [illegible] ایشان کرد [illegible] ایشان را نگاه داشته و از خود [illegible] بر داشته و این معنی [illegible]
معلوم است که اگر ملکی از ملوک [illegible] عداوت ایشان را بجانب [illegible]
و ایشان را بر تقیه ضبط و ربط بنیاد نهاد اهل و اولاد خود را مهمل و کار ایشان را معطل گذارد و هر [illegible]
خواهند از میان خود پادشاه کنند و اولاد او را گذارند تا داخل رعیت شوند [illegible] باشند
بقا ایشان قلیل [illegible] هلاک ایشان زود و حیات ایشان نابود باشد و دشمنان بر ایشان بر آیند و در مقام
انتقام آیند [illegible] و شوکت تمام عداوت نمایند و هر روز بهر طرفی بکشند و همه شان را بکشند و اگر یکی از ایشان
پادشاه و صاحب دولت و جاه کنند خویشان و دوستان خود را انصار و اعوان ایشان کرد [illegible]
محفوظ شوند و دست تغلب دشمن از ایشان کوتاه کرد آیا گمان داری که رسول الله صلی الله علیه و آله نمیدانست یا هلاک
و زوال اهل و آل خود را خواسته باشد آیا گمان داری که فاطمه را با آن عزیزی و محبت و شفقت [illegible] کرد آیا
مدینه [illegible] خانها کرد و سوال بکف کنند علی مکرم و معظم را بگذارد که مثل ابوهریره دوسی یا انس بن مالک انصاری
حکم [illegible] کنند و [illegible] شمشیر برهنه بر سر او باشد و دشمنان خونش [illegible]

با اذان بکنند و دست بستن هیچ جایز نرسد و بهیچ وجه چاره نبود الا نص کنیم انچه گفتی خوب گفتی اما اگر نص بودی چرا
در جواب سایل استدلال بر اولویت خود بحسب و نسب نمود و احتجاج نص نمودی که تا این ادا نستیم کرد و از این غافل نبودی
زیرا که سایل از نصوص نص کرده بود و اعتقاد بان نداشت و بخاطرش نرسیده بود از اینجهت گفت کلامی عام انسب
بهمه بنی هاشم که شما الحق آن آنید یعنی از جهت هاشمیت و نگفت شما منصوص علیه و نگفت نص برای تو آمد پس ناچار
جواب او ان که داشت که مبنای سوال بود تا مطابق او باشد و اگر استدلال به نص مینمود جواب مطابق سوال نمیبود
و سوال بی جواب بود و ایضا از نقیب حکایت کرده که گفت مردم میدانستند که خلافت از معالم دین
و از جمله عبادات شرعیات نیست بلکه از امور دنیویه مثل پادشاهی و سرداری لشکر و داروغگی شهر میدانستند
و در امثال این امور مضایقه نداشتند که مخالف نص رسول کنند هرگاه مصلحت را در غیر آن دانند
و این سبب بود که با اینکه نص فرموده بود که ابو بکر و عمر با جیش اسامه بیرون بروند و از این قبیل مخالفتها
بسیار میکردند در زمان حیات انحضرت مگر نمیدانی که در غزوه بدر رسول الله در موضعی فرود آمد که در انجا
با قریش محاربه نماید انصار مخالفت کردند و روزی ابو هریره را فرمود که برو ندا کن که هر کس از روی اخلاص
و اعتقاد لا اله الا الله بگوید بهشت برود و عمر در راه باو برخورد و او را منع کرد و چنان بر سینه اش زد که بر زمین
افتاد و بعد از وی همه صحابه اتفاق نموده بسیار از نصوص انحضرت را ترک کردند مثل سهم ذوی القربی و سهم
مؤلفة قلوبهم که را اسقاط کردند و ندادند با اینکه این دو چیز در باب دین داخلند تا در باب دنیا و مادام
خود در بسیار امور عمل کردند و حضرت رسالت در وقت رفتن وصیت فرموده بود که نصاری نجران را از جزیره عرب
بیرون کنند نکردند تا مدتی از خلافت عمر هم گذشت و در ایام ابو بکر برای خود بسیار عمل نمودند و
ایشان بودند که مسجد مدینه را تغییر دادند و مقام را در مکه تبدیل کردند و مقتضای رای خود بنحوی که
مصلحت میدیدند عمل میکردند و توقف بر نصوص نمیکردند تا اینکه بعد از ایشان فقها اقتدا بایشان کرده
قیاس را بر نص ترجیح دادند تا کار بجایی رسید که شریعت تغییر یافت و قیاس شرع تازه شد و همه صحابه اتفاق
نموده امامت را از علی گردانیده بدیگری دادند و رؤسای ایشان عذر گفتند که از فتنه ترسیدیم چه میدانیم
که عرب اطاعت او نمیکنند و نصوص را به پیش خود تاویل کردند و گفتند اگر چه نصوص هست اما حاضران چیزی دیدند

میدانند که غایبان جز نمیدانند هرگاه مصلحت باشد نص را ترک میتوان نمود و انضمام اعانت ایشان نمودند
و میان ایشان غوغا و گفتگوی بسیار شد و نزدیک بود که فتنه برهم رسد ناچار رؤسای مهاجرین و حضار
با ابو بکر بیعت کردند و از این جهت بود که چنانکه عمر گفته بیعة ابی بکر فلتة یعنی تامل و تدبیر نشد
و کار ایشان این بود که این تدبیر ... و حقیقت انصار افزونتر ندند و هر کس از مسلمین که حجت
پوشیده و متعرض ایشان نشد خود را از شر ایشان نگاه داشت و هر کس آشکارا یا پنهانی گفت که رسول الله
بعلی نص کرده و او را بخلافت معین نموده گفتند از ترس فتنه بیعت کردیم و عذر گفتند با اینکه او کم سن است
یا عرب با عداوت دارند که از ایشان خون بسیار ریخته یا اینکه او تکبر دارد یا اینکه نبوت و خلافت یکجا جمع نشود
بلکه از این بیشتر هم گفتند که ابو بکر امامت را بهتر میتواند کرد خصوصا که عمر هم اعانت او میکند و عرب او را دوست
میدارند که مردم هوای ملایمت ... و تجربه کارات ... و کینه ندارد و بزرگی حسب و نجابت ذات
با رسول الله ... که آن افتخار و بر عرب تکبر کند و اگر علی را نصب کنیم اسلام برطرف میشود و مردم بکفر رجوع
کنند و اصلح برای دین اینست که نصی که شنیده باشد مردم و کفر ایشان و زوال اسلام باشد ترک شود و
بخلاف آن عمل کنند و مردم باین سخن ساکت شدند برای اینکه جمعی فرقه بودند فرقه دشمنان علی و ایشان از بسکه خلافت
از او گذشته خوشحال و تسلی شدند و فرقه دیگر اهل دین و صاحب یقین بودند اما چون دیدند که اکابر صحابه اتفاق
کردند بر اینکه خلافت را از انحضرت بگردانند گمان کردند که مگر نصی از رسول الله شنیده اند که ناسخ نصوص سابق
که در خلافت انحضرت صادر شده و همه شنیده بودند خصوص حدیثی که ابو بکر روایت کرد که الائمة من قریش چه
بسیاری از ایشان توهم کردند که ان نصوص منسوخ شده و معنی این اینست که امام باید از قریش باشد از هر طایفه
ایشان که باشد خواه بنی هاشم و خواه فرقه دیگر که اکثر اعراب و عوام ایشان بودند مثل حیوانات هر جانب که آواز میشنوند
از پیش میروند امثال اینجماعت را رای و تدبیری نباشد بلکه دنباله رو رؤسا و پیران ایشانند اگر نماز واجب را هم از ایشان
ساقط کنند اطاعت نمایند پس ... بیعت ابو بکر محکم و ثابت شد و اشتغال علی و بنی هاشم
نیز بتجهیز و تعزیه رسول الله و در خانه نشستن و از پی خلافت نیامدن زیاده تاکید و تشیید این شبهه نمود
مردم گمان کردند که البته خلافت ایشان منسوخ شده و اراده امامت نداشتند و بعد از ان علی و بنی هاشم هر چند ...

که تلافی گذشته نمایند و بیعت ابو بکر را برهم زنند پیش رفته بود اگر عرب نقض بیعت او کنند و عذر میآوردند
خود نوبت بیعت و دعوی مخالفت کنند که حالا بیعت کردیم دیگر نقض آن نمیتوانیم کرد از جمله چیزی که سبب زیادتی
جرأت بهم شد که از علی عدول نمودند تاکید بیعت ابو بکر کرد اینست که در حضور رسول الله صلعم بسیار بود که با حضرت
معارضه میکردند و مخالفت نصوص او میفرمودند چنانکه در کتب حدیث اخبار در این باب آمده و در حضور آنحضرت همه شنیعتر
از آنکه در وقت رحلت از دنیا فرمود دوات و کاغذ بیاورید تا برای شما چیزی بنویسیم که هرگز بعد از من
گمراه نشوید عمر گفت کتاب خدا بس است ما را مانع شده و فرمود جمعی گفتند قول قول رسول است و
جمعی گفتند قول قول عمر است نزاع و غوغا بسیار و آواز بلند شد پس رسول الله صلعم فرمود از پیش من برخیزید که در پیش
پیغمبر خدا این همه نزاع سزاوار نیست پس کسی که اینقدر جرأت و جسارت داشته باشد که در حضور آنحضرت و بر روی او
اینقدر معارضه و قول او را رد کند و پروا نداشته باشد از رسول الله و نه دیگری انکار و منع او نماید پس غایت
او چه پروا از مخالفت او بعد از فوت او خواهد داشت هرگاه مصلحت را در خلاف او داند که بروا انکار و منع او هم
کردند حال آنکه این مرد برای خود عذرها و جوابها تمهید کرده بود جمعی که گفتند نص بر شان علی کرده گفت از آن
نص رجوع کرد بانکه ابو بکر را بامامت نماز امر نمود در مرض الموت که این ناسخ آنست و در روز سقیفه ابو بکر گفت
تو مصاحب رسول خدا بودی همیشه در همه حال با او بودی و ترا برای دین ما که امامت نماز است پسندید ما برای پادشاهی دنیا
چون بتو راضی باشیم و عمرو بن عاص هم ملازم شد و حدیثی وضع کرد که شنیدم از آنحضرت صلعم که آل ابو طالب
اولیا و دوستان من نیستند ولی من خداست و صالح مؤمنان پس مردم این سخنان را شنیدند گفتند مولا و فعلی مولاه
کرده اند ابن ابی الحدید گوید من گفتم شیخ در مثل این چیزی که هنوز وقتش نرسیده و بعمل نیامده چه صحابه آنرا
نمیتوانند دانست گفت بحمد الله این مسئله را اکابر علمای اصول نیز نفهمیده اند چه جای عرب بادیه که بالذات شبهه قریب العهد بودند
ایشان کی تصور این میکنند اجازه داند یا نه بعد از آن گفت پیش از این تاکید ایشان کرده زهد ایشان
در دنیا و ترک لذتها از آکل و ملابس بودن و بگرایش و نان جو قناعت کردن و اموال و غنایم را بدیگران دادن مردم
که این را دیدند جمع کرد شان ایشان شک یا شبهه هم داشتند گفتند البته این جماعت از رسول خدا چیزی شنیده
دانسته اند که علی را اولی از سبب دانستند و ابتحکم کردند که اگر برای لذتهای دنیا میکردند و اهل دنیا بودند نمیکردند

باین شقه تعصب بنمودند که این خود را نهم در شوری نمیکرد دانستند که از ترس ریاست وقت یا منزوی او
از همه لذتها بالاتر است که با این لذت ترک و از هیچ چیز باک ندارند و بغیر از ابو بکر و عمر و میان عثمان
که از بنی امیه بودم راضی شدند و این اتفاق نموده عزل او نمودند گردند اینست که این بطریق ایشان
عمل کرد و مثل ایشان زهد نورزید و طمع در اموال نمود خویشان را بر اموال مسلمان مسلط ساخت تا هر چه خواستند
کردند این عرب تاب نیاورده بقتلش آوردند و اگر او هم مثل آنها سلوک میکرد اگر قتلش از کعبه تغیر ملاحظه
یک آنها زهدهای غریب اظهار میکردند که نیکبختی بمار میشوند اطاعتش میکردند برای اینکه همه عرب مصروف
دنیا و اموال دنیا است هرگاه بایشان ساکت شوند چون از دستشان برود آشفته و مضطرب گردند
ذکر علی هم بالاصحاب خود مدارا میکرد و اموال را باکابر و رؤسا میداد که دلش بانتظام امور بشود اما او
چشم از تدبیر دنیا پوشیده و حکم دین را ترجیح داد و از احکام شریعت تجاوز نکرد از اینجهت اصحاب مضطرب
بسیار از اکابر ایشان بگریختند پناه بدشمن او بردند اما پادشاهی کار دیگر است و کاری بادین ندارد تا اینجا
ترجمه مختصر سخنان ابن ابی الحدید بود و حق آنست که اگرچه چنانکه شاگردش اعتراف کرده بنی است
اما با انصاف حرف زده و خوب بیان نموده اما جمله چیزها که بنا بر مذهب ایشان تعرض آن نشده ضرورت
جواب آنها گفتن تا چنانکه آن علوم فی بعض دانند علوم بکرا ازاله نمودند یکی آنکه هرگاه نص متضمن رد
نباشد تغییر نمیتوان داد جواب اینست که خدایتعالی که رب العالمین و رسول او که رحمة للعالمین است نفع
و ضرر احکام اشیا را بهتر از عمر و دیگران میدانند نفع و ضرر هر کاری بهتر از ایشان میتوانند دانست
وجود این دیگران را گفتن که ما مصلحت را رعایت کردیم بنابر اینکه علم ایشان بیشتر است علم خدا و
رسول باشد بیجا از ایشان نیست هر بی بجماعت بهتر فعل کافر شدند و ایضا میفرماید حقتعالی
فرموده که وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم یعنی هیچ مؤ
من و مسلمه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکمی کنند دیگر ایشان را اختیاری در کار خود داشته باشد و ایضا فرمود
ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هر چه رسول شما را امر میکند آن عمل کنید و از
هر چه نهی میفرماید از آن ترک نمائید و ایضا فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون

یعنی هر که بانچه خدا حکم کرده حکم نکند کافر است و امثال این آیات و با بعضی اخبار بسیار درین مبحث ظالم
اجتهاد و مباحثه یکی بعد دیگر گذشت پس بمقتضای همین آیات و احادیث این جماعت که باغراض خود و
اتباع خود مخالفت نصوص و حکم خدا و رسول او کرده خواه در حکم امامت و خواه در احکام دیگر همه کافر باشند
دوم اینکه کافر میگویند که اگر امامت با حضرت امیر المؤمنین میبود اسلام بهم بکفر و اهل اسلام کافر میشدند
و ابو بکر امامت را بهتر میکرد جواب این بتفصیل تقریب جواب اعتراض امام فخر پیشتر گذشت و ایضا
از جواب حرف سابق ظاهر شد که این سخن کفر است و ایضا هرگاه آنحضرت مع قرآن ملازم باشند و
هرگز از هم جدا نشوند و باب مدینه علم و حجت او باشند و دیگران سقف و دیوار باشند پس هر کس خود
بهشت و علم خواهد از در باید آمد نه از دیوار و سقف نیست مگر مانع و از دیوار و سقف داخل خانه نشود
مگر دزد چنانکه در نهج البلاغه از آنحضرت نقل کرده که لا تؤتی البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر
ابوابها سمی سارقا و خلاف حق و قران و علم نیست مگر باطل و ضلالت و کفر و جهالت فماذا بعد الحق
الا الضلال و خارج بهشت نیست مگر دوزخ فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله
العذاب پس همین عذر موجب کفر همین جماعت همین عذر ایشان کافر اند و ایضا باعتراف همین نصب
اهل اسلام سوای کار صحابه که توطیه مهید کرده اند و خلافت را از آنحضرت بردند سه فرقه بودند یکی دشمنان آن
حضرت که عداوت را پنهان داشتند و این جماعت همین عداوت نفاق و کافر اند چنانکه اخبار متواتره گذشت و
متفق علیه است که منافقان بعداوت آنحضرت شناخته میشدند و از هر که عداوت آنحضرت ظاهر میشد
علامت نفاق او میبود پس تا متعاوه با آنحضرت باشند و خواه با دیگری که نفاق و کفر ایشان متحقق است
فرقه دوم اهل دین صلاح بودند که فریب کار صحابه خورده اند و ایشان را از راه بردند فرقه سیم اکثر عوام که
اتباع و اذناب ایشان بوده اند و هر طرف ایشان میل کنند ایشان از پی روند پس کفر و اسلام ایشان تابع
کفر و اسلام ایشانست و خود شان را اصلا استقلالی نیست پس این جماعت که رسانیدند امامت را از
آنحضرت گردانیدند و باین عذرها متمسک شدند نهایت این مصلحت را برای که کردند اگر برای فرقه اول
کردند ایشان خود بعد کافر اند و این رعایت اصلا اعانت نکرد و اگر برای فرقه دوم کردند ایشان

خود

خود بهمین مصلحت از راه رفتند و اگر برای فرقه سیم کردند ایشان خود از تابعین رؤسا اند و از پی
ایشان میروند و اگر برای خود کردند نهایت اطاعت آنحضرت نکنند و مخالفت کنند تا کافر نشوند دیگر امام کافر
نکنند پس ظاهر شد که مبدا و اصل کفر و ارتداد همین سرکردگان و بزرگان شدند سیم آنچه از اینجا گمان باید
ماند اینست که قدر و هیبت عمر مخالفت در امر حضرت رسالت غایبانه و حاضرانه که این جماعت لیل الخرد
عرضا کرده اند و جمیع دلایل است بر بیحیایی و جرأت بی محابات و غوایت ایشان چنانکه بمقتضای آیات و
احادیث بیان شد و ایضا حق تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا هرگاه دعاء
رسول او را رد کردن و نام بردن او مثل دیگران خلاف ادب و حرام باشد تحکم او و معارضه با او که بالضرورة
اعظم است درین باب از آن چه گونه کفر نباشد چهارم اینکه گفته رسول او صحیح بود و انکار نفر بود و دروغ
محض است اما در قضیه نداء من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة که ابن الجمال وحشی بیتی که برای
در طرق عامه مرویست که آنحضرت نعلین مبارک خود را که نشانی داده بود عمر از دست غادی گرفته آورد بخدمت
حضرت رسالت دو بر زمین زد و گفت میخواهی که مردم سست شده کارها بکنند و ترک نماز و هم عبادتها بنمود و اکتفا
بگفتن لا اله الا الله کنند که بهشت میروند پس از آن غضب بر چهره مبارک آنحضرت مستولی گشته بر خواست و غوث
که کرد فرا بو ذر عمر چون اینحال را مشاهده کرد استغفار و تضرع نمود حضرت عفو فرمود و اما در قضیه دوات
و کاغذ کدام انکار بالا بین میرسد که با بیان اغراض نمود و ایشان را از پیش خود ابعاد و اخراج فرمود و همچنین در
قضایای دیگر که اگر مشغول تفصیل ذکر آنها شویم از مطلب باز مانیم پنجم اینکه چون امیر المؤمنین علیه السلام
نفس اعتراف کرده مضطر است و مطیع خدا بود چشم از دنیا پوشیده دیگران چون جویای اهل
دنیا بودند دین را بدنیا فروختند پس خوب آن بود که او کرده نه دیگران ششم اینکه پادشاهی کار دیگر است و دین
جواب آنست که پادشاهی و قسم دیگری برای اجتهاد و این غریب است چنانکه ایشان کردند و اگر پادشاهی
کسی امام کو نباشد خلیفه رسول خدا کنند همه پادشاهان عالم در هر جا باشند امام و خلیفه خواهند بود
و اگر چنین پادشاهی خلیفه و امام نباشند آن بزرگان نیز از جمله پادشاهان جور باشند نه امام
خلیفه و این نام بر ایشان افترا باشد دوم پادشاهی بموافقت حکم الهی که در مفهوم نبی و امام بالاتفاق معتبر است

چنانکه مذکور گذشت که ریاست عامه در جمیع امور دنیا و دین و این معنی دین داشته نه غیر آن و معنی خلیفه
و امام همین است و این مخصوص امیر المؤمنین است و دیگران ادعا نمی‌کردند مگر بعضی از اعراف همین سنیان و امّا
دلایل نظر و تامل بر آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با امامت او بخلافت ابو بکر راضی نبود و از بیعت
او کاره بود و بدان نصوص متواتر متجاوز است بلکه روایت درین رساله از جمله اکتفا کنیم که منه بابان از آن
روایت کرده ابان بن عثمان که گفت من گفتم امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عرض نمودم که
هیچکس از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله انکار ابو بکر و نشستن او بجای آنحضرت را و انکار نمود نمود
دوازده کس از مهاجر و انصار انکار کرد نزد یکی خالد بن سعید بن عاص از بنی امیه و سلمان فارسی و
ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و بریده اسلمی از انصار و قیس بن سعد بن عباده و ابو الهیثم بن
تیهان و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری و چون که ابو بکر
بر منبر رفت ایشان با هم گفتند که برویم و او را از منبر فرود آریم بعضی دیگر گفتند خدای تعالی فرموده که ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه خود را بدست خود بهلکه میندازید اگر این کار کنیم با دست هلاک خود شویم بهتر آنست
که بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفته با رای شریف او مشورت نمائیم پس همه با هم بخدمت آنحضرت رفته
عرض اراده خود نمودند و گفتند یا امیر المؤمنین بر ضرر تو لحظه این کار در او لایق آن جناب است حق خود
بر میداری فرمود شما اندک جمعی بیشتر نیستید شما مثل نمک در طعام و سرمه اید در چشم بعض خدا
که اگر شما اینکار میکنید باید دانید و زکم مرا برد و گفتند بیعت کن و الا ترا میکشیم شمشیرها کشیده و مهیای
حرب و قتال گردیده می آیند و چون نکرد بایشان هم علاجی نداشتم که ایشان را از خود دفع کنم چه رسول الله
بمن گفته که امت بعد از من با تو غدر میکنند و نقض عهد من مینمایند و تو با من بمنزله هرونی با موسی و
امت بعد از من بمنزله هرون و تابعان او و بمنزله سامری و تابعان او شوند من گفتم یا رسول الله پس چه میکنی
که من در آن وقت چه کنم فرمود اگر اعوان بیابی با ایشان جهاد کن و الا دست از ایشان باز دار و خون خود را
نگاه دار تا وقتی که مظلوم بمن آئی چون آنحضرت رحلت فرمودند مشغول غسل و تجهیز او شدم
بعد از آن قسم خوردم که ردا بر دوش نکنم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم بعد از آن دست فاطمه و

خو حسن و حسین را گرفته به پیش اهل بدر و جمعی که سبقت در اعتباری در اسلام داشتند رفتم و ایشان را بنصرت
خود دعوت کردم هیچکس اجابت نکرد مگر چهار کس سلمان و مقداد و عمار و ابوذر و با خویشان خود
دین را بعطا رد نمودم هیچکدام بغیر سکوت حرفی نگفتند چه بلطیفی نعم و بعض ایشان را
بخدا و رسول و اهل بیت دانستند شما بهتر بدانید از رسول صلعم شنیده اید یا بن بحر که بینا بحجت و تمام
و سبقت تا بجا آمده و در ایشان از رسول صلعم بکام رباشند پس هم بهتر هم بتر اد در میان گرفتند و
این واقعه در جمعه بود تا آنکه ابو بکر آمده بر منبر رفت پس اول کسی که حرف زد خالد بن سعید بن العاص بود
از مهاجرین برخاسته بعد از حمد و ثنای خدا و صلوة بر حضرت رسالت پناه گفت ای جماعت قریش بتحقیق
که شما و بزرگان شما هم میدانید که رسول صلعم در غزوه بنی قریظه بعد از آنکه علی بخدا کس از ایشان
و بزرگان ایشان را کشته بود فرمود که ای جماعت قریش من بشما وصیتی میکنم آن عمل کنید و امانتی میسپارم
آن را ضایع مکنید بدانید بتحقیق که علی بعد از من امام شما و خلیفه منست در میان شما این خبر را جبرئیل
از خدای تبارک و تعالی بمن آورده بدانید که اگر وصیت مرا در شان او حفظ نکنید و او را اعانت و نصرت
ننمایید کارها شما برهم خورد نظام دین شما مضطرب و بی انتظام شود و بدان شما بر شما مسلط گردند بدانیدا
شوند این خبر را جبرئیل از خدای تبارک و تعالی آورده بدانید که اهل بیت من وارثان جای من و صاحب اختیار کار
امت منند بامر کسی که اطاعت کند درباره اهل بیت من و حفظ کند وصیت مرا در شان ایشان او را
در زمره من حشر نماید هر که معصیت من کند در شان اهل بیت من و وصیت مرا ضایع کند نسبت با ایشان او را
از بهشتی که وسعتش مثل وسعت آسمان و زمین است محروم گرداند پس عمر بن الخطاب برخاست و گفت
ای خالد ساکت شو تو از اهل مشوره نیستی و اعتنا برای تو نیست خالد گفت که تو ساکت باش والله که
بزبان خود حرفی میزنی غیر بکسی بر کار دعوی نداری تو بد اصل و همیشه در حرب بستی و در میان قوم بین
بعد از بد نشانی بعد از آن نشست و بعد از آن تفکر بر انگشت تامل بزد و بعد از آن سلمان برخاست و گفت
ای ابو بکر اگر کاری پیش آید بر که اعتماد میکنی و اگر از تو چیزی بپرسند که ندانی بکه پناه میبری و حال آنکه در
میان این قوم کسی هست از تو دانا تر و بر رسول خدا از تو نزدیکتر که رسول الله در حیات خود تعلیم داشت

و پیش از وفات او ما را خبر کرده اند بجای بعضی که گذاشته حق او را ترک کردید و وصیتش را از خاطر بردید
بزودی زود باشد که از دنیا بآخرت نقل کنید میدانی که بعد از رسول الله علی بن ابی طالب صاحب این
کار است اگر دست برداری و با او گذاری سبب نجات تو از آتش باشد چنانکه ما شنیدیم تو هم شنیدی و
چنانکه ما دیدیم تو هم دیدی خیر ترا گفتیم و نصیحت خود را بجا آوردیم اگر قبول کنی هم کار هدایت موفق و
هدایت باشد بعد از آن ابوذر برخاست بعد از حمد و ثنای الهی و صلوة و نعت حضرت رسالت پناهی صلعم
گفت ای جماعت قریش بتحقیق که شما و بزرگان شما همه میدانند که حضرت پیغمبر صلعم گفت که خلافت بعد از من
مخصوص علی بن ابی طالب است و بعد از او باولاد او است از نسل حسین امر او را ترک نمودید و وصیت او را
دانسته فراموش کردید پیروی دنیای فانی شدید و دست از آخرت باقی برداشتید لهم بیتیهم بعد از ایمان
کافر شدند و بعد از اقرار انکار کردند شما هم کافر گشتید و با رسول خدا و مقام حرمت آورید شما و بنیان
با هم هیچ تفاوت ندارید مثل بدترهای تیره تا های کنش زده باشد که جزای اعمال خود بکشید و لذت اعمال
خود بچشید و خدا ظالم نکند بر بندگان بعد از آن مقداد برخاست بعد از حمد و ثنا و صلوة و دعا گفت ای معشر
قریش همه شما میدانید که اهل بیت نبی شما در فضل و شرف از شما بیشترند و بعد حقشان آن خدا است
حق از شما بیشتر است پس کار را که خدا و رسول مخصوص ایشان کرده بایشان واگذارید و بعد از ایشان
بار دیگر کافر مشوید که زیان کنید بعد از آن بریده اسلمی برخاست و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و صلوة و دعا
خاتم انبیا صلعم گفت ای ابابکر آیا فراموش کردی یا خود را بفراموشی گذاشتی یا بجواب نفسی خود را فریب دادی مگر
نبینی که رسول خدا هفت سال را با جماعت خود امر فرمود که بر برادر و ابن عم او بامیر المؤمنین سلام کنیم و هر بار
که میدیدیم که ما اطاعت او میکردیم از خوشحالی و شکفتگی روی مبارکش مثل ماه افروخته میشد پس اگر کار
و اختیار را با او واگذارید سبب نجات شما از نار باشد بدانید که من شنیدم از رسول خدا صلعم و اگر دروغ گویم
هر دو گوشم کر شود که گفت من بر کنار حوض ایستاده خواهم بود و امت خود را ببینم که در آن اثنا طایفه
از اصحاب خود را ببینیم که داخل اصحاب شما بدوزخ میبرند من میگویم اینها اصحاب منند جبرئیل میگوید ندانی که
بعد از تو چه کردند امت تو اقربای تو نه بر اهل بیت تو ظلم کردند پس من میگویم ایشان را از من دور کنید و آتش برید

دیدیم رسول الله صلعم علی المرتضی را که میگفت این برادر و خلیفه من و وصی من و بهترین امت بعد از من پس او را
اعانت و نصرت کنید و از وی تخلف منمائید که او هرگز شما را گمراه نمیکند و از راه راست بیرون نمیبرد و
بعد از آن قیس بن سعد بن عباده برخاست حمد و ثنای خدا گفته صلوة بر حضرت رسالت فرستاده گفت
ای ابابکر از خدا بترس و اول کسی که بر اهل بیت محمد صلعم ظلم کند مباش و کار را بکسی که از تو سزاوارتر است بگذار
تا پروردگارت بسبب گناهانت کم شود و در روزی که پیش رسول خدا میروی از تو راضی باشد و از تو راضی باشد و حضرت
که تا راضی باشد بعد از آن ذو الشهادتین برخاست و حمد و ثنا و صلوة و دعا بجا آورده گفت یا ابابکر
آیا تو و همه مهاجران و انصار نمیدانید که رسول الله صلعم شهادت مرا تنها قبول مینمود و بغیر شاهد دیگر
نمی‌طلبید ابوبکر از روی غضب گفت آری چنین بود بعد از آن گفت ای جماعت قریش گواه باشید که من شهادت
میدهم بآنکه رسول الله صلعم گفت این علی امام شما است بعد از من خلیفه منست بر شما پس او را مقدم دارید
و بر وی تقدم مکنید که اگر او را مقدم دارید شما را براه هدایت راست برد و اگر بر وی مقدم شوید براه ضلالت
و هلاکت میبرد او باب حطه است که مردم باو امتحان یابند هر کس پناه باو برد خدا او را نگاه دارد و
هر که از وی جدا ماند مستحق وبال و عذاب شود او مثل سفینه نوح است که هر کس داخل آن شد از غرق نجات
یافت و هر کس از وی تخلف ورزید هلاک گردید بعد از آن ابو الهیثم بن تیهان برخاسته حمد و ثنای حق
و دعا بجا آورده بعد از آن گفت ای معاشر قریش گواه باشید که شهادت میدهم که رسول الله صلعم از این حجره
یعنی حجره فاطمه علیها السلام بیرون آمد دست علی بن ابی طالب را در دست داشت و میگفت ای مردم این علی برادر من
و ابن عم من و کاشف کربهای و گشاینده سختیها از پیش روی من و کسیست که خدای تعالی اختیار نموده او را برای
شوهری دختر من کسی که شک در علی کند مثل کسیست که شک در خدا کند و تابع علی مثل تابع سنت نبی است
متابعت او کنید که شما را بحق هدایت میکند بعد از آن سهل بن حنیف برخاست و بعد از ادای حمد و ثنا
و صلوة و دعا گفت ای جماعت قریش گواه باشید که من شهادت میدهم که رسول الله صلعم را در این مکان دیدم
که میگفت ای مردم این امام شما است بعد از من و وصی منست در حیات من و بعد از وفات و قاضی دین و وفا کننده
بوعده من او کسیست که در کنار حوض دست بدست من میرسد پس خوشا حال کسی که متابعت و نصرت او کند

وبدا حال کسی که از و تخلف کند و او را واگذارد و بعد از آن اُبی بن کعب برخاست و بعد از حمد و ثنا و صلوة
و دعا گفت چگونه پیش افتادید بر آنکه دیگران گفتند بدیر پیغمبر ص را که غضب آلود بیرون آمده دست علی را در دست
گرفته و گفت ایها الناس هر که من مولای اویم علی مولا و امام و حجت خداست بر و بتحقیق که خدای عز و جل
سموات آفریده برای آنها اهل و سکان و حافظان مقرر کردانید و حافظان آنها ستارگانند که
هرگاه آنها فانی شوند اهل سموات فانی گردند ای مردم بتحقیق که خدا زمین را آفرید و برای آن اهل و
سکان مقرر نمود و برای اهل آن حافظان عطا فرمود و حافظان اهل زمین اهل بیت منند که هر وقت
ایشان از روی زمین بروند اهل زمین هلاک شوند بعد از آن ابو ایوب انصاری برخاست و حمد و
ثنا و صلوة و دعا گفت بعد از آن گفت ای جماعت مهاجر و انصار مگر نشنیده اید که خدای عز و جل گفته
انّ الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا و گفته انا
اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها یعنی بتحقیق که جمعی که اموال یتیمان را بظلم میخورند شکم خود را پر
از آتش میکنند و زود باشد که بجهنم روند بتحقیق که ما برای ظالمان آتشی مهیا کرده ایم که از همه جانب ایشان را
احاطه میکند آیا یتیمی نزدیکتر از یتیمان رسول خدا هست که دیروز جد ایشان از دنیا رفته و امروز شما حق
ایشان را غصب کرده اید و بخیال کرده که گلوی شما را گرفته و دیگر نتوانست حرفی گفت و ابو بکر ملزم شد و هیچ
جواب نگفت پس عمر برخاست گفت از منبر فرو آی ای جاهل تو که حجتی نداری جا خود را در این مقام میدهی والله
بخاطر رسید که ترا عزل کنم و سالم غلام ابو حذیفه را بجای تو نصب کنم و دست او را گرفته بخانه رفتند و روز
بر این حال بودند که بمسجد نیامدند روز سیم خالد بن ولید آمد گفت چه در خانه نشسته اید والله که بنی هاشم
طمع در خلافت میکنند و سالم و معاذ هر کدام با هزار کس آمدند و ایشان را بیرون آوردند با شمشیرهای برهنه
و عمر پیش پیش میرفت تا داخل مسجد رسول الله ص شدند و امیر المؤمنین علیه السلام با چند کس از اصحاب خود نشسته بودند
عمر گفت ای اصحاب علی اگر کسی از شما امروز سخنی گوید بیشتر از دیروز سرش را برمیدارم پس خالد بن سعید بن
العاص برخاست گفت ای کنیز زاده حبشی شما بشمشیر خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت خود ما را میترسانید
والله که شمشیر ما از شمشیر شما تیزتر است و اگر چه ما اندکیم اما از شما بیشتریم که حجت خدا در میان ما است والله اگر نه

نه اطاعت

اطاعت امام من و ولی خود میکشیدیم و با شما جهاد میکردم تا وقتی که از عهده عذر خود برآیم پس عمر
فرمود بنشین ای خالد که خدا مرتبه ترا دانسته و شکر سعی ترا بجا آورد پس سلمان برخاست و گفت الله اکبر
الله اکبر از رسول خدا شنیدم و اگر دروغ گویم کور شوم که میگفت برادر من و پسر عم من در مسجد من نشسته
باشد با چند کس از اصحاب خود که جمعی از سگان جهنم بر دور او جستن کنند و قصد کشتن و قتل او و اصحاب او کنند و هیچ
شک ندارم که شما همان جماعتید پس عمر بر وی حمله کرد امیر المؤمنین علیه السلام برجست و عمر را گرفته بر زمین زد و
گفت اگر نه عهدی سابق الهی و امر حضرت رسالت پناهی میبود میفهمیدی که کدام یک از ما بیکس تر و عاجزتریم
بعد از آن با اصحاب خود التفات نموده فرمود که بروید خدا رحم کند شما را والله که من بمسجد نیامدم مگر چنانکه برادرم
موسی و هارون داخل شدند وقتی که اصحابش گفتند تو و خدایت بروید و با کفار جنگ کنید که ما همین جا
مینشینیم والله که نیامدم مگر برای زیارت رسول خدا یا برای حاجتی دیگر چه جایز نیست مرا که رسول الله
نص فرموده که مرا در حیرت بگذارد آبان گفت که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت والله که داخل مسجد نشد
ابو بکر چنانکه خود فرموده بود و همین حکایت با قدری تفاوت الفاظ در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است
و اما طریق معجزه پس باید دانست که حضرت دعوی امامت نمود و اظهار معجزه فرمود پس امامتش حق و دعوی
صدق خواهد بود اما دعوی امامت پس بر همه عالم ظاهر و اما اظهار معجزه پس آن نیز میان موالف و مخالف
متواتر است و مخالفین چه جای مؤلفین در این باب کتب و مجلدات ساخته و انواع مصنفات پرداخته اند
از آنجمله کتاب فصول مهمه شیخ نور الدین علی صباغ مالکی و تاریخ شیخ کمال الدین شافعی و تاریخ ابن جوزی
و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان حتی متکلمان ایشان با کمال عصبیت اقرار کرده و اعتراف
نموده اند از جمله معجزات مشهوره آنحضرت رد شمس است که ابو بکر بن فورک در کتاب فصول و ابن مغازلی
بطرق و قاضی ابو یعلی در کتاب معتمد و صاحب کتاب بشائر المصطفی و ابن مردویه و نطنزی و ابن مندل
و جرجانی و شیرازی و حسکانی و جمعی دیگر غیر ایشان روایت کرده و مسلم داشته و بسیار شعرا در اشعار
ذکر نموده اند و از جمله معجزات آنحضرت اخبار از امور غایبه است که گذشته و آینده که در عالم مشهور و
کتب و دشمن مسطور است از آنجمله بعضی از آنها در شرح ابن ابی الحدید مذکور است از آنجمله خبری که

کرده شوند ملک بنی العباس تمامش دشوارست و هیچ آسانی در آن نیست اگر ترک و دیلم و سند و هند و بربر و طیلسان
همه جمع شوند که ملک را از ایشان زایل کنند نتوانند تا وقتی که امرا و اولیاء ایشان از ایشان متفرق شوند
و پادشاهی از نسل ابو سفیان مسلط شود که به هیچ شهری نگذرد مگر که فتح کند و هیچ علمی برابر او بلند نشود
مگر که سرنگون کرده و لوای او بر کسی که با او معارض شود و با او طریق کند نرود و کتابها را منطوی کرده
و مستقل شود ملکش تمادی و مستمر باشد تا وقتی که بر دو از عرب متفق شوند و امثال معجزات آنحضرت مشهور تمام
عالم و پیدا در هر کس مسلم است اگر گویند اگرچه دعوی امامت و خارق عادت از آنحضرت صادر و ثابت است اما
چنانکه در مبحث نبوت گذشت هر خارق عادتی معجزه و دلیل ثبوت نبوت و امامت نیست بلکه معجزه خارق عادتی است
که مقارن دعوی باشد و ظهور خارق عادت از آنحضرت در وقت دعوی امامت ثابت نیست بلکه هر کدام در
وقتی دیگر بوده گوییم موافقت بین دعوی و معارفت است اگرچه در یک وقت نباشد یا میگوییم که خارق عادت هر گاه
موافق و مطابق باشد بالضروره فرع قوت نفس و سعادت و مرتبه و ولایت الهیست که مدعی امامت بکذب از آن
محروم و حال آنکه از آن در غایت تباعدیست پس هرگاه مدعی امامت صاحب خارق عادت موفق باشد البته در دعوی
صادق باشد و گاه باشد که بعضی از متعصبان در باب اخبار از امور غایبه بخاطر رسد بلکه بر زبان نیز گویند
که علم غیب مخصوص جناب الهیست و بدین سبب انکار این اخبار کنند جواب آنست که معنی اختصاص علم غیب بجناب
الهی آنست که دیگران بی تعلیم و غیر او ندانند اما هرکه را او تعلیم فرماید داند چنانکه فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی
غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و در این آیه بموقف لغت شامل ملایکه حامل وحی و انبیاء و غیر ایشان
و شامل ائمه و خلفاء انبیاء نیز هست چه همه ایشان فی الحقیقه رسول خدا اند بخلق بعضی بی واسطه و بعضی
بواسطه و الا لازم آید که اخبار آنحضرت خاتم الانبیاء باطل و کاذب باشد و از حضرت امام همام جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام مرویست که فرموده ما غیب نمیدانیم اما هرچه خواهیم خدا تعالی از ما پنهان نمیدارد و مناط توهم
توهم ایشان که اجماع همه امت متحقق است بر آنکه خلافت بعد از حضرت رسالت پناه منحصر است در علی و عباس
منتقل شود به اولاد او یا عباس یا با ابوبکر و بعد از وی عمر و بعد از وی عثمان و غیر این سه مذهب هیچ مذهبی نیست
اجماع متحقق است بر آنکه خلافت بی فاصله از غیر این سه کس منتفی است و خلافت غیر علی و اولاد باطل است بر خلاف

ایشان

ایشان منتفیست و اجماع مرکب لازم آید اما بطلان خلافت عباس بدلیل انقراض اهل آن مذهب و عدم
بقاء اللازم بحق الی یوم القیمه و حال آنکه قول بخلافت عباس چنانکه اهل بصیرت بتواریخ تصحیح کرده اند
در زمان بنی العباس بجهت پیدا شد ایشان از جاحظ حادث شده و پیش از آن نبوده و اما بطلان خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان بدلیل صدور اعمال ایشان که بالاتفاق با عصمت خلافت منافی است بتفصیل آن
خواهد آمد و مخفی نماند که این دلیل اگرچه بحسب ظاهر مشتمل است بدلیل عصمت اما فی الحقیقه طریقیست علیحده چه
بر تقدیر تسلیم عدم وجوب عصمت صدور بعضی افعال که منافی مدعی است منافی خلافت است بالاتفاق و مراد
این تمام نیست اگر گویند شاید سخن خلافت عباسی باشد که بسبب تقیه اهل آن جماعت منقرض شده و کتمان حق نمود
کرده باشند گوییم اتفاق امیر المومنین علیه السلام با این جماعت که بالاتفاق معصوم ملازم حق و قرآنست و ثبت
این اجماع بمذهب حق و حقیقت دلیلیست بر بطلان این احتمال و الا لازم آید صدور معصیت از معصوم و اتباع باطل کو
چون بفضل الله تعالی و جل از دلایل و اثبات امامت حضرت امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله علیه
فارغ شدیم ذکر دلایل مخالفان بر امامت ائمه خود شان و جواب آن نموده ذکر مطاعن ایشان کرده الحقیقه
تتمه این مطلب بعد از آن انشاء الله کنیم **فصل هشتم** در ذکر دلایل سنیان بر امامت ائمه ایشان
و جواب ایشان و آن چند وجه است **دلیل الاول** اجماع همه مخالفان مثل امام فخر و ملا سعد الدین و قاضی
عضد و ابن الحاجب و سایر اکابر و اصاغر علما و متکلمان ایشان متفق اند در همه کتابهای خود تصریح
کرده اند که علماء ایشان بر خلافت ابوبکر اجماع است و تقریر این چنانکه خود نموده اند دو وجه است
آنکه اجماع است ثابت است بر آنکه امام بعد از حضرت رسالت یا ابوبکر است یا علی یا عباس و این سه مرد
نیست و چون بیعت بر امامت ابوبکر کردند علی و عباس را و منازعت نمی نمودند بلکه تسلیم امامت او نمودند
نکردن ایشان یا بسبب عجز بودی یا از جهت قلت تعجیل اما اول از جهت آنکه علی با غایت شجاعت و نهایت منزلت و نسب
رفیع و حسب منیع و قوت یقین و تصلب در دین و عباس عم رسول و فاطمه دختر آنحضرت و حسن و حسین
فرزندان او و زبیر با آن شجاعت همراه او بودند و ابو سفیان با آن اعتبار معاون او بود و انصار با او
مایل بودند و ابوبکر پیری بود ضعیف حال و کم مال و باعتقاد شیعه جبان و ناتوان نه لشکری و عسکری و نه

شوکتی و قوتی بین این سال عاجز بوده علی و عباس از ابو بکر احتمال تقیه از داشتن نیز لشکر انصار غیر ایشان
هرگاه بسبب عجز نباشد بلکه با وجود قدرت باشد بر منازعه پس اگر امامت حق ایشان نمی بود لغو یعنی خود
کردن با وجود قدرت و ترک طلب آن معصیت کبیره است که منافی امامت و موجب عزل از آن است پس هر گاه امامت
حق ایشان نباشد حق ابو بکر خواهد بود والا خرق اجماع مرکب لازم آید وجه دوم اینکه طریق ثبوت امامت یا

شروط تحقق اجماع

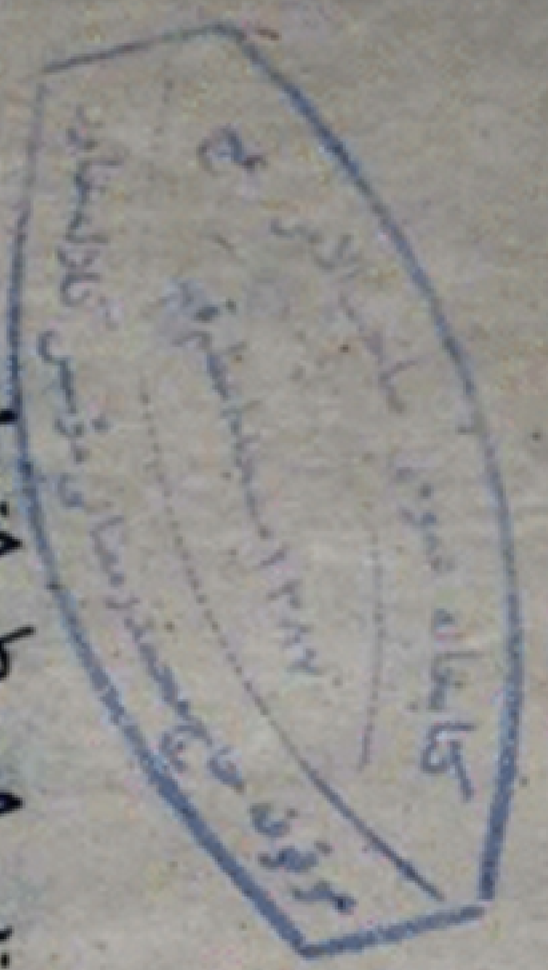
نص است یا اجماع و نص بر هیچ کس یافت نشده بدلایلی که مذکور شد و اجماع بر غیر ابو بکر واقع نیست بالاتفاق
پس امامت وجوب بجهة و الکرامة که بجماعت و شهامت جمیع فضائل آن حضرت از همه بیشتر و از همه کس
چنانکه بفضل الله تعالی بتفصیل بیان شد و معاویه و عباس نیز بر دیگران بر حقیقتش گذشت و با وجود
این ترک دعوای حق خود نمودن چنانکه گفتیم و خواهیم گفت انشاء الله و ترک منازعه از عجز نبود بلکه او کمال
بود بتجلی سبب که بتفصیل بعون الله تعالی ذکر یافته و بنابر سبب کمال قوت یقین و تصلب دین بود که موید
امامت منصب آن و جواب وجه دوم چند وجه است اول اینکه طریق ثبوت امامت منحصر است در نص و طریق
کارنجله آنها نص و اجماعست امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت گشته و نص متواتر مکتوب و ظاهر اجلاء او
تفضیلا بر آنحضرت بفضل الهی وجوب عصمت و غیر آن که دلایل انکار و نص نام کرده اند بتفصیل گذشت وجه دوم
اینکه قائلین بحجیت اجماع مختلف شده اند در اینکه آیا تحقق اجماع ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان اجماعی در عالم تحقق
یا نه و بر تقدیر تحقق آیا ثبوتش بطریق تواتر برسد حجت است یا نه و از همه مراتب گذشته آیا در حجیتش شرط
که هیچیک از اهل جماعت تخلف و مخالفت نکنند یا وقتی که همه ایشان از دنیا بروند یا نه بل اثبات حجیت
اجماع موقوفست بر اثبات همه این مراتب و بر تقدیری که آنجمله همه ثابت شود آنجمله شرط اخر البته برشاید
چه تواند که بسیار مردم بعد از آن پشیمان شده باشند چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از آنکه
با ابو بکر بیعت کردند و امارت و اقرار او منجعل انصار پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و علی بن ابیطالب را
طلبیدند که بیعت کنند دیر بوده یا مر و وجه سیم اینکه اجماع این است که همه اهل حل و عقد اتفاق کنند با عزل
سنیان چنانکه ابن روزبهان گفته اهل حل و عقد را امرا امارت و سلطنت امر او مراد است از آن لشکر بودند و در
آنوقت امرا انصار بودند و سعد بن عباده که بزرگ ایشان بود و پسرش با ابو بکر و عمر هیچکدام بیعت نکردند

وسعد ازیشان

وسعد ازیشان فرار نموده بشام رفت و در آنجا بود تا در زمان عمر خالد بن ولید او را کشت و این
مضمون در اکثر کتب ایشان مسطور و میان همه مسلم و مشهور و از علماء ایشان در کتاب استیعاب ابن عبد البر و کتاب
اصابه ابن حجر عسقلانی و تاریخ بلاذری و تاریخ روضة الصفا باختلاف الفاظ مذکور است و در کتاب
استیعاب گفته که سعد و طایفه از خزرج و طایفه از قریش از بیعت ابو بکر تخلف کردند و ابن قتیبه که از جمله
اکابر ایشانست ذکر کرده که جمعی کثیر از صحابه با ابو بکر بیعت نکردند و رافضه و شیعه علی بن ابیطالب بودند
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خالد بن سعید بن عاص و بریده اسلمی و ابی بن کعب و خزیمة ذو الشهادتین
و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفة
بن الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس بنی با تخلف این جماعت عظیم الشان اجماع
متحقق نباشد وجه چهارم اینکه اجماع بدون قول معصوم را صلاحیت حجیت نیست چنانکه بتفصیل در مقام
خود مذکور شد و اجماع معتبر نزد ما بسبب اشتمال بر قول معصوم و حجیت مطلقا وقتی حجت است که همه اهل اجماع
اتفاق آن باعتقاد و از روی رضا باشد و حال اینکه حضرت امیر المؤمنین ص و عباس و بنی هاشم و فاطمه و سلمان
که در شان او دوستان و مخالف روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود سلمان منا اهل البیت و روایت
دیلمی روایت کرده که فرمود یا سلمان انت منا اهل البیت و قد آتاک الله العلم الاول و العلم الآخر و الکتاب الاول
و الکتاب الآخر و صاحب فتوحات با وجود تعصب شدید برعصمت سلمان کرده و عمار که در شان او اخبار بسیار
روایت کرده اند که الحق یدور مع عمار حیث ما دار و ابو ذر که در فردوس دیلمی و مصابیح و کتب دیگر شان او را
متعدده آمده که در زیر آسمان و بر روی زمین راستگوتر از ابو ذر شبیه عیسی بن مریم کسی نیست و مقداد که
حمیم ترمذی برای او و ایشان روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تبارک و تعالی امر فرمود
بمحبت چهار کس و فرمود من هم محب ایشانم علی و مقداد و سلمان و ابو ذر و مثال این اخبار در شان ایشان بسیار
از طرق مخالف و موالف مرویست و هیچکدام ایشان اول با جهل و زمانی که پای شش ماه و جمال الدین تا با ابو بکر بیعت
نکردند و بعد از آن بجبر و اکراه چنانکه بتفصیل انشاء الله ذکر خواهد شد بیعت کردند پس این بیعت صلاحیت معتبر
این اجماع مطلقا حجت نیست اما اینکه بیعت ایشان بعد از مدتی تخمیناً شش ماه و آن هم بجبر و اکراه بود

بلاد اخبار بسیار از طرق متفق علیها میان ایشان و ما از آنجمله روایتی کرده حمیدی از جمع بین الصحیحین
و بلاذری از عایشه که فاطمه صلوات الله علیها شش ماه بعد از حضرت رسالت زنده بود بعد از آن رحلت
نمود و تا او بود مردم روی بجانب علی داشتند و چون او از دنیا رفت روی مردم از او گشت و چون دید که مردم
از او گردیدند مضطر شد و با ابوبکر صلح کرد و در صحیح مسلم مرویست که از زهری پرسیدند که علی تا شش ماه
بیعت نکرد گفت نه والله و نه هیچیک از بنی هاشم و در صحیح بخاری و مسلم هر دو با این عبارت گفته که ان
بنی هاشم کانوا تبعا لعلی بن ابی طالب مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم انه ما بایع ابا بکر الا لما انهم
حتی اضطر علی علی البیعة کرها او لعدم الناصر یعنی همه بنی هاشم تابع علی بن ابی طالب و متفق بودند بر اینکه
اولی از ایشانست برای خلافت و هیچیک از ایشان با ابی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی مضطر شد به بیعت
باکراه یا برای عدم ناصر و ملا سعد الدین در شرح مقاصد ذکر کرده که ابوبکر و عمر و ابوعبیده را پیش علی
فرستادند گفتگو بسیار شد و امر غلظت بظهور رسید بعد از آن علی آمد و داخل آنچه جماعت کرده بودند شد
و وقت برخواستن از مجلس گفت مبارک گرداند خدا در آنچه شما را حاضر شد و مرا دلگیر کرد این اخبار صحیح و
اقرار صریح از شیوخ و علما ایشان برهان قاطع است بر آنکه بیعت آنحضرت بعد از زجر و اکراه و غلظت
واقع شد و آنحضرت هم تصریح فرمود که مرا دلگیر کردید بیعت با وجود دلگیری و درشتی و اکراه این بیعت حجت نمی
تواند داشت و تفصیل این مجملات آنست که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بچندین روایت و بلاذری و اعثم
کوفی و واقدی و طبری در تاریخ خود و ابن خیزانه در کتاب غرر و ابن عبد ربه در کتاب عقد و صاحب کتاب انفاس الجواهر
و سایر مصنفان و مورخان ایشان روایت کرده اند بتفاوت الفاظ و زیادتی و کمی که بعد از آنکه خلافت ابوبکر
منعقد شد ابوبکر عمر و خالد بن ولید را فرستاد که بروید علی و عباس و زبیر را با تندی و عنف بیاورید و اگر نیایند با ایشان
قتال کنید ایشان با جماعت بسیار از مهاجر و انصار که ابوبکر مقرر نموده رفتند بدر خانه حضرت فاطمه علیها السلام که
امیرالمؤمنین و حسن و حسین و عباس و زبیر و جمع بسیاری از بنی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان
مجتمع بودند و هیمه بسیار بر دور خانه جمع کردند و عمر فریاد کرد که از خانه بیرون آیید و اگر نه خانه را آتش زنم فاطمه
بر پس در آمد و آواز کرد آتش میزنی خانه را که علی و حسنین و جماعت بنی هاشم در آن باشند گفت والله که اگر

بیرون نیایند خانه را و هر که در خانه است آتش میزنم پس خالد و قنفذ را ایستاده جماعت در اطراف در
حوالی خانه ایستادند و عمر در را شکسته فاطمه در میان در و دیوار فشرد چنانکه محسن نام پسری که در شکم داشت
ساقط شد و بعد از آن در خانه رفته علی و زبیر را بیرون آورده بعنف و شدت تمام میکشیدند و میبردند
بنی هاشم و سایر جماعت از عقب ایشان روان گشته کوچهای مدینه از کثرت ازدحام مردم پر شد و علی
میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله من بنده خدا و برادر رسول خدایم مرا کجا میکشید و با بن خالد جبر برند
و فاطمه بر در حجره خود ایستاده زنان بنی هاشم و دیگران بر در او جمع شده فریاد میکرد و میگفت ای ابوبکر
چه زود مردم را بر اهل بیت رسول خدا دلیر کردی و حرمت ما نداری والله که با عمر دیگر حرف نزنم تا وقتی که بنزد
خدا روم و با من بخواهیند و ایشان را بنزد ابوبکر بردند تا پیش ابوبکر رسیدند گفتند بیعت کن با او گفت من احق بامر
شما اولی ام بیعت کنید با من شما امر را از انصار گرفتید و احتجاج بخویشی رسول الله کردید و ایشان
الطاعة نمودند امارت را به شما تسلیم کردند من هم بهمان حجت بر شما احتجاج میکنم و خویشی من با آنحضرت نزدیکتر است
از شما پس انصاف دهید و از خدا بترسید و حق ما را بشناسید چنانکه انصار حق شما را شناختند و الا اقرار
بظلم دانسته خود بکنید عمر گفت دست از تو بر نداریم تا بیعت کنی علی گفت ای عمر تو کاری میکنی که خود را
شریک باشی امروز برای او سعی میکنی که فردا بتو تسلیم کند والله که حرف ترا نمیشنوم و با او بیعت نمیکنم ابوبکر
گفت یا ابا الحسن تو کم سنی و ایشان پیران و ریش سفیدان قوم تو اند و تجربه ایشان بیشتر است از تو و
و ابوبکر این کار را بهتر از تو میتواند کرد و از عهده آن بهتر میتواند بر آمد با او واگذار و با او راضی شو تو هم
اگر باقی بمانی سزاوار این کار خواهی بود که صاحب فضل و قرابت و سبقتی پس علی گفت ای جماعت مهاجر و
از خدا بترسید و حق محمد را از خانه او بجای نخود برید و اهل او را از جای او و منصب او دفع مکنید بخدا که ما
احق از شما مردم ما اهل بیت کسی نیست که کتاب خدا را خوانده و دین او را دانسته از عهده این کار بر آید و تحمل این
تواند والله که این کار در میان ماست قرآن در خانهای ما نازل شده و مائیم معدن علم و فهم و سنت و ما دانا تریم
بکارها ظاهر از شما شما پیروی هوا مکنید که از حق دور میشوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی اگر انصار این سخن را
پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند یک کس با تو مخالفت نمیکرد اما چون تو در خانه نشستی و حاضر نشدی



من دور آگاه شد که تو احاطه این امر عظیمی ابی بکر را نیست امیرالمؤمنین علیه السلام گفت چون نمیشد که من رسول
خدا را در خانه بگذارم و جسد مبارک او را بی غسل بنهادم و بیایم و با مردم بر سر خلافت او منازعه نمایم و ابو بکر
گفت اگر بیعت نمیکنی با تو جبر نمیکنیم اگر غضب ید انستم که تو با من از عزم میکنی اراده ی بیکار نمیکردم اما
حالا بیعت کرده اند پس علی علیه السلام برفت و در خانه نشست تا وقتی که فاطمه صلوات الله علیها فوت شد بعد
بیعت کرد و فرزند فاطمه علیها السلام را اسقاط محسن البلاذری و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل روایت کرده اند
وایضا بلاذری روایت کرده که چون علی را پیش ابی بکر آوردند ابو بکر گفت بیعت کن گفت اگر نکنم چه میکنی گفت گردنت را
میزنم پس علی علیه السلام رو بآسمان کرد و گفت خدایا گواه باش بعد از آن بیعت کرد و ایضا روایت کرده از
عدی بن حاتم که گفت هرگز بر هیچکس اینقدر رحم نیامد که بر علی علیه السلام روزی که گریبانش را گرفته کشان
کشان پیش ابو بکر آوردند و گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه کنید گفتند میکشیم گفت میکشید بنده خدا و
برادر رسول خدا را و ابن قتیبه در کتاب سیاست روایت کرده که عمر بعلی گفت که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنیم
پس علی گریان برسر قبر رسول الله صلی الله علیه و آله رفته گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی ای برادر من بتحقیق که قوم مرا ضعیف و زبون آوردند و نزدیک شد که مرا بکشند و ایضا بلاذری روایت کرده
از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرمود والله که بیعت نکرد تا دید که دود بدر خانه اش
و ایضا بدو روایت با تفاوت لفظی نقل کرده که قبیله اسلم بیعت نمیکردند و میگفتند تا بریده بیعت نکند ما
بیعت نمیکنیم برای اینکه او از حضرت رسول روایت میکند که فرمود علی ولیکم بعدی پس علی علیه السلام فرمود شما
بیعت کنید که این جماعت مرا مجبور و مضطر کرده اند تا اینکه با ایشان بیعت کنم و قوم از ظلم بر ندیا ...
کنم و مسلمین متفرق و مردم مرتد شوند پس اختیار ظلم بر خود و غصب حق کردم ایشان هرچه خواهند کنند
و در شرح نهج البلاغه روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین در وقت دفن حضرت فاطمه علیها السلام خطاب بحضرت رسالت
کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله و بعد از چندی مخاطبه گفت زود است که خبر دهد ترا دختر تو که امت تو
حقیقت حال را از وی بپرس که با من چه کردند و حق مرا چگونه بردند با اینکه هنوز از عهد تو زمانی نگذشته
و خاطرها از یاد تو خالی نگشته و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده که معاویه کتابتی نوشت بحضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمله جوابی که آنحضرت نوشت این بود که گفتی من از خلافت خلفا کراهت داشتم و آن
را نمی نمودم و بوشیدن؟ حیله بیعت نمودم اما بیعت معاذ الله که من از اهل آن باشم و اما کراهت من از خلافت
بعد از آن عذر معروفی است از آن باز ناشی انکار نمیداشتم وایضا در نهج البلاغه و تاریخ اعثم کوفی و سائر
تواریخ و کتب مخالفین مسطور و معروف است با آنها مذکور و میان موالف و مخالف مشهور است که نامه ای که معویه بر سبیل تعییر
و سرزنش بآنحضرت نوشت که ترا مثل شتری که مهار در بینیش کنند بجبر و اکراه میکشیدند که بیعت با ابو بکر
کنی و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب نوشت که بخدا قسم که خواستی مذمت کنی مدح کردی و خواستی رسوا
کنی خود رسوا شدی مسلم را عار و ننگی نیست از اینکه مظلوم باشد وایضا در بعضی خطب نهج البلاغه
فرموده حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب و غالتهم السبل و اتکلوا علی الولائج و وصلوا غیر
الرحم و هجروا السبب الذی امروا بمودته و نقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل
خطیئة و ابواب کل ضارب فی غمرة قد ماروا فی الحیرة و ذهلوا فی السکرة علی سنة من آل فرعون من
منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین ترجمه مضمون این است که روزی که خدا رسول خود را بجانب
خود برد و روحش را قبض کرد قومی از دین برگشتند و بتخم ضلالت در مزرع هدایت کشتند و اعتماد بر رای
و اعتقاد خود کردند و فریب هوای نفس خوردند و بیگانگان رسول را بجای خویشان او نشاندند و خویشان
او را که سبب نجات ایشان و مامور بمودت ایشان بودند از دست اطاعت فشاندند و بنای امامت را از اساس خود
برداشتند و بجای دیگر گذاشتند این جماعت معدن هر خطا و تباهی و پیشرو راه هر گمراه اند مثل
آل فرعون در لجه حیرانی دست و پا میزنند و در وادی مستی راه سرگردانی میروند جمعی بیا پرستی دل
بر دنیا نهاده و جمعی دین از دست داده اند از راه یقین دور افتاده و ابن ابی الحدید بعد از شرح این خطبه
گفته که اگر کسی گوید که این فصل صریحست در تحقیق مذهب امامیه گوییم نه بلکه ما حمل میکنیم بر اینکه مراد
از جماعت آنانند که در ایام صفین با آنحضرت محاربه نمودند و اعوان معاویه بودند و این کار را کردند
و اما ضلالت ایشان از امر نبوت بخاطر اهل طغیان بردند بعد از آن گفته اگر گویند لفظ خطبه لایق تر مخالف
این تاویل است جواب گوییم چون خدای تعالی در زمان مقدم آن باشد ... رحمان دور که حضرت رسالت

از دنیا رحلت کرده ایشان از دین برگشته اند بایام صفین چندین سال بعد از آن حال بعد گوییم شاید
انجماعت در آن روز از دین رجوع کرده باشند یا بعضی که اراده کرده و در خاطر گرفته باشند که با امیر المؤمنین نزاع
کنند و حق او را ببرند ایشان و نیز دیگران در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله اراده داشتند و ایضا تواند بود
که مراد این باشد که ایشان در آن روز بالکلیة از دین مرتد شدند چه جمعی از ایشان منافقان بودند که از ترس
شمشیر رسول الله صلعم اظهار آنچه در خاطر داشتند نمی نمودند بعد از انحضرت اظهار آن کردند خصوصا نسبت
با امیر المؤمنین عم که احادیث صحاح وارد شده و صحابه میگفتند که ما منافقان را در زمان رسول صلعم نمی شناختیم
مگر ببغض علی بن ابی طالب اگر گویند ما نقشه این تاویل علیه [illegible] و نقلوا الینا چه اذا ظرفیة و عامل
در آن رجع و هرگاه رجوع بر اعقاب در آن ظرف باشد که وقت قبض رسول الله است واجب است که نقل بنام که
عطف بر آن در همان ظرف باشد و این عین مذهب امامیه است گوییم هرگاه رجوع بر اعقاب در آن ظرف واقع
شد عامل برای ظرف بعمر سید پس دیگر واجب نیست که نقل بنام در آن ظرف باشد بلکه تواند که در ظرف دیگر باشد
یا این نحو کرد او برای استیناف باشد نه برای عطف یا اینکه عطف برای مطلق جمع باشد نه باعتبار وقوعش در
خصوص زمان آن و این عذر علیل القدر بعد از آنکه اینهمه سعی کرده و دست و پا زده تا باینجا رسیده چون دید که هیچ
جا نرسیده و بهیچ جا پناه نبرد منقور را سوار کرد و گفته که کلام آنحضرت را بر این حمل میکنیم برای اینکه مذمت بلند از
کردهای خلفا چشم پوشید و با ایشان خدا را نمود در مقام انتقام از ایشان نبود یا برای اینکه امامت حق ایشان
بود یا حق او بود اما برای خوشی [illegible] یا مصلحت دیگر ترک نمود [illegible] این کلمات او را بر این معنا حمل میکنیم
اخر اقوال و افعالش موافق او آن باشد و این تاویل هرچند بعید است اما ضرورت با بخاطر آن اعیست و بعید تر از تاویل
که اهل توحید و عدل آیات متشابهه را بضرورت میکنند جواب این سخنان اینست که خود متفطن شده و وجوه
اعتراض کرده که جواب است جمله حج دلیل ظاهر است براینکه رجوع از دین همان در روز رحلت حضرت رسالت
واقع گشته و مراد از انجماعت اهل سقیفه اند نه قوم معاویه اگرچه ایشان هم از دین بیرون رفتند بلکه
هرکه از اهل دین نبود تاویل الذین برگشتن باراده آن کردن بعینه مثل اینست که کسی که اراده نقض
یا ترک نماز کند گویند وضوش باطل شد یا تارک الصلوة است و اینکه گفته ایشان و نیز دیگران در زمان رسول

این اراده

این اراده نداشتند کذب محض است بدلیل اخبار متواتره صحیح متفق علیه که پیش از این گذشت که حضرت رسالت
فرمود قومی که کینها از تو در سینها دارند و اظهار نمیکنند تا من از دنیا بروم و همین معنی خود بعضی از ایشان اقرار کرده
و در اینجا نیز در عبارت بعد از این تصریح باین کرده چنانکه مذکور شد و اینکه گفته مراد این باشد که در آن روز
بالکلیة از دین مرتد شدند است چنانکه خود بیان کرده اما انجماعت که انکار کرده و در روز قبض رسول الله
صلعم اهل سقیفه که مخالفت حکم انحضرت نموده اظهار منازعت با علی در ولایت و امامت نمود و اینکه گفته واو
برای استیناف یا مطلق جمع باشد و جملهای بعد از جزا در ظرف دیگر باشد بعینه مثل اینست که کسی گوید زید
در روز جمعه شراب خورد و دزدی کرد و آدم کشت و فلان کرد و فلان کرد و گوید مراد اینست که شراب در روز جمعه بود
اما کارهای دیگر در روزهای دیگر شد و هرکس آن زکی فهم داشته باشد و بقیه جنت از رقبه عصبیت گشاید ببطلان
این سخنان و صدور آن را از طغیان ضلالت و عدوان در غایت ظهور داند و شناعت این تاویلات بر
هیچکس هیچ جهت مخفی نماند و ایضا برهان قاطع بر اینکه البته مراد انجماعت نه معاویه احادیثی که در جواب
دلیل انکار نص گذشت از انجمله در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که آنچه با علی علیه السلام کردید برای عهدی
یا از پیغمبر چیزی شنیده بودید گفت نه آن بود نه این اما از انحضرت صلعم شنیدم که دوازده کس از اصحاب منافق بودند
و در فردوس دیلمی مرویست که انحضرت صلعم بعایشه گفت که اول جمعی که گمراه شوند قوم تو اند و چون ایشان هلاک
شوند مردم هلاک گردند و در شرح ابن ابی الحدید مرویست که حضرت رسالت بجهت ولایت صلعم فرمود که بعد از من
امت گمراه شوند و قرآن را تاویل و تحریف کنند و برای عمل نمایند [illegible] اهل ضلالت بر اهل حق
غالب شود در آن زمان در خانه نشین تا وقتی که خلافت را بتو تسلیم کنند بعد از آنکه تسلیم خلافت بتو کردند
با ایشان مقاتله کن و دلالت این اخبار بر مطلب بغایت ظاهر است از دلالت آفتاب بر روز و گواه کبری شبهه
بزرگ قوم عایشه ابو بکر است نه معاویه و آنچه با امیر المؤمنین عم واقع شد که عمار خبر داد اول بار از دو اعوان
بود در زمان ایشان انحضرت در خانه نشست و بعد از آن تسلیم خلافت با و نمودند و بعد از آن زمان شروع
در مقاتله نمود و وضوح سخافت این تحریف در اینجا بجایی رسیده که این بزرگوار را این همه اهتمام در مقام تاویل
بتفصیل آن از دانسته و انکار آن نتوانسته تا بهیچ وجه تدبیر غزل ترویج بعض ضرورت در رشته دعم توفیق میان دلایل و اعم

افعال در دام فریب این کسان گویا اصلا ندیده یا دیده انصاف ازان پوشیده که آنحضرت در زمان ایشان و خود دنیا
همیشه این سخنان میگفته و تا آخر از باب صدق و نصیحت و طریق هدایت اظهار و تنبیه میفرمود
میرفت چنانکه بعضی از آنها هم بروایات خود و دیگران مکرر شد و بغایت ظاهر گشت و همین شعر آنحضرت که
از مشهورات و متواترات بین الفریقین است شاهد عدل است بر آنکه خطاب با ابو بکر فرموده فان کنت بالشوری ملکت امورهم
فکیف بهذا والمشیرون غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب اگر بشوری بالله
امام شدی مشوره با کسی که اهل مشوره غایب بودند اگر بحجت قربی بر خصم غالب گشتی دیگران از تو خویشتر
و به نبی نزدیکتر و این که گفته اند ایشان مدارا میفرموده در مقام انتقام نبوده راست است اما اینکه گفته اند اینکه امامت
حق ایشان بود و غصب بلکه منصوص نبوده و ترک منازعه برای ناخوشی منازعه بوده منازعه وقتی ناخوش باشد
که برای ریاست دنیا و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت همین فهمیده اند و در صورتی که امامت آن بودن اظهار
آن کردن هم عبادت است نسبت بشان آنحضرت چه جای منازعه نمودن و جاهدان آن بودن چنانکه خود فرموده
و الملک بعد ازین انشاء الله معلوم گردد که خدایا تو میدانی که انچه ما کردیم نه منازعه بر سر امامت بوده از
محبت سلطنت و پادشاهی و خواهش فضول نعمت دنیا بود اما هر گاه امامت نظیر نبوت و خلافت الهی باشد ریاست
امور دین و دنیا که دنیا چون در مقام بروجه موافقت حکم خداست آنهم عین دین است چنانکه شرح
شد ترک آن با وجود قدرت معصیت و منافی عصمت است چنانکه خود ایشان در دلیل امامت ایشان گفته اند گذشت
بلکه ترک منازعه برای مصالح دیگر بود و همیشه در زمان ایشان و بعد ازان اظهار آن مینمود چنانکه همه اینها
منقول خواهد شد بتفصیل باین کتب برگی مخالف بیان اولی و اولی القول و افعال آنحضرت بود تا محتاج بتاویل
و توجیه باشد و این تاویل که تاویل اهل توحید است چون اهل توحید بر اهل تشبیه اثبات نموده اند که
تنزیه جناب الهی را از جسم و جهت و مکان و امثال آن میکنند و آیاتی که بحسب ظاهر موهم خلاف آن باشد مثل خلقت
بیدی و الرحمن علی العرش استوی و امثال اینها بالضرورة تاویل بقدر علم و امثال اینها کنند و اولی العقل
آنحضرت مدارات و مماشاة بود و لحوق تظلمات و شکایات بی این کی مثل انت و تقدیر که باطل باید
تاویل آن بتقیه و مدارا و رعایت چندین مصلحت کرد ماتر آنچ از آنحضرت منقول میشود چنانکه بیان شد

باید بود

باین عنوان تا معلوم شود که اینها نه قابل تاویل اند اصلا و نه تاویلی کرده اند و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که آن
حضرت علیه السلام فرموده و لقد قال لی قائل انک یا ابن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله احرص
وابعد وانا اخص واقرب وانما طلبت حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه فلما قرعته
بالحجة فی الملأ الحاضرین هب کأنه بهت لا یدری ما یجیبنی به اللهم انی استعدیک علی قریش ومن اعانهم
فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امرا هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه
وفی الحق ان تترکه و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نقل کرده خطبه ای بطولها که آنحضرت بعد از فتح بصره و قتل
محمد بن ابی بکر خوانده و جمله ای ازان این است فقال قائل انک یا ابن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت
انتم احرص منی وابعد اینا الحریص انا الذی طلبت تراثی وحقی الذی جعلنی الله ورسوله اولی به ام انتم تضربون
وجهی دونه وتحولون بینی وبینه فبهتوا والله لا یهدی القوم الظالمین اللهم انی استعدیک علی قریش
فانهم قطعوا رحمی واضاعوا ایامی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به منهم فسلبونیه
ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تمنعه فاصبر کمدا ومت متأسفا حنقا فنظرت فاذا لیس
معی رافد ولا ذاب ولا ناصر ولا مساعد الا اهل بیتی فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی وتجرعت
ریقی علی الشجی وصبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار ترجمه بعضی مضمون این دو
خطبه آنکه اینست که یکی ازان قوم بمن گفت یا ابن ابی طالب تو بامر خلافت حریصی گفتم والله
که شما از من حریصتر و دورترید و من نزدیکترم من میراث خود را که خدا و رسول مرا اولی
بآن کرده اند میطلبم و شما با من حق مرا منع نموده حایل میشوید و بر روی من میزنید و مرا دفع میکنید چون
در میان حاضران بحجت تمام کردم گویا در خواب بودند بیدار شدند و جواب نتوانستند گفت خدایا انتقام من
از قریش و اعوان ایشان بکش که ایشان قطع رحم من کردند و منزلت عظیم مرا حقیر شمردند و اتفاق بر منازعه
من نمودند که زیرا که از من بود و به همین هم اکتفا نکردند و اقرار بظلم خود نیاوردند بلکه گفتند حق
اینست که بگیریم و حق اینست که دست برداری پس با کمال حزن و غم صبر کردم و از غصه مردم بجز اهل خود و
کسی یاری ندیدم مگر اهل بیت خود که بلای ... کشته شوند ناچار برای حفظ ایشان اهل بیت کناره کردم

هم هلاک خواهند شد پس چشم پر از خار علاوه تعب شدم و جرعه غم و غصه نوشیدم و صبر کردم
از غصب و چیزی تلختر از حنظل و صبر در شوارتر از قطع اطراف اعضا بر دل و مثل این خطب و کلمات از آن
حضرت بسیار روایت کرده اند و از جمله اغرب غرایب اینکه این جماعت خود همه اینها را روایت میکنند و با وجود
این میگویند که آنحضرت بخلافت آنها راضی بود و خود امامت را بایشان تفویض نمود و همین ابن ابی الحدید میگوید
و از استادان خود و شاگردان او حکایت میکند که اگر ما بدانیم که بخلافت ایشان راضی نبود و ایشان غاصب و
ظالم بودند از ایشان تبری و بر ایشان لعنت میکنیم چنانکه بر معاویه و اصحابش میکنیم و پرده ضلالت
دیده هدایت ایشان را پوشیده تا بدانند که اینها با اینهمه شکوه و دعا جمع نتوانند شد و ابن ابی الحدید در شرح
بعد از خطبه اول گفته که این خطبه بقول اصحاب ما در روز شوری بعد از قتل عمر و قایل آن کلام سعد ابن ابی
وقاص بود و بقول امامیه در روز سقیفه و قایل ابو عبیده جراح و بعد از آنکه شرح این خطبه کرده میگوید که
امثال این اقوال از آنحضرت منقول است مثل اینکه گفت از روزی که خدا روح پیغمبر را قبض کرده تا امروز من
همیشه مظلوم بوده ام و گفت خدایا انتقام مرا از قریش بکش که مرا از حق خود منع کردند و حق مرا غصب کردند
و گفت جزاء قریش را انتقام کند بالله که ایشان حق مرا بظلم بردند و پادشاهی برادر مرا از من غصب کردند و گفت
که کسی را دید که فریاد میکرد و میگفت من مظلوم بیا تا با هم فریاد کنیم که من همیشه مظلوم و گفت ابوبکر خلافت
مرا صاحب شد با اینکه میدانست که منم مرکز دایره خلافت و قطب آسیاء امامت و گفت میراث مرا غارت کردند
و گفت ابوبکر و عمر کار امارت را غصب کردند و عمر مرا برابر کرد با او غصب کردند و گفت اگر حق ما را بدهند میگیریم و اگر
نه هند از دو مروم و گفت همیشه مرا از حق خود دور کردند و دیگران را بر من ترجیح دادند و اصحاب ما اینها را
حمل میکنند بر اینکه مراد آنحضرت اینست که امامت حق منست از جهت افضلیت و احقیت و تعصب ... اگر
حمل کنیم بر استحقاق از جهت نص کفر یا تفسیق اکابر مهاجرین و انصار لازم آید اما امامیه و زیدیه این اقوال را
بر ظاهرش حمل میکنند و حق اینست که ظاهر این اقوال چنانست که ایشان میگویند اما بعد از تفحص احوال
ظاهر میشود که آن باطلست پس واجبست که اینها مثل آیات متشابه باشند که موهم امور چندند که بر خلاف باشند
و تاویلشان واجبست و جواب این سخن اینست که بر تقدیر تسلیم اینکه مراد آنحضرت استحقاق از جهت افضلیت و

احقیت

احقیت باشد نه از جهت نص اما هیچ بکار ایشان نمی‌آید چه فحوای اقوال و امثال اینها که بعد از این اشاره با
خواهد آمد و همین لعن و غصب عمر که ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که گفت عمر در شعر اگر فتنه
بر امیر مؤمنان که صاحب تو میداند مگر اینکه مظلوم است گفتم پس حقش را با و بده پس دستش را از دستم کشید و
و بخود حرفی میگفت ... گفت ایشان نمی‌خواستند که او صاحب ... باشد که
او را کوچک میدانستند گفتم والله که او وقتی که ... سوره براءت را از ابوبکر گرفت او را کوچک ندانست
همه اینها صریحند در ظلم ایشان و غصب حق او عظیم الشان و عدم رضای او بخلافت اینها غاصب ظالمان و مراد
در اینجا غیر این نیست که عبرای کوششان و بطلان خلافتشان همین کافیست چنانکه خدای تعالی فرموده و الکافرون
هم الظالمون و اینکه گفت متفحص احوال ... بامرادش توفیق میان اواخر و اوایل احوال
اقوال آنحضرت چنانکه با جوابش بعون الله بتفصیل گذشت و ایضا در نهج البلاغه روایت نموده که آنحضرت
فرمود اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة فی سلطان و لا التماس شیء من فضول الحطام و لکن
لنرد المعالم من دینک و نظهر الاصلاح فی بلادک فیامن المظلومون من عبادک و تقام المعطلة من حدودک
اللهم انی اول من اناب و سمع و اجاب لم یسبقنی الا رسول الله بالصلوة و قد علمتم انه لا ینبغی ان یکون علی
الفروج و الدماء و المغانم و الاحکام و امامة المسلمین البخیل فیکون فی اموالهم نهمته و لا الجاهل فیضلهم بجهله و لا الجافی فیقطعهم
بجفائه و لا الحائف للدول فیتخذ قوما دون قوم و لا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق و یقف بها دون المقاطع و لا
المعطل للسنة فیهلک الامة یعنی خدایا تو میدانی که آنچه از ما صادر شد و کشتگی که کردیم بسبب رغبت
به پادشاهی و سلطنت و طلب فضول معیشت نبود بلکه برای این بود که احکام دین ترا که تغییر داده اند بجای خود
آریم و بلاد ترا که فاسد نموده اند اصلاح کنیم تا بندگان مظلوم تو ایمن شوند و حدود ترا که معطل کرده اند بجا
خود قرار دهیم خدایا من اول کسی ام که رجوع بدرگاه تو آوردم و دعوت رسول ترا شنیدم و اجابت کردم هیچکس پیش
از من غیر رسول الله نماز نکرد و عبادت بجا نیاورد و شما ای مسلمانان میدانید که صاحب اختیار فروج و احکام
و امام اهل اسلام نشاید که بخیل باشد که در اموال ایشان حریص بوده نه جاهل باشد که بجهل خود ایشان را گمراه کند
و نه غلیظ و بیرحم باشد که بر ایشان ترحم و شفقت ننماید و نه بر دولت دنیا ترسان باشد که برای مصلحت خود

اهل دنیا را بر اهل دین ترجیح دهد و نه رشوه گیرنده باشد که برای رشوه بناحق حکم کند و نه در اقامت سنت و طریقه
بی پروا باشد که امت را هلاک کند و اول این خطبه عالی به تصریح و اواخرش کنایه ابلغ از تصریح است که جمیع
پیش از آنحضرت مباشر حکومت و متعلی امامت بی خدا را تغییر دادند و بخواهش خود تقریر نمودند و احکام الهی را
باطل و معطل ساختند و به کار او را ضایع و مهمل کردند و بنای ظلم و فساد در بلاد و عباد گذاشتند و انواع جور کردند
اسلام جایز داشتند و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که فرموده‌اند خاضوا بحار الفتن واخذوا بالبدع دون السنن
وارز المؤمنون ونطق الضالون المکذبون نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب لا تؤتی البیوت الا من ابوابها
فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا یعنی جماعه در دریاها فتنه فرو رفتند و ترک سنن نموده دامن بدعتها را بدست
گرفتند و مؤمنان منکوب و مخذول شدند و گمراهان دروغ گو بزبان آمدند ماییم پیراهن بدن رسول خدا
و اصحاب او نه دیگران و ماییم خزانه دین و ابواب علم او نه بیگانگان و بخانه از غیر در بیاید گویند دزد است و ایضا
ابن ابی الحدید در شرح روایت نموده که آنحضرت صلوات الله علیه در اول امارت خود خطبه خواند و بعد از حمد خدا و
صلوات بر رسول او گفت اما بعد فانه لما قبض الله نبیه قلنا نحن اهله وورثته وعترته واولیاؤه دون الناس لا
ینازعنا سلطانه احد ولا یطمع فی حقنا طامع اذ انبرى لنا قومنا فغصبونا سلطان نبینا فصارت الامرة
لغیرنا وصرنا سوقة یطمع فینا الضعیف ویتعزز علینا الذلیل فبکت الاعین منا لذلک وخشنت الصدور وجزعت
النفوس وایم الله لولا مخافة الفرقة بین المسلمین وان یعود الکفر ویبور الدین لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه فولی
الامر ولاة لم یالوا الناس خیرا الی آخر الخطبة یعنی وقتی که خدا پیغمبر خود را به پیش خود برد گفتیم ما اهل و ورثه
وعترت او و نه دیگری نه مردم با او کسی بر سر سلطنت او منازعه نخواهد کرد و در حق ما طمع نخواهد نمود در
اثنا قوم ما از جا جستند و حق ما را غصب نمودند و بجای پیغمبر ما نشستند و پادشاهی او را از دست ما بردند و ما را
خار و بی اعتبار کردند که هر نابودی به جانب ما نشتافت و هر بی جوهری بر ما دست یافت تا اینکه چشمهای ما از آن گریان
و سینهای ما از آن بریان و دلها از آن سوزان و جانها را فغور زار شد و بعظمت خدا قسم که اگر نه ترس تفرق
مسلمین و عود کفر و زوال دین میبود ما با ایشان باین نحو که سلوک کردیم نمیکردیم پس از این سبب صبر ورزیدیم
و جمعی والی و امیر شدند که هیچ خیر از ایشان بمردم نرسید و ایضا ابن قتیبه روایت کرده که وقتی که ابوبکر برای

و میکرد بخلافت امیر المؤمنین با امام حسن علیه السلام گفت از آن روز که جدت از دنیا رفت تا امروز همیشه مظلوم بودم
و ایضا در کتاب نزهة الابرار مرویست که فرموده‌اند که از کوچکی و بزرگی مظلوم بودم کسی پسیله که ظلمی کرد بر تنگی
بر تو کردند میدانیم ما ظلم ایام کودکی چیست فرمود عقیل درد چشم داشت هر بار که دوا میخواست در چشم او
کنند میگفت اول در چشم علی کنید بعد از آن در چشم من و او در چشم من میکرد با اینکه چشم من درد نمیکرد و سید مرتضی
روایت کرده از عمر بن حریث که علی علیه السلام هرگز بر منبر نرفت مگر پیش از آنکه فرود آید در آخر کلامش میگفت پیوسته
که خدا پیغمبر خود را به پیش خود برده من همیشه مظلوم بودم و ایضا در نهج البلاغه مرویست که فرموده‌اند زرعوا الفجور
وسقوه الغرور وحصدوا الثبور لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا
هم اساس الدین وعماد الیقین الیهم یفیء الغالی وبهم یلحق التالی ولهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیة
والوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله یعنی ما یکه جماعت تخم فجور در مزرع دین زراعت کردند
و آب غرور بپای آن ریختند و حاصل هلاک و ثبور درودند ازین امت کسی با آل محمد نباید
و کسی که نعمت ایشان بوی رسیده چگونه با ایشان دعوی مساوات تواند ایشانند اساس دین و عماد یقین هر کس
از ایشان پیش رفته باید عنان بجانب برگرداند و هر کس از ایشان پس مانده باید سعی کند و خود را با ایشان
و خصایص حق ولایت امامت مخصوص ایشانست و وصایت و وراثت مختص ایشان است الحال حق باهلش رجوع
کرد و بمحل خود انتقال نمود بهر کس که تعلق داشت و ابن ابی الحدید از دست اعتراف نکشید از همین کلمات چون
آفتاب روشن میشود که بعد از رسول خدا کسی که پیش از آنحضرت متصدی امر امارت گشته هر که تخم خیانت
در مزرع ولایت ایشان کشته هر که با اهل بیت نبوت برابری نموده و هر که از امر ایشان تخلف کرده
و در مقام اطاعت نبوده همه اهل فجور و غرور بوده‌اند و بادیه ضلالت را بقدم غوایت پیموده و امامت و خلافت
مخصوص حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین اوست و ابن ابی الحدید از همه این معانی با این همه ظهور چشم پوشیده
و در بعضی مواضع تحریف نموده و گفته که مراد از وصایت نص و خلافت نیست زیرا که امامت و نبوت چنانکه امامیه
میگویند بلکه وصایت را مراد میکند و وراثت در علم و هر دو از این قبیل از جواب او مانند استغفار نیست
و ایضا گفته که امامیه میگویند که مراد از لهم خصائص حق الولایة نص رسول است بر آنحضرت و اولاد

و ما میگوییم که مراد خصایص حق و ولایت رسول الله است بر خلق و جانشینی او لا اینست که مراد از وصیت و وراثت
البته وصیت و وراثت از رسول الله است نه وصیت و وراثت رسول الله و چون ولایت هم درین عبارت قرینه نظیر
آنهاست باید ولایت از آنحضرت باشد نه ولایت آنحضرت تا کلام بر یک سیاق باشد و بنا برین معنی این خواهد بود
که خصایص ولایت یعنی نیابت آنحضرت رسالت که عین معنی خلافت و امامت است مخصوص آل طاهرین اوست چه
معنی ولایت که نیابت و جانشینی است و ثانیا اینکه بر تقدیری که مراد ولایت آنحضرت بر خلق باشد و ولایت
آنحضرت بر خلق اینست که صاحب اختیار همه امور ایشانست مطلقا و ولایت ایشان یعنی هرگاه از جانب خدا باشد
بی واسطه نبوت و اگر بواسطه نبی باشد خلافت پس هرگاه خصایص حق و ولایت ایشان یعنی مخصوص آل النبی
و اولاد او باشد و هیچکس در آن با ایشان شریک نباشد پس خلافت حق خاص ایشان و مخصوص بایشان باشد و
دیگران قالب ربقه رعیت ایشان و هر کس متصدی خلافت شده غاصب حق ایشان و ظالم بر ایشان خواهد بود و
ایضا گفته که امامیه میگویند لان رجع الحق الی اهله مقتضی اینست که پیش ازین حق با اهلش نبوده و ما تاویل میکنیم
و میگوییم که امیر المؤمنین چون اولی و احق بامامت است از جهت نص بلکه از جهت افضلیت چه آنحضرت بعد از رسول الله
افضل بشر و احق بخلافت از جمیع مسلمین بود حق خود را واگذاشت و دست از آن برداشت برای مصلحتی که او دید
در آن زمان که اضطراب اسلام و تفرق مسلمین باشد بسبب جدید عهدی بایشان بتفصیل در ضمن جوابها سخن ما گذشت و
پیش ازان و بعد ازان بحمد الله تعالی گذشت و مصلحت ترک آنحضرت از چند وجه بود و مصلحت غصب جماعت نیز
بجهت علت بتفصیل بیان گشت و از همان مصالح ظاهر و باهر است که آنها عذر عمل اینها نیست بلکه عمل اینها
سبب ضرر آنهاست چه اگر این جماعت غصب خلافت نمیکردند و اطاعت حکم خدا میکردند مؤمنان ضرر نمیدیدند و
مسلم و کافر بهم مشتبه نمیگشتند و حضرت امیر المؤمنین دلعوان و انصار میبود و اقامت حکم الهی میشد و منافق جای نگیرد
میفرمود و تشویش و تزلزل از دین بالکلیه منتفی میبود پس ازین باید مبین شد که مفتنا و مبدا همه فتنها و فسادها
در دین اینانند و ایضا مذکور شد که از جهت نص که این فاضل بکر میگوید هیچ فایده بایشان نداد و در اصلا
بکار ایشان نمی آید چه بر تقدیری که هم نص باشد هرگاه جماعت اهل فتنه و آشوب بانواع حیل و بمعونت
و صاحب بدعت و تاراندند و هلاک امت و گمراه و دروغگو و فاجر و مغرور و هالک و غاصب و ظالم

تامل

١٠٢

تامل که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او و حق وقت اختلاف نشد و هرگز از هم جدا نشوند همیشه و حیات
و ممات و حضور و غیبت ملازمت و ملاقات ایشان کنند و شکوه ایشان بجناب الهی و حضرت رسالت پناهی باید
و مکرر بر ایشان نفرین کند و گوید خدایا انتقام من از ایشان بکش که بر من ظلم کردند و حق مرا بناحق بردند
و حقیها ما از ظلم ایشان گریسته و خوشی را از ستم ایشان بسته و جگرها از دست ایشان سوخته و جا
از جور ایشان افروخته و امثال این سخنان که بتفصیل بیان شد گوید پس حق و قرآن هم همیشه ملازمت
و ملامت و شکوه ایشان و نفرین بر ایشان کنند و هرگاه امیر المؤمنین و قرآن و دیگر مبین با ایشان در
انتقام باشند ظاهر است که خدا و رسول خدا هم با ایشان در همین مقام خواهند بود و ایشانرا ملعون و مطرود
و لعنت خواهند نمود پس چگونه لایق خلافت و امامت باشند و چسان راست و سالمت تواند و حضرت
امیر المؤمنین چون بخلافت ایشان راضی باشد و از روی رضا بیعت ایشان کند و امامت را با ایشان بگذارد
و مثل این بیعت و اجماع چگونه امامت ثابت شود و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که در اثنا خطبه
فرمود فاذا طاعتی سبقت بیعتی و ابن ابی الحدید این عبارت را چنین شرح کرده که وجوب طاعت من سابق است
بر بیعت من بعد ازان گفته اگر کسی گوید که این تصریح است بمذهب امامیه گوییم بلکه تصریح است بمذهب اصحاب ما
که آنحضرت اولی و احق بامامت از همه مردم اما چون خدا و رسول او میدانستند که تقدم دیگران که مفضول
بودند بر وی و صبر نمودن او بر تاخیر از ایشان مصلحت برای دین مکلفین است او را اعلام نمودند و صبر نمودن را
نمود و حق خود را طلب نکرد و اگر شمشیر میکشید و طلب حق خود میکرد جمعی که بر وی تقدم نموده بودند هالک میشدند و
جواب این است که صبر کردن آنحضرت بعد ازان که ایشان بظلم تقدم بر وی و غصب حق او نمودند مصلحت بود
از چند وجه چنانکه گذشت و اما مصلحت تقدم ایشان اگر مراد شما اینست که در رسول الله جواب بعضی گذشت
که مسلمین بسبب جدید و بعض بخلاف آنحضرت راضی نبودند جوابش هم اینجا بتفصیل گذشت و اگر مراد شما
که تقدم ایشان مصلحت بود از جهت که باین سبب مؤمن و منافق و مطیع و عاصی همه ممتاز شوند و بتقریب
و مشتبه نبودند و مومنان بسبب آن بافضل درجات افزودند که بر آن تنبیه این است که تنها بعینه مثل وجود
شیطانست در میان انسان و مثل قاتلان پیغمبران و مثل همه ظالمان و مظلومان و اما این سبب اینها

ونه ایشان نعوذ و نیستند بلکه همین بعینه دلیل ظلم و کفر همه است و اما اینکه گفت طلب حق خود نموده
دروغ است چنانکه بفضل الهی بچندین وجه بیان شد و اینکه گفت شمشیر نکشید آن هم بچندین وجه مذکور شد
و طلب کردن ضرور نیست که البته بشمشیر کشیدن باشد تا ترک آن عذر ایشان شود و در صحیح مسلم روایت کرده
که امیر المؤمنین و عباس نزد عمر آمدند پس عمر با ایشان گفت چون رسول الله وفات نمود ابو بکر گفت من ولی رسول
خدایم و شما پیش او آمدید تو میراث پسر برادر خود و او میراث پدر زن خود را میخواستید ابو بکر گفت رسول الله
گفته ما میراث نمیگذاریم ترکه صدقه است شما او را دروغگو و گناهکار و خاین و غدار دانستید و خدا میداند که
او راستگو و خوب و تابع حق بود و چون ابو بکر فوت شد من ولی رسول الله و ولی ابو بکر شدم و شما مرا کاذب و غادر
و خاین میدانید و خدا میداند که من صادق و بار و تابع حقم و شما آمدید میگوئید انتهی و در صحیح بخاری
نیز همین حکایت را روایت کرده با اندک اختلافی در بعض الفاظ و همین حدیث که بشهادت این دو شیخ بزرگ ایشان بالمعتقد
و اتفاق ایشان صحیح است شاهد عدلست بر اینکه آنحضرت بخلافت ابو بکر و عمر راضی نبود و زیاده بر اینکه چون
آنحضرت باب مدینه علم و ملازم قران و حق است ایشان کاذب و غادر و آثم و خاین بودند و با این صفات بالاتفاق
کسی لایق امامت نیست و از قابلیت خلافت بریست و خطبه شقشقیه درین باب میان خاصه و عامه بنهایت شهرت
رسیده و بعضی از آن اینست که فرموده والله لقد تقمصها فلان وانه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحى
ينحدر عني السيل ولا يرقى الي الطير فسدلت دونها ثوبا وطويت عنها كشحا وطفقت ارتأي بين ان
اصول بيد جذاء او اصبر على طخية عمياء يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصغير ويكدح فيها مؤمن حتى يلقى ربه فرأيت
ان الصبر على هاتا احجى فصبرت وفي العين قذى وفي الحلق شجى ارى تراثي نهبا حتى اذا مضى الاول لسبيله
فادلى بها الى فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشى شتان ما يومي على كورها ويوم حيان اخي جابر فيا عجبا
بينا هو يستقيلها في حياته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعيها فصيرها والله في حوزة خشناء
يغلظ كلمها ويخشن مسها ويكثر العثار والاعتذار فصاحبها كراكب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها
تقحم فمني الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض فصبرت على طول المدة وشدة المحنة حتى اذا مضى لسبيله جعلها
في جماعة زعم اني احدهم فيا لله وللشورى متى اعترض الريب فيّ مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر لكني

اسففت اذ اسفوا وطرت اذ طاروا فصغا رجل منهم لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن الى ان قام
ثالث القوم نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنو ابيه يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع الى
ان انتكث عليه فتله واجهز عليه عمله وكبت به بطنته و مجمل مضمونش اینست که والله که فلانی پیراهن خلافت را پوشید با
اینکه میدانست که منم قطب عالم خلافت و مدار آسیای امامت منم منبع آب در محیط عالم و مرتبه من برتر از پرند بلندیه و اوج طوایف
است پس من چون حال چنین بود دامن ازان چیدم و پهلوی توجه ازان بکنار کشیدم و متفکر شدم که با دست
شکسته حمله کنم یا در گوشه نشسته صبر نمایم بر ظلمت ضلالت و کوری غوایت که تمادی مدتش کودکان را پیر
میکند و مؤمن را از زمان همیشه در تعب و مشقت باشد تا وقتی که پیش خدای خود رود پس دیدم که صبر بعقل نزدیکتر
صبر کردم و خار در چشم و استخوان در گلو بود و بکره غصه نشستم و میراث خود را بغارت دیدم رفتم و طعم ارجع
دیدم تا وقتی که اول براه خود رفت و خلافت را بعد از خود بفلان داد عجب حالیست که در حیات خود میگفت معزولم کنید
و بعد از وفات خود عقد آن برای دیگری میکرد ایشان هر دو پستانهای خلافت را بمکیدند و هر کدام حصه از آن را بجانب خود
کشیدند والله که کار آن را صعب و طمع را زیاد و شور کرد صاحب آن مثل کسیست که بر شتر سرکش سوار باشد اگر سرش را میکشد
بینیش میدرد و اگر سرش را میگذارد او را بورطههای بد میاندازد قسم که مردم مبتلا شدند باختلال احوال و اختلاف اقوال
پس صبر کردم بر مدت طویل و محنت شدید تا وقتی که او براه خود رفت و خلافت را در میان جمعی که گمان کرد که من یکی از
ایشانم گذاشت پس خدایا این شوری که نظر کردن من که نظیر اول بودم که حالا قرین اینها شدم اما علاج نداشتم و
عنان موافقت با ایشان گذاشتم پس یکی از ایشان بسبب کینه که داشت نظر بحق من بر داشت و دیگری بداماد
خویش میل نمود بسبب غرضی و مرضهای دیگر که میان ایشان بود تا اینکه آن خلیفه سوم خواست و شکم پر کرد و میان سرگین
و آخور خود ایستاد و بنی امیه او برخواستند و مال خدا را از هر طرف ببردن کشیدند مثل شتران که در فصل بهار علف
بدندان گیرند تا وقتی که ریسمانش باز شد و کارش بیچاره شد و شکم پرستی او بسرش در آورد و بعضی از این خطبه
رفیعه بنهایت رسید و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که چون آنحضرت بشکایت حال خود رسید که
مبادا قریش تعدی کنند و خلافت را از اهل بیت بیرون برند و این فکر و از حزن مصیبت آنحضرت حیرت
تمام بود خشتی کاغذی مرا داد که بخواند آنحضرت که نشسته بودم کاغذ را برگرفت میشوم که کاغذ

ابو بکر و عمر را ندیدیم و از کسی شنیدم که ایشان بسقیفه بنی ساعده رفته اند و دیگری گفت که با ابو بکر بیعت کرده اند
و او خلافت را گرفته من بجانب مسجد بیرون آمدم دیدم که ابو بکر و عمر و ابو عبیده و جماعتی از اصحاب ایشان همه
جامهای مقطع پوشیده می آیند و بهر کس میرسند او را بزور وا میدارند که دستش را بگیرند خواهی نخواهی از برای ابو بکر
بیعت میگیرند من چون این حال را دیدم در خود عقل و شعوری ندیدم و مضطرب شدم و بشتاب بخانه آنحضرت که بنی هاشم بودند
رسیدم در را بجنبانیدم و گفتم چه نشسته اید که مردم با ابو بکر بیعت کردند و بود عباس گفت خود را الی
خوار و ضعیف کردید گفتم بشما و نشنیدید من در این حال فکر میکردم و غصه میخوردم تا شب شد مقداد و سلمان و
ابوذر و عباده بن صامت و ابو الهیثم بن التیهان و حذیفه و عمار را دیدم که تهیه و تدبیر میکردند که این
کار را بهم زنند خبر با ابو بکر و عمر رسید ابو عبیده و مغیرة بن شعبه را طلبیدند و با هم مشورت میکردند که مغیره
گفت مصلحت اینست که عباس را ببینید و او را بوعده خلافت و امارت برای خودش و اولادش تسکین دهید و بجهت
کسب کنید و این تدبیر جانب علی ضعیف شود و چاره دیگر نتوانید پس ایشان چهار کس با هم بخانه عباس رفتند و این قضیه
در شب دویم وفات حضرت رسالت بود پس ابو بکر گفت مردم مرا بر امارت و ایالت خود اختیار کردند و من برضای
ایشان مرتکب این کار شده ام و میشنوم که جمعی بر من طعن میکنند و با من مخالفت مینمایند و ما آمده ایم که تو و اولاد ترا
بعد از خود درین کار شریک کنیم و برای شما نصیبی مقرر نمائیم با آنکه مردم با اینکه نسبت و قرابت شما را با رسول خدا
میدانستند صرف این امر از شما کردند تا توانستند اما چون ما و شما همه خویشان رسول خدائیم شما
را بهره مینمائیم درین امر بعد از آن عمر بسخن درشتی که داشت از راه تهدید و توعید در آمد و گفت والله
که این چنین است و ما بنزد شما نیامده ایم بسبب احتیاج بشما لیکن نخواستیم که بر شما طعن کنند و کار بر شما
و بر مردم دشوار شود پس فکری بحال خود کنید و کار بر خود و بر ایشان دشوار مکنید عباس در جواب ابو بکر گفت اگر
تو بقرابت حضرت رسالت ادعای خلافت کرده پس حق ما را برده و اگر برضای مؤمنان تصرف نموده ما از جمله ایشانیم
که اصلا در مقام استرضای ما نبوده و ما نه در اول کار شما بودیم و نه در میان و نه در آخر از پس برضای مؤمنان تصرف
در آن کردی و چگونه حق ما را بردی و چه قدر دور است از هم این دو قول که بر من طعن میکنند و من راضی شده
وعده که با ما میکنی اگر از حق تست برای خود نگاه دار و محتاج ما مکن و اگر حق مؤمنان است ترا چه اختیار در حکم کار

واگر حق ماست ما همه حق خود را میخواهیم و ببعضی از آن راضی نمیشویم و اما اینکه گفتی که رسول خدا از ما و از شماست
رسول خدا از درختی است که ما شاخهای آنیم و شما همسایگان آنید و اما قول تو ای عمر که میترسی مردم بر ما طعن کنند
کاری که شما کردید بسبب همه چیز بر سر ما می آید پس براء بن عازب گفت من با همین حال غصه میخوردم تا شب شد بمسجد
بیرون رفتم با سلمان و مقداد و عباده و ابو الهیثم و ابوذر و حذیفه برخوردم و مرا پیش خود طلبیدند و تهیه
و بهم زدن این کار دیگر میکردند چون پیش ایشان رفتم شنیدم که حذیفه با ایشان میگفت والله آنچه گفتم خواهد شد والله دروغ
نگفتم و بمن دروغ نگفته اند برویم پیش ابی بن کعب آنچه گفتم و هم میدانم بر خانه او رفتیم و در زدیم تا بر پشت
در آمد گفتیم در بگشا گفت چه کار دارید گفتیم مطلب از آن عظیم تر است که از پشت در توان گفت گفت نمیگشایم بجهت
آمده اید حذیفه با شما است گفتیم بلی گفت حرف حذیفه است که او میگوید من نیز میگویم تا آنچه شد نشود
آنچه بعد از این خواهد شد بعد از آن نیست چه هیچ روایت کرده که در روز بیعت عثمان عمار فریاد کرد ای جماعت قریش
تا کی خلافت حضرت رسالت را از اهل بیت او بیرون میبرید گاهی اینجا و گاهی آنجا میکنید دیگر این نمیترسیم از اینکه
خدا این دولت را از شما بدیگری دهد چنانکه شما از اهلش گرفتید و بنا اهل دادید پس همه قریش یکبار بر
عمار فریاد کردند و معترض شدند پس گفت الحمد لله رب العالمین همیشه اعوان حق ذلیل بوده اند برخاست و رفت و امثال
این احادیث و اخبار بسیار است و همین حکایات و روایات که همین اکابر علماء خودشان نقل میکنند و انکار نمیکنند
بلکه تصدیق و تصریح بصحت و تواتر آنها بالمعنی مینمایند دلایل ظاهره و حجج باهره اند بر اینکه خلافت ابو بکر منحصر به
مکر و حیله و کیسه که نهایت سعی را در آن کرد و آنرا از پیش برد عمر بود چنانکه ابن ابی الحدید تصریح کرده و گفته که عمر
بیعت ابو بکر را محکم کرد و بر مخالفین غالب شد و شمشیر زبیر را شکست و بر سینه مقداد زد و سعد بن عباده را
لگد زد و بینی حباب بن منذر را شکست و جمعی را که بخانه فاطمه پناه برده بودند تهدید کرد بیرون آورد و اگر او نبود کار
ابو بکر از پیش نرفتی و نه همیشه که آنحضرت و شیعیان و بخلافت اینجا عترت راضی نبودند و باکراه و جبر بیعت نمودند
بلکه عمر هم که باعتقاد سنیان وزیر و معین او بود و تقویت و تمشیت دولت او مینمود از ترس و برای مصلحت خود
با او بیعت کرد و دولتش را از پیش برد چنانکه حکیم بن عدی روایت کرده از سعید بن جبیر که روزی در پیش عبد الله بن عمر
گفتند که ابو بکر و عمر دو آفتاب بودند و این امت بودند پس عمر گفت از چه دانستید گفتند ایشان با هم موافق بودند

حکایت شعبی با عمر در رشتن با ابو بکر

گفت یک شب عمر را خلوتی بود در حضور ایشان بودم فرمود که مجلس را خلوت کردم تا دیگر کسی اطلاع نشود در بیرون کشیدند
که عبد الرحمن بن ابو بکر آمد و اذن دخول طلبید گفت چه عجب اهل بیت را و چون این پسر از پدر خویش است این چون
طلبید گوی اذن آمد گفتم ای پسر عبد الرحمن بهتر از پدر خویش گفت کیست که بهتر از وی نیست مادر ستیزه بر عبد الرحمن
اذن داده داخل شد و التماس کسی را کرد و هر چند با الغد مُرد بر قبول نمود چون عبد الرحمن فیلسوف [illegible] بیرون کشید
که تا امروز غافل بودی از ظلمی که ابو بکر بر بنی تیم [illegible] کرد و تعدی که بر من نمود گفتم من میدانم گفت ای فرزند این چه چیز
میدانی گفتم والله که ابو بکر در نظر مردم دوستر بود از نور چشم خود شان گفت راست میگویی علی رغم [illegible]
چنین بود گفتم ای پدر پس چرا در حضور مردم بلخهای او را ذکر میکنی تا ایشان مطلع شوند گفت از آنکه تو میگویی
که در نظر ایشان عزیزتر از نور چشمشان بود چون نقص انکار کنم سر ابو بکر [illegible] خواهند شکست بر عمر گفت
والله که بعد از این فجرات کرد و بخطبه بکلمه شکست در مجمع مردم خطبه خواند و گفت بیعة ابو بکر فلتة
یعنی بی تامل بود خدا از شرّ آن نگاه دارد هر کرا اراده مثل آن کند بکشیدش وایضاً هیثم بن عدی روایت کرده
که خالد بن سعید گفته روزی رفتم به پیش شعبی که از دوستان ایشان بود و تعریف ابو بکر و عمر میکردم شعبی خنده کرد
و گفت عمر آن شیخ بزرگی را از ابی بکر در سینه داشت و حاضر بود گفت واسما نداریم و نشنیده ایم کسی که افضل ایشان
کی و تعریف کسی کند که عمر ابو بکر را شعبی گفت پس چه میگوی با قول عمر که بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها
آیا هیچ دشمنی برای دشمن خود بیش از این میتواند گفت از دگفتم برای ابو بکر چنین میگویی شعبی گفت من نیکویم

حکایت حسد قریش با ابو بکر مقول عمر

با واز بلند در حضور مردم گفت وایضاً زبیر بن عبد الله حمیدی روایت کرده از ابو موسی اشعری که گفت با مغیرة بن
شعبه رفتیم بنزد عمر و مغیره میگفت اگر حسد احسانی میتوانست غیر ازین مخصوص قریش بود ولی عمر دیدم که عالم
عمر با واز بلند آهی کشید و گفت نه عشر چیست نه عشر و از یک عشر دیگر هم نه عشر مخصوص قریش است و یک عشر
در همه مردم و قریش در آن عشر هم با ایشان شریکند بعد از آن گفت نمی خواهید بگویم که حسودترین هم قریش کیست گفتیم
بلی گفت اینکه خبرهای که بر وی شید ایرا حاضر باشد گفتیم چه میشود و از خبرها چه می آید گفت بر هم سخن بر وی گفتیم
شرط کردیم که هر چه گوی جای نقل نکنیم بعد از آن خویش بر خواست و در این که کسی نیاید بعد از آن نشست و گفت
تا من بگویم جای میگوید بعد از آن خود واندیا از آه بلندی کشید و گفت شما کرا گمان میکنیم کان [illegible] است

که مراد تو طلب رفقا او باشد که با ابو بکر بیکمت در خلافت برای هر وصیت عمل کردم و الله که ابو بکر از همه
حسودتر بود هم قریش بود بعد از آن ظرفی ساکت بود و باز آه بر حسرت تا سف کشید و گفت ضعیف بود و بنی تیم بی نظیر
تقدم کرد و من هر قدر سعی کردم و وصیت را زدم علاجی نیافتم سوای اینکه چشم از هر چه کرد بپوشم و حسرت در دل
بشکنم مغیره گفت پس چرا در روز سقیفه که ترا تکلیف خلافت کرد قبول نکردی و بعد الاحرت تاسف میکشی گفت
ای مغیره بی باد رماغی من که ان داشتم که در میان عرب عقل و صعوبت داری که یا آن روز نبودی و ندیدی که او با من
و من با او مکر و حیله بسیار کردیم تا اینکه دید که مردم همه رو با او دارند و او را میخواهند و خاطر جمع کرد که عنز او کسی
نمیخواهد خواست مرا امتحان کند که آیا داعیه خلافت دارم یا نه پس تکلیف کرد و او و من هر دو میدانستیم که اگر من
قبول کنم مردم اطاعت نخواهند نمود و کینه من در دلش بدتها خواهد بود تا وقتی که انتقام از من بکشد مگر نشنیدی که
وقتی که مرا تکلیف نمود مردم از هر طرف فریاد بر آوردند که یا ابا بکر ما غیر تو کسی را نمیخواهیم پس عمر چون حال را این نحو دیدیم قبول
نکردم و چون خاطر او جمع شد از غایت سرور روی خوشحالی او بر افروخته شد و بعد از مدتی هم از من حرفی با و رسیده بود
بجای تمام عتاب و اعتراض بر من کرد جواب فرستادم که از من گفتگو بکند و الا والله که حرفی بگویم که دانستها بشنود و خبر بر ند
جواب فرستاد که صبر کن که چند روز دیگر خلافت تو خواهد رسید کاری کردم بعد از هفته بمن تسلیم خواهد نمود تا
کرد و دیگر از آن قول حرفی نگفت تا فوت شد پس از این حکایات معلوم شد که عمر هم بخلاف ابو بکر راضی نبود و با
بیعت نمود مکر بعد از اضطرار و بطمع اینکه بعد از خود خلافت را با و دهد چنانکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
فرموده احلب حلبا لک شطره اشدد له الیوم یردد علیک غدا چنانکه مکرر در روایت شده و پیش از این نیز گذشت
و لا سعد الدین با اینهمه تعصب گفته که محاربات و منازعات که واقع شده میان صحابه بوجهی که در کتب تواریخ
مسطور و بر زبان ثقات مذکور است ظاهر دلالت میکند بر اینکه بعضی از ایشان از طریق حق عدول نموده و ظالم و فاسق
بوده اند بسبب خبث و حسد و طلب ملک و ریاست و میل بلذات و شهوات اما علما از جهت حسن ظن بصحابه بجا اویلات آن
گفته و با ین مذهب که ایشان از ضلالت و فسق محفوظ بوده اند رفته اند با اعتقاد مسلمین با کابر صحابه خصوص مهاجرین و انصار
که بشارت بهشت داده اند و در شان ایشان آمده فاسد نشود و اما ظلمی که بعد از ایشان بر اهل بیت نبوت ظاهر
بجای و در شناعت بنهای رسیده که مجال اخفا و محال اشتباه ندارد غریب است که ابن جوزی و ابن ابی الحدید نشاد انیش و

اشال و اقران نیز که این سخنان را منکر میگویند و این همه اعمال و تاویلات را برای ابوبکر و عمر میگویند که یا نشنیده یا
نفهمیده اند که آن همه منازعه و عداوت و طلب ملک و ریاست صادر نشد مگر از ابوبکر و عمر و اعوان ایشان و
صاحب این افعال و اعمال نخواهند مگر آن بزرگان پس حاصل آن همه ظلم و فسق که باشد غیر ایشان و نهایت علای
این حاشیه کشان آن بود که ابوبکر جاهل علیه نبود و دیگران نه حکایت نبود که غصب حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای مصلحت
دین و صلاح مسلمین بود و بتوفیق الهی باشد که همین عذر عین کفر ایشان است قهرکاه این علما خود اعتراف میکنند که
آن خلفا برای حسد و حب ریاست و سلطنت بر انحضرت ظلم کرده غصب حق او نمودند که کدام عذر این علما
کو را و بچه تاویل آیات نهی را توانند کرد بعینه مثل اینکه گویند یهود و سایر کفار اطاعت انبیا نکردند و ایشان را
در نبوت دخل ندادند بلکه ایشان را کشتند و بجای ایشان نشستند برای مصلحت ملت و صلاح عباد این
توانند بود غیر عین فساد و محض عناد و اما حرف بشارت و ثواب که با اصحاب جویند پس آنست که آیات وعید و عذاب
نیز بسیار است و در هیچ کدام از این دو طایفه نام کسی مذکور نیست بلکه هر کدام بنشان معروف و آیات
بشارت مقید اند بایمان و صلاح و تقوی و احسان و آیات وعید مقید اند بکفر و نفاق و ارتداد و عصیان
و باحادیث متواتره معتبره از طرق خود شان بفضل الله تعالی ثابت شد که معیار شناختن مومن و کافر و خوب و بد
امیرالمومنین است که باب مدینه علم و حکمت قرآن و حق و امام فرقه ناجیه و راس و رئیس مومنان و صلحا
و مومنان و منافقان شناخته نمیشود مگر بمحبت و عداوت او پس معلوم و یقین شد بحمدالله تعالی که این اکابر
انصار و مهاجرین نیستند مگر اهل وعید و عذاب نه بشارت و ثواب وجه پنجم از وجوه جواب حجت
اجماع اینکه معتمد ما قایلین بحجیت اجماع اینست که اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاج است بسندی که فی الحقیقه حجت
همان سند باشد و اجماع دلیل مستقل نیست و سندی که برای اجماع دعوی میکنند اینست که میگویند حضرت رسالت در مرض موت
بعوض خود تعیین شد و ابوبکر را امر فرمود بامامت نماز جمعه و هر گاه برای نماز که امر دین است او را اختیار
برای امارت که کار دنیا است بطریق اولی اختیار خواهد بود پس قیاس کرده اند امامت را بامامت جماعت و جواب
چند وجه است اولا اینکه قیاس باعتقاد ما اصلا حجت نیست چه معنی قیاس اثبات حکمیست از جزئی برای جزئی دیگر
بسبب اشتراک در علت مثل اینکه گویند خمر حرام است بعلت آنکه مسکر است و نبیذ هم در اسکار با او شریکست پس

سندی که بیان میکنند برای خلافت ابوبکر نقل کنند

شرکیت

شریکست و علت مذکوره برای حکم دو قسم است یکی اینکه نص بر علت آن وارد شده و این نیز دو قسم است یکی اینکه معلوم
و یقینی است که آن علت منصوصه تامه مستقله است برای حکم و این قسم حجت و مفید یقین است در اثبات حکم بسبب استحاله
تخلف معلول از علت تامه مستقله اما فی الحقیقه از اقسام قیاس نیست بلکه تفریع فرع است بر اصل چه قیاس حمل
جزئی است بر جزئی دیگر و این حمل جزئی است بر کلی چه آن علت منصوصه قاعده کلیه کرده در هر جا یافت شود فرد آن
خواهد بود مثال آنکه بحسب در نصوص متواتره ثابت شده که علت حرمت خمر منحصر است در اسکار پس هر مسکر
حرام قاعده ایست کلی که مستفاد است از این نصوص پس هر جا مسکر که علت حرمت است یافت شود حرمت ثابت شود
و مثل آیت قوله تعالی و لا تقل لهما اف چه این آیه با انضمام قرینه مقام که تعظیم و احترام ابوین است دلالت میکند بر اینکه
سبب نهی از اف همین است که خلاف تعظیم است پس قاعده کلی نهی از هر چیزیست که خلاف تعظیم باشد و ذکر اف بخصوص
برای تاکید و تنبیه است بر اینکه هرگاه خلاف تعظیم در ضمن اخف افراد حرام باشد در ضمن افراد دیگر بطریق اولی
حرام خواهد بود قسم دویم از تقسیم دویم اینکه معلوم نیست که علت مذکوره ناقص است یا تمام و نقصان هم کلی
یقینی نیست و این قسم اصلا حجت و مفید علم و حکم نیست چه علت ناقصه موجب وجود معلول نیست قسم دویم از تقسیم اول
اینکه علت حکم منصوص نیست بلکه باجتهاد و تخمین چیزی را علت نامیکنند و این قسم اگر چه بطریق اولی باشد که
بطریق اولی حجت و معتبر نیست چه هر چه را باجتهاد علت دانند ممکن است که علت چیزی دیگر باشد و این دو قسم
که منصوص العلة و بطریق اولی است که اقوی و اعظم اقسام قیاس است هر گاه حجت و مفید علم نباشد سایر اقسام بطریق
اولی حجت نخواهد بود و در طرق ما برای ابطال قیاس مطلقا احادیث متواتره وارد شده از آنجمله برای بطلان این
دو قسم بخصوص که اعمال اقسام اند اخبار بسیار وارد گشته که ابوحنیفه خود را تصدیع داده و گفته که بخدمت حضرت
امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رفتم فرمود شنیده ام بقیاس عمل میکنی گفتم بلی گفت اول کسی که بقیاس عمل کرد ابلیس بود
وقتی که خدا او را امر بسجود آدم کرد اباء نمود و گفت مرا از آتش آفریدی و او را از خاک یا نعمان قتل بزرگتر است
یا زنا گفتم قتل گفت پس چرا خدا در قتل دو شاهد فرموده و در زنا چهار آیا بقیاس راست میآید گفتم نه گفت بول
یا منی گفتم بول گفت پس چرا از بول وضو واجب شده و از منی غسل بقیاس راست میاید گفتم نه گفت نماز عظیم تر است
یا روزه گفتم نماز گفت پس چرا بر حایض قضای روزه واجب است و قضای نماز واجب نیست بقیاس راست میآید گفتم

الزام حضرت صادق ابوحنیفه را در باب قیاس

زن ضعیف تر است یا مرد گفتم زن گفت پس چرا در میراث حصه مرد دو برابر حصه زنست بقیاس باید که آنکه گفتم
گفت دست عوض بیش خطا از نیز است یا هشت درم گفتم دست گفت پس چرا کسی که هشت درم بدزدد دست
باید برید و کسی که دست دیگری برید پنجاه درم دیت میدهد و بقیاس این است آنکه گفتم نزد تو ثابت شد بطلان القیاس
کر قیاس صلاحیت موجب علم نیست پس اجماعی که مبنی است بر جهت بر نیست و ثانیاً اینکه بمذهب جمعی که قیاس را حجت دانند
حجیتش مشروط است بجامع مشترک و قیاس مع الفارق البته حجت نیست و قیاس خلافت با امامت نماز مع الفارق است چه
خلافت مشتمل است بر امور بسیار که یکی از آنها نماز است و تحمل حجت بعلم و معرفت همه احکام دین و اقلا بر قدری که بعد اجتهاد ازانها
و معرفت احکام جنایات و دیات و حدود و قدرت بر اقامت آنها و سیاست مدن و تدبیر ملک و شجاعت و معرفت
قوانین و آداب حرب و جهاد و قسمت و امامت نماز محتاج بهیچیک از اینها نیست و خصوصا بمذهب شما که نماز خلف کل بر و
فاجر صحیح و خلافت البته مشروط بعدالت است پس از اینکه کسی قابل امامت نماز باشد لازم نیست که قابل خلافت هم
و ایضا اگر صحیح قابلیت امامت نماز کافی باشد لازم آید که هر کرا حضرت رسالت صلعم در حیات امامت نماز داده بود خلافت و ولا و موجب خلافت
و قری در مدت غزا بجهت غیبت خود داده بود برای خلافت کافی باشد و حال آنکه بخلاف آن ابو بکر باشد خصوصا اسامة بن زید
کرد در همان ایام مرض و امر اسامه را لشکر نمود و ابو بکر و عمر را داخل اتباع او و امر باطاعت او فرمود چنانکه انشاء الله
بتفصیل خواهد آمد و ثالثا اینکه معارضست با استخلاف در غزوه تبوک چه حضرت رسالت در آن سفر چنانکه بین الفریقین
متواترست حضرت امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه نمود پس اگر خلیفه است بر همه عالم بطریق اولی و نسبت نماز ابو بکر
چه خلافت مدینه اقرب است بخلافت مطلقه از نماز تنها بر تقدیر صحت چه آن مشتمل است بر نماز و بر همه امور و احکام خلافت دیگر
و رابعا اینکه حدیث امر با امامت ابو بکر خبر واحد و روایتش مخصوص است بعایشه و بالجمله حجیت نیست و خامسا اینکه
سند این حدیث منتهی شود بعایشه و چون عایشه دختر ابو بکر است محل تهمت جلب نفع است برای پدر خود و روایتش بجهت
نفع خصوصا بمذهب شما که بمجرد شهادت حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام رد دعوی فدک نمودند چنانکه انشاء الله تعالی
بتفصیل خواهد آمد ابو بکر رد کرد و شما قبول کردید اگر گویند آن شهادت بود و این روایت است و اتحاد حکم اینها در نیست
گوییم اولا اینکه هر گاه بسبب تهمت جلب نفع رد شهادت تواند کرد همان علت در روایت بعینها ثابت باشد لازم
آید که در روایت نیز معتبر باشد خصوصا بمذهب شما که قایل بقیاس اید و این قیاس بجامع مشترکست بمذهب اهل خلاف

فع

فع بالصلت دویم اینکه روایت فی الحقیقه شهادتست بر جامع جر نفع الی المصلی و غیر و سیم اینکه روایاتیکه
هست که متضمن شهادتست بر حکم شرعی روایتیکه متضمن شهادتست بر صحت نماز ابو بکر بی قلاانیکه خود ولی او
اوست و حال آنکه چند خبر هست که دلالت این احتمال که امر با امامت ابو بکر از عایشه بود و مشعر با آنکه حضرت رسالت
یکی اینکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم گفت یکی از شما را بگویید که با مردم نماز کند عایشه بلال را گفت
پدر مرا بگو که نماز کند و حفصه گفت پدر مرا بگو پس آن حضرت متاثر شد فرمود انکن لصویحبات یوسف
یعنی شما مثل آن زنانید که با یوسف بودند که امر مشتبه کرد و در این حدیث دو بلا و ابن ابی الحدید رحمه
چنانکه انشاء الله در مطاعن عایشه خواهد آمد از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده که گفت رسول الله صلعم
یکی را بگویید که با مردم نماز کند و تعیین نفرموده بود پس شادم گفتم پس تو میگویی که عایشه ابو بکر را تعیین کرد
در رسول الله نکرد گفت من نمیگویم اما علی میگوید و تکلیف من غیر تکلیف اوست او حاضر بود و من غایب و بنابر آنچه
این شیخ که قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که قرین قرآن و حجت است معرض احتمال بیرون آمده تعیین شد
که امر با امامت ابو بکر از حضرت رسالت صلعم نیست و از عایشه است دویم قوله صلعم انکن لصویحبات یوسف
چنانکه در این روایت و روایات دیگر مکرر آمده و سفیان بن مسلم و معتبر داشته الحجه اگر تعیین امام از
عایشه و حفصه بلکه از حضرت امام علیه الصلاة و السلام میبود این کلام صلاحیت انتقام نمیداشت سیم اینکه او را از
امامت عزل کرد چنانکه بخاری و مسلم و واقدی و شافعی و ابو حنیفه و دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از آنکه
ابو بکر متوجه امامت شد حضرت رسالت صلعم را اندکی سبکی یافت بر عباس و علی تکیه نموده بیرون آمد و چون
بمحراب رسید گفت مرا بنشانید او را نشانیدند پس ابو بکر نماز او و مردم نماز ابو بکر یعنی تکبیر او نماز میکردند لفظ بعضی
بتکبیر او از یشان شنیده اند و پیداست که با بودن حضرت امامت میکرد غرائب نمیبود خصوصا با این همه اهتمام که با آنهمه ضعف که بر دو کس
تکیه کرده خود را بسوی مسجد رسانید و نشسته نماز کرد سیما اینکه خود روایت کرده اند که آن حضرت خود بهر بیمار
اقتدا میکرده پس چرا باقتدای دیگران بابو بکر راضی نشد چهارم اینکه در صحیحین روایت شده که اکثر علما ذکر کرده اند که
وقتی که خبر امامت برای ابو بکر آمد بعمر گفت که تو امامت کن عمر گفت تو اولی باینکاری و این سخن چند احتمال دارد
یا ابو بکر میدانسته که این خبر از جانب آنحضرت نیست یا امامت نماز فضیلتی نمیدانست یا مخالفت آنحضرت جایز میدانسته یکی

که مخالف انحضرت عمل است و با وجود این مضایقه نکرده بهر تقدیر دین روایت برای او فضیلتی نمیشود سادساً اینکه
بر تقدیر تسلیم صدور امر و اذن از انحضرت بعد از آن عزل شد چنانکه گذشت و در روایت دیگر نیز آمده که چون آنحضرت از
ابوبکر قرائت شنید گفت انکن لصویحبات یوسف مروا باکا الضعف که برابر المؤمنین و فضل بن عباس تکیه نموده
بیرون آمد و خود نماز گزارد و ابن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده که چون کفت آنحضرت سنگین شد
علی را طلبید و سر مبارک در کنار او گذاشت بیهوش گشت پس وقت نماز رسید و اذان گفتند عایشه بعمر گفت که با مردم
نماز گزار گفت بلی تو اولیتری گفت از اینکه میگویی اما او مرد ملایمیست باید اگر مردم روی آورند عمر گفت او نماز گزارد
و من بمردم امر کنم و چون محمد بیهوش نشسته و علی مشغول است نمیدانند تو نماز کند گرچه باید بهوش آید و علی را امر کند
بامامت که دید بیشتر عایشه کرده خود گفت بابوبکر بگو و در کلامش بگفتا الصلوة الصلوة پس ابوبکر بیرون رفت که
نماز کند هنوز تکبیر نگفته بود که انحضرت بهوش آمد و تکیه بر عباس و علی نموده بیرون آمد و خود نماز گزارد بعد از آن
بر منبر تشریف برد و اهل مدینه جمع شدند مگر اینکه خواندگان جمع شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند که
و گفت بعد از خود برای شما کتاب خدا میگذارم که مشتمل بر نور و بیان احکام و علم اکبر علم دین و نور هدایت
یعنی امیرالمؤمنین را میگذارم او سبب و وسیله رحمت و فضل خداست و با او اعتصام جویید و دست از او برندارید و
جدا مشوید که کنج رحمت و نعمت خداست امروز و بعد از امروز هر کس امروز و بعد از این او را دوست دارد با خدا
بعهد خود وفا کرده و هر کس امروز و بعد از امروز با او عداوت کند در قیامت کور محشور شود و هیچ حجت
او را پیش خدا نباشد و هر کس امامت جمعی کند که عالم و معرفتشان زیاده از او باشد بتحقیق که کافر شده
و غزالی در احیاء العلوم روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام که ابوبکر را امر کرد تا مخصوص بعد از آن فرمود که
چه میشود جمعی را که تعرض تقدم میکنند ازو و بعد از اهل بیت من خطبه و فایتشان از آن نیز کرد بر سر
علی بعد از آن امر بعینه بیان حال بود و برای ترکه دیگران از آن و دلیل ظاهر بر نفی قابلیت امامت اینهم است
و بینایی وجوه دیگر آنکه عزل او نماید ابوبکر تا نص مخصوص ایشانست خود را رسول برمؤسس خطبه دیگر وضع کرده اند
که حضرت تغییر آمد و با ابوبکر اقتدا کرد و با این هم اکتفا نکرده و خطبه دیگر وضع نموده اند که در وقتی بعد الحاق هم
اقتدا کرد بلکه روایت میکنند که انحضرت بعمر و فاجر اقتدا نمود از غایت سفاهت اند انتهی اینکه این احادیث نافع

مطلب

مطلب ایشان نشد چه بر تقدیر تسلیم اینها هیچ فضیلتی در اقتدا انحضرت نیست بلکه در امامت نماز مطلقا نماید و اگر نماز
انحضرت یکی دلیل امامت او باشد عبدالرحمن بن عوف نیز باید امام باشد بلکه اولی بامامت چه احادیث اقتدا با او
در پیش ایشان ثابت‌تر است از حدیث اقتدا بابوبکر از دو جهت یکی اینکه سند شان از مثل عایشه که محل تهمت است
نیست محفوظ است دوم اینکه عزل ابوبکر میان مخالف و موافق نقل شده است و ثابت است عزل عبدالرحمن
و دیگران مروی است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که در زمان حضرت امیرالمؤمنین کفته تعریض بعزل ابوبکر
تکذیب حدیث اقتدا با ونموده که کفته ولا کان تعریض و لا قراءة براءة و لا فی صلوة امّ فیها مؤخرا یعنی مرا
نماز قراءة سوره برائت معزول نشد و نه از امامت نمازی که امامت بمن موجر کشته شد سابعاً اینکه بگو ذکر کرده شد
که امامت اگر بر وجه موافقت حکم الهی است صفه نیست کار دنیا و اگر برای دنیا نقل است اصلا امامت مطلقا
محض با دیانت نیست بلکه الحاج بر وطریقی که مذکور شد که اعظم و اعمد و اتم ادله ایشانست باعتراف محققان
بفضل الله تعالی تا باطل ظاهر گشت که حقیقت اهل حقیقت مذهبشان تمام نا تمام و بطلانش با نظام ضم معنی
متاخر از مثل صاحب مواقف و دیگران چون بعد از الزامات شیعه بر ایشان بر بطلان دلیل اجماع مطلع شده
تغافل نمیشد اضطراب نموده اند دیده اند که تحقق خلافت ابوبکر بیعت عمر و ابوعبیده و خلافت عثمان بیعت عبدالرحمن
در تقریر این دلیل بجای لفظ اجماع بیعت و اختیار گفته اند و بخیر کنیز شدن تفصیل یافت که اختیار امت اصلا
از طرق ثبوت امامت نیست و بیعت نیز مطلقا از اعتبار خالیست و اینکه اگر مراد بیعت و اختیار همه امت باشد
مثل جماعتیکه بطلانش بحمدالله تعالی بیان شد و اگر بعض مراد باشد هر گاه تمام ایشان اتفاق نکنند باید اختیار
بعض از ایشان و خصوص امثال کسی بچه کار آید دلیل دویم از ادله که بر امامت ابوبکر استدلال کرده اند قوله تعالی
وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم یعنی خدا وعده نموده
مؤمنان صالحان را که ایشان را در زمین خلیفه کرداند چنانکه دیگران را پیش از ایشان خلیفه کرده اند و بیانش لااقل است
که افلح اینست که خدا وعده فرموده که ایشان را در زمین خلیفه و سردینشان که برای ایشان پسندیده تمکن دهد
اختیار کرده اند و هر چه الخ ادعا نموده التنزیل فتح و خلافت برای خلفای ثلاثه
و لابد حکم بصحت خلافت ایشان و جواب آن و لا آنکه خدا مؤمنان صالح را وعده خلافت فرموده همه

اصحاب او ان سرکشی ایمان و صلاح در ایشان اصلا مسلم نیست و بتفصیل انشاء الله بیان خواهد شد
ثانیا اینکه در تتمه همین آیه فرموده ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
یعنی وعده فرموده که ایشان را بدین خود تمکین دهد و بعد از آنکه خوف داشتند خوف ایشان را بامن تبدیل
نماید و این دو وعده و شاهد عادل اند بر اینکه مراد آن سرکشی نیست نتواند بود چه هر دو صریح اند
در اینکه خلفا پیشتر متمکن بر دین نبوده صاحب خوف بوده اند و آن سرکشی را با حضرت رسالت صلعم
در کمال تمکن و امن بودند و بعد از آنحضرت بی فاصله از خوف دین و ملامت صاحب شدند چه بر نحوی خواستند
نمودند ثالثا اینکه تواند که مراد از آن خلفا ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد چنانکه در کتاب کافی
از حضرت امام همام ابی جعفر ع در رساله تفسیر همین آیه روایت نموده که فرمود و نحن هم و همان
دو وعده که مانع حمل بر آنان اند شاهد و موجب حمل بر ایشان اند چه ایمان کامل و صلاح تمام بالاتفاق
مخصوص ایشانست حضرت امیر المؤمنین ع در زمان ایشان چنانکه بتفصیل ثابت شد در کمال خوف و عدم
تمکین در دین بود و همچنین بقیه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه بر هیچکس مخفی نیست اگر گویند
آیه صریح در خلافت بالفعل است گوییم تمام خلفا بالفعل نبوده اند و این نحو اطلاق هر دو بیشتر کند
و بر تقدیر تسلیم بالقوه بودن تتمه ائمه ع بسبب عدم سلطنت بالفعل حضرت امیر المؤمنین و امام حسن
و صاحب الزمان صلوات الله علیهم صاحب تصرف اند بالفعل در خلافت و برای رعایت صیغه جمع همین کافیست
رابعا اینکه تواند گفت که صیغه جمع برای تعظیم و مراد همین حضرت امیر المؤمنین است چنانکه محمد بن
مؤمن شیرازی که از افاضل علما ایشانست روایت از ابن مسعود کرده که لفظ خلافت از جانب الهی در قرآن بر
کسی واقع شد اول آدم که فرمود انی جاعل فی الارض خلیفه دوم داود که فرمود یا داود انا جعلناک
خلیفه فی الارض سیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که فرمود وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات
یعنی علی بن ابی طالب لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم آدم و داود و من کفر بعد ذلک
بولایة علی بن ابی طالب فاولئک هم الفاسقون یعنی العاصین لله و لرسوله خامسا اینکه تواند که مراد
تمکن تمام و امن مطلق و این خلافت موعود مقید باین قیود مخصوص حضرت صاحب الزمان ع باشد

چنانکه

چنانکه در طرق و روایات متعدده آمده چه از تمادی مولویه و نفاق منافقین و انواع حروب و مقاتلات و تقیه
در ایام خلفاء ثلثه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امنی تمام و تمکنی عام نیافت چنانکه مخفی نیست بعضی از حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت دلیل سیم قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم
اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم
عذابا الیما یعنی بگو مر جمعی از اعراب که از جنگ حدیبیه تخلف کردند که زود باشد که شما را دعوت کنند بکارزار گروهی
صاحب قوت و شدت که با ایشان مقاتله کنید یا اسلام بیاورند پس اگر اطاعت نمایید خدا بشما اجر خوب عطا نماید
و اگر رو بگردانید و اطاعت نکنید چنانکه پیش از این کردید شما را عذاب الیم نماید وجه استدلال باین آیه چنانکه
امام فخر در کتاب اربعین کرده اینست که داعی این اعراب بمحاربه یا رسول الله یا یکی از خلفاء ثلثه یا علی علیه السلام
یا امراء که بعد از علی بوده اند جایز نیست که داعی رسول الله باشد لقوله تعالی سیقول المخلفون اذا انطلقتم
الی مغانم لتأخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل
یعنی وقتی که شما میروید باخذ غنایم خیبر خواهند گفت اعرابی که تخلف نموده اند میگویند ما را بگذارید که با شما بیاییم
میخواهند کلام خدا تغییر دهند بگو که شما هرگز با ما نمی آیید خدا پیش چنین گفته و نتواند که مراد علی علیه السلام باشد
چه خدا تعالی فرموده که او یسلمون و علی بعد از رسول الله صلعم برای طلب اسلام مقاتله ننموده بلکه قتال او برای
طلب امامت بوده و نتواند که مراد امراء بعد از علی باشد چه ایشان بمذهب ما بر خطا و بمذهب شیعه بر کفر بوده اند
و بر تقدیر قتال با کفر حکم خدا تعالی وعده فرموده نبوده اند چون همه این احتمالات باطل باشد باید که یکی از
خلفاء ثلثه باشد و هرگاه خلافت یکی از ایشان صحیح باشد خلافت همه صحیح باشد چه قایل بفرق نیست یعنی هر کس
که قایل است بخلافت یکی از ایشان قایل است بخلافت همه و هر کس قایل بخلافت یکی نیست قایل بخلافت هیچیک نیست
پس قول بخلافت بعضی خرق اجماع مرکب است جواب این دلیل چند وجه است اولا اینکه تواند که مراد از داعی رسول الله
باشد بدلیل روایت سعید بن جبیر و غیر او که قوم اولی بأس شدید هوازن و ثقیف و غطفان اند چه جناب رسالت صلعم
با ایشان قتال نمود و امام فخر خود در تفسیر کبیر این احتمال را که داعی آنحضرت باشد اقوی احتمالات شمرده
و استدلال بعدم آن کرده و این که در اربعین گفته که آیه سیقول المخلفون مانع از حمل است بیان نکرده که از چه

وظاهر از جهات تبعیت نباشد چه اتباع ایشان نفاق تابید نفی آنست و این وجه لغو و شنیع و تفسیر کبیر و کشاف
یکی اینکه مراد نفی اتباع باحال نفاق که در آن وقت داشتند باشد دوم نفی اتباع در انسفر بخصوص اگرچه بعد
از حصول اسلام یاد سفر دیگر متابعت کنند ثالثاً اینکه تواند که داعی امیر المؤمنین و مسلمون یعنی منقادون و مطیعون
باشند ثالثاً اینکه تواند که داعی مراد بعد از آن حضرت باشد و مراد از اجر حسن اجر دنیوی باشد از غنیمت
واسعة الحج و علاشامل بامناهی حسنات کفار و نعمة در دنیا جزا عطا فرماید و ابطال اجر هیچکس نماید
رابعاً اینکه بر تقدیری که داعی یکی از خلفا ثلثه باشد هم ایشان باشد خطاب یؤتکم الله بمدعوین است
پس تواند که مدعوین بسبب اطاعت جهاد با اعدا خدا یا تحمل جور و جفا مستحق اجر حسن شوند در دنیا و عقبی
و داعیین بسبب تغلب و حب ریاست و سلطنت دنیا و متابعت نفس و هوا مستحق اجر حسن نباشند بلکه مستحق عذاب
مهین باشند ثالثاً همه مؤمنین در زمان سلاطین جور خامساً اینکه بر تقدیری که داعیین هم در سلک
مدعوین مستحق اجر حسن باشند مراد از اجر دنیوی باشد نه اخروی چنانکه گفته شد سادساً اینکه بر تقدیری که
اجر اخروی هم باشد هم محض که بسبب فعل حسن مستحق اجر حسن شود لازم نیست که خلیفه باشد تا خلافت ایشان ثابت گردد
دلیل چهارم ایضاً تقریر امام فخر در اربعین اینکه اگر خلافت ابوبکر باطل می‌بود ابوبکر عند الله مبغوض
و معظم نبود و حال اینکه خدای تعالی مدح و تعظیم او نمود پس خلافت او صحیح است اما ملازمت ظاهر و
متفق علیه است و اما اینکه او ممدوح و معظم است به چند وجه اول قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ
یبایعونک تحت الشجرة و او از جمله جمعیتی که در تحت شجره بیعت نمودند و خدا از ایشان راضی گشت دوم
قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه
و شک نیست که او از جمله سابقین اولین است در اسلام پس خدا از ایشان و ایشان از او راضی شدند اگر
در تقدیم ایمانش بر جمیع خلاف نباشد چه لفظ جمع دلالت کند بر هر که او را سبقتی در دین باشد سیم قوله تعالی
وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی چه اکثر مفسرین بر آنند که مراد از اتقی
ابوبکر است و ما اقامت دلیل بر این کنیم و گوییم کسی که مراد است بدین آیه موصوف شد به اتقی و اتقی اکرم است
لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اکرم عند الله البته افضل است پس کسی که مراد است بدین آیه افضل

خلق است

خلق است بالاجماع است محقق که افضل خلق بعد از رسول الله صلعم یا ابوبکر است یا علی بن ابی طالب و مخصوص است بحکم و جایز
نیست که مراد علی باشد چه شخص مقصود بدین آیه موصوف است باینکه کسی را نعمتی بر او نیست که جزا باید داد و علی را نعمت
نبوی چه در تربیت و طعام و شراب و سوی آن نشو و نما نمود و نبی بر ابوبکر نعمتی که جزا باید داد نبود بلکه نعمت ارشاد بود
و اما این نعمتی نیست که جزا باید داد چه خدای تعالی از جانب انبیا فرموده ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب
العالمین و نعمت ارشاد از شما اجر نمیخواهیم اجر من بر خدا است پس علی مراد در این آیه نتواند بود پس این آیه مخصوص ابوبکر است
پس او افضل خلق است و ایضاً این آیه دلالت میکند بر اینکه خدا از او راضی است در حال و استقبال هر دو چه لفظ سوف
در تتمه آیه که ولسوف یرضی دلالت بر استقبال میکند پس نمی‌شود اعتراض کسی که گفته شاید در حال از او راضی باشد اما در وقت
ارتکاب خلافت رضایش از او سلب گشته باشد و جواب من اول اما از آیه اول و لایت که خدای تعالی فرموده رضی الله
عن المؤمنین پس رضای او مخصوص مؤمنان است نه هر که در تحت شجره بیعت کرده و اصل ایمان ابوبکر در محل منع است
چه پیش ما ثابت است که او بطمع جاه و امارت اظهار اسلام نمود بلکه ثابت و محقق است که از اصل ابوبکر منافقین بود
چنانکه همه اینها بتفصیل گذشت بحمد الله تعالی ثانیاً اینکه ظاهر است که امثال این احکام تابع احوال عصر و وقت است
و عافیتند چه هر گاه لشکری فتح و ظفری کند و غلام و فرزند کسی خدمتی برای او رساند و پادشاه و مولی گوید
از شما راضی شدیم مراد همین است که بسبب این کار در این حال راضی شدیم نه اینکه بعد از این هم هرچه کنید اگرچه ترک خدمت
کنید و دشمن شوید و از دین بیرون روید و مرتد گردید راضی خواهیم بود و اما از آیه دوم پس اولاً آنچه ظاهر است
که مراد از سابقین اولین سبقت و تقدم در ایمان است و ایمان ابوبکر ممنوع بلکه ثابت العدم است و اما از آیه سیم اینکه ظاهر
نیست که مراد از اتقی من کل جهة و از همه است تا منحصر در علی یا ابوبکر شود بلکه تواند که مراد اتقی فی الجمله باشد که
در هر کاری بخصوص تقوی و غیر اتقی مقصود است چه هر کس آن کار را با خلاص کند اتقی است از کسی که ریا کند و بنا بر این تواند
که ابو الدحداح باشد چنانکه ابن عباس روایت کرده که مردی درخت خرمایی داشت که شاخی از آن بخانه فقیری صاحب عیال افکنده بود
که هر گاه خرمایی از آن بخانه فقیر می‌افتاد صاحب درخت می‌آمد و برمیداشت و اگر طفلی برداشته بدهن گذاشته بود
از دهنش بیرون می‌آورد مرد صاحب عیال شکوه این حال بخدمت حضرت رسالت نمود حضرت او را طلبید و فرمود آن درخت را به من
تا در عوض درختی در بهشت عوض آن بتو دهم قبول نکرد و گفت این درخت بهترین درختهای منست ابو الدحداح حاضر بود گفت اگر من

این درخت را از وی بگیر و بصاحب عیال ده هم درخت بهشت را بدهی فقر آری پس درخت او را ابو جهل داد تا معاوضه
نمود و بفقیر داد پس این آیه نازل شد لیس بالبر مراد از اتقی ابو الدحداح و از اشقی صاحب نخل
و ایضا توان گفت که اگر چه سبب نزول خاص باشد حکم آن عام باشد چنانکه از حضرت ابو جعفر علیه السلام مرویست که معنی
آیه کریمه اینست که در دادن مال مقصود همین طلب رضای خدا باشد نه عوض و تلافی احسان کسی چنانکه تتمه آیه کریمه
که الا ابتغاء وجه ربه الاعلی است شاهد عدل است برین نه اینکه هیچکس را هیچ جهه بروست و نعمتی نباشد چه
این معنی بغیر جناب الهی حق نیست بحضرت رسالت صادق نیست پس هر که باخلاص تصدق کند اتقی است نه کسی که بقصد
دیگر کند و حال اینکه اگر مراد اتقی علی الاطلاق نیز باشد البته منحصر بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خواهد بود
چه هیچکس چنانکه بحمد الله تعالی در مبحث افضلیت ثابت شده در صدقه و زکوة و هیچ کاری بعد از حضرت رسالت
باخلاص آنحضرت نبود و اما اینکه گفته جای این نیست که مراد آنحضرت باشد چه آنحضرت را اولا اینست که در آیه کریمه نعمت را
تخصیص نداده باینکه از نبی هم نباشد بلکه فرموده هیچکس را برو نعمتی نباشد چنانکه بر امیر المؤمنین نعمت تربیت
و تغذیه و ابوت در الدین بود و ثانیا اینکه هر گاه نعمت طعام و شراب رسول الله صلعم را بر امیر المؤمنین حسن نکنیم
ابو بکر هم البته مکرر طعام و شراب آنحضرت را خورده ثالثا اینکه هر گاه امثال این نعمتها محسوب باشد
ابو بکر بسیار مردم این نعمت را خورده است چه ظاهر است که در مدت معاشرت خویشی و آشنائی عمر زید کافی [illegible]
مردم مر امثال این نعمتها ممکن نیست رابعا اینکه جناب الهی از جانب انبیا فرموده که ما از شما طلب اجر نمیکنیم و نموده
که نعمت هدایت و ارشاد را اجر نداده باشما الا از این اطاعت و خدمت و رعایت حقوق باید کرد خامسا اینکه اجماع
امتست که مودت ذوی القربی اجر رسالتست چنانکه جناب الهی از جانب آنحضرت فرموده که الا المودة فی القربی یعنی من از شما
برای ارشاد و هدایت اجری نمیخواهم مگر مودت و محبت باقربا و اهل بیت من پس ارشاد دین نعمتیست که اجر او
اعظم اجر و اجب فرض من الله تعالی باجماع امت و نص قرآن و اما اینکه گفته سوق دلیلست بر رضا خدا تعالی
در استقبال جوابش اینست که ضمیر یرضی راجعست باتقی بدلیل نظم و سیاق کلام نه برب اگر چه اقربست و استقبال یرضی
نظر بایثار مال [illegible] معنی کلام اینست که کسی که تصدق کند بجز اینکه رضای خدا وقتی که باو رسد راضی خواهد شد و رسیدن
جزا و حصول رضا عمت آن دنیا و اخری هر دو پس توان گفت که خدای تعالی از اتقی در وقت ایتا بسبب ایمان و تقوی و ایثار راضی شد

وبعد ازان

و بعد از آن بسبب کفر و فسوق راضی نباشد اما جزای صدقات و سایر حسنات که کرده باشد در دنیا باو رسانید
و او را راضی گردانید اگر چه کافر باشد چه در اخبار بسیار وارد و ثابت شده که جناب الهی بمقتضای عدل شامل عمیم
احسان را ضایع نمیکند بلکه جزای هر نیکی را بصاحبش میرساند اگر مؤمن باشد در دنیا یا اخرت یا هر دو و اگر
کافر باشد در دنیا تنها و از مجموع آنچه گفتیم ثابت و ظاهر گشت که این دلیل از جمله ادله امامت حضرت امیر المؤمنین است
چه ایمان آنحضرت صلعم یقینی و متفق علیه است بین الفریقین بی شک و خلاف و سبقت آنحضرت نیز بر همه است متفق علیه
اکثر علما الفریقین ثابت و محقق است بر اهل یقین و اخلاص آنحضرت در صدقه و عبادت مستغنی است از بیان تا که همه
اینها بفضل الله تعالی ثابت گشت و مکرر گذشت و الحمد لله علی حمده **دلیل پنجم** اینکه هر گاه اکابر صحابه ابو بکر را
میگفتند خلیفه رسول الله و خدای تعالی ایشان را وصف بصدق نموده که فرموده للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا
من دیارهم و اموالهم الی قوله اولئک هم الصادقون پس هر گاه ایشان صادق باشند خلیفه رسول الله باشد جوابش
اولا اینست که وصف ایشان بصدق در دعوی ایمانست و اینکه در ایمان صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه
افعال و اقوال هم صادق باشند و ثانیا اینکه خلیفه رسول الله دو قسم است یکی اینکه آنحضرت خود او را خلیفه کرده
و این معنی بالاتفاق در شان ابو بکر کاذبست بالمثل دوم اینکه خود یا مردم او را خلیفه نام کرده بجای آنحضرت نشانده
باشند و در این معنی برای ابو بکر و برادرانش هیچکس را خلافی نیست و ما هم قائلیم باینکه ایشان بتغلب خلیفه شدند
و خلافت غصب کردند لهذا این مدعا بدلیل نیست **دلیل ششم** اینکه اگر خلافت حق علی بود یا امتناع اسد و نمود
بر طلب حق خود پس بر و واجب بود با قدرت طلب نمودن والا تقصیر و معصیت عظیم لازم و اگر امتناع ننمودند
لازم آید که ایشان شرار امت باشند و حال اینکه خدای تعالی در شان این امت فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف و تنهون عن المنکر و اگر ترک نصرت علی کرده باشند شرار امت باشند و آمرین بمعروف و ناهیین از منکر نباشند
و جوابش اینست که اگر امتناع از اعانت آنحضرت نمودند و اعوان او زیاده از پنج کس نبودند چنانکه جناب الهی فرموده
و ان وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین و بتفصیل بفضل الهی بیان شد و حضرت بعض از این
است که اهل بیت نبوت که بالاتفاق امر بمعروف و نهی از منکر کنند هم استحباب بی خلاف و فاسقین و مرتدین و ناکثین و مارقین
و قاسطین بجمله این تصدیق آنان را از خیر امت بیرون کنند و خاذلین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل ایشان شدند

دلیل هفتم قوله اقتدوا باللذین بعدی ابی بکر و عمر اقتدوا که صیغهٔ امر است یا برای وجوب یا
برای ندب بهر تقدیر دلیل است بر جواز اقتدا بایشان و اگر خطا و ضلال بود نه اقتدا بایشان جایز نبود
دلیل هشتم قوله الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا و جواب هر دو آیت که اینها خبر واحدند و
روایت ایشان مخصوص شماست و نقیض آن در میان شما نیز متواترات باللفظ والمعنی چنانچه در طی توضیح آنکه
بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و اما فخر دین در این مقام گفته عجیبست کار شیعه که هرگاه خبری یابند که مقوی مذهب ایشان
باشد مثل خبر موالات و خبر منزلت متواتر نام کنند و اگر خبری یابند که مقوی مذهب ما باشد خبر واحد گویند بعد از آن
بنحوی اعتراض کرده و گفته اگر گویند اخبار وارده در حق علی علیه السلام اقوی است چه بنی امیه با آنهمه قوت سلطنت
مبالغه مینمودند در اخفاء مناقب حضرت پس اگر نه در کمال صحت بودی این مطلب قوی ثابت نمیشد گوییم این سخن حق است
اما معارضی دارد که روافض همیشه مبالغه مینمودند در القاء شبهات در فضل ابی بکر و این موجب ضعف آنهاست
پس اگر نه غایت صحت آنها میبود این نوع قوی ثابت نمیشد و بمقتضای الانسان حریص علی ما منع هرچند بنی امیه
مبالغه بیشتر میکردند در اخفای مناقب علی و اهتمام بیشتر میکردند در نقل آن تا اینجا اعتراض و جواب امام فخر بود
و جواب وی اولا اینکه عجیبتر حال سنی است که با اینکه از جهت معقول دور ماند از دیدن محسوس نیز کور مانده که
اخبار مناقب علی علیه السلام بشروط معتبره در تواتر بین الفریقین متصف و محقق و اخبار مناقب ابوبکر باقرار شما ضعیف
و غیر متواتر باشد چنانکه مکرر بفضل الله تعالی بیان شد چه تعجب از کار شیعه که اینرا متواتر و اینرا خبر واحد
گویند تمام تعجب از حال شماست که امری باین ظهور را نفهمید یا دانسته برای عصبیت و حب دنیا میپوشید ثانیا
اینکه شیعه با آنهمه ضعف و ناتوانی که در هر دیار و بلاد که یافته میشدند بانواع زجر و عقوبت مقهور و مقتول یا مختفی
با آنهمه سطوت و شوکت چه قدر مقاومت توانند نمود و شبهاتی که شیعه با این حال بر تقدیر تسلیم القا کنند با اینکه
بنی امیه با آنهمه قدرت و شوکت الاف الوف وضیع ابنا و ارقام و حکام باطراف و اکناف میفرستادند و وعده و وعید
و تهدید و توعید مینمودند که مردم در فضایل ابی بکر و ضد مناقب امیر المؤمنین علیه السلام اخبار وضع کنند و اطفال را
در مکتبها باین نحو تربیت و تعلیم میکردند چنانکه در تمام عالم مشهور و در کتب بسیار بعضی از آن مسطور است که ذکر علی
امیر المؤمنین علیه السلام را بر مردم بنحوی منع کرده بودند که مرویست که خطیبی در اثنای خطبه بعوض لعن نام مبارک آن

حضرت بزبانش

حضرت بزبانش میگذرد و الحال شهابی روی تعجب میگوید که هنوز این نام از یاد مردم نرفته و زبان خطبا
ببر دین شهابی که شیعه القا کنند هر چند حرص ... چه قدر معارضه باین حال توانند نمود و خصوصا
که بر او غالب شود و این نیز از حرص شیعه است که نور آن حضرت مستتر و مطاعن ابوبکر عالمگیر است بلکه محض فضل الهی است
چنانکه فرموده یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی اهل کفر نور خدا را
بدهن خاموش کنند و خدا نور خود را تمام میکند هر چند کفار از آن دلگران باشند و فرموده بل نقذف بالحق
علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون بلکه حق را بر باطل می اندازیم پس ناچیز میکند
و زایل میشود و جزای شما بازاء آنچه میگویید عذاب خداست که بشما میرسد و الا حرص شیعه با شوکت بنی امیه
معارضه توانند نمود و این سخن از غیر معدن ضلالت و عصبیت ناشی نتواند بود ثالثا اینکه شبهاتی که شیعه القا
کرده باشند در مطاعن ابوبکر خواهد بود در این مقام ما و شما هیچکدام را سخن در آن نیست بلکه سخن در فضایل
اوست که اخبار آحادند و آنرا اصلا دخلی باین نیست و این محض مغلطه و فریب کیست رابعا اینکه آنهمه احادیث
که در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر شد و آنهمه مطاعن که برای ابوبکر و برادرانش انشاء الله ذکر میشود همه از
طرق معتبره و مشایخ معتمده شماست و شیعه را اصلا در آن دخلی نیست سعی بر آوردن آنها از کتابهای شما و
روی شما را سیاه کردن بآنهاست بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بهر کجا می برید و بعذرهای بدتر از گناه
متشبث گردید و ایضا امام فخر در دلیل هفتم افاده فرموده که اگر گویند این خبر واحد است گوییم مسئله امامت هم بنزد ما
از فروع دین است و اثبات آن بخبر واحد جایز است فحال اینکه اگر انصاف دهیم که از خبر موالات و منزلت نیز مجوز اینست
اینست که بحمد الله تعالی بدلایل عقل و نقل و اعتراف شما ثابت شد که امامت نظیر نبوت و امام عدیل نبی است تا اصل
کسی که بی معرفت امام بمیرد از اسلام بری است و خبر موالات و منزلت مکرر گذشت که از طرق شما نیز از حد تواتر
برانیست متجاوز است و این خبر با اینکه مخصوص شماست از حد خبر واحد هم قاصر است چه همان خبر ان هذا الامر
لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش تنها که نقیض آنست متواتر است چنانکه گذشت تا
باین جا در رسد دلیل نهم اینکه ابوبکر افضل مخلوقات است و افضل امامت اما اینکه او افضل است بعد نبی
بقوله تعالی و سیجنبها الاتقی الذی چنانکه گذشت دوم حدیث مشهور که والله ما طلعت شمس و لا غربت

علی احدٍ بعد النبیین افضل من ابی بکر یعنی والله که آفتاب طلوع نکرده و غروب ننموده بر هیچکس بعد از نبیین
افضل از ابوبکر سیم حدیث ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة ما خلا النبیین والمرسلین یعنی ابوبکر و عمر سیدان
پیران اهل بهشتند سوای نبیین و مرسلین و جواب این دلیل اجمالا از آیه بتفصیل گذشت و اما از حدیثها اینکه
جز واحد بوده و روایتشان مخصوص شما است و معارضند با آنها احادیث متواتره باللفظ والمعنی که از طرق شما است تنها
بفضل الله تعالی و اعلی فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که را شمار نکنند و غریب تر که کسی که حدیث کهول را در برابر حدیث
الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة وضع کرده که واصل شده که اهل بهشت همه جوان باشند و پیر در بهشت نباشد
نتیجه بوده اند بلکه احادیث امثال این اخبار در فضل ابوبکر و رفیقانش در زمان معاویه و مدت ملک بنی امیه
بخوشامد و امر ایشان و پیش از آن و بعد از آن ابوهریره و دیگران وضع نمودند و از ناصبیان آنها را تصحیح نموده
و بروایت آنها کتابها پر کرده و عوام را از راه برده اند و جواب همه آنها علی الاشتراک اینست که روایتشان مخصوص
ایشانست و بر ما حجت نیست و باین سبب علی الاجمال اصلا در درجه اعتبار ساقط و مطلقا از مرتبه حجیت دور اند
و اکثر آنها بخصوص جوابهای مخصوص دارند که ذکر آنها بتفصیل موجب تطویل میشود مثل این کهول که مذکور شد
و مثل اینکه برای عمر روایت کرده اند که حضرت رسالت فرموده یا ابن الخطاب والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان
سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک یعنی هرگز شیطان در راهی که روی با تو ملاقات نمیکند مگر که او براه دیگر
میرود و باین افتخار بسیار میکنند و دلیل صحت امامت ابی بکر میگردانند چه هرگاه شیطان براه عمر نرود و بس راه عمر
خوب باشد و چون خلافت ابوبکر حق است و جواب ترجمه اجمالا اینست که بر تقدیر تسلیم صحت این حدیث تواند که مراد این باشد خلافت ابوبکر به بیعت عمر است پس
که در راهی که تو میروی حاجت بشیطان نیست و تو خود کافیست پس شیطان براه دیگر میرود مثل حدیث مشهور
که در مجلسی که طفلان بازیچه گر باشد شیطان دخل نمیشود و چه ظاهر است که مراد اینست که از بسکه مردم به سبب شغل
بازی آنها از خدا غافل میشوند حاجت بر حضور شیطان نیست و برای چه ما از فضل ذکر حضرت در همین غفلت
پس این حدیث دلیل بطلان خلافت هردو است اولی اینست که سفیان ثوری شرمنده شوند و اظهار این جهل نکنند
و منها ترجیح دلایل بر فضایل ابی بکر میان ایشان آیه غار است که ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده از شیخ مفید قدس سره

که گفته اند

حکایت مناظره شیخ مفید در اینباب

که گفته در خواب دیدم که براهی میرفتم جمعی را دیدم مردی در میان ایشان بود و حرفی چند میگفت پس گفتم که گفت
گفتند عمر بن الخطاب گفتم ای شیخ آیه غار از چه جهت دلالت بر فضل مصاحب نبی ابی بکر دارد گفت از شش جهت
اول اینکه خدای تعالی او را ثانی رسول خود نموده که فرموده ثانی اثنین دوم اینکه ایشان را وصف کرده باجتماع در مکان واحد
که اذ هما فی الغار سیم اینکه او را مصاحب نبی گفته که گفته اذ یقول لصاحبه چهارم اینکه خبر داده از شفقت
و محبت نبی باو که گفته لا تحزن پنجم اینکه خبر داده که خدا با هر دوی ایشان یک نسبت دارد در نصرت و اعانت که
ان الله معنا ششم اینکه خبر داده از نزول سکینه بر او که فانزل الله سکینته علیه چه از رسول الله هرگز سکینه جدا
نبوده این شش جهت دلالت این آیه است بر فضل ابی بکر که نه تو و نه کسی دیگر دفع آنها نتواند کرد پس من گفتم که ای
صاحب خود خوب سعی کردی در حق صاحب خود در احتجاج بر فضل او و لیکن من بعون الله تعالی همه را مثل خاکستر باد دهم
اما وجه اول جز این نیست که ظاهر است که مومن با مومن و مومن با کافر و هر چیز با چیزی یکی دو است و در ذکر عدد
برای کسی فضلی نیست و اما وجه دوم آن هم مثل اول است چه ظاهر است که در مکان واحد مومن و کافر با هم جمع
میشوند چنانکه در علی و ایضا مسجد رسول الله اشرف است از غار و مومنان و منافقان و کفار در آنجا با هم
میشوند و ایضا در کشتی نوح نبی و شیطان و بهایم بودند و اما وجه سیم ضعیف تر است از دو وجه اول چه
لفظ صحبت مومن و کافر را جمع کند چنانکه خدای تعالی فرموده اذ قال لصاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی
خلقک و ایضا در نظم و نثر عرب که قرآن بزبان ایشان نازل گشته لفظ صحبت انسان و حیوان و غیر آنها
بسیار جمع کرده چنانکه شاعر گفته ان الحمار مع الحمیر مطیة و اذا خلوت به فبئس الصاحب پس هرگاه لفظ
صحبت مومن و کافر و انسان و حمار را با هم جمع کند چه فضلی برای صاحب تواند بود و اما وجه چهارم
تمام بالعکس و نقص و خطای صاحب تست چه لا تحزن نهیست از حزن و حزن ابی بکر نتواند که طاعت و فعل خیر باشد
والا حضرت رسالت نهی از آن نمیکرد پس البته معصیت و شر است پس این کلام دلیل است بر شر و معصیت او و اما
وجه پنجم تواند که مراد از معنا همان حضرت رسالت تنها باشد چه تعبیر از واحد بلفظ جمع در قرآن و کلام عرب
شایع است و حال آنکه مروی است که ابوبکر گفت یا رسول الله حزن من از جهت برادرم علی بن ابی طالب است فرمود
لا تحزن ان الله معنا یعنی خدا با من و با علی است و اما وجه ششم تتمه همینست فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها

شاهد است بر اینکه نزول سکینه بر حضرت رسالت پناه صاحب سکینه و صاحب جنود و کلمه تقوی و صاحب خوف البته
آنحضرت است پس صاحب سکینه هم اوست و اگر این وجه را بر صاحب خوف بسوی شدید بعید بود به هر دو موضع که
جناب الهی انزال سکینه بر پیغمبر و مؤمنان فرموده با آنحضرت بوده اند ایشان را در سکینه با او شریک کردانید
یکی اینجا که فرموده انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و الزمهم کلمة التقوی دویم آنجا که فرموده
انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و چون در اینجا سکینه را مخصوص آنحضرت ساخت
کردانید معلوم شد که مؤمنی با او نبوده الا مثل موضع دیگر شریک میشد پس این آیه دلیلست بر خروج ابو بکر
از ایمان بلکه خوف و حزن او بعد از سکینه بعد دیگر چون آنگفته و مردم متفرق شدند عن بعد ارسلتم و مؤید اینکه شیخ مفید
افاده فرموده که اصل رفتن ابو بکر بغار اصلا قطعی برای او نبود بلکه تماشای دلیل نفاق اوست ابو القاسم
صباغ از مشاهیر علما سنیان در کتاب نفور و برهان ذکر کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله علی را در فراش خود خوابانید و چون
از ابن ابی قحافه ترسید که مبادا مشرکین را بر آنحضرت دلالت کند با خود برد و طبری شافعی در تاریخ روایت
کرده که بعد از رفتن آنحضرت ابو بکر آمد علی را دید خبر آنحضرت را پرسید گفت بغار رفت پس ابو بکر از عقب او
روان شد و در راه باو رسید چون آنحضرت آواز پای او را شنید پنداشت که یکی از مشرکانست تند رفت او از
عقب میرفت و آنحضرت بسرعت میرفت تا اینکه از غایت سرعت انگشت مبارکش بسنگ آمد و خون روان شد و
با این حال شتاب تمام میرفت و ابو بکر از عقب میدوید تا با آنحضرت رسید و گفته اند این اول خوفی بود که بعد از هجرت
بهمت ابو بکر از آنحضرت رسید و از غایت عداوت یا اقلا نهایت جهالت بود وقتی که نزدیک رسید و دید
که آنحضرت از صدای پای او سرعت میکند میتوانست بگوید یا آواز کند تا آنحضرت بداند که دوست است نه دشمن
و تشویش نکشد پس هر چه بعد از این آیه و این حکایت تمام دلیل کفر و نفاق و جهل و نقص اوست نه دلیل فضل و
مشهور ترین دلایل بر فضایل هر سه خلفا حدیث عشره مبشره است که از جمله ایشان خلفاء ثلثه اند که حضرت
رسالت صلعم ایشان را بشارت بجنت داده پس هرگاه ایشان از اهل جنت باشند خلافت همه افعال ایشان صواب و
طاعت باشد و جواب این حدیث شیخنا اکرم میر نور الله ره در احقاق الحق گفته چند وجه است اول اینکه این حدیث را
ترمذی از عبد الرحمن بن عوف و ابن ماجه از سعید بن زید روایت کرده اند و هر دو از جمله عشره و محل تهمت اند

جلب

جلب نفع اند دویم اینکه مثل طلحه و زبیر که در خون او شریک بوده اند پس در جهت ایشان نیز لازم آید که قتل
عثمان صواب و طاعت و قاتل و مقتول همه اهل جنت باشند سیم اینکه اگر این حدیث صحیح میبود وقتی که
صحابه و سایر مهاجرین و انصار اتفاق بر قتل عثمان کردند عثمان بر ایشان احتجاج مینمود و میگفت من از
اهل جنتم و امثال حضرت چرا بر من ظلم میکنید چهارم اینکه علی علیه السلام و طلحه و زبیر که در ان لشکر
جمل بوده اند و آن فتنه را انگیختند از جمله اند پس یا مسند قتل علی بهشتیان بین لازم آید پنجم
اینکه امیر المؤمنین علیه السلام تکذیب این خبر نموده وقتی که زبیر در حرب جمل افتخار باین کرد که از جمله عشره مبشره
آنحضرت است گفت آن عشره کیانند زبیر گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن
زید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند این نه نفر مرتبه دیگر بشمار
باز همین نه کس را شمرد فرمودند همان نه بیشتر نشد باز دیگر بشمار این مرتبه مضطر گشته تمام ده را دهم
آنحضرت را شمرد پس آنحضرت فرمودند تو شنیدی از حضرت رسالت که من از اهل جنتم گفت بلی فرمودند شهادت میدهم
که از آنحضرت شنیدم که تو از اهل ناری ششم اینکه عمر در نفاق خود شک داشت و از حذیفه میپرسید که من
از جمله منافقانم هستم یا نه اگر این حدیث صحیح میبود شک نمیکرد هفتم اینکه ابو بکر و عمر در وقت موت
اظهار ندامت بعضی از افعال میکردند و میگفتند کاش فلان نمیکردیم و فلان میکردیم اگر حدیث و
افعال اهل جنت همه صواب میبود ایشان پشیمان نمی بودند تا اینجا ترجمه اجوبه میر نور الله است هشتم
اینکه بر تقدیر تسلیم صحت حدیث همه مؤمنان و قائلان لا اله الا الله در احادیث و اخبار صحیح متواتر از
طرق ایشان اهل بشارت بجنت اند پس اگر اهل جنت بودن مستلزم معصیت نکردن و طاعت بودن همه افعال
باشد هیچ مؤمنی معصیت نکند و ایضا اگر بشارت بمعنی جنت مستلزم دوام بر ایمان شد باید هیچ مؤمن
مرتد نشود بلکه معنی امثال این اخبار اینست که بر تقدیر بقای بر ایمان آخر بجنت میروند اگر چه بسبب معاصی
مدتها معذب باشند و اما اگر ایمان زایل شود استحقاق جنت اصلا نماند این چند چیز که مذکور شد علاوه ادله ابطال
بر فضل آن خلفا و حال سایر اخبار و آیاتی که در شان ایشان ذکر میکنند از همین که گفتیم معلوم شود
مخفی باشد بنوع خبر واردی **دلیل دهم** اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابو بکر را در ایام کو

بوای نماز خلیفه بود و عزل او موجب تعیین ابو بکر باید در سایر امور هم خلیفه باشد چه کسی قایل بفرق نیست چنانکه امیر المؤمنین ع
در اثبات امامت او گفت ما ترا برای دنیا خود اختیار کردیم رسول خدا ترا برای دین ما مقدم داشته ما ترا برای کار دنیا چون مقدم نداریم
وجواب این بتفصیل گذشت و کلامی که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داد کذب محض است و همین سخن را بعضی از ایشان از عمر
روایت کرده و جواب تواند که از آنحضرت علیه السلام صادر شده باشد و حال اینکه چنانکه تیسیر یافته شد این قیاس است و مع
هذا مع الفارق و مذهب اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین نفی قیاس است مطلقا **دلیل یازدهم** اینکه رسول الله صلعم
در مرض موت گفت ائتونی بدواة و قرطاس لاکتب لابی بکر کتابا لا یختلف فیه اثنان ثم قال یابی الله والمسلمون
الا ابا بکر یعنی دواة و کاغذ بیارید تا برای ابو بکر کتابی بنویسم که کسی در آن خلاف نکند و خدا و مسلمانان ابا
دارند از غیر ابی بکر و جوابش اینست که درین حدیث تغییر و تحریف بسیار شده و این حدیث در شان امیر المؤمنین ع
آمده و اینکه حدیث در شان آنحضرت است و منع کردن عمر دواة و کاغذ را با اصول لغو و الفاظ ان از مشهورات است
که این تحریفات علاج نتوان و بعد ازین بتفصیل خواهد آمد انشاء الله و شارح مقاصد بعد از ذکر این دلایل تقلید
امام فخر کرده و گفته که اگرچه این دلایل ظنیات اند اما مسئله امامت هم عملیست و دلایل ظنی برآن وارد اینکه
سند اجماع تواند شد کافیست و جواب اینها اولا آنست که رجوع به امام فخر گذشت و ثانیا اینکه اجماع تنها حقیقتی
بثبوت نرسید استحقاق بیان شد پس بانضمام این دلایل که باقرار شما ظنیند معلوم که چه قدر یقینی اند تا حاصل شود
و چه مقدار تقویت آن اجماع تواند کرد و جواب قاطع از همه این دلایل و امثال اینها اینکه حضرت رسالت صلعم باتفاق شما
از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه نکرد و همین اجماع شما نقیض این اخبارست پس شما را چاره نیست بغیر اینکه یا اعتراف
ببطلان آن اجماع یا اقرار بکذب این اخبار کنید و الحمد لله رب العالمین کما هو اهله و مستحقه و چون بفضل الله تعالی
وجماعت از ابطال دلایل امامت ابی بکر و برادرانش فارغ شدیم ذکر مطاعن و معایب ایشان که برهان قاطعند بر بطلان
امامت ایشان و متمم دلیل اجماع امامت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میشود بیان میکنیم از رفع بنیان خلافت آن
حضرات سیمکانت نمائیم انشاء الله العزیز الحکیم **فصل هفتم** در ذکر اندکی از مطاعن ابو بکر که هر اثری از هیچ
نیکبخت **اول** مطاعن آن اول مطاعن اینکه جهل بسا الکفر و زنبیل و عمر خود را در کفر گذرانید و با اینکه کفر مطلقا
منافی عصمت و مانع امامت است چنانکه در مبحث وجوب عصمت امام بتفصیل ثابت شد درین مقام زیاده از آن گوییم که کفر او یقینی

ثابت و متفق علیه است بین الفریقین و اسلام و انتقالش بایمان یقینی نیست چه در طرق ما ثابت و مرویست که قبول
اسلام برای طمع جاه نمود پس او مسلم نبود اگر چه بسبب احتمال البته بیقین کفر مستقض نشود و قابل امامت نباشد و اما
حضرت امیر المؤمنین ع پس بالاتفاق هرگز کافر نبوده و هرگز سجده بت ننموده **دوم** اینکه بعضی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
وظلم برافضل اهل بیت طاهرین نمود و اول بنای ظلم بر ایشان و غصب حق ایشان از او بود چنانکه باحادیث متواتر
و اضعاف مضاعف آنچه تو هم از طرق معتبره مخالفان ثابت گشته و بتفصیل گذشت بین ظلم و غصب و بالفعل ثابت
و مسلم است تا آخر عمر که بالاتفاق منافی عدالت و مانع امامت جناب الهی فرمود لا ینال عهدی الظالمین **دویم**
تخلف از جیش اسامة بن زید که حضرت رسالت صلعم در ایام مرض وفات اسامه را امیر لشکری بجانب شام مقرر نمود
و ابو بکر و عمر و عثمان را در میان آن لشکر ابو بکر تحت و اطاعت ابو بکر فرمود و مکرر تاکید میفرمود که جیش بیرون روند
و میفرمود لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و اسامه از شهر بیرون رفته در محل انتظار اجتماع لشکر میکشید و ابو بکر و
مصاحبانش چون گوشت آنحضرت را سنگین دیدند بیرون نرفتند تا کاهل و مسامحه میورزیدند که مبادا بعد از فوت
آنحضرت حاضر نباشند و از خلافت محروم شوند و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اکابر مهاجرین و انصار
در آن جیش بودند از آنجمله ابو بکر و عمر و ابو عبیدة بن الجراح و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و مکرر گوشت سنگین
میشد و هر بار که سبک میشد تاکید در تنفیذ جیش اسامه میفرمود تا اینکه اسامه معروض داشت که چند روزی توقف
کنم تا خدا ترا شفا دهد فرمود بیرون رو و روانه شو علی برکة الله تعالی گفت اگر با این حال ترا بگذارم و بروم
و خاطرم مجروحست از جهت تو فرمود برو علی النصر و العافیه گفت خوش ندارم که لشکر را از پیش تو ببرم فرمود برو بمکانی
که ترا امر کردم بعد از آن بیهوش شد و چون بهوش آمد پرسید که اسامه و لشکرش چه کار کردند در تهیه رفتن اند
شروع کرده و مکرر میگفت انفذوا بعث اسامة لعن الله من تخلف عنه و هر کرا اندک شعوری باشد بر احوال ایشان
و بر کلماتی که گذشت مطلع شود هیچ شک نکند که عمده غرض از انفاذ این جیش و اخراج آن خلفا با وجود آنکه در آن وقت
حاضر نباشند و دین و خلافت از فتنه ایشان محفوظ ماند چنانکه تصریح باین انشاء الله بعد ازین از شرح ابن ابی الحدید
خواهد آمد و مخفی نماند که این حکایت از سه جهت دلیل است بر بطلان امامت ایشان یکی اینکه حضرت رسالت صلعم اسامه را
بر ایشان امیر گردانید و معزول نگردانید و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود

پس هرگاه ایشان رعیت و مأمور باطاعت اسامه باشند و او بالاتفاق خلیفه نیست بلکه واجبست برو اطاعت هر که خلیفه
باشد پس ایشان بالضروره خلیفه نباشند بلکه واجب باشد بر ایشان اطاعت خلیفه دیگر دویم اینکه از جیش او
تخلف نمودند و هر که از جیش او تخلف نمود بقول حضرت رسالت ملعونست پس ایشان ملعون شدند و ملعون قابل
خلافت و خلیفه او نباشد سیم اینکه ایشان بمقتضای این عمل مطلقا از ایمان بیرون شدند چنانکه جناب الهی فرموده
ویقولون آمنا بالله وبالرسول واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین یعنی میگویند
که ایمان بخدا و رسول آورده‌ایم و اطاعت ایشان کرده‌ایم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت
نمیکنند و این جماعت مؤمن نیستند و بعضی از متعصبان مخالفان از شناعت این حکایت مضطرب یافته ملجأ شده
انکار دخول ابو بکر در جیش اسامه نموده و گفته که چون داخل این جیش باشد و حال آنکه حضرت رسالت او را امر بامامت
نماز فرموده بود و ندانسته که این عذر رسواتر از گناه است چه این حکایت در تمام عالم شهرتی بر زبان دوست و دشمن و در کتب
مؤالف و مخالف مسطور است از جمله مخالفان ابن ابی الحدید و واقدی و بلاذری در تاریخ و جوهری در کتاب سقیفه و زهری
وغیر ایشان همه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید روایت کرده که ابو بکر و عمر تا زنده بودند با اسامه بلفظ امیر خطاب مینمودند
و صاحب کتاب عقد نقل کرده که میان اسامه و میان عثمن بن عفان گفتگو شد امیر عثمان افتخار کرد که من پسر خلیفه‌ام اسامه
گفت من بپدر تو و صاحبانش امیر بودم افتخار بر من میکنی و چون خلافت ابو بکر قرار یافت کس پیش اسامه فرستاد
که من خلیفه رسول خدا ام لشکر را برداشته بیا اسامه گفت رسول الله مرا بر لشکر امیر کرده و من و جمعی که با منند امیر نکرده‌ام
و تو و صاحبت اذن رفتن نیافته اید و حضرت نبوت وقتی که مرا بر شما امیر فرمود و شما را امیر نفرمود شما را میشناخت پس
ابو بکر خواست که خود را عزل کند عمر نگذاشت پس اسامه برگشته بدر مسجد ایستاده فریاد کرد که ای جماعت مسلمین تعجب
از مردی که رسول الله مرا بر او امیر کرده اینک عزل نموده و خود را بر من امیر کرد و حکایت امارت اسامه را جمع کثیری از
شعرا مثل سید حمیری و عونی و جزری و ابن حجاج نظم کرده اند و ابن ابی الحدید در قصیده که در منقبت حضرت امیر المؤمنین
گفته گفته ولاکان فی بعث النبی مؤمّرا علیه فاضحی لابن زید مؤمّرا یعنی حضرت امیر المؤمنین در لشکر اسامه بن زید
مأمور نبود که بعد از آن امیر شود و او امیر کند و کسی دیگر از سفیان برای فرار ازین مخمصه گاهی متشبث باین شده
که اگرچه اسامه بر او امیر بود اما از او اذن گرفته در مدینه توقف نمود و گاهی متمسک باینکه عبارت لعن الله من

تخلف

تخلف عن جیش اسامه نموده گفته این زوائد و اضلست چون اولا آنکه اذن اسامه در وقتی بود که پیش
اسامه خود را خلیفه کرده چنانکه از همین روایات که مذکور شد معلوم میشود ثانیا آنکه بقول حضرت رسالت پناه متخلف
از جیش اسامه در زمان آنحضرت ملعون شده و اذن اسامه بر تقدیر تسلیم بعد از آن نفعی ندارد آنکه ثالثا آنکه
باذن اسامه بر تقدیر تسلیم از مأموریت بیرون نرود و قابل خلافت نشود و از جمله اعذار بارده آنست که از ابو
هاشم شیخ معتزله منقولست که در کتابی مسمی بجامع گفته و علمای دیگر شان نیز بر سبیل تصدیق او را بر سبیل
تجویز نقل کرده اند که اگر گویند مخالفت امر حضرت نبوت جایز است پس گوییم هر چه بعنوان وحی گفته خلافش صحیح
جایز نیست و آنچه برای خود گفته مثل قول سایر ائمه که در زمان حیاتش مخالفتش جایز نیست و اما بعد از وفات
مخالفتش جایز است و دلیل بر این آنکه اسامه را امر فرمود که با لشکر متوجه شام شود و نرفت و گفت نمیخواهم لشکر
ابی شعیب بپرسم و ابو بکر و عمر را از لشکر اسامه نگاه داشت و اگر امر الهی میبود مخالفت اسامه و نگاه داشتن ابو بکر و عمر جایز
نبود و جوابش اولا آنکه در بحث ابطال اجتهاد گذشت و بعضی از دلایل ثابت گشت که حضرت پیغمبر صلعم را
اجتهاد نبود و همه احکام بوحی الهی میفرمود و برای اثبات این مطلب پیغمبر نسبت رأی و اجتهاد با آنحضرت اعظم حرام
مخالفتش بهر وجه کفر و خروج از اسلام است ثانیا آنکه بر تقدیری که آنحضرت برای حکم میفرموده و لیکن اجتهاد بر
جایز میبوده باشد که جناب الهی در کلام مجید بنص صریح در کتاب خود اطاعت رسول و قبول امر و حکم او را مطلقا واجب کردانیده
و فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول و فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا و در هیچ جا مقید
باینکه اگر از وحی باشد نموده بلکه مطلق گذاشته و همه قیود را از آن برداشته بلکه توان گفت که اعاده اطیعوا
در اطیعوا الرسول در بعضی آیات قرآن کریم در بعضی دیگر مشعر بلکه دلیلست بر آنکه در همه حال اطاعت رسول کنید و مخالفتش
موجب بلغزاه در حکمی که بامر الهی کند کذا اطاعتش عین اطاعت اوست همچنین در حکمی که برأی و اجتهاد کند بر تقدیر
تسلیم چنین حکمی پس فرقی میان وحی و رأی نیست و رد او کردن مخالفت حکم خدا است هر که مخالف حکم خدا کند
کافر است چنانکه فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ثالثا آنکه بر تقدیر تسلیم جواز اجتهاد
و عمل کردن برای خود بر آنحضرت جناب الهی بغیر قید مطلقا اطاعت او را عین اطاعت خود نموده و فرموده
من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هرگاه اطاعت رسول عین اطاعت خدا باشد پس عصیان ایشان مخالفت حکم

خلاف اوست چه مکررات رابعًا اینکه سؤال اسامه کردن لشکر را چون بعزم جزء واحد است بر تقدیر تسلیم بر سبیل مخالفت
نبود بلکه بر سبیل التماس بود چنانکه از روایت سابق ابن ابی الحدید مستفاد میشود و بر تقدیری که بر سبیل مخالفت
باشد در زمان حیات آنحضرت نبوده بعد از وفات پس با مر او فهمیدن شیخ مخل او حرام و کفر بود نه حجت صحت مخالفت
و اما توقف او نیز بر سبیل مخالفت نبود بلکه با نتظار جمعیت لشکر بود و بر تقدیر تسلیم این هم مثل سؤال ثانی است
خامسًا اینکه نرفتن ابوبکر با جیش اسامه که این شیخ از آن ساکت شده و نگاه داشتن او عمر را دو دلیل دیگر
بر کفر او چنانکه بعضی از اهل ایمان شده بر صحت مخالفت آنحضرت و همچنین نرفتن عمر و اطاعت کردن ابوبکر و عمر مخالفت
اولا اینکه محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل که از اعاظم اشاعره است این لفظ که لعن الله من تخلّف عن
جیش اسامه و ابن ابی الحدید که از اکابر معتزلات در شرح نهج البلاغه با این عبارت که انفذوا بعث اسامة
لعن الله من تخلّف عنه روایت کرده اند ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم عدم این کلام اصل تخلّف از جیش اسامه مخالفت
امر حضرت رسالت و خلاف قرآن است و برای حصر کفر ایشان همین کافیست چهارم از مطاعن آن مطعون
اینکه خود را خلیفه رسول الله نام کرد و باین نام نامها باطراف نوشت و این دروغ محض و افتراء صرف است باتفاق
اهل خلاف وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ابوبکر را خلیفه نکرد بلکه بانی خلافت او نبی مکر عمر و دو کس دیگر
و هیچکس در عالم نیست که نداند که هرگاه پادشاهی از دنیا بگذرد و هر کسی که از جای بجای انتقال کند حتی رئیس
ده و کدخدای خانه و ملای مکتب اگر کسی را خود بجای خود مقرر کرده باشد او را جانشین و خلیفه او گویند اما
اگر خود کسی را تعیین نکند بلکه دیگران برای سرکردگی آن مکان کسی نصب کنند او را جانشین او نگویند بلکه پادشاه یا
رئیس که در خلا ملک مکتب او گویند حتی و این شد که بعد از استقرار خلافت ابوبکر پدر خود ابو قحافه در کتاب نوشته که (تکلیف بیعت ابی بکر پدر خود را و جواب او)
از ابی بکر خلیفه رسول الله بنزد ابی قحافه پدر آنکه مردم مرا برای خلافت پسندیدند و بر بیعت نمودند تو هم با ایشان
موافقت نموده بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم ابو قحافه نوشت برسید که علی بن ابیطالب خلیفه رسول خدا بود چون شد
که او را گذاشتند و ابوبکر را بخلافت برداشتند گفتند برای اینکه ابوبکر بزرگتر است و سنش بیشتر است گفت علی کمسن از او بیا
جماعت از قریش و دیگران کشته است گفتند اگر خلافت بسن است غلبه نیز استحقاق من بیشتر است برای خلافت حق بحقیقت که بر علی ظلم
کردند بیغرض برای او بیعت کرده و مرا به بیعت امر فرمودید از آن جوابی نوشت که کتابت حقانه از تو بمن رسید

کلماتش نقیض یکدیگر اند که گاهی میگوید من خلیفه رسول خدایم و گاهی خلیفه خدایم و گاهی مردم بمن راضی شدند و مرا
پسندیدند خلافت کار مشکلیست داخل کار دیگر شو که فردا از آن نتوانی بیرون آمد و عاقبتش ندامت و ملامت باشد
روز قیامت هر کاری چنانکه اولی دارد آخری هم دارد توسل از که اول باین کار کیست پس از طلب تو عمر چنانکه کی او
بیعت من خلافت را بصاحبش گذار و دست از آن بردار که امروز ترک او کردن آسانتر است چون ابوبکر
نامه پدر را خواند آزرده شد و نامه پدر را در آتش انداخت و ایضا مرویست که اعرابی بعد از ابوبکر پرسید که تو خلیفه
رسول خدایی گفت نه بر زبانش جاری کرد که گفته که پس تو چیستی گفت خالفه ام و این یکی از علامات ایشان است
نهایت این حکایت را روایت کرده و در تفسیر خالفه گفته که خالفه کسیست که خیری در و نباشد بکاری نیاید و بعضی
گفته اند بعضی کثیر الخلاف است اینجا کلام ابن اثیر است پنجم فرستادن او در خانه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
برای بیعت و امر بعنف و قتال و اهل خانه و بعد از آن اقدام بقتل و سایر فضیحتهای آن قضیه چنانکه کلاتش
بتفصیل گذشته و حکایت احراق بخصوص بروایت طبری و واقدی و ابن خزانه و ابن عبد ربه و ابن ابی الحدید و محمد شهرستانی
و صاحب کتاب محاسن و انفاس الجواهر که همه از جمله اعاظم علماء عامه اند ثابت گشته از جمله غرایب اینکه احمد بن حنبل در مسند
روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلعم دید که خانه سوره را آتش زده بودند فرمود عذاب آتش مخصوص خداست آدم را نمیرسد
نیست که بعذاب خدا عذاب کند و اجماع اهل بیت پیغمبر را آتش بزنند و ایشان را بعد سوزیدن احترام نکنند و
این قضیه بمرتبه از متعصبان متاخرین در کتابی که برای رد کشف الحق علامه حلی ره نوشته انکار این کار نموده و گفته
که حکایت احراق خانه افترای روافض است و طبری رافضی و مشهور بتشیع است هر که این را حکایت کرده رافضی و
متعصب قبیح تر از این کاری نمی باشد ابوبکر چون بر کسی شوهر خانه فاطمه علیها السلام بود بجانهای زوج
آنحضرت و مسجد و قبر متصل بود عمر چون خانهای پیغمبر را بعضی از اصحاب مستولی شدند کا بنی هاشم هم از تمیز
بر آن در خانه بود چون بیرون نیامدند جماعت انکه کشتند تا با حفظ نفس و رفع ضرر از خود واجب بود
علی علیه السلام ترک واجب کرده باشد و عصمت نبود و ایضا اگر این راست باشد غایت عجز علی علیه السلام لازم آید و این قدر عجز منافی امامت
و ایضا امراء انصار و اکابر صحابه همه مسلمان بودند چون همه ساکت شدند و معارضه نمودند و ایضا این عمل قبیحتر است
از قتل عثمان و قتل امام حسین اگر واقع میشد بایست همه کس روایت کنند و حال آنکه ما در روایت هیچکس ندیده ایم

چون اینکه روافض بطبری نسبت میدهند و مثل این حکایات عظیمه هرگاه جز و اطلاع از جماعه مجهول متعصب باشد
در پیش اهل حدیث مقبول نیست و اینهم این خبر مخالف روایت صحاح است چه ارباب صحاح روایت کرده اند که امیر المؤمنین
از ابو بکر اول اظهار کراهت نمود و بعد از آن از روی طوع و رغبت با وی بیعت فرمود و جواب این مزخرفات اما
از شیع طبری اینکه چنانکه قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق تحقیق نموده طبری شیعه محمد بن جریر بن رستم صاحب
کتاب ایضاح و کتب دیگر است در امامت و طبری سنی محمد بن جریر بن غالب شافعی صاحب تاریخ کبیر و تفسیر و نوادر
شافعی در کتاب تهذیب الاسماء و در ... طبری صاحب تاریخ نوشته و گفته که او امام جامع انواع علوم در
طبقه ترمذی و نسائی است و حافظ ابو بکر در تاریخ بغداد گفته که او یکی از ائمه علماست در زمان او کسی مثل او
نبود جامع انواع علوم بود و بقول او حکم میکردند و برای علم او رجوع مینمودند حافظ کتاب الهی و عارف بقرآن و بصیر بمعانی
و دانا باحکام آن بود و عالم باحادیث و طرق و صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ و عارف باقوال صحابه و تابعین و
دیگران بود کتاب تاریخ مشهور و تفسیر از وست که مثل آن تصنیف نشده اما سایر علما که راوی این حکایتند هم از
مشاهیر و معارف اند و از غایت صلابت حاجت بذکر احوال ایشان نیست با وجود این حکایت احراق و اطفای
و نسبت بجماعه مجهول متعصب دادن از غایت جهل و تعصب است چنانکه بر هیچ جاهل متعصب مخفی نیست و اما جواب ایقاد
خانه حضرت فاطمه علیها السلام اینکه اگر چه خانهای ازواج متصل بود اما بمسجد و قبر مقدس متصل نبود و بر تقدیر تسلیم که
عمر از احراق مسجد و قبر برای حفظ ظاهر مضایقه نمودی است ممکن بود که جمعی را مامور کند برای آب بجهت دفع آتش
از آن جانب نمود و حال اینکه نمیگوییم که احراق بفعل آمد بلکه سخن در اراده آن و تهدید آنست و اما اعانت
بنی هاشم و وجود حفظ نفس و عدم عجز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نصرت انصار زیاده از تعجب نیست و جواب همه
بتفصیل بحمد الله تعالی گذشت و اما جواب اینکه امثال این وقایع عظیمه را بایستی همه کس روایت کنند نیز از تضاعیف
سابقه معلوم شد چه باشد که حسد و عداوت طوایف قریش و تسلط ابو بکر و عمر و ضعف حال شیعه و شیعیان بانواع
عام و تجاهر و تظاهر بنی امیه بعداوت با اهل بیت نبوت که لعن ایشان را بر منابر میکردند بر درب مساجد و دیوارها
مینوشتند و امثال این امور الکه بعضی از آنها گذشت و بعضی هم ان شاء الله مذکور خواهد شد مانع از روایت امثال
این وقایع گشته حال اینکه چنانکه ظاهر شد جمعی کثیر از اکابر علما و اعاظم مشایخ شما روایت کرده اند

واما جواب اینکه این روایت مخالف صحاح است و دروغ محض است چه بروایات صحاح و طرق معتبره متجاوز از حد تواتر
بیان شد که بیعت آنحضرت واقع نشد مگر بعد از اضطرار و انواع تهدید و تعجیل و بعد از وقوع بیعت نیز
همیشه آنحضرت اظهار ظلم و جور ایشان میفرمود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف نموده است و تواتر آن بعضی نیز ... اگر
چه بفعل نیامده باشد اما عزم و تهیه اسباب و قسم خوردن عمر که بیرون بیایید یا خانه را آتش زنم متواتر بود چنانکه
بتفصیل گذشت بفضل الله تعالی ششم اینکه انفال و خمس که بنص قرآن و اجماع اهل اسلام مخصوص اهل بیت
بود از ایشان قطع نمود چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب ایشان مرویست و همچنین فدک و عوالی که حضرت
رسالت بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود چنانکه در کتب سیر مسطور و در عالم مشهور است و ابن مردویه و ابو یعلی
و خدری و سدی و مجاهد روایت کرده اند که چون آیه وآت ذا القربی حقه یعنی حق خویشان را بده نازل شد
حضرت رسالت از جبرئیل پرسید که ذوالقربی کیست و حق او چیست جبرئیل گفت فدک و عوالی را بفاطمه ده پس آنها را بحضرت
فاطمه داد ابو بکر در وقت خلافت غصب کرد و وکیل حضرت فاطمه را از آن ده ها بیرون کرد و چون حضرت
فاطمه دعوی بخشیدن فرمود و گواه آورد که نمود شاهد طلبید و چون حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین را
که آیه تطهیر شاهد است بطهارت و عصمت ایشان گواه آورد چنانکه بتفصیل بفضل الله تعالی گذشت و ام ایمن و اسما بنت عمیس را
که حضرت رسالت گواهی داده بود که ایشان از اهل بهشت اند گواه آورد و شهادت ایشان را رد کرد و گفت اینان جر نفع برای
خود میکنند و اینان زنانند بشهادت ایشان عمل نکنیم پس چون حضرت فاطمه عاجز شد گفت هرگاه تصرف من
در آن و دعوی بخشیدن آن و شهادت شاهدان را نشنیدی پس بارث بمن رسید و میراث من بمن بده چنانکه
خدای تعالی فرموده یوصیکم الله فی اولادکم الآیه میراث ایشان را انکار کرد پس چنانکه ابن قتیبه و ترمذی و بخاری روایت
کرده اند حضرت فاطمه فرمود میراث تو با که خواهد بود گفت با اهل و اولادم فرمود هرگاه اهل و اولاد تو میراث تو ببرند
چرا من میراث پدرم نبرم گفت من از رسول الله شنیدم که ما معاشر انبیا میراث نگذاریم هرچه از ما ماند صدقه است
حضرت فاطمه فرمود که خدای تعالی خلاف این فرموده بقوله و ورث سلیمان داود و قوله حکایة عن زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی
و یرث من آل یعقوب پس حضرت فاطمه از ابو بکر و عمر آزرده شد و بر ایشان غضب نمود و قسم خورد که با ایشان
حرف نزنم تا وقتی که شکوه ایشان را بحضرت پدر خود کنم و در وقت وفات وصیت کرد که او را شب دفن کنند و هیچ یک

ازین نا ذکر بود آن کذا رند و حافظ ابو بکر بن مردویه در مناقب روایت کرده که چون خبر منع ابو بکر فدک را
بفاطمه علیها السلام رسید ردای خود را بر سر پیچید و چادر پوشید و با جماعتی از خویشان و اقربای خود متوجه مسجد گردید
شد و رفتار او در رفتار حضرت رسالت صلعم بسیار شبیه بود تا با ابو بکر رسید جمعی بسیار از مهاجر و انصار و سایر مردمان
و اعیان حاضر بودند پس ناله کرد که همه مردمان را بگریه آورد پس ساعتی صبر نمود تا فریاد و غوغا تسکین یافت بعد از آن افتتاح
کلام بحمد و ثنا و صلوات الهی نمود بعد از آن فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
فان تعزوه تجدوه ابی دون آبائکم وانا ابنته دون نسائکم واخا ابن عمی دون رجالکم فبلغ الرسالة صادعا بالنذارة مائلا
علی مدرجة المشرکین ضاربا بجذهم یکسر الاصنام وینکث الهام ویدعو الی ربه بالحکمة والموعظة الحسنة حتی تفری اللیل
عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعیم الدین وخرست شقاشق الشیطان وتمت کلمة الاخلاص وکنتم علی شفا
حفرة من النار نهزة الطامع ومذقة الشارب وقبسة العجلان وموطئ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون القد اذلة
خاسئین حتی استنقذکم الله برسوله بعد اللتیا والتی وبعد ما منی ببهم الرجال وذوبان العرب ومردة اهل الکتاب کلما
اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله وفغرت منهم فاغرة قذف اخاه فی لهواتها فلا ینکفی حتی یطأ شماخها باخمصه
ویطفئ عادیة لهبها بسیفه وانتم فی رفاهیة آمنون وادعون حتی اذا اختار الله لنبیه دار انبیائه اطلع
الشیطان فدعاکم فالفاکم لدعوته مستجیبین وللغرة ملاحظین ثم استنهضکم فوجدکم غضابا فوسمتم غیر
ابلکم واوطئتم غیر شربکم ووردتم غیر شربکم هذا والعهد قریب والکلم رحیب والجرح لما یندمل اذ زعمتم خوف الفتنة الا
فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین ثم لم تلبثوا ریث شرب وتحسون حسوا فی ارتغاء ونصبر منکم علی مثل حز
المدی وانتم تزعمون ان لا ارث لنا افحکم الجاهلیة تبغون الایة یا معشر المسلمین ا ابتز ارث ابیه یا ابن ابی قحافة افی کتاب الله
ان ترث اباک ولا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا فدونکها مرحولة مخطومة تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم
الله والزعیم محمد والموعد القیامة وعند الساعة یخسر المبطلون ثم انکفأت الی قبر ابیها وهی تقول قد کان بعدک انباء
وهنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل اهلک فاشهدهم ولا تغب
افعلی عمد ترکتم کتاب الله ونبذتموه وراء ظهورکم اذ یقول الله تعالی وورث سلیمان داود ومع ما اقتص الله من خبر یحیی
اذ قال فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب وقال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وقال یوصیکم

الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ثم عطفت علی قبر ابیها وبکت وتمثلت بقول صفیة بنت اثاثة وقیل امامة
وکان جبرئیل بالایات یونسنا فغاب عنا وکل الخیر محتجب وکنت بدرا ونورا یستضاء به علیک ینزل من ذی العزة الکتب
تهضمتنا رجال واستخف بنا مذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت وحالت دونک الکثب
فقد رزینا بما لم یرزه احد من البریة لا عجم ولا عرب فسوف نبکیک ما عشنا وما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب
محصل ترجمه این خطبه عالیه اینست که بتحقیق که رسولی بشما مبعوث شد از قوم شما که دشوار بود بر وی غوایت شما و حریص بود
بر هدایت شما بمؤمنان رحیم و مهربان اگر بدانید پدر منست نه پدر شما و دختر اویم نه زنان شما و برادر پسر عم منست
نه مردان شما رسالت خدا را بشما رسانید و بیم خدا اظهار کرد با مشرکان طریقه معارضه سلوک نمود و بر
مر بانیان کذا انداخت ایشان را و لشکریان ایشان شکست و سر ایشان را بضرب شمشیر شکافت و راه خدا را بایشان بحکمت
و موعظه حسنه مردم را دعوت نمود تا صبح یقین از شب کفر کشود و محض حق از ظلمت باطل روشن شد و اهل دین بمسند هدایت
نشستند و الحان شیطان زبان غوایت ببستند و کلمه اخلاص تمام و اسلام عام شد و شما بسبب کفر و شرک بر لب جهنم و خوار
و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طمع استیلا داشت و برای تمتع بر سر کرده شما ... و ...
میخوردید و پوست ... تعیش میکردید و باین ... تا بمیرید تا بعد از ...
نجات داد و بعد از آنکه گرفتار شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شده بودید خلاص از ... هر گاه
کشاد هر بار که آتش جنگ می افروختند خدا آتش ایشان را فرو نشاند و کار ایشان را ساخت و هر سر که گرگی از ایشان دهن کشود
برادر خود را در دهن ایشان انداخت و هرگز از جنگ بر نمیگردید تا سر ایشان را پامال ظفر میگردانید و آتش جنگ ایشان را
آب شمشیر فرو نشاند و شما در عهد امن بودید و بر بستر رفاهیت استراحت مینمودید تا اینکه خدا برای پیغمبر مکان انبیا را
اختیار کرد شیطان سر از کمین طبیعت شما بیرون آورد شما را باطاعت خود طلبید همه را مطیع و منقاد خود دید پس
در غیر حق خود گردید و حق دیگری را بخود بردید با اینکه هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته و جراحت مصیبت او هنوز
نگرفته که دعوی فتنه کردید و خود در فتنه افتادید و جهنم محیطست بکافران و ... بعد از آن قدر صبر
نکردید که در این مصلحت ... شروع در عداوت اهل بیت او کردید و ما از شما صبر میکنیم بر حالی مثل ... شمشیر ... و گمان
میکنید که میراث نداریم آیا پیروی حکم جاهلیت میکنید ای جماعت ... میراث پدر ... ای پسر ابی قحافه آیا در کتاب خدا

که تو از پدرت میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم حقا که عجب افترا کردی امروز این شتر را با جهاز و مهار بدست آر
که روز حشر و نشر پیش تو آید وقتی که حاکم خدا و مدعی محمد و وعده گاه قیامت باشد آنوقت زیان مبطلان ظاهر گردد
آیا عمدا کتاب خدا را پشت سر گذاشتید و دست از اطاعتش برداشتید وارث شد داود را سلیمان و دعاء زکریا را بیحیی
مستجاب نمود و آیهٔ اولوا الارحام حکمش عام و یوصیکم الله فی اولادکم شامل همه اهل اسلامست بعد از آن بر سر قبر مطهر
پدر خود افتاد و بنیاد شکوه از ابن خطاب آغاز نهاد و گفت بعد از رفتن تو فتنه و آشوب پیدا شد اگر تو
میبودی آن غوغا نمیشد ما بی تو گلستانیم بی باران شر بی باکان هر شراره از سموم ملامت تفتیش یاران کوه حال ما باشد و ل
ما را بخار تفاوت افراش بر که جوی تو ما را بوحی الهی می نواختی و از فیض حضرت تو بانواع نوازشها میشدیم تا تو رفتی
همه خیر از میان ما رفت تمام خوشیها کناره کرد رفتی و داغ بر دل ما بیغم گذاشتی ما را برو زنیر غم و ماتم گذاشتی
رفتی چو فنا از پی تو رضا کردند روز سیه بر دم عالم گذاشتی وقتی که تو از میان ما رفتی دوستانی که سالها در کمین بودند
کینها از سینها اظهار نمودند ما بعد از تو بمصیبتی مبتلا شدیم که هیچکس مثل آن ندیده و مانند آن نکشیده
رفتی و بحر غصه در سینه برکنار ما را غریق اشک دمادم گذاشتی ما را بدست اینهمه دشمنی غریب و غوایت نکسار و مونس هم و غم گذاشتی
و این خطبه را که در بعضی الفاظ بتغییر و تبدیل و با جمال و اختصار ایراد نمودیم از طرق بسیار در کتاب احتجاج مرویست و در
طرق ما روایت شده که وقتی که ابوبکر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را رد کرد آنحضرت گفت ای ابابکر در میان مسلمین
بخلاف حکم خدا تو چیزی سوال کنیم راست بگوئی گفت بگو گفت اگر در دست کسی چیزی باشد که مسلمین برخیزی کرد در تصرف یکی از ایشان
باشد آیا از تصرف او بیرون می آری پیش از آنکه مدعی ظلم او و ابرو ثابت کند گفت نه گفت پس چه میکنی گفت از مدعی
شاهد میطلبم و بر مدعی علیه حکم بقسم میکنم چنانکه رسول الله فرموده امیرالمؤمنین گفت پس برای چه حکم میکنی بخلاف
آنکه برای مسلمین میکنی گفت چرا فرمود برای اینکه جمعی مدعی آنکه ترکهٔ رسول الله صدقه است و اگر دارد است باشند همراه این
صدقه نصیب همه اهل بود و تو شهادت شرکا را برای شرکا قبول میکنی و مجوز میدانی و ترکهٔ رسول الله بحکم اسلام در تصرف
ورثهٔ اوست تا وقتی که شهود عدول شهادت دهند که حق ایشان نیست بلکه هر که مدعی صدقه است لازم است که اقامت
عادل از جمعی که نصیبی در آن صدقه نداشته باشند و بر ورثهٔ رسول الله است یمین در آنچه منکر آنند پس چون تو طالب
با اینکه منکر صدقه است طلب شاهد میکنی برای چیزی که در حیات رسول الله تا حال در تصرف او بوده شهادت کسی را که از جمله

مدعیان صدقه است قبول مینمائی خلاف حکم خدا و رسول کرده بعد از آن ای ابابکر قرآن میخوانی گفت آری گفت این آیه
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان ما نازل شده یا در شان غیر ما گفت در
شان شما گفت اگر شهود عدول ابتعاد تو شهادت دهند بر فاطمه دختر رسول بفاحشه تو چه حکم کنی گفت واقعه
العظیم گر بود اقامت حد کنم چنانکه بر زنان مسلمانان فرمود هر گاه چنین کنی در پیش خدا از جملهٔ کافران خواهی بود
گفت چرا فرمود برای اینکه شهادت الهی را بطهارت آنحضرت رد و شهادت مردم را قبول کرده چنانکه حکم خدا و رسول او را
در باب فدک نسبت شهادت اعرابی که بر پاشنه خود بول میکند قبول کردی پس مردم برهم خوردند و گفتند والله که علی راست
میگوید و ابوبکر ملزم گشت جواب نگفت و بخانه خود رفت و آنحضرت نیز بمنزل خود رجوع فرمود و مخفی نماند که چنانکه منازعه
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن غاصبان در باب خلافت و در مدت عمر شریف همیشه از ایشان تظلم و شکایت چنانکه گذشت
نه از جهت محبت دنیا و جاه و ریاست بلکه برای اظهار ظلم و ارشاد جماعتی بود که بعد از ایشان باشند و فریب
نخورند و در برابر حقوق اهل بیت نبوت تمامی ایشان نکنند و حجت الهی بر همه تمام شود همچنین بمعنی حضرت سیدة
النساء صلوات الله علیها و اینهمه در میان خاص و عام و کثرت علوم و کرد آمدن و خطبه خواندن و احتجاج نمودن و اینهمه
با نامحرمان بکمال منازعه فرمودن و شهادت حضرت امیرالمؤمنین و احتجاج سید المسلمین اهتمام در بر انداختن
در طلب فدک و عوالی نه بطمع مال دنیا بود بلکه بسبب اظهار فسق و جور و شقاوت آن غاصبان خلافت بود تا بر
مردم ظاهر شود که چه قدر بیحیا و بیدین اند که نه از خدا تعالی شرم دارند نه از رسول او شرم میدارند که بعد از رحلت آن
حضرت هر روز بهانه با اهل بیت و اولاد او این سلوک میکنند و دختر او را باین نحو بحکم میکنند و غیر و عقب اینکه
امثال این افعال خلع خلافت با قامت کسی موافق نباشد و در این همه بر ایشان سایه کشیده و هر که او را
دیده بصیرت از غشاوه عصبیت جلا یافته باشد چون آفتاب روشن بیند که این حکایت بر چند جهت مشتمل است
فسق و کفر این امام بادیه ضلالت اول اینکه چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام الزامش داد او خلاف حکم خدا و رسول
خدا کرد با وجود تصرف شاهد طلبید دوم اینکه پیش از ثبوت بطلان تصرف ایشان و کیل و انتزاع متصرف فیه نمود
سیم اینکه با وجود طهارت و عصمت این چهار معصوم مطهر در دعوی شهادت ایشان رد کرد و دیگری نسبت باطل و طمع داد
و آن بیشتر کفر نسبت شهادت زور و طمع نفع با خود داد چهارم اینکه رد شهادت الهی بطهارت و عصمت ایشان کرد

چه لابد معصیت و عصمت جمع نشود پنجم اینکه رد شهادت حضرت بصدیقه دعوی حضرت فاطمه و صدق شهادت امیرالمؤمنین
وحسنین صلوات الله علیهم اجمعین نمود که فرمود اهل بیت خود که آیه خدا هر کرا از هم جدا نشوند تا بر حوض با من
پیش من آیند پس هرگاه ایشان البته خلاف قرآن نکنند دعوی و شهادت ایشان البته حق باشد چه قرآن باطل
نباشد و از جمله غرایب اینکه دعوی حضرت فاطمه را با شهادت این شاهدان و شهادت جناب الهی و حضرت رسالت پناه
بطهارت و عصمت و عدالت ایشان رد میکنند و حجره‌ها عایشه و حفصه را بمجرد ادعای ایشان که حضرت رسالت بنا
بخشیده و همچنین جریر بن عبدالله بجلی را بمجرد ادعای وعده که از حضرت رسالت نمود و جابر بن عبدالله را بمجرد ادعای
اینکه آنحضرت فلان قدر از مال بحرین وعده فرموده بود هر یک را بی اینکه از ایشان شاهد خواهد و بینه طلب نماید چنانکه
بخاری و مسلم و اهل تواریخ روایت کرده اند ششم اینکه رد شهادت حضرت پیغمبر در شان ام ایمن که فرموده هر که
ایشان شهادت ترا رد کردند و دروغ بر حضرت رسالت بستند مستحق بهشت باشد هفتم اینکه حکم و شهادت
حضرت پیغمبر کردند و ترجیح شهادت سایر مردم بر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داد که شهادت او را رد کرد و
شاهد دیگر طلبید با اینکه از حضرت پیغمبر در شان آنحضرت تا بحد تواتر و متفق علیه است چنانکه گذشت که اگر
همه مردم بطرفی روند و علی بطرف دیگر تابع علی باش که او هرگز شما را از دلالت باطل نکند و از راه حق بیرون نبرد
وعلی با قرآن و با حق است و حق با علی است و سلام دخل هشتم اینکه دروغ بر حضرت پیغمبر بست که گفت معاشر انبیا میراث
نگذاریم و ترکه ما صدقه است بچند دلیل اول همین احادیث متواتره متفق علیه دوم اینکه حضرت امیرالمؤمنین باب
مدینه علم است بالاتفاق و هر کرا از غیر در بخانه برود دزد و هر که از غیر در دعوی علم کند کاذب است پس اگر این حدیث
راست میبود آنحضرت اولی با آن بود و چون آنحضرت انکار آن فرمود معلوم شد که دروغ بود و اگر گویند آنحضرت
انکار این خبر نمود بلکه تصدیق فرمود چنانکه عمر روایت کرده گوئیم هیچکس حدیثی نگوید مگر اینکه او را قسم
و ابوبکر حدیثی گفته است گفته گوئیم اولا اینکه این حدیث خبر واحد و روایتش مخصوص بشما است و در حجت نیست
دلیل بر کذب این حدیث اینکه باب مدینه علم و اهل و صاحب علم کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و لابد حاجت بود
که ثبت از دیگری بشنود و برای تحصیل علم بصدق قوی محتاج بعمر ادن شوید از همین معلوم شد که دروغ محض است
ثانیا اینکه این حدیث در این قضیه روایت شده پس تواند که در جای دیگر بمقتضای الکذوب قد یصدق راست گفته باشد

ولازم نیست که در تمام راست باشد ثالثا اینکه همین حکایت دلیل است بر انکار آنحضرت که گفت ابن عوف روایت
چه اگر راست میبود بایستی باب مدینه علم علم بان باشد و اگر علم بان داشت چون مصداق آیه کریمه اوفوا آن
البته فراموش نکرده بود و هرگاه از خود فراموش نکرده باشد که ترکه حضرت رسالت مال ایشان نیست و صدقه
دیگران است دعوی نکند و شهادت برای نداد بلکه اینکه آنحضرت بالاتفاق وصی و وارث حضرت رسالت پناه
و صایت و وراثت از پیغمبر چیزی نیست یا رسالت یا در خلافت که در هر حال دلیل بر کذب و دروغ ابوبکر
چه هرگاه مال نباشد که او را وارث و وصی چه باشد اگر گویند وصی بر اشتراف حاصل قرابت به مصادر ثقیل گوئیم بر
تقدیر تسلیم هرگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصی بی کار باشد از تصرف در ترکه آنحضرت او و نیست او را نیز باید
واگر در علم است از دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه وصی علم آنحضرت باشد ابوبکر چه کاره است که او
در خلافت این شخص و همین مطلب ابوبکر بیکاره در کفر و ضلالت است چهارم اینکه خود بنقیض این روایت حکم
و عمل کرده در چند موضع یکی اینکه چون حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر طلب میراث رسول الله بتوبیر سد گفته
بلکه با علش میرسد دوم اینکه حجره حضرت فاطمه را بمیراث باو داد سیم اینکه حجره‌ها عایشه و حفصه را بمیراث ایشان
داد چنانکه در بعضی روایات آمده و شعر ابن عباس یا محمد بن حنفیه خطاب بعایشه در منع او از دفن حضرت
امام حسن علیه السلام در حجره حضرت رسالت که گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی
الکل تصرفت نیز شاهد است بر این و غیاثین چنانکه انشا همه اهل آنجا برای عذر اینکه ابوبکر و عمر را
در آن حجره دفن کردند همین را گفته اند که بعد حصه خود شان بیراث خود را دفن نمودند چهارم اینکه چنانکه ابن
حجر و دیگران روایت کرده اند عباس و حضرت امیرالمؤمنین المبر و غیر میراث ابوبکر بود دعوی کرد و زره و استر و شمشیر
و عمامه آنحضرت که گفتند در علم آنحضرت و او از تو غزه دیگر هر دو ابوبکر حکم کرد که بعلی میرسد پس اگر ترکه انبیا
حضرت میراث نبود حکم بمیراث بعضی تناهی بود چون دروغ بستن ابوبکر بر حضرت رسالت ثابت شد پس از اهل
جهنم و کافر است چنانکه متفق علیه است بین الفریقین و در قید رجوع بین الصحیحین بر نیج سلکه آنحضرت
فرموده من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار یعنی هر کس عمدا بر من دروغ بندد جای خود را در آتش قرار
دهد و مخفی نماند که در آنفعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس حقیقت ظاهر نبود بلکه برای تنبیه ابوبکر بود که

حدیث لا نورث که دعوی نمود چنانکه حکایت هشام بن الحکم شاهد است بر این مرویست که یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون
الرشید از هشام بن الحکم که از اصحاب جناب امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بود پرسید که آیا تواند که حق در دو جهت
مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر دو کس در حکم دین منازعه کنند هر دو محق باشند یا هر دو مبطل یا یکی محق و یکی مبطل گفت
گفت یکی از این دو شق خواهد بود یحیی گفت پس بگو که وقتی که علی و عباس بر سر میراث منازعه پیش ابوبکر بردند
چون هر دو محق و هر دو مبطل نبودند کدام محق و کدام مبطل بود هشام گوید من متفکر شدم که اگر گویم علی علیه السلام
بر باطل بود کافر شوم و اگر گویم عباس مبطل بود هرون گردنم را بزند پس بخاطرم رسید که حضرت امام فرموده بود که
ای هشام مادام که تو در نصرت ما باشی خدا ترا بروح القدس مؤید میکند دانستم که ملزم نمیشوم فی الحال جواب
بخاطرم رسید و گفتم هیچکدام فی الحقیقه مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان نظیر حکایت آن دو ملک است
که بدعوی پیش حضرت داود رفتند کدام از آن دو ملک مخطی و کدام مصیب بود یا هر دو مخطی بودند یا یکی مخطی هیچکدام مخطی
نبودند بلکه هر دو مصیب بودند و فی الحقیقه ایشان نزاع و اختلاف نداشتند بلکه برای این آن کار کردند که حضرت داود را
خبردار کنند که در حکم غفلت کرده گفتم همچنین علی علیه السلام و عباس اختلاف و نزاع نداشتند بلکه برای این چنین کردند که ابوبکر را
تنبیه بر غلط و ظلمی که در حکم میراث میان ایشان کرده بود هرون را این جواب خوش آمد و بر او تحسین نمود دلیل نهم
بکذب روایات ابوبکر اینکه عثمان خلیفه سیم ایشان دو مرتبه رد آن کرد یکی در کتاب الاصطلم از شریک بن عبدالله که او
عطا علاوه بیان و در کتاب صفوة الابرار از عمارة بن ربیعه روایت کرده اند که بعد از آنکه عثمان خلیفه شد عایشه
و حفصه را از آنچه عمر مقرر کرده بود کم کرد پیش او رفتند و طلب [illegible] و قبول نکرد گفتند پس میراث ما را از رسول خدا صلی
الله علیه و آله بده گفت شما پیش ابوبکر شهادت دادید و مالک بن حویرث اعرابی که بول بر پاشنهای خود میکرد با خود شریک کردید که پیغمبر
گفت ما معاشر الانبیاء میراث نمیگذاریم آنچه ماند صدقه است اگر شهادت شما حق بود پس امروز شهادت شما [illegible] و اگر
شهادت شما باطل بود پس لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسی که شهادت باطل داده و دیگر وقتی که عایشه و حفصه را
از حجرها که میراث گرفته بودند منع کرد گفت شما شهادت دادید که ترکه رسول میراث نیست و الله که [illegible]
که شهادت شما باطل بود لعنت خدا بر شما و بر کسی که شهادت شما را قبول کرد پس رفتند و او را لعنت میکردند
سلطنت را صاحب شدی و مال ما را بردی گفت شما و پدر شما را چه حق در سلطنت بود دهم اینکه بیاری از

خلفای بنی امیه و بنی العباس از غایت ظلم که نسبت با ایشان داشتند روایت که فدک با اولاد فاطمه علیها السلام نمیدادند بعد از آن
دیگران از غایت تعصب میگرفتند چنانکه حموی شافعی در کتاب معجم البلدان و ابو هلال عسکری در کتاب الاوایل
و دیگران در کتابهای خود شان گفته اند اول کسی که رد فدک نمود به حضرت فاطمه علیها السلام عمر بن عبدالعزیز بود
و بعد از او یزید بن عبدالملک پس گرفت بعد از او سفاح رد کرد بعد از او منصور پس گرفت باز مهدی رد کرد و هادی پس گرفت
باز مأمون داد و دیگران گرفتند باز واثق داد و دیگری گرفت باز منتصر داد بعد از او گرفتند باز معتضد داد باز گرفتند
بعد از آن راضی داد و نقل کرده که مأمون هزار کس از علماء حجاز و عراق و غیرهم را جمع کرد و تأکید نمود که حق را
بگویید و مترسید و ظلم ابی بکر را بر همه اثبات کردند و نوشته بر این تمام کردند و در موسم جمعیت مردم باواز بلند بر
میخواندند که کسی را فدک دعوی را تغییر و نسق میکردند و حاصلش هر سال عاید ورثه حضرت فاطمه علیها السلام
قسمت مینمود و بعد از ظهور این مراتب هر گاه ابوبکر دعوی حضرت فاطمه و شهادت حضرت امیرالمؤمنین و سیدی شباب اهل
جنه را با شهادت کتاب الهی و جناب رسالت پناهی بطهارت و عصمت ایشان رد کند و نسبت تهمت جلب نفع برای ایشان دهد
چرا روایت او را بهمین نسبت رد نکنیم و شما چون اعتماد بر دعوی او میکنید با عدم عصمت بالاتفاق و شهادت یکی
جوم نمودن و شود در تصرف آن بودن بر جلب نفع که الله کی شهود او [illegible] باشد از همین نسبت جلب
با ایشان ادا فرمود تنها منضم آن شدن هیچ شک نکند که این عمل محض عناد و عین فساد بود که این معانی [illegible]
بابکر اهانه نمود و فرق که میان شهادت و روایت باینکه شهادت از کسی که محل تهمت جر نفع باشد مسموع نیست بخلاف
روایت توفیق ناشی از کمال حماقت چه هرگاه علت رد شهادت که تهمت جر نفع است بعینه در روایت ثابت باشد
البته مثل آن مردود شود [illegible] که قیاس حجت است بلکه اهتمام بشان روایت چنانکه صاحب [illegible]
و دیگران گفته اند بیشتر است زیرا که احتمال تهمت در روایت بیشتر است چه روایت سبب ثبوت حکم کلی است عام بخلاف شهادت
و حال اینکه چنانکه پیشتر گفته شد روایت شهادت است بر مردی و اینهم گفتگو بر تقدیر اشتراک شهادت و روایت
در تهمت جر نفع و مثل آن است و الا از این قبیل نیست چنانکه گفتیم که اهل بیت نبوت با شهادت کلام خدا و سید انبیا معصوم
و مطهرند از تهمت و رجس خطا و ملازم با حق و قرآن مطلقا و ابوبکر با وجود عدم عصمت مثل جوم [illegible] و نسبت
با اهل بیت عصمت و شاهد عادل بر خیانت جر نفع [illegible] ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نهم از وجوه طعون ابوبکر

دوم منع فدک اینکه ایذاء حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد چه ظاهر است که هرگاه زن شما دست او کند و با و نسبت جر منع
بالمال دهد البته آنحضرت آزرده شود و مسلم و متفق علیه است که حضرت پیغمبر فرمود ایذاء علی ایذائی است و ایذاء
من ایذاء خدا است و خدا تعالی فرموده ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و
اعد لهم عذابا مهینا یعنی بتحقیق که جمعی که خدا و رسول او را برنجانند خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت نموده
و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده و پیشتر نیز از مسند احمد بن حنبل بطریق و از مناقب فقیه شافعی گذشت که
هر که علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود پس ابو بکر بحکم همین عمل و همین آیه و این احادیث ملعون
دنیا و آخرت و مستحق عذاب بی‌نهایت است **دهم** اینکه ایذاء حضرت فاطمه کرد و او را بغضب آورد چنانکه
صحیح بخاری و مسلم و واقدی مرویست که فاطمه علیها السلام فرستاد پیش ابو بکر و میراث خود را از فدک و خمس خیبر
طلبید ابو بکر نداد فاطمه از آن آزرده شد و با وی حرف نزد تا از دنیا رفت و علی علیه السلام او را شب دفن کرد و ابو بکر را
خبر نکرد و همین مضمون را [illegible] و ابن ابی الحدید معتزلی که از ایشان است اعتراف کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام از ابو بکر و عمر
آزرده شد و قسم خورد که با ایشان حرف نزند و در وقت وفات وصیت کرد که علی علیه السلام او را شب دفن کند تا ایشان
بر جنازه او حاضر نشوند و نماز نکنند و غضب حضرت فاطمه علیها و قسم خوردن که با ایشان حرف نزند
ابن ابی الحدید در حکایت بردن حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله برای بیعت ابو بکر نیز نقل کرده است از شعبی و دیگر
از داود بن مبارک روایت کرده چنانکه در بعضی [illegible] بآن شده و در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب ایشان مروی
و مسلمست پیش همه ایشان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده فاطمه پاره ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده
و هر که او را بغضب آورده مرا بغضب آورده و خدا غضب میکند بغضب او و راضی میشود برضای او پس ابو بکر باین عمل ایذاء
رسول خدا کرده و خدا و رسول او را بغضب آورده **یازدهم** اینکه ایذاء امام حسن و امام حسین علیهما السلام کرد زیرا که هرگاه
که ایذاء مادر ایشان ایذاء حضرت فاطمه و امیر المؤمنین و حضرت رسالت و جد ایشان البته ایشان از آزردن ایشان
آزرده شوند **دوازدهم** اینکه ایذاء ام ایمن و اسماء کرد برد شهادت ایشان و نسبت کذب بایشان داد و
خدا تعالی فرموده والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا یعنی جمعی که
مؤمنین و مؤمنات را بی گناه برنجانند بهتان و گناه ظاهری بر خود بار کرده اند و این دو زن از اهل بهشت [illegible]

لوی شهادت حقی که داشتند **سیزدهم** اینکه بر تقدیر تسلیم که فدک [illegible] باشد و در فعل ترکه آنحضرت
صدقه باشد اولاد آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین بهتر ایشان و افضل اهل ایمان
بودند پس چرا اقلا بر وجه صدقه اقلا قدری از آن را بایشان نداد و این خود ظاهر است که بر تقدیر صدقه بودن
صدقه نیست که بر اهل بیت حرام باشد و سنیان نیز باین معترفند چنانکه خواهد آمد انشاء الله که برای [illegible]
امیر المؤمنین و عباس گویند که متروکه آنرا بر وجه صدقه بآنحضرت داده نه بر وجه میراث **چهاردهم** اینکه بر تقدیر
که ایشان صلوات الله علیهم در صدقه شریک نباشند چه میشد اگر از باب [illegible] رعایت حرمت آنحضرت
از مسلمین التماس میکرد و آن را با اهل بیت آنحضرت که در نهایت پریشانی و عسرت بودند میداد و در تصرف
ایشان میگذاشت و هرگاه او اینقدر اختیار داشته که فدک را تنها خاصه خود کند و زیاده برین هر روز از بیت المال
باجرت خلافت برای خود سه درهم مقرر کرد و [illegible] وظیفه عایشه و حفصه مضاعف کند چرا اینقدر اختیار نداشت که
[illegible] را بآنحضرت و اهل بیت آنحضرت گذارد چنانکه خود [illegible] بود و دید که [illegible] خلاصی [illegible]
قرار [illegible] زینب دختر حضرت پیغمبر برای خلاص ابو العاص شوهر خود عقد مروارید که خدیجه باو داده بود با
[illegible] دیگر فرستاد و چون آنحضرت را چشم مبارک بآن مروارید افتاد متاثر شد و از مسلمین التماس فرمود که آنرا برای زینب
پس فرستادند پس چه میشد اگر او هم اقتدا بآنحضرت نموده با اهل بیت او اینقدر مروت میکرد **پانزدهم**
اینکه از همه مراتب گذشته بر تقدیر تسلیم صدقه خود مسلمین چرا آن را بی اذن ایشان تصرف کرد و همه
خود صاحب شد و بهیچکس هیچ نداد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا گفته که [illegible] ابو بکر و
بعد از او عمر بعد از او نمیداد [illegible] بود حکایت منع فدک دو وجه مطعن ابو بکر و بعضی
از متعصبان سنیان از بعضی [illegible] وجه بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بعذر رکیک متمسک شده اند که [illegible]
کرد [illegible] باشد عذر او منع اصل [illegible] حضرت فاطمه علیها السلام اگر ادعای [illegible] ابو بکر
[illegible] از اهل کتاب منع نکرد [illegible] منع میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چرا در ایام خلافت خود
تصرف [illegible] اولا روایت شهادت اکابر علماء شما بر صحت این حکایت چنانکه گذشت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فدک را بفاطمه علیها السلام بخشید ثانیا اینکه ابو بکر را با هیچیک از اهل کتاب [illegible] عداوت

بود که ما اهل بیت نبوت بودیم چنانکه از احادیث متواتره لحوق لعنت بغاصبین و مرتدین و غصب حق امیر المؤمنین و
سایر سلوک کردن با سید مسلمین کالظهر باشد و از آنان ائمه خلافت و همچنین ظاهر است که از ایشان اشنع اینکه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام تصرف نموده بجهت سببی دیگر منع فدک نمی‌تواند بود مثل ظاهر شود که شهادت دروغی بر این منع بود
ابو بکر توهم نمود دوم اینکه مرویست از اهل بیت نبوت در جمله قضیه که فرمودند چیزی را که از ما بظلم بگیرند ما
بآن رجوع نمیکنیم چنانکه منقولست که عقیل بن ابی طالب خانه حضرت پیغمبر را در مکه بعد از آنحضرت فروخته بود
چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت حالا بخانه خود نزول فرمایید فرمود که عقیل برای ما خانه گذاشته است ما اهل بیتیم
که مالی که از ما بظلم برند دیگر باز رجوع نکنیم سیم اینکه ممکن است که چیزی که بسبب آن نزد حضرت فاطمه شده بود بسبب
اولاد او شود چهارم اینکه مرویست که از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پرسیدند که آنحضرت در ایام
خلافت خود چرا فدک را تصرف نکرد فرمود برای اینکه ظالم و مظلوم هر دو پیش خدای عز و جل رفته بودند لعوض المظلوم
بثواب و ظالم بعقاب خود رسانیده بود آنحضرت نخواست که بعد از رسیدن ثواب کشیده … عقاب از او تصرف فدک نماید
پنجم اینکه مرویست از حضرت امام موسی علیه السلام نقل نمود … ما اهل بیتیم که حقوق ما را از ظالمان ما نمیگیرد مگر خدا و ما
اولیاء مؤمنانیم حکم برای ایشان میکنیم و حقوق ایشان از ظالمان برای ایشان میگیریم و حق خود را نمیگیریم ششم
اینکه خلافت آنحضرت چنانکه مکرر مذکور شد خلافتی نبود که هر چه خواهد تواند و باین سبب بود که تا آنحضرت نتوانست منع
و حکایت منع نماز تراویح و … شاهد صادق … و غریب است که صاحب اعتراض نفهمیده یا چشم پوشیده از
اینکه اگر حضرت فاطمه همچنین بنا داشتند حضرت امیر المؤمنین چون ولی او و گواهی میداد عذری دیگر منع دعوی نحله و ارث از حضرت
فاطمه علیها السلام و جوابش اولا اما از دعوی نحله شهادت یاقوت حموی شافعی کرده در کتاب معجم البلدان حکایت کرده
که فاطمه علیها السلام گفت رسول الله فدک را به من بخشید و ابو بکر گواه طلبید و اما از دعوی ارث اینکه بخاری را و اخبار
خبر از عایشه روایت کرده که فاطمه پیش ابو بکر فرستاد و طلب میراث خود از رسول الله صلعم کرد ابو بکر گفت لا نورث ما ترکنا
صدقة و ایضا روایت ابن قتیبه و ترمذی و بخاری که پیشتر گذشت که حضرت فاطمه گفت که اهل بیت تو از تو میراث برند و من
از پدرم میراث نبرم و ایضا روایت بخاری و مسلم چنانکه پیشتر گذشت که عمر بعلی و عباس گفت که شما پیش ابو بکر آمدید
و بمیراث رسول خدا دعوی کردید و اعتقاد شما این بود که ابو بکر کاذب و خاین و آثم و غادر است و حالا پیش من آمده اید و اعتقاد

ابن

اینست که من کاذب و خاین و آثم تا آخر حدیث و ظاهر است که این نحو و این گفتگو برای عمامه و شمشیر نبود چه آنها را ابو بکر
تسلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده تا زمان عمر دعوی آن باقی نبوده باشد ثانیا اینکه از جمله که حضرت رسالت صلعم گفت
حضرت فاطمه و ازواج را در تصرف ایشان گذاشت و قسمت شمشیر و عمامه و استر و زره را برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت
داشت سوی فدک از متروکات دیگر چیزی نبود پس دعای حدیث ما ترکناه صدقة برای چه بود ثالثا اینکه اگر دعوی
نحله وارث شده آنها واقع نشده بجهت اینکه حضرت فاطمه از ایشان که بخاری و مسلم و واقدی و دیگران روایت کرده‌اند
چنانکه گذشت بعلی جبر شده عذر سیم اینکه چنانکه شارح مقاصد و دیگران گفته‌اند و حاکم را لازمست که بآنچه خود یقینا
علم دارد حکم کند پس شهادت شهود که چه فرض کنی که مدعی و شهود معصوم باشند و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم جواز
حکم بمحض علم یقینی بخلاف قول معصوم غایت محالست و قول باجتماع نقیضین است چه هرگاه مدعی و شاهد معصوم
باشند دعوی و شهادت ایشان یقینی صادق و موافق واقع خواهد بود پس اگر بخلاف آن حکم باشد اجتماع نقیضین لازم آید
پس عصمت مدعی و شهادت او … انضمام عصمت شاهد با آنکه علت مستقله است برای حصول علم یقینی بصدق دعوی و علم بصحت
دعوی و همین عصمت ایشان برهان قاطع است بر بطلان خلاف آن و حکایت ذو الشهادتین خزیمه که تنها دو شاهد
عدالت است بر اینکه حضرت رسالت صلعم با اعرابی گفتگوی شتری بود از آنحضرت شاهد خواستند خزیمه بن ثابت شهادت داد
که شتر از حضرت رسالت آنحضرت خرید آنحضرت از وی پرسید که مگر تو حاضر بودی وقتی که من شتر را خریدم گفت نه و لیکن بعد از
کمال یقین گفت از عصمت و تصدیق آنحضرت شهادت او را بجای دو شاهد کرد و باین سبب مسمی بذو الشهادتین شد
و از جمله غرایب تعصبات اینکه صاحب مواقف بعد از آنکه منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده گفت که عصمت پیغمبر
مسلم نیست به چیزی که ای شخص ملعون بی اینکه دفع قدح ابو بکر تواند بمنع عصمت اهل بیت طهارت تنها راضی نشد
در عصمت حضرت رسالت صلعم میکند لعن الله الرؤس مع الاذناب عذر چهارم منع عصمت حضرت فاطمه علیها السلام بود که آیه
ضمانک آیه تطهیر شامل فاطمه زینب و ام کلثوم و رقیه و علی و حسن و حسین و جعفر … بشمول آن ازواج را
نیز از بعضی صادر شده و ازواج و اقربا بالاتفاق معصوم نیستند پس مراد از طهارت عصمت نیست و ایضا چون که
طلب فدک یکبار بوجه نحله و بار دیگر بوجه میراث بعد مدعی باطل بود که ابطال عصمت نمود و جوابش
که اختصاص آیه تطهیر بآل عبا و دلالتش بر عصمت ایشان بتفصیل از طرق صحیح و معتبر مخالفان در مبحث امامت

گذشت و این خبر که واحد و مخصوص شماست معارض آنها نیست و غریب‌تر آنکه این خبر را شیعه در عصمت حضرت فاطمه ع
کرده اند و متعرض عصمت حضرت امیرالمؤمنین نشده اند با اینکه این حدیث شامل هر دو است و ظاهر است که این سخنان ناشی
نیست مگر از محض عناد و لجاج و الا عصمت و صدق ایشان از پیش هر کس ظاهر و عیان بود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف
نموده و حکایت کرده از علی بن الفارقی که مدرس مدرسه غربیه بغداد بود که از وی پرسیدم که آیا فاطمه در دعوی خود صادق بود
گفت بلی گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد و گفت اگر امروز فدک را بمحض دعوی او باو میداد فردا می آمد و
ادعای خلافت برای شوهر خود میکرد و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن چون پیش خود بی
بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود بعد از آن ابن ابی الحدید گفته که اگر چه او این کلام را بر سبیل شوخی و خوش طبعی
گفت اما راست گفت و جواب طلب فدک اینکه او بوجه نحله نمود که پیغمبر باو بخشیده بود چون نحله را قبول نکرد در مرتبه
دیگر از باب الزام بوجه میراث طلب نمود علاوه بر هفتم اینکه رد شهادت حسنین بسبب صغر سن ایشان نمود و برای اینکه شهادت
فرزند برای ابوین و اجداد بمذهب اکثر اهل علم مقبول نیست علاوه بر هشتم اینکه رد شهادت علی ع و ام ایمن را بجهت عدم
انضمام بینه نمود که دو مرد یا یک مرد و دو زن و ایضا بعضی قائل شده اند بعدم قبول شهادت زوج برای زوجه
برای آن دیگر وجوه جواب اولا اینکه بعد از ثبوت عصمت ایشان نوع قطع نظر از عصمت کرده با شهادت ایشان عادت
تجاوز از حد نمود تا از طرق شما نقل شده چنانکه گذشت که علی مع الحق و الحق مع علی و علی مع القرآن و القرآن مع علی
و کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و امثال اینها اقلا بر عدالت ایشان که چنین عدالتی که مرادف
عصمت است نخواهد بینه بنا بر قول بجواز حکم حاکم بعلم خود با فرض عصمت مدعی و شاهد و ثانیا اینکه قول بر شاهد
قسم و زوج مخصوص شما و شما مذهب شما خلاف است و حال اینکه چنانکه مرویست سند این قول همین فعل ابوبکر
بیش نیست ثالثا اینکه انضمام شهادت علی علیه السلام و ام ایمن و اسماء بنت عمیس بود و رابعا
اینکه حکم بشاهد و یمین مذهب هر چهار خلفاء شما بود چنانکه شارح ینابیع گفته و مذهب اکثر علمای شماست پس چرا
ابوبکر این عمل ننمود علاوه بر هفتم اختصاص آیه یوصیکم الله فی اولادکم بغیر اولاد حضرت رسالت و اختصاص آیه
وراثت میراث بعلم و نبوت و جواب اولا اینکه ظاهر آیات عام و شامل هر اقسام اهل ذکر و باطن علم و کلام
قرآن و کتاب الله عترت و اهل بیت حضرت رسالت پناه هیچ یک از ایشان از قرآن اثر داده اند پس استدلال ایشان

بابن ابی الحدید ثبوت میراث نمی دلیل دیگر است بر کذب روایت ابوبکر و چه خوب گفته جاحظ که عجیب است از حال
کسی که حدیثی که روایت شود بخلاف آیه میراث که سند شما صحیح از روایت ابوبکر باشد آن را رد کند و چون ...
پیغمبر رسد با اینکه سند شما نزد یک یکی از انبیاء نیست آیه را بان تخصیص دهند ثانیا اینکه در تفسیر نیشابوری آیه
مرویست از ابن عباس و حسن بصری و ضحاک در آیه زکریا که مراد وراثت مال است علاوه بر هشتم اینکه صدقه بچند معنی
شود یکی زکوة مفروضه دوم تصدقات مسنونه و این دو معنی با اهل بیت صلوات الله علیهم حرام است سیم هر مالی که
صرف مصالح و مجموع مسلمین شود چهارم مال غنی لا وارث له و ابوبکر شمشیر و عمامه حضرت رسالت را بامیرالمؤمنین بوجه میراث
نداد بلکه از جهت اینکه صدقه بمعنی چهارم بود داد و اگر از جهت میراث میداد عباس هم عم و وارث بود و جواب اولا
اینکه چنانکه گذشت روایتی است که نزاع امیرالمؤمنین و عباس در میراث بود و ابوبکر حکم بامیرالمؤمنین نمود و
وجه صدقه اصلا مذکور نیست ثانیا اینکه اگر چه بوجه صدقه میداد شمشیر و زره را بامیرالمؤمنین بجهت تعلقات
داد بایست عمامه را بعباس هم بنا بر رعایت مصلحت و خاطر جوئی او هم کرده باشند ثالثا اینکه بعباس هیچ چیز بمیراث
نداد بسبب اینکه بمذهب اهل بیت با وجود فرزند عم میراث نمیبرد علاوه بر نهم اینکه غضب فاطمه علیها السلام از عوض شرعی بود و
بشر خالی از غضب نیست و غضب گاهی بسبب عوض دینی قصر دار و حدیث خدا غضب میکند بغضب فاطمه ظاهر است این قسم غضب
و جواب این است که بنا بر اینکه غضب فاطمه بر ایشان که تا وقت وفات مستمر بود غضب باطل باشد و ظاهر است که این
سبب بر ایشان غضب نکرده باشند پس حضرت فاطمه را از جهت امتیازی از سایر مسلمین نخواهد بود چه ایذاء و غضب
هر مسلمی بسبب عوض دینی موجب ایذاء و غضب خدا و رسول میشود و بسبب باطل موجب غضب و ایذاء ایشان نمیشود که
این خصوصیت آیه نسبت بکسی که باشد و حال اینکه این حدیث و حدیث ایذاء فاطمه بضعة منی و امثال این بالخصوص دلالت
کنند بر امتیاز و فضیلتی برای حضرت فاطمه علیها السلام مخصوص باو که سایر مسلمین با او در آن شریک نباشند و این
شود که غضب باطل از وی هرگز صادر نشود و هر غضبها البته برای دین باشد پس همین احادیث بر عصمت فاطمه دلالت
آنحضرت و بر اینکه منع فدک از ایشان بسبب عناد دینی بود و از جهت آنحضرت بر ایشان غضب نمود و از جمله غرایب
عذرها اینکه ابن ابی الحدید بعد از آنکه اعتراف کرده و گفته که صحیح باعتقاد من اینست که فاطمه علیها السلام از ابوبکر و
عمر آزرده و دلگیر از دنیا رفته و وصیت کرده که ایشان بر وی نماز نکنند از ما گفته که این مذهب اصحاب ما از امور معفو است

از ایشان اولی این بود که اکرام آنحضرت کنند و احترام او را بجا آرند اما از فتنه ترسیدند و بعمل آوردند آنچه را مصلحت
دیدند هرگاه باعتراف شما آنحضرت از ایشان آزرده و غضبناک از دنیا رفته و ایضا باعتراف و اعتقاد همه شما غضب او
غضب خدا و ایذا او ایذا خدا است پس ایشان باین و اعتراف شما کافر و مستوجب غضب خدا تعالی اند و اینکه میگوئی
کار ایشان مغفور است اگر مراد اینست که شما و اصحاب شما این گناه را از ایشان بخشیده اید هرگاه صاحب حق نبخشیده
بچه کار ایشان آید و شما چه کاره اید که کفر و حق اهل بیت نبوت را بخشید و اگر مراد اینست که خدا بخشیده پس خدا
کی خبر از پیش خدا تعالی آورده و خبر داده که همه کار ایشان را بخشیده و بعضی آنکه افزود رعیت یهود و نصاری میگوئی غضب
خدا است این چه خبر بخشیده اگر برای شما آورده و اینکه گفت از فتنه ترسیدند و مصلحت در دین دیدند پس بفضل الله
بتفصیل گذشت و از آفتاب روشن تر گشت که در امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هیچ فتنه در زمان آنحضرت و جمیع مصلحت
نبود مگر مرتبه ابو بکر و عمر از خلافت آن بعین مصلحت بود که اگر آنحضرت منصوب باشد از همین جهت حاکم این عملها
برای خلفا خود میخواهند یعنی که اهل و اصلا شک داشتند که خاطر نشود که اجرا ایشان کرده اند سوء که نبود
انچه ایشان میگویند سوی شما چیزی نیست **هفتم** قول از هر ضعیف که بحقیق از لشکر در جهاد که از جمله اعظم کبایر
و موجب غضب الهی و عذاب جهنم است چنانکه فرموده ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة
فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصير یعنی هر که در روز قتال با کفار در و بگرداند از جنگ بگریزد
که مرجع او غضب خدا و جایش جهنم است و ابو بکر و عمر و عثمان همیشه عادتشان بود چنانکه غزوه احد و ذات السلاسل
و حنین و خیبر که در همه عالم مشهور و در همه کتب سیر مسطور است مشهور علما اهل سنت بر چنین معصیت این جماعت
نیز در صحیح مسلم خود شهادت بر این داده و گفته و لیس بکر فی حنین فراره و فی احد فقد خوفا و جبنا
یعنی تعجب نیست از گریختن او در روز حنین که در احد و خیبر هم از ترس گریخته و در احد شیعه از گریختن هم
عمل کرده اند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندا داد که محمد را قتل کردند ابو بکر و عمر صبر نکردند که
روز شیر ملاحظه بینند که چه میشود فی الحال نزد عبد الله بن ابی سلول منافق رفته با او متوسل شدند و تضرع
و زاری کردند که شفاعت ایشان پیش ابو سفیان کند و عقد اسلام ظاهری ایشان را از ابطال و اظهار شرک
کفار دیگر آزاد ایشان کنند و بعضی عثمان را نیز در این کار با ایشان رفیق میدانند و بعضی گفته اند

از

از سر و نبید اشد و اظهر بود پوشیده نباشد که این عمل از دو جهت دلیل است بر نفی قابلیت امامت ایشان یکی
چنانکه بیان شد دوم از جهت دلالت بر جبن که منافی شجاعت که بمذهب سنیان نیز از جمله شرایط امامت
و عذر یکه عثمان خود در جواب عبد الرحمن بن عوف گفته سنیان برای ایشان گفته اند که خدای تعالی بعد از آن گناه ایشان را
در قرآن مجید عفو نموده که فرموده ان الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان انما استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا
ولقد عفا الله عنهم یعنی آن جماعت شما که در روز احد از جنگ گریختند شیطان ایشان را بسبب بعض گناهها که
کرده بودند از راه برده و خدا از ایشان عفو کرد جواب بس اولا آنست که در آیه اول این حکایت که يا ايها الذين آمنوا
ان تطيعوا الذين كفروا يردوكم على اعقابكم تا اینجا که چند آیه است همه جا بنای کلام بر ذکر احوال منافقان و تعریض
بمنافقان شده که بحکم اینجا چنانکه ظاهر است مخصوص مؤمنان نبودند پس تواند که عفو مخصوص مؤمنان باشد
و منافقان اصلا اهل عفو نباشند و بالضرورة بجز این نتوان گفت چنانکه خطاب يا ايها الذين آمنوا در این آیه
مخصوص مؤمنان است لا تكونوا كالذين كفروا کنایه از منافقان باشد و معنی این شود که ای مؤمنان اطاعت منافقان نکنید
و بر وفات ایشان مگر بر ایشان مثل ایشان کافر شوید و چون مؤمنان این عمل کردند در آیه اخری تفضل نمود و عفو
فرمود و این خلفا را فرار و معصیت که بحکم همین آیه بعد اجماع ثابت و محقق است اهل مؤمنان بودن و عفو ایشان
فرمودن اصلا ثابت نیست ثانیا آنکه بر تقدیر تسلیم عفو عفو رفع ذات معصیت و علم عدم اخلافت و جبن
منافی شرط امامت نمیکند چه بسبب عفو جبان شجاع و غیر مأمون امین نشود و اما آیه فمن تاب من بعد ظلمه
علاوه بر این که در حین فرمود جواب بس اولا آنست که قبول توبه فرع توبه است و توبه کردن ایشان اصلا معلوم
و مسلم نیست تا توبت بقبول شد چه رسد ثانیا آنکه نتواند که توبه ایشان قبول کنیم بلکه فرض شود توبه هر که ایشان
و مسلم نیست که اجماع است بر تقدیر صدور توبه از ایشان اهل قبول باشند ثالثا آنکه بر تقدیر ایشان توبه کرده
تا بقبول چه رسد چه ایشان همیشه در غزوات بر فرار و مصر بودند و همیشه در غزوات هر گاه کار از کمی بود میشد
میگریختند هر گاه اقدام نمودند ثابت اقدام نبودند پس لفظ توبه هم از ایشان صادر شده باشد اما چون
اصرار بر فرار داده بر چه اعتبار باشد **هشتم** ظلم فاطمه چنانکه بخاری و مسلم روایت کرده اند که وقتی فاطمه
بطلب فدک و خمس پیش ابو بکر فرستاد و گفت اینها صدقات رسول الله است خمس و فدک که هیچ از صدقات

آنحضرت را از اینجهت عمل میفرمود تغییر نمید هم و در جمع بین الصحیحین روایت کرده که ابوبکر قسمت طعام را

بنحوی که آنحضرت خود میفرمود میکرد سوای اینکه ثواب آنحضرت چنانکه خویشان داده اند و ابن ابی الحدید در آیه از ذوالقربی

بر ظاهر قسم دلیل واضحست بر علاوه و قسمت حصه ذوالقربی و تغییر آنحضرت صلی الله علیه و آله که قسمت همه کرده اند

وقسمت ایشانرا تغییر داد نهم اینکه چنانکه متواتر است و طبری در تاریخ و بلادری در انساب الاشراف

و سمعانی در فضایل و ابو عبیده در کتاب خود روایت کرده اند که گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی مرا عزل

کنید که با اینکه علی در میان شماست من بهترین شما نیستم و سبب این را در حیرت روایت کرده اند که کلینی از ابان بن عثمان

از ابن عباس که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بنا بر قبح احتجاج نمود بر ابی بکر بعد از آن ابوبکر بحضرت رسالت نجوی

و سلام کرد آنحضرت او را امر کرد باینکه ... ابی صاحبش ... پس بر منبر آمد و خواست خود را تغییر کرده

کلام را گفت پس عمر برخاست و گفت والله که ما ترا عزل نکردیم و از آن اراده او را منع کرد دویم فضل بن روزبهان

در کتاب کشف الحق گفته که در کتب صحاح چنین روایت شده که حضرت امیر المؤمنین او گفتند ...

و ما را او را نگذاشتیم ما ترا از امر منع نمیکنیم اما با مصلحت ندیدیم و انتظار حضور ... نکشیدی ابوبکر عذر خواست

که چون انصار ... استند که برای خود امیری از خود نصب کنند من از فتنه ترسیدم و مصلحت دین دیدم هرگاه

رغبت با رشد داری عزل ... خود را عزل میکنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود وعده ما و تو بعد از نماز ظهر وبتو بیعت هم

پس چون نماز گزارده شد ابوبکر بر منبر رفت و گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم پس امیر المؤمنین علیه السلام

خطبه خواند و گفت این سخن نا بر کلامیست که من کرده بودم و او اولی است بخلافت از من در حضور مردم ...

و مخفی نماند که آنچه در روایت دوم ... روایت ... از واقع ... و ... روایات ثانی ...

تصرف همین ... همه آنها مخالف روایات متواتر صحاح و طرق معتبره خود شانست که بعضی ...

بتفصیل گذشت و ایضا مخفی نماند که این کلام ابوبکر علی رغم اولیا ... منهم ...

... و ... شد ... جواب ... کتب ...

... و ... احتجاج ... امیر المؤمنین افضل ...

برای خلافت ... اینکه ابوبکر افضل ...

که این سخن از باب تواضع و تألیف قلوب ... قطعا اینست که من اعتنای بخلافت ندارم و خلافت امری نیست که از

قوام کفر است چنانکه حضرت امیر المؤمنین گفته خلافت پیش من بکفش کهنه پینه کرده ... اما لا

اینست که اگر خلافت او خلافتی بود الهی و قوام دین و رکن اسلام چنانکه تعریف خلافت بعقیده اصحاب ...

و امام مقتضای دلیل اینست تواضع و تکلف در آن ... اعتنا ایشان آن و خواهش عزل کردن و دیگری

واگذاشتن معقول نه شرع و بعینه مثل اینست که پیغمبری گوید که مرا از پیغمبری عزل کنید و بدیگری دهید که

من اعتنا با آن نبوت ندارم این عین کفر است و اگر خلافت امری بود از جانب الهی بلکه پادشاهی یا

محض حکومت بود همین بعینه ... صاحب ... تا بتشیر المؤمنین صلوات الله علیه

غضب میکرد و کی بعزل او ... کرد او قبول نمیکرد که کدام فتنه در اسلام بهم میرسید از خلافت او ... مصلحت ایشان ...

که پیش از این نمود ذکر او نمیکرد حضرت امیر المؤمنین که از جانب خدا و رسول خدا برای این کار مقرر بود خلیفه شود چنانکه

انصار گفتند ایشان و مهاجرین هر کدام امیری برای خود اختیار کنند چنانکه هر قبیله و هر طایفه پادشاه و حاکمی

سر کرده دارند با عمر و دیگری عزل یکی بر پادشاهی ... نیست یا اینکه اگر در واقع حکومت دنیوی است و اعتنا ندارد

چرا التماس میکرد که او را عزل کنید ... او را موقوف کرد دیگری نصب کنید اثبات آن نمود اگر عزل کند و باشر حکومت شود

چنانکه معنی ... پس معلوم شد که ... ابوبکر محض اضطرار و تلبیس ... اولیا بر آن اختیار ...

والحمد لله رب العالمین و اما کلام حضرت امیر المؤمنین ... اصلا از آن قبیل و شبیه این نیست ... خلافتی که آنحضرت متحمل

آن شد خلافت الهی نبود و ... قبول نمود بلکه چنانکه گذشت ... بعنوان مثل خلافت دیگران محض

پادشاهی بود دهم حکایت ... نماز ... و کیفیت این حکایت چنانکه فضل بن شاذان در

کتاب ایضاح از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبد الله و جماعت از فقهای

ایشان و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج با اندک تفاوت الفاظ روایت کرده اند که ابوبکر به خالد بن ولید

گفت همین که من از نماز صبح فارغ شوم و سلام دهم علی را بکش و در اثنای نماز ... جماعت آنحضرت ...

رسید و از عاقبت این کار بسیار اندیشید و متفکر گشت که اگر این عمل کند ... پیش آید ... تشهد گفت ...

... سلام نگفت و فکر میکرد تا اینکه مردم پنداشتند که سهو کرده و آفتاب نزدیک شد که طلوع کند ...

سه مرتبه گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به و بروایت دیگر لا یفعلن خالد ما امر به السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
پس حضرت امیر المؤمنین چشم نگاه بخالد کرد که شمشیر بسته در پهلوی او نشسته بود پرسید که ترا بچه کار امر کرده بود گفت ترا
بکشتم فرمود میکردی گفت والله که اگر منع نمیکرد میکردم پس علی علیه السلام گفت دروغ گفتی و تو از آن نادرستتری که این
توانی کرد والله اگر نه حکم خدای بود میدانستی که کدام یک عاجزتر و ضعیفتریم و شیخ طبرسی بروایت دیگر حکایت
کرده که بعد از آن حضرت امیر المؤمنین گریبان خالد را بدو انگشت سبابه و وسطی گرفته فشرد چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین
افتاد و بول بر خود [illegible] باشد [illegible] آمد [illegible] اهل مسجد التماس میکردند [illegible] نشد [illegible]
می آمد چنان نکاوی او میکرد که [illegible] میکرد پس ابو بکر گفت این رأی باطل بود که با انجا رسید [illegible]
که چنین خواهد شد [illegible] عباس [illegible] عباس را آورد التماس کرد و قسم داد که بحق صاحب
این قبر و پسرش و مادرشان که دست بازداری [illegible] گریبان [illegible] گرفت [illegible] گفت ای پسر صهاک اگر
امر حضرت رسالت پناهی و تقدیر [illegible] جناب الهی نبودی میدانستی که میان ما و تو کدام عاجزتر و بیکستر [illegible]
خود رفت و در کتاب الایضاح بعد از ذکر حکایت گفته از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که چه میگویید در نکته
ابو بکر گفتند [illegible] اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه گفتند المقصود [illegible] اسلام است که متفرق نشوند
مردم [illegible] چون عباس [illegible] از بیعت ابو بکر منع [illegible] امر بقتل او [illegible] جمعی [illegible] شناعت [illegible] عمل را
روایت نکرده اما اصل نقل ابو بکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شد و پیش از سلام گفتن
که یا خالد لا تفعل [illegible] بود و حکایت نمود و همین نقل [illegible] دلیل [illegible] پیش از اسلام کرده اند نقل از آن
نقل کرده که کسی از ابو یوسف قاضی بغداد شاگرد ابو حنیفه پرسید که چه بود آنچه ابو بکر بخالد گفته بود ابو یوسف اعراض
کرد و گفت خاموش باش ترا با این چه کار [illegible] گفت اگر علی راضی ببیعت ابو بکر و مطیع او بود و او و اصحابش [illegible] شهادت
[illegible] که رسول الله فرمود که علی از اهل جنت [illegible] در زمین [illegible] که با این حال امر بقتل او کند و اگر
علی ببیعت او راضی نبود این مذهب شیعه است که ابو بکر [illegible] علی [illegible] کرد [illegible] ابو یوسف از آنها تعجب
[illegible] شاهد عادل [illegible] ظاهر [illegible] بر کفر و ظلم ابو بکر [illegible] اگر چه بعضی دیگر از ایشان از ترس
خود و اتباع شان حقیقت این حکایت و علت [illegible] ابو بکر را روایت نکرده اند اما بمقتضای اینکه سکوت در مقام بیان

علامت

علامت رضاست سکوت ایشان دلیل ظاهر است بر [illegible] این مرد رضایت شناعت بوده که [illegible]
و صرف نظر [illegible] ترجیح داده [illegible]
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عین کفر و نفاق است دویم [illegible] پیش از اسلام که محض ضلالت و شقاق است
یازدهم اینکه چنانکه در صحیح بخاری و مسلم مسطور است [illegible] متفق علیه [illegible] است عمر در
او گفته که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابو بکر
[illegible] اسلام را از شر آن نگاه دارد پس هر کس مثل آن بیعتی کند او را بکشید [illegible]
باشد [illegible] این کلام بالضروره مستلزم طعن [illegible] است [illegible] این دو خلیفه است [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] موجب [illegible] اینکه مقصود [illegible] خلیفه [illegible] اسلام [illegible] بالخلافه [illegible]
[illegible] بزرگی [illegible] حکم بقتل مسلم [illegible]
[illegible] خدا نگاه دارد [illegible]
و چون تصریح نمود که عمر [illegible] تعظیم و اکرام [illegible] ابو بکر [illegible] خلافت او [illegible]
جواب [illegible] ضلالت [illegible] شرها و مثلها [illegible] لفظ بیعت که مذکور است [illegible]
کند و بلفظ مخالفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابو بکر گفته که بیعت ابی بکر کانت فلتة آه و ایضا تسلیم سامعان و راویان این حکایت و روایت و سکوت شان از
توجیه و تاویل آن عبارت دلالت ظاهر بر آن میکند و معنی آن غیر طعن و قدح در شیخ بادیه علاوه آن هیچ چیز دیگر
نیست و ابن عباس نقل همان حضرت عمر که خطاب بجماعتی فرموده که لم تکن بیعتکم ایای فلتة و لم یکن امری و امرکم واحد انما
اریدکم لله و انتم تریدونی لانفسکم یعنی بیعت شما بمن فلته نبوده کار من و شما یکی نیست من شما را برای خدا میخواهم
و شما مرا برای خود میخواهید که کمال ظهوری است که این کلام کنایه صریح است بفلته بیعت ابو بکر و طعن عمر بر وی و اما
جواب تعجب از آنکه عمر ابو بکر را طعن کند همان حکایت پسر عمر و حکایت ابو موسی اشعری است که در تفصیل گذشته
و دیگری مدح خواسته که مراد آنست که بیعت ابی بکر بی تامل شد بسبب ضرورتی چون انصار خواستند که از خود
امیری نصب کنند ابو بکر و عمر بتعجیل شدند که بی تامل و تدبیر این کار کردند پس هر کس بی ضرورت چنین کاری کند او را بکشید
و جواب این اول آنکه شهادت حکایت پسر عمر و ابو موسی و سکوت دیگران از تاویل آن بر تکذیب این
دلالت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ثانیا آنکه چنانکه مکرر گذشت ... ایشان با عزم انصار همین
انصار اعوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند و ایشان میخواستند و چون دیدند که مهاجرین البته با رد آنحضرت
خواستند و میگفتند از بعد از آن گفتند منا امیر و منکم امیر یعنی از خود امیری نصب کنیم و اگر ابو بکر و عمر از چنین ستم
نمیکردند در مدینه حاضر نمیشدند انصار ادعای خلافت نه اختیار و اجرأت مخالفت نمیکردند کلام ضرورت
این خلافت ترک اطاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جبر پیش آید و دور نیست که معنی فلته و محض ضلالت بود و ثالثا
آنکه لفظ مثلها مانع این معنی است چه بیعت ابو بکر هرگاه بضرورت باشد بیعت دیگری که مثل آن باشد بضرورت
باشد و اگر بیعت فلته بضرورت موجب قتل نباشد چرا مثل آن برای دیگری موجب قتل باشد و اگر چنین بیعت حق
قتل چرا از و نباشد این فرق بضرورت و بی ضرورت تحکم و منافی حکم مماثلت است و رابعا آنکه بر تقدیر فوق تعجب
بی امر الهی هرگاه جایز باشد بی تامل کرد به خلاف مصلحت باشد اما موجب قتل چرا شود و نفس محرم محترم بسبب ترک
اولی و آن هم در امری که بمذهب شما از اصول دین بلکه از احکام یقینیه هم نیست بلکه از جمله احکام فرعیه ظنیه است
چرا واجب القتل گردد با آنکه قتل نفس یقینی از جمله کبایر است مخالف آیات و احادیث لا تعد و لا تحصی است پس بطلان
ظاهر است **وطعن نهم** اینکه همیشه داخل رعایا و اراذل لشکر حضرت رسول بود همیشه دیگران امیر او بودند و حق تعالی اینکه

عمرو عاص امیر او بود و اسامه در وقت رحلت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله اسامه را بر او امیر فرمود تا دلیل واضح باشد بر عدم لیاقت او
شان خلافت و پادشاهی و بدانجهت در وقت رحلت آنحضرت صلعم با امارت آنحضرت از خط آمادن امتحان شود بجهت
دیگری بعد پس بعد از وی بفاصله شان سلطنت و خلافت برای او از کجا بهم رسید **سیزدهم** اینکه آنحضرت
هرگز ایالت و امارت قیادت و عطا نفرموده اگر گاهی بسرداری لشکر او هم برای اتمام حجت بود و خبر دیگران نوشته اند
شان او با شان با او و رفیقانش رجوع نموده شکست خورده بر گشتند و غالب مذکورین همیشه بر خود لشکر
زحمت میکشیدند که آنهم بهانه جهت برای خواندن ده آیه از سوره برائة بر اهل مکه مقرر فرموده بر اهل حج
ادا قابل این قدر کار ندید و از راه عزل کرد این معنی هم از کتب تواریخ و سیر ظاهر و میان دوست
و دشمن متواتر است و ابن روزبهان از متعصبان ما خوان گفته که ابو بکر وزیر آنحضرت بود و همیشه در کارها
با او بود با عمر و عثمان مشوره مینمود و در غزوه تبوک که هرگز با جمعیت آنحضرت لشکری نبود علم بزرگ با او بود
و در سال نهم از هجرت که سال نزول سوره برائة است امیر حاج او بود چون قادر بر خواندن ده آیه نباشد در این
که قابل اقامت دین بود و در ایام بیماری آنحضرت امامت نماز را با او رجوع فرمود و جواب این فرمایات
کرد وزیر حضرت رسالت صلعم بالاتفاق و باحادیث صحیحه معتبره متفق علیه بین الفریقین حضرت امیر المؤمنین ع
بود و هیچکس نگفته که آنحضرت را وزیر دیگر بود بر تقدیری که برای وزارت ابی بکر خبری باشد از موضوعات
بنی امیه و اولیاء ایشان و محض مجملا خصوص مشابهت معارضه اخبار وزارت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است
که متفق علیه میان شما و ما است و امیر الهی که و شاورهم فی الامر حضرت رسالت صلعم با ایشان و با دیگران مشورت
میفرمود اما نه برای حاجت برای ایشان بلکه برای تالیف قلوب ایشان و این دلیل ضعف ایمان و سستی اعتقاد
و عین طعن ایشان است که اینقدر نمیدانستند که رسول خدا هر چه میکند با مر وحی میکند چنانکه خود فرموده
و حاجت برای ایشان نماند و این تسلی میشدند و اگر ایشان مشورت مینمودند از آنحضرت مرید میبود
نمیکرد و بلکه در غزوه تبوک حضرت رسالت صلعم حاضر بود ابو بکر و هیچکس دیگر امیر لشکر نبود و حضرت
میدانست که در آن سفر حاجت بجنگ اصلا نمیشود و بی منازعه و تعب کار میشود و فیصل خواهد یافت از جهت
حضرت امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه نموده گذاشته و اگر میدانست حاجت بجنگ خواهد بود دست از علی بر نمیداشت

و عمل اوی فی نفسه با آنکه داخل امارت و ایالت نیست بخصوص جایی که مقاتله و منازعه باشد سبب افتخار
و دلیل جلالت نیست و آنکه در سال نهم بروایت احمد حنبل و ثعلبی و دیگران ابوبکر با سوره برائت بحج رفت
و بر تقدیر صحت روایت رفتن ابوبکر هم در آن سال امیر حاج حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و تعلیم افعال حج
آنحضرت فرمود چنانکه در باب سیر تصریح کرده اند و صاحب [illegible] اما رفتن بحج زیاده از قافله سالاری نیست که آن افتخار
باشد و خواندن ده آیه تمام قرآن یعنی تلاوت آن از ابوبکر و از هر که باشد مستوی است و دخلی ندارد اما سخن در تبلیغ احکام
الهیست که کار هر کس نیست مگر کسی که [illegible] از نیکان در بیت [illegible] اقامت دین از مباحث گذشته معلوم شد
چهارم
که هرگز ابوبکر در دین کاری نکرده و حرف امامت از تفصیل [illegible] گذشت باز دیگر نباید گفت
حکایت مالک بن نویره که بزرگ طایفه بنی حنیفه است و آن چنانست که ابوبکر فرستاد پیش ایشان که زکوة فرستند
بکر ندادند ایشان گفتند حضرت رسالت پناه علی بن ابیطالب را خلیفه خود و امام مقرر کرده اند و ابوبکر را خلیفه نموده
بچه جهت ما زکوة [illegible] زکوة را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرستیم که امام ما است و ما خود
در زمان حضرت شنیده ایم بعضی قوم خود میدهیم ابوبکر را ازین بد آمد و بیان [illegible] شهرت داد که از قبیله
گشته و از دین برگشته اند و خالد را با لشکری عظیم فرستاد که بر سر ایشان رفته ایشان را بکشد و اسیر کند هر چند او
گفتند که ایشان [illegible] مسلمانانند و شهادتین میگویند [illegible] زکوة نمیدهند اسلام ایشان [illegible]
نکنم و اکثر [illegible] امام فخر و بعضی دیگر
گفته اند که ابوبکر از بسکه اهتمام این کار داشت [illegible] خالد [illegible]
مقرر بر سر ایشان رفت ایشان [illegible] اظهار اسلام کردند و اذان نماز گفتند و هم
نماز کردند [illegible] یکی از ایشان [illegible] چون شب شد چنانکه مقرر کرده بود هر کس خانه خود
[illegible] خالد [illegible] مالک بن نویره که بزرگ ایشان بود [illegible] رسول [illegible] خالد
او ترسید [illegible] مالک [illegible] سلاح از خود کشود [illegible] کشت
زن او [illegible] زنان و فرزندان و اموال ایشان را غارت
کرد و ابوقتاده که از اکابر صحابه [illegible] لشکر خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمانند
با ما نماز کردند خالد قبول نکرد ابوقتاده قسم خورد که هرگز با لشکری که خالد در آن باشد نرود و در تاریخ اعثم
کوفی

۱۳۰
کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته پیش خالد آوردند هر چند فریاد میکردند که ما مسلمانیم [illegible]
در اسلام جای نیست خالد قبول نکرد و گفت خلیفه چنین حکم نموده و چون ایشان را پیش ابوبکر آوردند
و اموال ایشان را بر مسلمانان تقسیم کردند و از جمله اسیران مادر محمد بن حنفیه بود چون او را با اسیران دیگر
[illegible] آوردند [illegible] بقبر [illegible] و فریاد بر آورد و گریه و فغان کرد و گفت یا رسول الله
ما ایمان بخدا و رسول خدا آورده ایم و تخم محبت اهل بیت ترا در دل کشته ایم و ولایت شما را با جان خود سرشتیم
و حالا ما را مثل کفار روم و دیلم اسیر کرده اند و باین حال ما را آورده اند [illegible] قیامت داد خود را از تو میطلبیم
انتقام خود را از تو میطلبیم [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت علیه السلام [illegible]
و سلم [illegible]
نماز میکردند و شهادتین میگفتند [illegible] برادر مالک [illegible] پیش ابوبکر [illegible] خالد [illegible]
[illegible] این عمل ابوبکر را ملامت کرد و گفت [illegible] خالد را بقصاص مالک [illegible]
گشت قبول نکرد و گفت [illegible] در روایت دیگر گفت خالد سیف الله است [illegible]
و عده کرد و گفت [illegible] خالد را بقصاص مالک بکشم و حصه که از غنایم برای او جدا کرده بودند

تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خود خلیفه شد حصه خود را و هر چه از زنان و دختران و پسران و اموال
ایشان در بیت المال باقی مانده بود همه را گرفت و برادران و صاحبان ایشان را داد و ایشان را امر بخمس نمود و اکثر
زنان و دختران را حامله نمودند چون خالد از قتل مالک فارغ شد از کشتن او و زنان و همیشه از ذکر زنان بود و چون
عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک بر دوم و سعد بن عباده را بکشتم زیرا که سعد را اکثر پس عمر از دور او را
دید پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون برادر مالک آمد که بر علی وفا کن و خالد را بکش گفت
آنچه صاحب رسول الله کرده نیکنم و در بعضی روایات آمده که عمر بعد از کشتن سعد او را سیف الله لقب داد
هم تعقب بر این لقب از یکی از این دو سبب بود یکی آنکه … سبب کشتن سعد که سید قبیله …
بود دیگر آنکه چنانکه گذشت با ابوبکر و عمر … بیعت نکرد و چون قبیله او بسیار عظیم بودند با او معارضه نتوانستند
تا روزی عمر در کوچه با او برخورد گفت یا بما بیعت کن یا از این دیار بیرون رو گفت در دیاری که تو خلیفه باشی نمی‌مانم
پس بجانب شام رفت کرد از ولایت قبایل او بسیار بودند و هر هفته در میان طایفه میبود تا اینکه خالد با یک کس دیگر
رفتند و در کمین او بودند تا روزی که از طایفه بطایفه دیگر میرفت هر کدام از کمین تیری انداختند و او را کشتند
و سبب غضب ابوبکر بر مالک آنست چنانچه روایت کرده اند که روزی مالک بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آمد و گفت مرا تعلیم ایمان فرمای و او را شهادتین و ارکان شریعت تعلیم نمود و از نماز هم … فرمود و گفت …
علی بن ابی طالب بعد از من … بولایت او باش و چون مالک متوجه رفتن شد … گفت …
از اهل بهشت … ابوبکر و عمر از عقب رفتند و التماس کردند که برای ایشان استغفار
کند گفت خدا شما را نیامرزد شما صاحب شفاعت را گذارید و از من طلب استغفار میکنید …
حضرت رسالت … ایشان … بعد از رحلت آنحضرت مالک بمدینه آمد دید
که ابوبکر خطبه میخواند گفت وصی رسول الله که مرا امر باطاعت او کرده بود چه شد گفتند …
… بلکه شما با خدا و رسول او خیانت کرده اید پس ابوبکر …
… کرد و گفت … نشسته است پس خالد و قنفذ … کرد …
… بیرون کردند پس … مرتد شد و گفت اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر

اذا مات بکر قام بکر مقامه فتلک و بیت الله قاصمة الظهر یعنی ما اطاعت رسول کردیم ما دامی که در میان
ما بود پس ابوبکر چه کاره است هرگاه ابوبکر بمیرد بکر دیگر بجای او خواهد نشست بجای رسول خدا دیگری …
خدا قسم که این معنی پشت ما را میشکند و معنی تمامی این حکایت در چند جهت مشتمل بر طعن ابوبکر و در بعضی
از آنها عمر هم با او شریک است اول بعلاقه ایشان چنانکه مالک گفت که صاحب شفاعت را گذاشته از دیگران استغفار
کرده اید دوم اینکه بی گناه و تقصیر … لشکر بر قبیله از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت ایشان …
و اولیا … برای عذر این عمل … گویند که مرتد شده منع زکوة کردند … چنانکه گذشت ثابت کرد
هم لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامت شهادتین و اذان و نماز نمودند و معلوم است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که هر کس ادای شهادتین و اقامت نماز کند … منع زکوة نکردند بلکه گفتند زکوة را بابوبکر نمیدهیم
بوصی پیغمبر … میدهیم و اگر نه عصبیت باشد چرا ابوبکر و دیگران که اخبار رسول … تا …
رسول … نص … خدا … مخالفت نصوص حضرت خاتم الانبیا و غصب حق امیر المؤمنین و سید انبیاء
… شهادت … گواهی حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت اهل بیت نبوت بنای ظلم و جور …
کردند و عایشه و معاویه و اعوان ایشان که با آنحضرت مقاتله و محاربه نمودند که آنها از اهل بیت طاهرین
و ذریه طیبین و سایر مسلمین را کشتند با احادیث متواتره متفق علیه که یا علی سلمک سلمی و حربک حربی
و امثال آن که بتفصیل گذشت مرتد نمیدانند بلکه خلفای خدا و رسول و ائمه مسلمین … و طاعت ایشان
و مخالفت ایشان کفر است و مالک بن نویره بمجرد اینکه گفت ابوبکر خلیفه نیست وصی رسول الله دیگری است
با و هم … مرتد و مستحق قتل است و اگر این … بوده … برای عذر خالد در کشتن مالک
همین … میگویند که در اثنای گفتگو خالد نام حضرت پیغمبر را برد مالک گفت صاحب شما …
صاحبان … صاحب خود … مرتد شد و این سبب … تعدی …
صریح دارند … برای … و دفع … تعدی کرده و این عذر را … سبب …
… شد این خود بعد از رفتن خالد و لشکر … بر سر ایشان شد … چرا … از این لشکر
… ایشان فرستاد و اگر … مالک … عمر بر ابوبکر اعتراض کرد و گفت خالد را قصاص باید کرد

وچون ابوبکر همین را جواب گفت و گفت ما مصاحبه را با شمشیر خدا از برای اعرابی نکشیم و بر تقدیری که مالک
مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و دختران و اطفال ایشان که هنوز بحد بلوغ نرسیده
بودند و پدران ایشان خود کافر اصلی نبودند که اولاد ایشان در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشتند که همه را مثل
کفار اسیر کردند و همه بنده کنیز مردان دادند تا بی تزویج و نکاح با زنان و دختران جماع کرده بودند و اولاد از ایشان
بهم رسیده سیم اینکه حال از دو احتمال خالی نیست یا اینجماعت مرتد واقع همه ایشان اغنام و مستوجب قتل و اسیر
و غارت نبودند این ابوبکر که این همه مسلمین را بیگناه کشته و اسیر کرده و بنده کنیز دو باعث این همه زنا و هتک حرمت
اهل اسلام و سبب چندین هزار اولاد زنا شده ظالم و فاسق بلکه کافر باشد که حکم کرده بخلاف حکم الهی و اگر
اینجماعت همه مرتد و مستحق این همه انواع عقوبت بودند باید عمر که این همه زنان و دختران و مردان و پسران را
که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمان که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشانرا پس کرد و پس داد
بر مسلمین ظلم نموده و فاسق و کافر خواهد بود این ظلم و فسق و کفر بر یکی از این دو امام لامحاله لازم آید
و خلافت هر دو باطل شود چه خلافت یکی باطل باشد خلافت هر سه باطل شود اذ لا قائل بالفرق چهارم اینکه
ابوبکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود یکی خالد را بعوض مالک قصاص نکرد دیگر اینکه حد زنا که خالد
با زن مالک کرد اقامت ننمود دیگر اینکه سایر مقتولین را خون ایشانرا باطل و قصاص و دیت ایشانرا معطل نمود
و در این کارها عمر هم با او شریک است در تضییع قصاص خالد عمر شریک غالب است از دو جهت یکی اینکه قسم
خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرد دوم اینکه بقتل سعد بن عباده بیگناه راضی شد و قتل او
عوض دیت قتل مالک قبول کرد **پانزدهم** اینکه مرویست که فجاءه سلمی چون با او بیعت نکرد و از اطاعت او ابا نمود
فرمود او را در آتش انداختند و آن مظلوم در میان آتش مکرر کلمه شهادتین میگفت و صلوات رسول را یاد میکرد
تا بدرجه شهادت رسید **شانزدهم** اینکه مرویست که اشعث بن قیس مرتد شد و خالد بن ولید او را
در معرکه جنگ گرفته پیش ابوبکر فرستاد ابوبکر را بخاطر رسید که اشعث را کالرعیت با او و پدران او خویشی
نماید و بعوض اینکه او را بکشد و اقامت حکم الهی و حد شرعی بر او نماید خواهر خود را باو داد و
حرمله دین را بقصیده گفته که این بیتش اینست اکان ثواب النکث احیاء نفسه و کان ثواب الکفر تزویجه البکر

یعنی آیا ثواب بیعت شکستن این بود که او را زنده گذاشتند و جزای کفر این بود که بکر را باو دادند **هفدهم** اینکه بدعتها
در دین خدا بسیار کرد از آن جمله اینکه بابها ساختند و حی علی خیر العمل را از اذان و اقامت انداختند و گفتند
هرگاه مردم بشنوند که نماز بهترین همه عملها است دست از همه بکشند و اکتفا بنماز کنند و بعوض این بدعت
در اذان نماز صبح الصلوة خیر من النوم زیاد کردند و این دو بدعت را رجع بین الصحیحین و ایکده
و امثال این بدعتها از ایشان در عبادات بسیار صادر گشته چنانکه کتب احادیث و فقه خود شان ناطقند آن
هجدهم اینکه درهای مسجد که حضرت رسالت بامر الهی بسته بود وا بگشود و بشراکت رفیقان بعضی را
حضرت گشود **نوزدهم** اینکه ابوبکر و عمر از بیت المال سه درهم بصیغه اجرت خلاف مقرر نمودند و وظیفه خود
نمودند و عمر و عایشه و حفصه را از بیت المال عطا فرمودند اینقدر حتی که هر یک بودند تصرف در اموال ایشان
مینمود که دو هزار بیست هزار دینار از بیت المال بر عایشه میداد و مجملا ابوبکر در اموال مردم اینقدر حرص
نیز بود که برای خود و برای دختران و مصاحبان خود هر صیغه که میتوانستند بعرض یا خیز یا وظیفه تصرف
مینمود و خمس و انفال و فدک و میراث اهلبیت صلوات الله علیهم را قطع میکرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آنقدر احتراز مینمود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت در خانه آن حضرت فرش نبود و مردم بر روی خاک
مینشستند کسی عرض کرد که حالا بیت المال در دست شما است چرا بوریایی نمیفرمایی بیاورند که مردم بر روی زمین
ننشینند فرمود بیت المال مال غیر است بخانه نیارم و مروی است که گلوبندی در بیت المال بود روزی زینب دختر آنحضرت
بی اذن او فرستاد پیش ضابط بیت المال که عروسی هست آنرا فرستد و آن گلوبند را بعاریه گرفت که در ایام عید
بر خود کند اتا حضرت امیر المؤمنین خبردار شد فرستاد پیش زینب که گلوبند را بجای خود پس بفرست والا اول کسی
بنی هاشم که دستش بدزدی بریده شود تو خواهی بود و ضابط را ادب فرمود و عقیل برادر آنحضرت چون
بعسرت میگذرانید خواست تقربی کند که وظیفه اش زیاد شود هر روز از وظیفه خود قلیلی نگاه میداشت تا
در مدت هشت ماه دو نان جمع کرد آنحضرت را بضیافت طلبید و آن دو نان را بر سفره گذاشت پرسید که این
دو نان را از کجا آورده عرض نمود که باین نحو در مدت جمع کرده ام فرمود پس معلوم شد که قوت ما آنقدر قناعت
میتوانی کرد و آن زیادتی است از او قطع کرده ام فرمود آن را بدیگری دهیم که چیزی ندارد و شبی نشسته بود و

حتا بیت المال مسلمین در وجوه اثنا که کسی مسلمی رسید فرمود چراغ را که از سرکار بیت المال مسلمین بود خاموش کردند بعد از آن
جواب مسئله گفت فرمود که در وقتی که تعلق به بیت المال نداشت چراغ آن سرکار نباید بسوزد و پیش گذشت در کلام
ابن ابی الحدید که تقسیم غنایم و اموال مسلمین تا هیچ نمی ماند بعد از آن بر منبر تحقیق میگفت نصیب ما از زر قرمز همین است
کسی که اندک انصاف داشته باشد از همین سلوک داند که سزای خلافت کیست و معنی تقوی و زهد چیست و همین عمل
قطع فدک و عوالی و خمس و انفال از اهل بیت و تعلق یافتن آن بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ضبط آنها و تصرف در
اموال مسلمین برای خود و تعلق بابی خود که خلفاء ثلثه همه با هم کردند دلیل ظاهر است بر عداوت ایشان با اهل
بیت نبوت صلی الله علیه و آله و اراده اینکه ایشان فقیر و پریشان باشند تا مردم که همه اهل دنیا اند با ایشان میل
ننمایند و از جمله عجایب عذرها اینکه جمعی از مخالفان مثل شارح مقاصد و دیگران گفته اند که ابوبکر زیاد کرد
وظایف عایشه و حفصه و قطع نمود خمس اهل بیت از جمله مسائل اجتهادیست و امام را میرسد که باجتهاد خود
هر چه مصلحت داند چنان کند و با اینکه خود اعتراف کرده اند باینکه خمس بنص قرآن و اجماع همه مسلمانان حق
بنی هاشم است گفته اند که شیخین اجتهاد کردند که مناط استحقاق فقر است یا اینکه خمس هم از جمله اوساخ است
که بر بنی هاشم حرمت بر دیگران دادند و جواب این از مزخرفات اولا اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح ایشان مطلقا
بدعت و ضلالت است چنانکه در فصل اول این باب گذشت ثانیا اینکه اجتهاد در مقابل نص باعتراف تمام ایشان باطل است
پس هرگاه نص قرآن بتخصیص انفال و خمس باهل بیت مسلم و سیما مقرون باجماع هم باشد اجتهاد در حکم الهی
و بعینه مثل اینست که کسی در میراث مثلا گوید که مناط تضعیف نصیب مرد بر زن اینست که زن عیال شوهر است
و مرد صاحب عیال است پس اگر مردی بی عیال یا صاحب مال و زنی بی شوهر یا بی میراث باشد تغییر فریضه ایشان باید کرد
و بنابرین اکثر بلکه همه احکام الهی را تغییر میتوان داد و دین تازه وضع میتوان نمود و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون ثالثا اینکه بر تقدیر جواز تغییر نص الهی اهل بیت صلوات الله علیهم یا بنی هاشم
همه در غایت پریشانی و عسرت بودند نصیب ایشان را بدیگران میدادند رابعا اینکه خدای تعالی ذکوة را
اوساخ اموال مردمست بر بنی هاشم حرام کرد بعوض میدانست که خمس هم از جمله اوساخ است بایستی که بر ایشان
حرام کند و ابوبکر و عمر بکدام دلیل خامسا اینکه هرگاه اندک شعوری باشد و غشاوه عصبیت حجاب بصیرت نشود

بهم

هیچ شک نکند که بعد از غصب خلافت از اهل بیت بود قطع هر انواع حقوق ایشان از نخل و میراث و انفال و خمس
و مجال همه وجوه معیشت مسدود نمودن بعضی برای خود و بعضی برای غرض آنکه بعض ایشان و جمعی که اطاعت ایشان
کنند و بکار دولت ایشان آیند هیچ مصلحتی در دین نیست مگر احتیاط اینکه مبادا اکثر اهل بیت پیغمبر مالی و سعتی داشته
باشند عامه ناس که همه اهل دنیا اند هرگاه دنیا را پیش ایشان ببینند به بیعت خود میل انعقاد صریح میکنند که امامت
و سلطنت حق ایشانست پس باوجود اجتماع دین و دنیا همه رو بایشان و بتدریج بخبر بیفزود و نقض خلافت دولت
آن بزرگان شود و چه مصلحتی غیر این در منع فدک بود و حال اینکه باعتراف همین سنیان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
از زنان خود وظیفه بقدر حاجت ایشان نقل همه دیگر از مصرف فیء و خمس و انفال و فدک و عوالی در آنها بر مخصوص
اولاد و خویشان خود کرده بود و حال اینکه اگر برای مصلحت دین بود بنی هاشم که اشجع طوایف عرب بودند همیشه
در راه خدا جهاد میکردند و حاجت بیشتر داشتند به معونت برای جنگ بجهت معونت کمتر سفر و جهاد از همه بیشتر داشتند
اولی بودند بزیاد کردن وظایف ایشان از زنان که در کنج خانهای نشینند و هیچ کاری از اعانت دین نمی آید
بیگانه مطلق از همه وجوه اعانت دین ندارند و اگر برای جهت خویشی ایشان و دختران خود یا از جهت عداوت با اهل
بیت رسول بود این خود عین فسق و محض کفرانست بیستم اینکه چنانکه در منافع حضرت امیرالمومنین علیه السلم
و عباس بن عبد المطلب بروایت صحیح ثابت به بخاری و مسلم گذشت که عمر گفت بآنحضرت که ابوبکر و مرا کاذب و آثم
و غادر و خاین و ظالم میدانید و نیز آنحضرت انکار نفرمود و نیز گفت عثمان و عبد الرحمن و زبیر و سعد را الخ
او را کجا در روایتی حکایت رضوان ایشان بود عذر نخواست و اعتذاری بخدا آنحضرت با بعلیه السلام
قبیح قول و ملازم حقیت این صفات در ایشان ثابت و محقق و یقین با این صفات هیچکس قابل خلافت
و لایق امامت نیست و حکایت غریبی مناسب این مقام ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اسمعیل بن علی حنبلی
که فقیه و فاضل و معلم حنابله بود در بغداد روزی مردی یکی از حنبلی از زیارت حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد
و او گفت تا پرسید که از زیارت آمدی در پیش قبر علی بن ابیطالب علیه السلام کرده بودم که مردم باواز بلند خلفا و صحابه
سب میکردند و اقوال شنیع قبیح نسبت بایشان میکنند اسمعیل گفت گناه ایشان نیست و الله که ایشان را بر این کار
جرأت نداده و این راه را برای ایشان نگشاده مگر صاحب آن قبر یعنی که صاحب آن قبر کیست گفت

علی بن ابیطالب گفت و این راه را نمود مرا ایشان را باین امر غزوه گفت آری والله گفت اگر او محقست پس ما چرا
با بوبکر و عمر تولی کنیم و ایشان را امام دانیم و اگر محق ایشانند پس چرا با و تولی کنیم بالجمله از این با از ایشان تبری
کنیم اسمعیل بن نوبخت و گفت لعنت خدا بر اسمعیل زانی ابن زانی اگر جواب این مسئله را داند و بجرم رفت
بیست و یکم اینکه علم باحکام شریعت نداشت تا حدی که دزدی را امر نموده بعوض سه ربع دست چپش را
بریدند و تخمین آن شخص را از بن بند زاده چون سوال نمود گفت در کلام خدا و رسول او برای جان [illegible] نمی یابم
پس مغیره و محمد بن سلمه گفتند رسول الله [illegible] زاده **بیست و دوم** اینکه ترجمه الفاظ قرآن را هم نمی دانست
چه جای احکام شرع چنانکه مشهور است که لفظ کلاله را که بمعنی موروثیست که والد و ولد نداشته باشد
ندانست و صاحب کشاف روایت کرده که لفظ ابّ را که بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است از و پرسیدند گفت کدام
زمین مرا برمیدارد و کدام آسمان بر من سایه میکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم **بیست و سیم**
اینکه تفسیر قرآن برای خود کرد باقوال خود چنانکه صاحب کشاف روایت کرده که کلاله را از و پرسیدند گفت برای
خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و از شیطانست و خدا از آن بریست کلاله
ماسوای ولد و والدات با اینکه خود روایات بسیار کرده اند در منع و طعن تفسیر قرآن برای از آنجمله
صاحب مصابیح ابو محمد حسین بن مسعود فرا روایت نموده از حضرت رسالت که فرمود هر کس در قرآن برای خود
سخن گوید جای خود را در آتش کرده و در روایت دیگر هر کس در قرآن بی علم سخن گوید جایش در آتش باشد
و بروایت دیگر هر کس در قرآن برای خود سخن گوید و صواب گوید خطا کرده و بروایت دیگر آنحضرت جمعی را دید
که برای خود تفسیر قرآن میکردند فرمود جمعی که پیش از شما بودند باین هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند
هرگاه برای خود گویند در کتاب الهی اختلاف بهم رسد چه ایهاشما مختلفند و حال اینکه حکم خدا اختلاف ندارد
و هر چه را هم موافقند هر چه را میدانید بگوئید و هر چه را نمیدانید بکسی که میداند واگذارید دوای ندانستن پرسیدنست
این همه روایات ایشانست کیست که راضی شود که اماش در جهنم باشد هر که این چنین که بود لعین است عجب تر اینکه
بیست و چهارم اینکه خود اعتراف میکرد و میگفت شیطانی برمن مسلط است که بر من روی میآرد پس اگر بغضب کنم
ملازم کنید و اگر غلط کنم و براه باطل روم مرا براه راست آرید هرگاه خود [illegible] اقرار بتسلط شیطان کند و محتاج

آب بخشند یا چراگاه
و علفی که چارپا میخورد
و گویند ابّ بمعنی بهایم را
[illegible]
[illegible] آدمی را
[illegible]

باعانت

۱۳۴

باعانت و هدایت دیگران باشد بچکار خلافت آید پس چه عذر ایشان اسلام این نقصان کرد **بیست و پنجم** اینکه چند [illegible]
در زمانیکه متصدی خلافت گشت و غصب حق امیرالمؤمنین علیه السلام نمود خواست که بعد از من هم این فیض عمیم نباشد
عمر را بجای خود خلیفه نمود حکام اهل اسلام کرد بلا اینکه او در خلافت او سعی نموده بود با اینکه خود از
خلافت استقاله و استعفا میکرد و بعد از وفات المیت خود معترف بود و این طعن در خطبه شقشقیه از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره مذکورست که فرمود عجب حالیست که در حیوة خود میگفت مرا عزل کنید و بعد از وفات عقد
برای دیگری میکند و این عمل خلاف حکم خدا و رسولست اگر بمذهب ما باشد هر دو امام بمذهب ما خلافت بجهت
خلافت حق داشتند و تصرف او در آن غصب محض بود و اما بمذهب شما برای اینکه باتفاق اعاظم علماء شما حضرت رسالت
خود تعیین خلیفه ننمود دیگر از اهم امور واذن باین نشد و جناب الهی فرموده لکم فی رسول الله اسوة حسنة
شما را لازم و واجبست تاسی و پیروی رسول عذر آنچه ذکر شد بیجا و غیر [illegible] میگویند مکرر مذکور شد که
عذر بدتر از گناه و ضلالتست **بیست و ششم** اینکه وصیت کرد که او را در خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در پیش آنحضرت دفن کنند و آنخانه از سه احتمال خالی نیست یا صدقه مسلمین بود چنانکه ابوبکر دعوی نمود پس بعد
از آنکه تقسیم شود میان همه ایشان حصه ابوبکر بقدر اهل اسلام بقدر شبری نمیشود چه جای قبری و چه [illegible]
همه شرکا کرده وصیت باید برضای ایشان و نه کسی از جمیع ایشان طلب رضا نمود تصرف او در آن غصب حق ایشان
و ظلم بر ایشان خواهد بود یا ترکه و میراث ورثه است ابوبکر خود از جمله ورثه نیست و حصه دختر او که تسع
ثمن است بقدر [illegible] نمیشود در صحیح محمد بن حنفیه عبد الله بن عباس گفته لک التسع من الثمن وفی الکل
تصرفت چنانکه گذشت و درین روز حصه امام حسن علیه السلام شریک بود و اقرب او [illegible]
مانع دفن او شدند در آنجا و هیچکس مانع او نشد با اینکه آن خانه مقدسه آنحضرت مخصوص خود کرده اید
و هیچکس را در آن دخلی و شرکتی نبود پس ابوبکر چکاره بود که در آن تصرف نموده و بی اذن آنحضرت [illegible]
و حال اینکه خدا تعالی نهی فرموده دخول خانهای آنحضرت را بی اذن او بقوله سبحانه یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس خلاف حکم الهی و امر آنحضرت نموده در این عمل عمر هم با او شریک بود
بیست و هفتم اینکه ابوبکر و عمر و عثمان هر سه منافق بودند اما از قرآن آیاتی که در شان ایشان آمده

از آنجمله قول تعالی المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف ویقبضون ایدیهم
یعنی منافقان از جنس هم و مثل یکدیگرند امر بمنکر و نهی از معروف میکنند و دست خود از درویشان و صرف
اموال در راه خدا نگاه میدارند و آنچه ایشان میکنند بیش نشان برای ایشان ذکر فرموده که آنها را اظهار توان شناخت
و ابوبکر چنانکه بتفصیل انجامید باید شد و عمر و عثمان هم در ضمن آن تدریجا احوال ایشان و بعد از این ان شاء الله تعالی
بتفصیل خواهد آمد تقصیر در هیچ کاری نکردند و آنچه توانستند بعمل آوردند که امر بمنکر و نهی از معروف بود چنانچه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را [illegible] کردن و ریسمان در گردن [illegible] چنانکه معاویه شهادت داده برای بیعت کشیدن و
منع فدک و عوالی و قطع خمس و انفال و سایر خصوصیاتی که بآن تفوهات کردند تا بایر کار بجایی رسید و کدام
بازداشتن نقل [illegible] که عاریه نمودن و انجها در راه خدا همیشه کردن و برای نیم درهم بلکه نیم خرما و نیم مویز چند
ترک صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم کردن نمیشود و اما از زمره احادیث که ایشان را بالمعنی کرد در جنب دلیل اول
انکار نص گذشت از آنجمله چند حدیث ابراد که رضایت آنها تکرار کنیم در صحیح مسلم مرویست که [illegible]
پرسید که کاری که باطل کردید اجتهادی بود یا حضرت رسالت چیزی فرمود گفت اجتهادی بود و نه انحضرت چیزی فرمود
سوی آنچه همه کس نشنیدند اما انحضرت گفته دوازده کس [illegible] منافقند و ایضا در صحیح مسلم مرویست
که عایشه از ام سلمه پرسید که [illegible] گفت آنچه از قوم تو کشیدیم [illegible] آنچه در روز
عقبه از ایشان دیدیم و در مناقب [illegible] و شرح ابن ابی الحدید مرویست که حضرت رسالت بحضرت امیر المؤمنین ع
گفت که جمعی از تو کینها در دل دارند که اظهار نمیکنند تا من از میان شما بروم و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده
که آنحضرت با انحضرت گفت بتحقیق که امت بعد از من فریفته شوند [illegible] و برای عمل نمایند و حرام را
بحیله و ربا را به بیع اول کنند و حلال نام نهند [illegible] غالب شود در آن زمان در خانه خود بنشین
تا وقتی که خلافت [illegible] بعلی علیه السلام [illegible]
کینها که برای [illegible] در سینها جمعیست که اظهار نمیکنند تا بعد از آنکه من از دنیا روم ایشان ملعون خدا و ملعون همه
لعن کنندگان اند بعد از آن گریه کرد و گفت جبرئیل خبر داد و گفت ایشان بر علی ظلم کنند و حق او را ببرند [illegible]
اخبار بسیار از صحیح بخاری و سایر کتب معتبره مشایخ ایشان در این بحث گذشت و دلالت اینها بر نفاق ایشان ظاهر است-

ظهور ستیغی از بیابانیات چه دلیل که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از ایشان افعال و اعمال که داشتند در سینها
کینها برای حضرت امیر المؤمنین ع داشتند که همان ساعت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از دنیا رحلت کرد شروع در اظهار
کردند و خلافت و سایر حقوق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بظلم و غصب از ایشان بردند و در دلیل اول
از دلایل فضایل آنحضرت باحادیث صحیح مسلم ثابت شد که هر کس کینه انحضرت داشته باشد منافقست و
مؤمن و منافق همیشه از هم تمیز میشدند بمحبت و عداوت انحضرت پس بتحقیق یقین شد که ایشان منافقان بودند
مگر همین [illegible] **بیست و هشتم** آنکه از اسلام ظاهری هم برگشتند و مرتد شدند چنانکه
در صحیح بخاری بسه طریق مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود روز قیامت جمعی را بینم که بجانب چپ میبرند
ایشان را بجانب [illegible] میگویم خدایا ایشان صحابه منند میگویند نمیدانی که بعد از تو چه کردند
همین که تو از میان ایشان جدا شدی [illegible] از دین برگشتند پس میگویم دور کنید هر که بعد از من دین را
تغیر داد و ایضا در صحیح بخاری مرویست که ابو درداء [illegible] میگفت والله که از امت محمد چیزی نمی بینم مگر آنکه همه نماز میگذارند
و در روضة الاحباب مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعایشه فرمود [illegible] قوم تو تازه عهد بکفر اند
کرده شود [illegible] و از پیش قبل الحادثه صحیح بیاید در جواب استدلال ایشان بر عدم نص گذشت
و دلالت اینها بر ارتداد آنها ظاهر تر است از آنکه محتاج باشد به بیان **بیست و نهم** کلماتی که در وقت
دنیا مشاهده [illegible] کردند [illegible] انواع ظلم و فسق که در ایام خلافت کرده یکی آنکه گفت
کاشکی از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدم که آیا انصار را در این کار حقی هست یا نه و حدیث الائمة من قریش را از انحضرت
شنیده بود چه شک میشود که انصار را [illegible] و برو ثابت گشته بود خبر انحضرت [illegible]
[illegible] آنکه انحضرت فرموده [illegible] متواتر است من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
و جواز [illegible] از امارت دفع کرد و حق امیر المؤمنین علیه السلام را [illegible]
و از جمله اقبح [illegible] آنکه بعضی از [illegible] سر کرده ها گفته که این از باب احتیاط و نهایت تقوی او
صادر شده که خواست یقین کند که انصار حقی ندارند [illegible] و تقوی میداشت یقینی
نکند که حق انصار [illegible] مانع ایشان نشود [illegible] صاحب کرد و با آنکه جزم و یقین بعد

که حق امیرالمؤمنین است ظلم نورزد و از و غصب نکند بلکه چنانکه فاطمه نور الله را منتظر شد نمی‌خواستند از این کلام
اینست که باوهام عوام الناس که امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین حقی در این نیست اما
شکی که هست که را اینست که شاید انصاف حقی داشته باشند دویم غزالی در کتاب احیا روایت کرده که عمر پیش ابوبکر
آمده در وقتی که زبان خود را حرکت میداد چون عمر را دید گفت اینست که مرا باین بلاها گرفتار کرده و در تفسیر کبیر ابن جبیر
زهره و در مواعظ الکرامی روایت شده که ابوبکر در وقت مردن گفت کاش من مرغی بودم در صحراها بر درختها
می‌نشستم و از میوه‌های آنها میخوردم و از آب نهرهای آن می‌آشامیدم و من بکجا افتادم کار ها من نیستم که
در این وقت عمر آمد گفت اینست که مرا باین بلاها مبتلا کرد سیم در کتاب صراط المستقیم مذکور است که میگفت کاش من کاهی
بودم در زمین و موی بودم در سینه مؤمنی چهارم ایضا در این کتاب روایت کرده از محمد بن ابی بکر که پدرش در
وقتی که جان میکند بمن گفت ببین چه حال داری گفتم گرفتار مظلمه علی بن ابی طالبم زود التماس کن بلکه مرا حلال
کند بخدمت آنحضرت رفتم و التماس کردم فرمود که بر منبر رود و در حضور مردم اقرار به ظلم من کند حلالش کنم
چون باو گفتم آنحضرت را لعنت کرد گفت میخواهد که دو کس بر پدرت نماز نکنند و در کامل بهائی هم این را از
نقل و حکایت کرده و در آخر گفت اگر چنین کنم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند بعد از آن آهی کشید گفت
کاش با فاطمه در خانه او من کاری نمیکردم و کاش فجائه سلمی را در آتش نمی‌سوختم و کاش غ... را
... داده بودم ... و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح روایت کرده
از زیاد بکائی که از اکابر علماء حدیث ایشانست که ابوبکر میگفت کاش از رسول الله می‌پرسیدم که خلافت حق
کیست و کاش در خانه فاطمه را نمی‌گشودم و کاش از جیش اسامه تخلف نمی‌نمودم و کاش اشعث بن قیس را کشته بودم
و کاش خالد بن ولید را بقصاص مالک بن نویره کشته بودم پنجم تعاقد صحیفه یعنی عهدنامه که ابوبکر
و عمر و سالم ابکم و معاذ بن جبل باهم نوشتند و قرار دادند که از بعد حضرت رسالت هیچیک از اهل بیت
چیزی ندهند و هیچکدام از ایشان را بجای او نگذارند و آن عهدنامه را بابوعبیده سپردند و حضرت پیغمبر صلعم
فرمود امین این امت شدی و از این جهت در میان سنیان ملقب باین لقب شد و در صراط المستقیم روایت کرده
از محمد بن ابی بکر که گفت من و عمر و برادرم و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه ویل و وای گفت بعد از ان گفت

این رسول الله

۱۴۶

این رسول الله است علی را بشارت میدهد و عهدنامه را که نوشته بودیم و با هم متعهد کرده بودیم در دست دارد
گفتند هذیان میگوئی یاد ندارم سیم که هذیان میگوئی گفت لعنت الله لعن ... الذی ...
بعد از جا ... لعنت بر عمر که او نگذاشت که اطاعت خدا و رسول خدا کنم بعد از ان ویل و وای میگفت تا جان داد
و ایشان بر معاذ غش کرد ذکر این واقعه و حکایت میکرد و ابا شماتت کنند و معنی این حکایت اینکه باز در صراط
المستقیم روایت کرده که معاذ بن جبل در وقت مردن بر خود نفرین میکرد و ویل و وای میگفت کسی باو گفت که هذیان میگوئی
گفت والله هذیان نمیگویم گفتند پس این چیست گفت تمهیدیست که با ابوبکر و عمر کردیم که خلافت رسول خدا را از علی بگیریم
در این کتاب گفته که مثل این گفتگو میان عمر و پسرش روایت شده و همین حکایت صحیفه در کتاب ... روایت
روایت کرده که محمد و علی آمده‌اند مرا بشارت بآتش دوزخ میدهند و عهدنامه ما در دست محمد است ...
و عمر و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولی حذیفه و ابو عبیده جراح در دوزخ است عمر گفت هذیان میگوئی
بگیر مگو بنی هاشم باتو شماتت نکنند پدرم چشم باز کرد و گفت ای عمر هذیان نمیگویم در غار
گفت در حبشه کشتی جعفر را می‌بینم که در روی دریا میرود گفتم یا رسول الله من هم میخواهم ببینم دست بر چشم من مالید
من هم دیدم بعد از ان در مدینه با تو نقل کردم گفتی ساحر است ...
ظاهر شد بسبب اعتقاد باطل و ظلمی که بر اهل بیت کردیم در عذاب ... گفت هذیان میگوئی
و برخاست با برادرم بیرون رفتند بعد از آن گفتم ای پدر لا اله الا الله بگوی گفت نمیگویم و نمیتوانم گفت
که دوزخ و تابوت ... گفتم تابوت چیست گفت ... دوزخ دوازده کس را
در آن می‌بینم من و عثمان و عمر و معاذ بن جبل و سالم مولی حذیفه و ابو عبیده جراح ...
دروغ است ... و دوزخ نشنیدم گفتم هذیان میگوئی گفت والله که هذیان نمیگویم لعنت بر عمر
که او مرا از امر خدا و رسول خدا مانع شد ...
آمده ... چون گذشته نقل کردم گفتند هذیان گفته اما زنهار که با علی و با هیچیک ... شماتت نکنند
ششم آنکه چنانکه ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و راویان بسیار در کتب تواریخ نقل کرده‌اند
که میگفت در وقت مردن کاش متعرض خانه فاطمه نگشته و در آنرا نگشوده بودم و کاش ... دست بر یکی از دو مرد زده

باو بیعت میکردم داو امیر مومنین سیوم و چنانکه گفته اند منشی ازان و نه عمر و ابو عبیده جراحند و از جمله غرائب علمها
اینکه کسی گفته که این کلام از باب تعریض بخلافت اوست چنانکه طریقه عرفا و اولیا است تا دیگران بدانند که خلافت کار
دشواریست و بترسند و طمع در آن نکنند و گویا این شخص تمام کلام الهی را نفهمیده که نمی فرماید دلیل ظاهر است که
حجاب و روایت هنوز از دلش بیرون نرفته و داعیه امارت و وزارت داشت در قهر و دل کرفته پس او جهان خیال جاهای
بیرای ماند و اگر غرض تعریض میبود در وقت عزل خصوصا که بکار آن است نمیکنند و از اینکه میگفت کاش من
خلافت نمیکردم و آرزوی وزارت مینمود هفتم اینکه واقدی روایت کرده که وقت مرگ میگفت کاش من ملازم کرده بودم
الما کاش میدانستم که بیرون نخواهم آمد از اینکه سی ام اینکه اصل تعلق خلافت ابو بکر بالمال و از اعتبار
اعتماد خالیست و احتیاج به تطویل و تفصیل نیست چه سنیان نیز معترفند که ثبوت خلافت او به بیعت عمر و تصدیق
ابو عبیده جراح بود و بیعت و اختیار همه امت که اجماعست اگرچه باعتقاد ایشان حق و واجب الاطاعتست اما بنقل اثبات
عقلا و نقلا ثابت و مبرهن شد که اصلا اعتبار ندارد و در شان ابو بکر واقع هم نیز اختیار بعض امت خصوصا
یک کس دو کس و هر که معصوم نباشد اصلا حجت و واجب الطاعه نیست و ایضا نصی از خدای تعالی و رسول او در وجوب
اطاعت عمر و ابو عبیده وارد نشده پس حجت و دلیل بر وجوب اطاعت ابو بکر اصلا نیست و چنانکه نمی مدعیند ابو بکر
زیاده از مجتهدی نبود و بالاتفاق مخالفت مجتهد جایز است و بهمین سبب که عمر و عثمان و سایر علما و اصحاب بسیار
مخالفت او میکردند پس فهایتش اینست که ابو بکر مجتهدی باشد مثل سایر مجتهدان و پادشاه مثل سایر پادشاهان
نه خلیفه و نه امام دین مفترض الطاعه و واجب الاطاعه کافه مسلمین و الحمد لله رب العالمین و ایضا حجیت قول و
وجوب اطاعتش موقوفست بر عصمت قابل آن باتفاق همه امت که اجماعست یا بر خلافتش بعد از تسلیم حجیت اجماع
و وجوب اطاعت خلیفه مطلقا و چون عمر نه معصومست و نه خلیفه پس حجیت قولش و وجوب اطاعتش موقوفست
بر خلافتش و در وقت بیعت ابو بکر هنوز خلیفه نبود و خلافتش بعد از آن بنص ابو بکر بود که حجیت و وجوب اطاعتش
مثل عمر موقوفست بر ثبوت خلافتش که موقوفست بر ثبوت خلافت او و این دور صریحست خاتمه
این فصل در ذکر بعضی از سخنان حسنه علامه منصب که آنهم دلیل دیگر است بر بطلان قابلیت او برای خلافت
در کار ما میآید از اهل تواریخ نقل کرده که ابو قحافه در میان قریش مشهور بوده و در بام خانه ابن جدعان میکرد و هر بامداد

بخواند هر روز کسی بهم اجرت میکرفت با طعامی که در میخ قابلیت ایشان باعث میشد و برشکی است سعد نام
و هر جا در خانه شریکی بیشتر میبود چیزی بیکفان است بعلاوه این سبب ملقب بابو قحافه شد چه قحف بمعنی کاسه است که هر چه
در کاسه باشد کسی بخورد و هیچ نگذارد و قحافه نیز بمعنی ریزه است که هر چیز را میبرد و در کتاب بشارات المصطفی
از کتاب ملل و نحل و از علمای انساب حکایت کرده که پدر ابی بکر با شخص عامر و در میان عیبها مکتب دار بود و معلم
اینان میبود و شهرت بابو طعمه کرد ایشان از میان خواص جس کردند بعد از آن با ابن جدعان برای اجرت
مقرر کرد که هر روز در بام خانه او آتش افروخته مردمان را به طعام طلبید اتفاقا تاشب آنجا بسیار بود و
آتش روشن نشد کاسه و غلام در نهاد که همه را خبر کنند تا روشن نبود که اطعمه تمام خورده ابن جدعان او را از سر دیکر
بیرون کرد و با این سبب ملقب به ابو قحافه گشته و نام خودش در زمان جاهلیت عبد اللات بود ولات نام بتی است که
ابو بکر چهل سال در عبادت او بود و او را میپرستید و همیشه بهار ارده غرض حالیه در باب و غیر از باب تمرک
بنجو الیهما اینکه بیا شده و چون بقهای بدینه در خدمت بان بیبو و سمی بعتیق شده چه عتیق بمعنی قدیم و کهنه
و بیشتر اشتغال طالبی بعد چون اظهار اسلام نمود حضرت رسالت او را بعبد الله ملقب فرمود و نام دختر سلمی بود
و از جمله تو از جملش همین بود که علم بر در خانه خود نصب میکرد و او علم سرخ است که علامت فسق و فجور بود و فرزی
که ابو بکر خلیفه شد پدرش تعجب کرد و گفت قوا اینکه نه نامی داری و نه نسبی و نه نجابت و نه شرف و نه حسب و نه علم
و نه شجاعت و نه کرم و نه عبادت چون بخلافت تو راضی شدند با اینکه بنی هاشم با آن بزرگی و نسب عالی و حسب
حاضر بودند گفت برای اینکه سن من بیشتر بود این سبب تحسین خلیفه او را که خودشان اعتراف با آن نمودند که بی
اندکی افضل و اهل و غیرت اسبا باشد بخلاف و امامت که بی این صالحت و نجابت آن کمال اطاعت و عبادت
چگونه راضی میشود چنین کسی را چون بر حضرت امیر المومنین علیه السلام با آنهمه فضایل که شمه از آنچه در دو تها است
در تمام عالم نیست ترجیح دهد اگر چنانکه خود معترفند و مکرر بیان شد حسد و عداوت قدیم باشد هیچ
چنین کاری نکند پس جمعی که بسبب حسد و عداوت مرتکب مثل این عمل قبیح که اقبح قبایحست شوند فعل ایشان
چگونه حجت باشد بر اتفاق ایشان چه اعتماد توان نمود که این عمل از کراه و مسلمان و دوستان را زاده دین خداست
دشمنان حضرت مصطفی همیشه میکویند و اعتراف میکنند که عدم دلالت اجماع ایشان و اتفاق آنها نافع است

در ذکر انکه مطاعن خلیفه دوم که مضاعف اول است چه در اکثر مطاعن او بلکه در همه با او
شریک و چندین برابر آن کرد در ایام خلافت خود تنها کرد خود بخصوص است اما آنچه در انها با خلیفه اول شریک
و در بسیاری از انها شریک غالب است از انجمله کفر اصلی و چندین سال بت پرستی و غصب خلافت و حق حضرت امیر المومنین
و الجاء آنحضرت برای بیعت و قصد به قتل و سوختن خانه و منع فدک و عوالی و سایر خمس آنحضرت که در ان قضایا او مقتدی شد
و در منع فدک عمر شریک غالب است چه مرویست که اول مرتبه که حضرت فاطمه علیها السلام پیش ابو بکر امد و بر و اتمام حجت فرمود
فدک را پس داد و کاغذی نوشته بانحضرت داد بعد از ان عمر امد و ان کاغذ را گرفته پاره کرد و چون کردن فدک را باز خواست
حقوق شافهی چنانکه پیشتر گذشت با دختر خود حفصه و عایشه و سایر ازواج تقسیم نمود چنانکه صاحب جامع الاصول
از طریق مسلم و بخاری روایت کرده و این هم ظلم صریح بلکه نوعی از انست و بتقاعد بصحیفه و نفاق و علامات آن
و قطع خمس و حقوق بنی هاشم و زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و در این شریک غالب است چه هر یک از عایشه
و حفصه را هر سال از بیت المال ده هزار درهم میداد و تخلف از جیش اسامه و فرار از زحف و بخشیدن خالد بن ولید
بسبب کشتن سعد بن عباده بعد از وعده کردن و قسم خوردن که او را بقصاص مالک بن نویره بکشد و همیشه
داخل بیعت و مامور امر دیگران بودن و هرگز امارتی او جمیع نفرمودن و کشودن درهای خانهای بسته
و وصیت فرمودن بخانه حضرت رسالت و ترک تجهیز او حاضر الصلوة نماز و امثال این نصرت که تفصیل گذشت و اگر چه
عمر پیش از اسلام نام زحف فرار اما در سبب این بدعت که اعظم از انست با هم شریک بود بلکه عمر اصل بود چنانکه ابو بکر
گفت این رای فاسد تو بود و بقتل مالک بن نویره اگرچه راضی نبود اما در بخشیدن قاتل او شریک شد و بسبب انکه
باز این قتل سعد بن عباده کرد شریک غالب بود و اما انچه مخصوص باو است اول قضیه منع دوات و کاغذ که
باعتراف سنیان چنانکه غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان تصریح کرده اند اول فتنه و خلافیست که در اسلام بهم رسید
و پیش عمر بود شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان بود از امر الهی بسجود
آدم و اول اختلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و کیفیت این حکایت انست که در صحیح مسلم و بخاری و
همه کتب صحاح ایشان و احمد حنبل و طبری و بلاذری و اکابر علمای ایشان روایت کرده اند با الفاظ مختلف که حضرت رسالت
در ایام بیماری رحلت فرمود دوات و کاغذ بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که هرگز بعد از ان گمراه نشوید عمر مانع شد

ولکفته اند

ولکفته این مرد هذیان میکوید کتاب خدا کافیست و حاجت بنوشتن دیگری نیست پس حاضران مختلف شدند
بنی هاشم گفتند اطاعت رسول خدا کنید و کاغذ و دوات بیارید و دیگران گفتند قول عمر را و چون گفتگو
خلاف بسیار در بعضی روایات آمده که کاغذ او زندگی عمر پاره کرد و چون تشنیع بر و بسیار شد میان ایشان گفتگو و نزاع
بلند شد فرمود از پیش من برخیزید که در پیش من نزاع نشاید و نیست و کلام عمر در صحیح مسلم با این عبارتست که ان
نبیکم لیهجر و بلفظ دیگر رسول الله لیهجر و در کتاب حمیدی عن عمر تست انه هجر و در روایت ابن عمر ان الرجل لیهجر و در
دیگر دعوا الرجل فانه لیهجر لفظ هجر و یهجر چنانکه علما لغت مثل ابن حجر عسقلانی در مقدمه شرح صحیح بخاری گفته اند
یعنی هذیان و سخنان پوچ و بیفایده است و چون بخاری دید که نسبت هذیان بان حضرت بعضی کردن از عجایبست
امام من تغییر داده و بلفظ غلب علیه الوجع ذکر کرده و غافل شده که اگرچه بی ادبی لفظ تخفیف یافته اما کفر معنی
بعینه باقیست چه معنی این لفظ انست که درد و مشقت بر او غالب است و حرفی بجا نیست و سخنش اعتبار ندارد و این معنی
همان هذیانست معنی تا این حکایت از چند جهت متضمن فسق و کفر این کافر است اول نسبت هذیان بانحضرت داده
دوم با این قدر بی ادبی کوکردن که این مرد هذیان میکوید یا پیغمبر شما هذیان میکوید و اکثر ایشان این مرد را که
هذیان میکوید یاد شده استعمال کرده که هذیان میکوید هر کس اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت باد نی کسی
مثل این سخن نتواند گفت چه جای جناب خاتم الانبیا که حق تعالی در قرآن مجید هر جا بالقاب مستطاب نام
آنحضرت را ذکر نموده مثل یا ایها الرسول یا ایها النبی و امثال ان و این قدر رعایت حرمت آنحضرت فرموده که هیچ جا
بنام آنحضرت را یاد نکرده مگر در چهار موضع آن هم برای تعریف و ثنا شاید و حضرت او صیا و این فرموده
که لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی نام آنحضرت را مثل اینکه شما یکدیگر را میخوانید
مکوید مثل نحو او را او از مکنید و این شقی بلفظ چند و طریق این ملک ادنی تحقیر آنحضرت کرد که نام برد تا غایت قبح
دارد در خصوص آنحضرت و خصوص اهل بیت و خویشان و دوستان او نام میبرد و این قسم نسبت بانحضرت میدهد
ثالث دیدید بیهوشی و عدم الطاعت امر او میکند و نه از خدا و رسول شرم میدارد و نه از دیگران آزرم آن سیم
دلالت این گفتگو و این نسبت بر نهایت جبر و ایذا و عدم محبت بانحضرت چه همه کس میدانند که هر کس که
اندک محبتی داشته باشد این قسم نسبت نتواند داد و چنین لفظی برای او بر زبانش جاری نتواند شد چهارم

دلالت بر شماتت و شعف بموت آنحضرت و انتظار فوت او تا هر چه خواهند کنند و حق اهل بیت را از میان ببرند
چه در چنین حالی بیگانگان بلکه اکثر دشمنان هم رقت میکنند و متأثر میشوند و اقلا رعایت ظاهر میکنند
پس بنای بیداد نهادند و این بیچاره از نهایت عداوت از هیچ چیز پروا نداشت پنجم حکم خدای تعالی کرد در چند موضع
قرآن اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه و فرموده ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی
الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم همه جا فرموده اطاعت خدا و رسول او کنید و هر چه رسول او
میگوید قبول کنید و هیچ مؤمن و مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند ایشان را اختیاری در
کار خودشان باشد و هیچ جا نفرموده که فرقی میان صحت و بیماری آنحضرت هست و هیچ جا نگفته که در بیماری از
رسالت معزول است و نگفته که در وقت کوفت اطاعتش مکنید و حرفش را مشنوید بلکه خود هر چه خواهید بکنید و در
جای دیگر فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و در جای دیگر هم الظالمون و در جای دیگر هم الکافرون
ششم مشاقه یعنی شق [illegible] کرد با رسول خدا چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس که عمر گفت رسول الله
در وقت رحلت خواست که تصریح بنام علی کند من مانع شدم بسبب ترحم بر اسلام و رسول الله دانست که من قصد کرده
دانستم ترک آن نمود و همین اعتراف او [illegible] دلیل است بر کفرش یکی مشاقه با آنحضرت که خواسته [illegible]
بنویسد و او نگذاشت خلاف آنحضرت کرده مانع شد و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین
نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا هر که مشاقه و مخالفت رسول خدا کند بعد از آنکه حق بر وی ظاهر شده
و براه دیگر غیر راه مؤمنان که اطاعت رسول است برود او را بر آنچه که رفته واگذاریم و او را بجهنم فرستیم بد
جائیست دویم عذر ترحم بر اسلام چه اگر منع او ترحم بر اسلام باشد که خلاف وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و مخالفت امر کلی جناب الهیست باطاعت آنحضرت حال از دو حال بیرون نیست یا کافر است که او خیر و نظام اسلام
و صلاح مسلمین را بهتر از خدا و رسول خدا میداند یا ایشان جاهل و نادانند یا [illegible] ایشان
نمیخواهند و نمیتوانند و هر دو کفر عیان و مستغنی از بیانند سیم حسد و عداوت بجهت امیر المؤمنین علی علیه السلام اگر
نفاقست چنانکه احادیث صحیح متفق علیه [illegible] در این باب پیشتر گذشت که تا اینوقت در دل داشتند و اظهار
نمیتوانستند کرد بود در روز رحلت آنحضرت شروع باظهار آن کردند چنانکه ایشان با احادیث صحاح [illegible] ثابت

هفتم اینکه

هفتم اینکه آنحضرت را آزار کرد و بغضب آورد تا حدی که با اینکه رحمة للعالمین است و از ایشان کرد اندوه [illegible] امر
فرمود ایشان را بیرون کرد و از پیش خود راند و پیشتر گذشت که ایذاء آنحضرت و غضب او ایذاء و غضب الهی و موجب
کفر و عذاب آخرت ناهیست هشتم اینکه گفت کتاب خدا بس است یعنی رجوع بخدا باید نمود قول کافیست و حکم
[illegible] ندانسته که [illegible] میکند نهم اینکه با این قول انکار کرد بر رسول خدا و استغنا از او
که گفت حاجت بوصیت او نیست و کتاب خدا کافیست دهم اینکه خود مناقض این و تکذیب قول خود کرد چه بعد از وی
در احکام و قضایای مشکله بدیگران میشد و از ایشان سؤال میکرد حتی اینکه میگفت همه کس از عمر داناترند
حتی زنان در خانها و در پس پردها پس اگر قرآن کافی بود چرا از دیگران سؤال میکرد و اگر کافی نبود چرا مانع وصیت
رسول خدا شد و گفت حسبنا کتاب الله و سفیان بعد از آنکه فضیحت این عمل دیدند و از شنیعت [illegible]
توجیه آن [illegible] معذرت آن کردند انجمله هر کس عذری [illegible] یکی اینکه لفظ هجر
و هذیان را [illegible] اینکه کلامیست خارج از حد صحت بسبب شدت مرض و کثرت علت و جواب این
که این هذیان است نظر هذیان عمر چه علماء لغت ابن حجر تصریح کرده اند که هجر هذیانست چنانکه گذشت
و حال اینکه کلام خارج از حد صحت بعینه هذیانست چنانکه بیان کرده دیگر اینکه امر آنحضرت گاهی برای وجوب
نبود که گاهی استحبابی و گاهی [illegible] بسبب اختلاف منع عمر شد [illegible] این بلکه از قرائن هر کسی جزم میداند
آنکه مانع گردید از استحباب با احتیاط [illegible] و صلاح در قول عمر دیدند آنحضرت لازم [illegible] را وصیت
نمود از [illegible] رجوع نمود و ترک آن فرموده و جواب آن اولا اینکه وصف فرموده آنحضرت کتاب وصیت را اینکه هرگز بعد
گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر اینکه البته آن وصیت امر بود متعلق باصول دین و هدایت مؤمنین که رسالت آنحضرت
بود مکرر برای این [illegible] البته با حتمی بود بلکه یا امری بود که مثل این تبلیغ آن نموده یا تبلیغ فرموده در وقت
اراده تجدید و تاکید داشته که خاطر از اطاعت جمع نداشته [illegible] واجب بوده [illegible]
و بهر تقدیر مانع آن شدن [illegible] و مانع هدایت و تبلیغ رسالت گشتن است که فی
الحقیقه عدم رضا بدین خدا و [illegible] هوس است و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان
یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا هیچ مؤمن و مؤمنه را نمیرسد که بعد از

حکم خدا در سقوط حد او را اختیاری در کار نخواهد بود و هر که معصیت ایشان کند و باختیار خود خلاف حکم ایشان
نماید تحقیق که کافر گشته گمراهی نمایان بی شک و شبهه و ثانیاً اینکه در قول الهی که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اشاره الیه هیچ جا تخصیص و استثنای غیر واجب نفرموده و مخالفت ایشان اگرچه در سنت با حب الله هر گاه بر
وجه استغنا و استکبار شود چنانکه گفت کتاب خدا ما را کافیست و حاجت به وصیت نیست سوء ظن است محض کفر است
چه هیچ معصیتی خلاف حکم خدا نیست و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و ثالثاً اینکه جمعی که قول عمر را
صواب دیده‌اند از ناصبیان نمودند که مضمون وصیت وصایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و آنکه دیدند و این
عین نص است لهذا صلاح ایشان و انحضرت از آن وصیت رجوع و ترک نمود بلکه چنانکه روایت کرده‌اند بعد
از بیرون رفتن عمر وصیت کرد و بیان فرمود چون نتوانست که براه هدایت مردم که منظور آنحضرت بود برای همین
و تمسک بقول او نمود تا لازم آید که تقصیر در نبوت کرده و تبلیغ رسالت نکرده باشد و دلیل بر اینکه قول عمر را بنده
اینکه اعراض نمود و امر لجن فرمود که قوموا عنی لا ینبغی عند نبی التنازع و اینکه منع عمر را که عذر و دانسته جهت شفقت
و مهربانی بانحضرت بود که چون آزار بسیار داشت نخواست که مشقت کتابت هم اضافه شود جواب اولاً
اینکه اگر عمر را قصد رعایت انحضرت میداشت رعایت حرمت انجناب مینمود نسبت هذیان و انواع بی‌ادبیها بانجناب
که هر که بدوست نیکرد ثانیاً اینکه انحضرت مبعوث بود که برای هدایت بندگان خدا در کار بود که آزار کشیدن برای
دعوت برای انجناب سهل بود و مشقت دو سه کلمه نوشتن در پیش انچه در رسالت نبوت کشید نسبت قطره است
بدریا و اگر از این جهت کسی مانع شود مانع اصل رسالت باید گردد و حال آنکه نوشتن امر کردن دیگری ممکن
بود و آزار دو سه کلمه وصیت مثل آزار دعوی و فریاد نبود ثالثاً اینکه مهربانی و شفقت باین الفاظ و این نحو که
هذیان میگوید حاجت بوصیت نیست و کتاب خدا کافیست بعینه مثل دوستی خرس است که در عالم مشهور است
چهارم اینکه بسبب بیدینی دانش و دقت نظر و شفقت و ترحم بر امت ترسید که مبادا اجزای جمله نویسد که از عهده
آنها بر نیاید و موجب حرج شود و عاجز گردند و بسبب مخالفت مستحق عقوبت شوند و جواب اولاً همانکه گفته شد
در جواب عذر دوم ثانیاً ترحم بر اسلام که اگر عمر با کیش یکی را کافر این باشد که او خیر صلاح امت را بهتر از خدا
و رسول میداند و بهتر از ایشان مینماید هدایت و میتوان همین کلام عین کفر و طغیان او باشد ثالثاً اینکه این عذر

نقیض

۱۴۰

نقیض صریح قول انحضرت است که فرمود چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید چه هر گاه آن نوشته موجب هدایت و مانع
از ضلالت عموم باشد بالضروره سبب مخالفت حضرت اسلام باشد ثالثاً اینکه بر تقدیری که امر بهار و موجب
که موجب هدایت و مانع ضلالت باشد قبر است از آسمان که این فعل بی عظمت از دو فوت شود اگر این سبب مخالفت
حکم خدا و دفع امر رسول خدا نتوان نمود دفع و رفع روز معرکه و زکوة که بر بخیل شود بعذر جان دادن و
جهاد که منتهی کشته گشتن و ازاله عیال و هم محبوبان گرفتن است که هیچ دشوار تر ازین نیست خامساً
اینکه هیچ کتابت در غلوت بعمر نرسیدکه باد اما نفی و جمعی که در دل عمر شبهات استنباط و مرضها
کنند و در وغ جعلی انحضرت بندند مثل دعوی وصیت که رافضه میکنند و جواب اولاً اینکه دعوی وصیت در غلوت نیست
بلکه اکابر بنی هاشم و مهاجران و انصار حاضر بودند چنانکه مرویست و برای نص بر این شهادت کفایت میکند
و بسیار شدن فریاد و غوغا کافیست ثانیاً اینکه این همان حرف شفقت بر اسلام و امت که جواب مکرر گفته
ثالثاً اینکه مکرر برهان بیان شد که رؤسای منافقین همین عمر کانند و داخل انها در عرضها کرده و دل ان شکند
این بود که منع کاغذ و دوات کرده بعد از اینکه دعوی رافضه خلاف واقع و تهمت کمان نیست و عمر چنانکه
بروایت ابن ابی الحدید هم حکایت کرده است اعتراف کرده و گفته میخواست که تصریح بنام او کند مانع شدم بعلی
و دیگران بالفاظ مختلف نقل کرده‌اند که ابن عباس هر گاه این حکایت را یاد میکرد زار زار میگریست و میگفت مصیبت
الخمیس یعنی روز پنجشنبه کسی نرسید که کدام است آن یوم الخمیس گفت روزی که مانع نوشتن رسول الله شدند
الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب ذلک الکتاب یعنی مصیبت تمام مصیبت آنست
که میان رسول الله و میان آن نوشتن حایل شدند و ایضاً شاهد بر اینکه مراد انحضرت همین بود اینکه بخاری
کرده در باب هل یستشفع لاهل الذمة که حضرت رسالت سه وصیت فرمود یکی اینکه مشرکین را از جزیرة العرب
کنید دوم اینکه رسولان پادشاهان نوشتید بنحوی که من میفرستادم و سیم را راوی فراموش کرده و ایضاً
در باب مرض النبی همین خطبه را روایت کرده و گفته سیم را انحضرت نگفت یا راوی فراموش کرده هر گاه اندک
شعوری باشد از همین بیان متفطن شود که وصیت سیم وصایت حضرت امیرالمؤمنین بود که چون سفیان ازو فراموش
نبود که همین بیان راوی دکامی بسکوت انحضرت نسبت میدهد و خود تصدیق میکند سکوت چه هر گاه او فراموش ...

چه دانستند که وصیت بکر بود و چه دانستند که آنچه نکتب بعد از یکی بود خامسا اینکه دعوی رافضه بسبب منع
عمر شد از نوشتن وصیت و اگر وصیت نوشته میشد رافضه و غیر ایشان از راه دعوی نسخ سادسا اینکه آنحضرت فرموده بود
چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید پس احتمال و سهو و نسیان منافی است و افترا بر آنحضرت تکذیب حق تعالی و نسبت دروغ و
هذیان است بجناب او که معصوم است سابعا اینکه چون از قول تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و قوله اوصیکم بکتاب الله و عترتی
معلوم گشته بود که شرع و ملت کامل و تمام شده عمر گفت حاجت بوصیت نیست و کتاب خدا کافیست جواب اولا اینکه
قائل این آیه و حدیث همین میدانستند که با وجود آن حاجت بوصیت هست یا نه و عمر از کجا میرسید که با ایشان اعتراض نماید و
در حکم ایشان کند ثانیا اینکه کتاب الهی با ولایت اهل بیت نبوت کافیست و تنها کافی نیست و از پیغمبر قرین یکدیگر کرده
از هم جدا نشوند چه این کتاب مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و مجمل و مطلق و متشابه که تفسیر و تاویل هر از کسی نباید
سوی اهل بیت نبوت که ابواب مدینه حکمت و ورثه خزاین معرفت و اهل ذکر و راسخین فی العلم و معدن وحی و موضع رسالت
و باین سبب قرآن مجید و احادیث متواتر چنانکه مکرر گذشت همیشه امت مامور برجوع بایشان و تعلم از ایشان
ایشانند زبان قرآن و مبین اسرار آن چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده منم قرآن ناطق و قرآن تفسیر
خود نتواند و صامت است و ملا قطب شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب خود تصریح باین معنی کرده و باین عبارت گفته که راه بی همراه
نتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان است پس رهبر شد چه حاجت است آنرا ماند که مریض گوید
که چون کتب طب هست که اطبا نوشته‌اند مرا باطبا مراجعت نباید کرد چه این محض خطا است بلکه نیز کسی که فهم کتب
میداند و استنباط از آن صحیح تواند کرد و مراجعت باهل استنباط باید کرد که ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم
لعلمه الذین یستنبطونه منهم و کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر
چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینجا عبارت ملا قطب محیی الدین است
پس دروغ ظاهر است اینکه بی ولایت ایشان قرآن کافیست و اگر این بی آن کافیست پس اینهمه خلاف و اختلاف میان امت
قول خود باعث اطاعت ایشان است که نیست که عالم از ضلالت مبتلیست و این سبب چنانکه بیشتر گذشت کمال دین بولایت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد و این آیه بعد از آن نازل گشت و در این روز هم وصیت برای همان تاکید آن بود
که شاید هرگاه گفته و نوشته شود بر منافقین و مرتدی که مرض ضاد در دل داشتند اطاعت لازم تر کرده و از مخالفت مانع شود

وجوه

وچون چنانکه خود اعتراف کرده ابن ابی الحدید مانع نوشتن گردید هشتم اینکه خواست رای اجتهاد نشود و
بسبب اجتهاد خود مخطی باشد و خود مصوب بطور رو شاید نفی کنند جواب اولا اینکه مکرر گذشت که غرض صلاح عباد
خدا و رسول بود نه تحصیل اجتهاد مخالفان ایشان نیست مگر محض کفر و عدوان ثانیا اینکه اجتهاد بمعنی مقتضی بنیان میشود و
محض ضلالت و اجر شرعی و حسن و خطا آن نمیشد چنانکه در مقدمه این باب گذشت نهم اینکه قول عمر که
حسبنا کتاب الله در حضرت رسالت نبی بلکه در کسی بود که منازع بود جواب اولا اینکه این کلام پیش از آنکه عمر حرف
در جواب حضرت رسالت گفته شد بی لیاقت امر آنحضرت بود ثانیا اینکه بر تقدیری که بعد از آن حمل و قصد تحقق نزاع و رد
بر منازع باشد حاصلش همان رد بر آنحضرت چه آن اهل نزاع که این کلام فرض رد بر ایشان است نمانده که با عمر
کرده بودند و گفتند که اطاعت آنحضرت واجب است و اجابت رسول الله باید نمود پس بتقریر صحیح کتاب الله کفایتست و میرسانید که
حاجت بوصیت نیست و هذیان میگوید نهم اینکه این وصیت اعلام بارادة آنحضرت نبی بلکه جواب کسی بود که استکشاف
آن نمود جواب اولا اینکه بر تقدیر تسلیم قول آنحضرت که چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر اینکه
حکمی بود عام متعلق بهدایت همه اهل اسلام پس مانع آن شدن مانع هدایت همه عالم گشتن است چنانکه گذشت ثانیا
اینکه بر تقدیر تسلیم اختصاص سؤال و جواب مانع جواب سؤال صلی شدن راه زنی شفقت و احسان است و از آنحضرت ثابت
محققست که فرموده لعن الله قاطع سبیل المعروف یعنی لعنت خدا بر آن راه زن احسان دهم اینکه هر که طول عمر را در مدت صحبت
آنحضرت صرف نموده از این تعجب میکنند چه همیشه در ایام صحبت معارضه با او مینموده و آنحضرت عمل برای عمر میفرموده
و جوابش اینکه مکرر گذشت که معارضه با آنحضرت محض کفر است و عمل را تعجب از فعل عمر نیست و مسلمست که همیشه آن
حضرت را امیر مینمود و از اطاعت او میکرد و اینها یکی از جمله آنست و عمل کردن آنحضرت برای او محض از
هم با آنحضرت کفر و اعتداست یازدهم اینکه قول رافضه که میگویند نص بر خلافت امیر المؤمنین کرد از قبیل اخبار بغیب است
که نص بر ابوبکر نمیکند چنانکه در مسانید روایت شد و جوابش اولا اینکه قول رافضه اخبار بغیب نیست بلکه عمر خود
اعتراف باین نموده دلیل و شواهد بر این بسیار از روایات ابن عباس و بخاری گذشت ثانیا اینکه اگر مقصود نص بر ابوبکر میبود
بنی هاشم سعی نمیکردند و عمر مانع نمیشد بلکه اعانت مینمود و عجب است که نقض کردن که اهل آن که گاهی دعوی اجماع
بر عدم نص مطلقا میکنند و گاهی تحریف نصوص حضرت امیر المؤمنین برای ابوبکر مینمایند حتی این حکایت را بلفظ

اکُتُب لابی بکر روایت میکنند چنانکه در فصل خلافت گذشت و ظاهر است که منشأ این عمل یا نهایت عصبیت
و محض عداوت و شقاق یا کمال عداوت با آنحضرت و عین کفر و نفاق است و از دو هم اینکه دعوی اراده نص بر نوع
نقیض معنی نص غدیر خم است عجب تر اینکه اینهذیان که از هذیان عمر نتیجه تکرار بیان تاکید است نیستی
و غریبتر حال اولیاء اوست که وقتیکه در مرض موت آنحضرت نسبت وصیت برای امامت ابو بکر میدهند که فرمود بکوئید
با مردم نماز کنند یا بعد از من امام باشد و وقتیکه بعد از من دوات و کاغذ فرمود شرکان را از جزیره عرب بیرون کنید
و رسل را با طراف بفرستید و وقتیکه ابو بکر وصیت نامه برای خلافت عمر نوشت و رقم بر ضلالت ما نامه وصیت
نمانو آنرا وصیت نسبت هذیان نداند و وقتیکه برای خلافت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وصیت میکند
همه هذیان میگویند و در بعضی شاعر گفته اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر و اری ابا بکر اصاب و لم
یهجر و قد اوصی الی عمر چون کرد وصیت بطلان شرع هذیان گفتند کفتند آن خیر بشر هذیان بمجاز قبول کرد
چون کرد ابو بکر وصیت بعمر و از جمله غرایب علماء ایشان نظر کنا مجاز بین بدتر کناهی باشد بدتر از کناه توان
گفت اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته در اخلاق عمر درشتی و عنجهیت یعنی حمق و جهل و کبر چنانکه اهل لغت
تفسیر کرده اند بود که هر کس میشنید بحسب ظاهر معنی چند میفهمید که مقصود نبود از انجمله کلمه که در مرض رسول الله
گفت و حاشا که قصد ش ظاهر آن باشد بلکه لفظی بود که بمقتضای خشونت طبیعی از و صادر شد و عرب این رشت
امثال این در شیها بسیار میآرند و مثل اینکه در سال قحطی از زبان خطاب بجناب الهی نمود و گفت انزل علینا
القطر لا ابا لک یعنی بی پدر یا بی پدر باران ببار و مثل اینست که عمر در صلح حدیبیه با انحضرت گفت الفاظ چند
که حکایت آنها ناخوش است حتی اینکه انحضرت شکوه او را با ابو بکر کرد و عمر بود که بر جبله بن ایهم اعتراض کرد و فتح
کرد که او مضطر گشته مرتد شد و از بلاد اسلام بیرون رفته بناه بنصاری برد هر کرا اندک شعوری باشد اعتذار
عذر هاکه این فاضل عظیم الشان که از اعاظم افاضل ایشانست که با کمال اهتمام در توجیه کلام این امام رفیع المقام
عرض خود را برده تا لمعرض عذر های او کرده میداند که بارسول خدا چه سلوک نموده و در چه مقام از احترام او بوده
و اسلام زوجه دین و اهل اسلام از وجه کشیده اند همین عذر کل رسیده هم عذر ها و قدره شجره اصل
کند هاست که دشنام عمر بحضرت خاتم النبیین تمثیل بدشنام کافر دیگر بجناب رب العالمین میکند و میگوید او دشنام

اگر این دشنام برسول خدا داده باشد چه قصور دارد که انیست که هذیان داد و آن اولی عزوات هذه نوعی که
٢ حمایت امام خود را از یست نمود و نیست بنود دویم از مطاعن عمر اینکه سعی در خلافت ابو بکر کرد و اطاعت اورا
بر مردم واجب کرد اینکه اینکه هر که از آن اباء نمود امر بقتل و احراق مینمود چنانکه هیمه بر در خانه حضرت فاطمه
کشیده با شرار آن هر را ببرند بعی ایجا اهل بیت کریمه اینکه حضرت رسالت که بر ایشان محبت آن اهل بیت که
هیچکس را آتش تعذیب ننمود و از یهود و نصاری نیز بنده راضی شده بنشست و حکم کشتن قرب اکرها این المیرع
خدا و رسول او کرد که معترف اند که از ایشان نیز در این باب اصلا بنود بلکه نص صریح متواتر متفق علیه بر حرمت
و اطاعت اهل بیت بود و اگر متمسک باجماع باطلی که دعوی میکنند بود تحقیق آنکه این اجماع نبود و او بر خلاف این
او بود و اگر نسبت سلاطین جابره و ملوک جبابره بود که عین غرض است شیعه بدین جهت او را خلیفه خدا و رسول
میکنند و نام امام بر خود میخ نهند و مخفی نماند اینهم هر نیست بشرکت میان خلیفه او را انچنانکه بر او دادن
٣ نیکنا از دو هم بر این بجهنم میرود سیم اینکه عمر را بحضرت رسالت شعار رضی میکرد و در احکام چون او در احکام
و اوامر و منهیات چنانکه هم مشتبان معترفند مثل در حق من قال لا اله الا الله دخل الجنة که در اوایل این فصل مذکور
و مثل اینکه در جمع بین الصحیحین مرویست که چون عبد الله بن ابی سلول فوت شد حضرت رسالت بر جنازه او حاضر شد
کذا عمر بدامنش چسبید و گفت تو بر و نماز میکذاری و حال اینکه خدا ترا نهی کرده فرمود خدا فرموده که اگر هفتاد
بار او را استغفار کنی او را نخواهم آمرزید بیش از هفتاد بار میکنم گفت او منافق بود ذکر النفاقات او نمود نماز گذارد
و ایضا در جمع بین الصحیحین مرویست که انحضرت بعد از نماز شام اخر حجره شد و عمر از بیرون در بعد
رفت و فریاد کرد که زنان و اطفال خوابیدند بیرون آمد و فرمود شما را نمیرسد که رسول خدا را از خانه بیرون آورند
با این نحو انحضرت سلوک میکرد با اینکه خطاب الهی فرموده ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
بتحقیق که آنانکه از بیرون خانه ترا آواز میکنند اکثر ایشان چیزی نمیفهمند و فرمود لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون آواز خود را بلند تر از آواز
نبی مکنید و با او باواز بلند حرف مزنید چنانکه با هم حرف میزنید از بیم آنکه اعمال شما باطل شود و شما را خبر نشود
و غریبتر اینکه امثال این قبایح را مدایح او نام مینهند و رای او را بر رای انحضرت ترجیح میدهند و مکرر تفسیر کذشته

کہ این عین کفر و محض شقاق است و تمام شرائط اصل نفاقست چهارم اینکه باعتراف خود دانسته خلاف حکم
خدا و رسول و حضرت رسالت صلعم میکرد و حکایت تحریم متعه نسا و متعه حج درین باب عالم مشهور و در کتب معتمد و معتبر
ایشان مسطور و بیان نمودن عمر بخلاف معروف و مذکورات و هیچکس او را در خلافی و راه انکار و اختلافی نیست
و عمر تصریح کرده که این دو متعه قرآن بآن نازل و ناطق بود در زمان حضرت رسالت صلعم و زمان خلافت ابی بکر و مدتی
هم از اوایل خلافت عمر میان مسلمین شایع و معمول بود و همه اهل اسلام بامر آنحضرت عمل بآن مینمودند چنانکه در صحیح
بخاری و مسلم و ترمذی و حمیدی در جمع بین الصحیحین بچند طریق و مسند احمد حنبل و شرح ابن ابی الحدید روایت
نموده اند که عمر نهی کرد و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج
یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله حلال بود و من آنها را حرام میکنم و کسی اگر بآنها عمل کند عقاب مینمایم یکی متعه نسا
و دوم متعه حج و در جمع بین الصحیحین روایت کرده از جابر بن عبد الله که ما با رسول الله متعه میکردیم تا
وقتی که عمر برخاست و گفت خدا برای رسول هر چه میخواست هر چیزی حلال میکرد و ان القرآن قد نزل منازله
و لفظ منازله در لغت بمعنی مجاری ذکر کرده نشانه هم بنا بر بعضی این عبارت این خواهد بود که قرآن بنزول منازل
یعنی نازل شده و اول و آخر این کلام بین و شاهد این بعد از آن گفت تمام حج و عمره را چنانکه خدا امر فرموده
عمل کنید و نکاح متعه را ترک کنید که هر کس نزد من متعه کند او را سنگسار کنم و احمد در مسند روایت کرده که متعه
نسا در کتاب خدا نازل شد و آیتی بعد از نزول آن نازل نشد و حضرت رسالت از آن نهی نفرمود تا از دنیا رحلت فرمود
و در جمع بین الصحیحین روایت همین حدیث بعینه که آیه آن نازل شد و بعد از نزول آن رسول الله
بآن عمل نمود و از آن نهی نفرمود تا از دنیا رفت و مردی برای خود آنچه خواست گفت و در هر دو حدیث تصریح کرده باینکه
این مرد عمر است و ایضاً در جمع بین الصحیحین مرویست که عثمان در میان مکه و مدینه مردم را از حج تمتع نهی میکرد
چون علی علیه السلام او را شنید باواز بلند لبیک بحج تمتع گفت عثمان گفت من نهی میکنم و تو عمل میکنی فرمود سنت
رسول خدا بقول هیچکس ترک نمیکنم همین حدیث صحیح باقرار ایشان کلام رضوی خلیفه و وقت نهی و آنحضرت علیه السلام
رد و خلاف آن فرمود و هیچکس معارضه با او ننمود انفکه صریح است در بدعت منع متعه حج که سوی غایت بیحیائی
هیچ چیز علاج آن نتواند نمود و ایضاً درین کتاب روایت کرده که عمر گفت بتحقیق که من میدانم که رسول الله و اصحاب

بمتعه عمل کرده اند اما من نخواهم که مردم شب هنگام با زنان صحبت دارند بعد از آن بحج آیند و قطرات
آب غسل بر سر ایشان میچکیده باشد و صاحب طرائف از صحیح ... و حمیدی از طریق ایشان نقل کرده از جابر بن
عبدالله که متعه در زمان رسول الله صلعم و بعد از او در زمان ابوبکر و مدتی در زمان عمر هم معمول بود تا وقتی
که عمرو بن الحارث زنی را متعه کرد عمر پرسید که شاهد کیست گفت مادر و خواهر او شاهد اند عمر گفت چرا
کسی دیگر نیست پس تهمت دروغ کرد و بعد از آن نهی کرد از متعه و همین حدیث را در جمع بین الصحیحین روایت
با اندک اختصاری و در صحیح ترمذی روایت کرده که مردی از پسر عمر از متعه سؤال کرد گفت حلال است گفت پدرت
از آن نهی کرده گفت هرگاه رسول خدا امر فرموده و پدرم نهی نموده باشد ما ترک سنت آنحضرت بجهت پدر نمیکنیم
و در بعضی در بعض کتب فقه الفین نقل کرده اند که مردی متعه کرده بود عمر او را طلب کرد گفت برخصت که متعه
کردی گفت برخصت عمر گفت مگر عمر خود از آن نهی و بر آن عقوبت نفرموده گفت عمر خود گفت متعتان کانتا
علی عهد رسول الله انا احرمهما و اعاقب علیهما پس من روایت او را برای شریعت متعه قبول کردم و نهی او را
چون کرد و اگذاشتم و ثعلبی در تفسیر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود اگر نهی عمر از متعه نمیبود زنا نمیکرد
مگر شقی و در جامع الاصول و نهایه ابن جزری و تفسیر محمد بن جریر طبری مرویست از ابن عباس که متعه نبود مگر رحمتی
از جانب الهی برای امت و اگر نهی ابن خطاب نبودی هیچکس زنا نمیکرد مگر شقی و امام فخر در تفسیر گفته که امامیه استدلال کرده اند
بر حلیت متعه بقوله تعالی و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین یعنی حلال است بر شما
زنانی که در آیه سابق بتفصیل مذکور شده و حرام کشتند زنان دیگر که باموال خود ایشان را تزویج کنید برای اینکه در آن
از حرام نگاه دارید اینکه بروجه حرام معاشرت نمایید باید لا الشک اینکه زنان غیر ایشان شامل عقد دوام
هر دو است بعد از آن اعتراضی بر این نقل کرده از ابی بکر رازی که مراد از تحلیل درین آیه مقابل تحریم است در آیه سابق
که و حرمت علیکم و مراد از تحریم آنجا تحریم وطی است بقوله تعالی محصنین و در متعه احصان نیست بقوله تعالی
غیر مسافحین و مراد از متعه نیست مگر سفح ما نه طلب ولد بعد از آن جواب گفته که ما وراء ذلکم شامل متعه
و ملازمتی میان این تحلیل و آن تحریم نیست و دلیلی نیست بر اینکه احصان بغیر مؤبد نشود و مقصود متعه منحصر
در سفح ما نیست بعد از آن گفته که پس ظاهر شد که این سخن گزافست و معتمد در حرمت متعه قول عمر است

وجواب دیگر از استدلال ابوبکر رازی اینکه عمر بود دران آیه مثل تحلیل این آیه شامل متعه بود و متعه است
او باینکه قرآن دلیل است بر حلیت متعه و معنیه در حرمت آن قول عمر است و دلیل دیگر بر آن نیست اعتراف ظاهر است
بر اینکه حکم بر خلاف حکم الهی مثل القرآن عمر حرام کرد باینکه خلاف حکم نبوی است و از هم راجع بانست که عین کفر و عدوانست
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همان حدیث نزد القرآن بما نازله و کیفیت سیاق تعدد آیات و
نیا و آخر آن خبر دلیل ظاهر و برهان باهر است بر مشاقه و منازعت امام در ضلالت بجهت رسالت صلی الله علیه و آله
بر این خلیفه اقرار خود و اعتراف عمر بر تحریم بهین تقریبا کالکافرات تا بایل الحکام چه رسد و قاضی القضاة گفته که عمر
کراهة للمتعه نهی کرده و ایضا گفته ابوبکر بن سبیل روایت از حضرت نبوت باشد از پیش خود و جواب علماء اول اینکه
کراهة للمتعه و احتمال دارد که اینکه چون کراهت داشت از آن و ضعف نهی بتهدید است نهی کرد دوم اینکه نهی کراهت نبوده
نهی تحریم بوده به تعذیب ممکن نشنیده بود که چنانکه الهی فرموده عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم و فرموده ما آتاکم الرسول
فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون پس هیچ عذر اقرار است عجز او و باینکه کراهت
و اعتقاد بدو دلیل ظاهر بر بطلان تعدد ثانی و جواب علماء دوم اینکه کلام یکرنگ بروایت جمع بین الصحیحین چنانکه
گذشته که میخواهم که مردم شهادت دهند براین که رضا بازنان صحبت دارند و روز قطرات غسل از سرهاشان ریزان بطواف
آیند دلیل واضح بر نفی این احتمال و ایضا احادیث صحاح مستفیض بلکه متواتر که مذکور شد شاهد عادلند بر اینکه
در تمام زمان آنحضرت تا مدتی از زمان عمر هم حکم حلیت مستمر بود پس این روایت در بینه است کجا بود که جلوه ظهور نمود
و ایضا روایت صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حکایت صاحب طرایف از اکابر ایشان و نقل جمع بین الصحیحین صریح اند
در اینکه عمر برأی خود کرده نه بروایت و ایضا روایت جمع بین الصحیحین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم و وصی
و خلیفه و وارث علوم نبوت او بود بخلاف که فرمود سنت رسول خدا را بقول هیچکس ترک نمیکنم برهان قاطع
که حضرت رسالت نهی نفرموده و نهی از دیگری بوده و ایضا سید مرتضی قدس سره جواب گفته که تحریم را بخود نسبت داد
و گفت در زمان آنحضرت و مجموع این کلام بالمفهوم دلالت کند بر دوام این حکم در تمام آن زمان و اگر نهی از آنحضرت
میشنید نام او ذکر کردن ابلغ بود برای تأثیر در مردم پس چرا نام او نگفت و بخود نسبت داد و ابن روزبهان گفته که متعه
ثابت بود اما بعد از آن حرمت قرآن گرفت و ایضا نص قرآن کرد والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین

مقتضی

مقتضی حرمتست که متعه نه مملوکات چنانکه ظاهر است و نه زوجه چه زوجه را احکام الهی و صفتی هست که متعه
او در زوج و متعه نه میراث میبرد و نه میراث میدهد و همچو که از لعان و نشوز و ظهار و نیست ... ذاته
که متعه از حرمت قرار یافته و معنی قول عمر که من حرام میکنم اینست که بیان میکند که آنحضرت حلال میکند و حرام
او میکنم و از اینکه در زمان آنحضرت باید لازم نیست که در تمام آن زمان تا وقت فوت او باشد بلکه احتمال نسخ
دارد و اگر تحریم متعه از جانب عمر میبود چرا امیر المؤمنین علیه السلام در وقت خلافت خود تحلیل نمیکرد و مع هذا علما
صحابه بر عمر اعتراض نکردند و شافعی که از جمله اعلام است میگوید با نسخ و منسوخ بسبب اینکه قرشی و حجازی بود و مالک که
عالم مدینه بود و همچنین ابو حنیفه باینت اختیار حرمت نکنند با اینکه مالک شاگرد ... عمر و ابو حنیفه شاگرد ابن
مسعود بود و ایشان قایل بحرمت بوده جواب اینکه بعضی غفلت ازو قرار کرده حرمت متعه اینکه اکرمون شاهد بر حرمت
رسالت احادیث مذکوره چنانکه مذکور شد همه معنی اول دلیل از کتب ایشان و اگر مراد با عبارت سنت و همین الیست
بر کفر ایشان و اما آنکه زوجه نیست و استدلال آنست آیه مذکوره منع این دعوی چنانکه صاحب کشاف که از اکابر علما
ایشانست تصریح کرده و گفته که این آیه دلالت بر حرمت متعه ندارد زیرا که متعه از جمله ازواجست و نفی توارث دلیل
نفی زوجیت نیست چه توارث حکمیست که محل شروط است و از جمله شروط نفی نسخ و قتل و کفر بودن اگر هم نکاح
باشد و از جمله شروطهم و اما قوله اما اینکه اجماع اجتهاد قرار یافت بر حرمت استدلال بجواب اینکه بعلی امیر حضرت
امیر المؤمنین است که باب مدینه علم و ملازم حق و قرآنست و دیگر ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله و ابن عمر و عمران
بن حصین امثال ایشانند که همه اکابر و اعاظم صحابه اند و کلام ایشان خبر داشته باشند عمر که باعتراف خود شهر کوفه
افقه بود نمیتوان ازو غایب دانست و اما توجیه قول عمر که مرادش بر سبیل معنی گفتست بعینه حرف دوم قاضی
که جوابش بتفصیل گذشت اینکه چنانکه قاضی نور الله گفته اراده این معنی از این لفظ از قبیل لغز و معما است
هیچکس ازین لفظ که من حرام میکنم احتمال این معنی که از دیگری روایت میکنم نفهمیده و همچنین حرف احتمال نسخ بعینه کلام معروف
قاضیست چنانکه مفصلا گذشت و اما اینکه حضرت امیر المؤمنین چرا حکم بحلیت متعه نفرمود برای اینکه در گذشت که ظاهر
خلافت بنوی کرده در حقیقت اطاعت او نکردند و حکایت منع حضرت از نماز تراویح و رفع آن در کردن که اعمام شاهد صادقست
بر این دعوی و اما اینکه صحابه اعتراض نکردند برای اینکه عمر بتهدید و جلد و درشتی هیبت داشت که اکابر صحابه از و ترسیده و جرأت

حرف زدن با و نیکویند چنانکه میان ایشان منقولست و متصل است و ابن ابی الحدید در شرح روایت نموده که چون ابن عباس
بعد از فوت عمر اظهار قول خود به بطلان عول کرد کسی پرسید که چرا در وقت حیات عمر نگفتی گفت ترسیدم و عمر زنی را
طلبیده که از و سؤالی کند طفلی که در شکم داشت ساقط شد و اما اینکه شافعی اعلم ناس بود بسبب قرشیت و حجازیت
اگر قرشیت و حجازیت مستلزم اعلمیت بودی بایست همه قریش و اهل حجاز اعلم باشند و عمر اجهل از مخدرات فی الحجال
نباشد و اگر شاگرد کسی بودن مستلزم موافقت با استاد بودی بایست خلافی در دین نباشد که همه شاگردان حضرت رسالت اند
و مخالفت میان هیچ استاد و شاگرد نباشد و حال اینکه قول اعلم الناس بحرمت متعه مسلم نیست چه صاحب [illegible]
در فقه حنفی و شارح مقاصد و دیگران قول بحلیت از و نقل کرده اند بلی چون اکثر فقهای مخالفان اتفاق بر
حرمت متعه و قول مخالف نموده اند متأخرین مالکیه ترسیدند و انکار فتوی حلیت نمودند و ابو حنیفه نیز شاگرد ابن مسعود
نیست و ادراک زمان او اصلا نکرده چنانکه ابن حجر در رساله الموسومه بخیرات الحسان که در ذکر احوال و فضایل ابو حنیفه
نوشته بتفصیل بیان کرده و چندین دلیل گفته که او ادراک هیچیک از صحابه ننموده و در زمان هیچیک از ایشان
نبوده و هر سندی آورده که مشتمل است بر سماع یکی از صحابه خالی از کذبی نیست و شارح مقاصد گفته که اباحت متعه بار
مشهور نسخ شد بالاجماع الصحابه چنانکه محمد بن حنفیه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که منادی رسول الله در
روز خیبر ندا کرد که خدا و رسول خدا از متعه نهی نموده اند و معنی منسوخ میکنیم اینست که حکم بحرمت و اعتقاد بان میکنیم بسبب
قیام دلیل و جواب آنکه افاده اولا اینکه اخبار مشهوره همه از طرق موضوعه شماست که اصلا بر هیچیک حجت نیست چه احتمال
اینکه این اخبار و اخبار صحاح معتبره با از طرق شما متناقض است چنانکه بیان شد و خبر مروی از محمد بن حنفیه
نیز از آن جمله است ثانیا اینکه گویا از صحابه حضرت رسالت اجماع ایشان کذب محض است چنانکه ثعلبی
حبیب نحوی در کتاب محبر گفته اند که شش کس از صحابه و شش کس از تابعین فتوی باباحت متعه میداده اند و ایضا در کتب
تواریخ و سایر کتب احادیث مرویست که بسیار کس از صحابه ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری
و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و جمع کثیری از تابعین فتوی بحلیت متعه میداده اند و ایضا احادیث فتوی حضرت امیر المؤمنین
و عبد الله بن عمر صریحا باباحت متعه و بدعت خلیفه گذشت ثالثا اینکه توجیه این هذیان که حکم و اعتقاد بحرمت
میکنیم بسبب قیام دلیل بر نسخ قول و حکم خدا و رسول نمودند بعد [illegible] ناسخ قول ایشان و این ناسخ در ملا خلافت ابو بکر

و مقدم از خلافت عمر [illegible] اینکه احادیث صحیحه گذشت که حضرت رسالت منع فرمود از [illegible]
و غیر قول ایشان چه دلیل دیگر بود که نسخ حکم ایشان نمود و کدام را اخذ کنی معمول باشد از همین جوابها باطل میشود
بطلان خلافت و فسق و کفر آن خلفا و اصلا حاجت بدلیل دیگر نباشد پنجم از جملهای که در آنکه عمر کرد
و عمدا نقیض حکم خدا و رسول او را ابطال در ترک بسم الله الرحمن الرحیم در نمازها است ششم دست بستن در نماز که از
افعال یهود و نصاری است هفتم الام نرسیدن تشهد اول از نماز با اینکه خود روایت کرده و مصرح [illegible] که تسلیم نماز [illegible]
عمدا ابطال نمازها است هشتم اینکه چنانکه صاحب [illegible] نقل کرده مقام حضرت ابراهیم علیه السلام را [illegible]
و قریش در زمان جاهلیت تغییر داده بجای که حالا هست گذاشته بودند حضرت رسالت تغییر داده بجای خود برد عمر در زمان
خود پرسید که جای مقام ابراهیم در جاهلیت کسی میداند [illegible] گفت من میدانم [illegible] اندازه کرده بودم [illegible]
که روزی حاجت خواهد شد عمر آن [illegible] را طلبید و بنا بر آن گذاشته مقام را از جای که حضرت ابراهیم و حضرت خاتم النبیین
گذاشته بودند بجای که حالا هست مشرکین قریش گذاشته بودند [illegible] از همین حکایت [illegible]
اینکه امام صلاة [illegible] کند نهم بدعت نماز تراویح با اینکه مسلم و متفق علیه است که حضرت رسالت منع نمود نماز نافله را در ماه
رمضان بجماعت و بدعت است و نماز ضحی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است و اینها باتفاق [illegible]
که عمر شبی در ماه رمضان بمسجد آمد [illegible] نماز میکردند پرسید چه میکنند گفتند نافله بجماعت میکنند گفت بدعت است اما
خوب بدعتیست و صاحب جمع بین الصحیحین در حدیث هشتاد و هشتم متفق علیه از مسند عمر روایت کرده از عبد الرحمن بن عبد القاری
که گفت شبی در ماه رمضان با عمر رفتیم بمسجد مردم متفرق نماز میکردند بعضی منفرد و بعضی بجماعت عمر گفت اگر همه جمع
شوند و با یک امام نماز کنند بهتر است بعد از آن همه را جمع کرد و گفت ابی بن کعب نماز کند [illegible] دیگر آمدیم همه بجماعت
نماز میکردند عمر گفت خوب بدعتیست این نماز که اول شب کنند بهتر از نمازیست که آخر شب کنند و اهل کوفه از حضرت امیر المؤمنین
استدعا کردند که برای ایشان امامی مقرر فرماید که نماز تراویح کنند فرمود بدعت نمیکنم رفتند و از خود امامی قرار
دادند که نماز کنند حضرت امام حسن علیه السلام را فرستاد که ایشان را منع کند فریاد کنان که وا عمراه بیرون دویدند و امثال این
بدعتها و در نماز و طهارت و حج و میراث و شهادت و سایر عبادات و معاملات از حد بیرون و از عدد افزون
و کتب حدیث و فقه خود شان بان مشحون است و مخفی نماند که بدعت مطلقا و سیما حکایت بدعت تراویح از دو جهت

نسبت بزانی و زانیه ترحم مانع اجرای حد نشود دویم اینکه برای خلاص کردن یک گناهکار را از حد واجب بگناه
افترا و اقرار به حد و این کار را از دو جهت دلیلست بر ظلمش یکی حد زدن ان بی گناهان دویم نسبت افترا و معصیت
بایشان و قاضی القضاة عذر خواسته که چون عمر خواست که حد را از او دفع کند حیله کرد و جای بحث اینست که همین
بعینه عین فسق بلکه کفر اوست که برای هوای نفس نص خدا را استخفاف بحکم الهی نمود و فاسق و واجب الحد گردید و نسبت
بی گناه مرتکب معصیت کرد و این روزها تا زمره از عمر و قاضی افاده دیگری کرده که بر امام واجبست که دفع
حدود بشبهات کند و مستحبست که مردم را تعلیم اخفا معاصی نماید و حال اینکه خدا فرموده ان الذین یحبون ان تشیع
الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم یعنی جمعی که میخواهند که معصیت در میان مومنان شایع شود جزای ایشان
عذاب الیمست و چون ان سه کس مرید از امراء اسلام را رسوا کردند و عمر غرضش را دانست ایشانرا حد افترا زد
وجوب [illegible] مر غرضا فاسد اولا اینکه معنی دفع حدود بشبهات اینست که اگر شبهه بهم رسد که بسبب آن حد ثابت نشود آن
حد را دفع باید کرد و نه باید زد نه اینکه شاهد را تعلیم ترک اقامه شهادت کنند که عین فسق و معصیت است
دوم قتل مالک بن نویره و قبیله او و غارت کردن و اسیر نمودن عیال و اموال ایشان که هم لشکر شهادت باسلام
و اذان و نماز ایشان دادند بمحض زکوة بابوبکر ندادن و لفظ صاحب گفتن که آن هم را سبب شد با دروغ
با اینکه لفظی مجمل و از دلالت برارتداد معطل افتاده با همه جماعت کردند و شهادت انهم لشکر را نشنیدند
و از انهم شهادت بنماز و اذان اصلا شبهه در ده ایشان که اصلا ثابت نبود و اسلامشان پیش از ان ثابت و محقق
بود بهم نرسید و قتل و سبی همه را جایز دید و برای خلاص مغیرة بن شعبه بعد از انکه سه شاهد ادای شهادت نمود و
شاهد چهارم در اثنای اقامت شهادت که ان هم حقیقة در حکم اقامت منع میکنند و شبهه نام مینهند و شبهه گناه
بی شبهه را بشبهه قرار میدهند و علی ابن رسول را کافر و واجب القتل میدانند و [illegible] نسبت میدهند که
واسیر نمودن [illegible] قال الله ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون خدا امر بکار قبیح رسوا یکند بغیر ان
مکنید [illegible] ثانیاً اینکه تعلیم اخفا معاصی زیاده از مستحب و واجبست اینجا معنی ندارد که شاهد را تعلیم
شهادت نکنند و الا حضرت رسالت که معدن نبوت و حضرت امیر المومنین علیه السلم که باب مدینه علم و حکمتند اولی
بانکار بودند که هرکس نکردند دیگران را [illegible] امر نمودند و [illegible] اگر راه کتمان شهادت

واشو

واشود را اقامت حدود بسته کرده در خصوص این نحو که جائی باشد که برای پوشیدن گناه [illegible] فاسق
سرنی گناه را تهمت گناه کنند و حد نزنند و [illegible] وقتی بن الخطیه بجد بنی تغلب کرد و چنانکه از ظلما
عظیم الشان کرد نه این معلوم شد که این ترکیه دلیل واضحیست بر فسق و ظلم ان خلیفه نه شاهد عادل و حاکم
از عمل تدلیس کرده ثالثاً اینکه اقامه حدود و ادای شهادت هر دو [illegible] و سعی در نفی [illegible] و تعطیل
حد الهی و کتمان شهادت [illegible] فاسق شود [illegible] مستلزم جرح دلیل [illegible] تا موجب اقرار شود و اعما
اینکه غرض ایشان اخراج امت که اقامت شهادت بود [illegible] و وقتی که شیعه با عمر [illegible]
غرض حضرت رسالت از وصیت و لا حضرت امیر المومنین علیه السلم بود میگویند این رجما بالغیبست و وقتی که عمر [illegible]
قباحت و ظلمی را بی شناعت میکنند میگویند [illegible] و مطلع بر ضمیر ایشان شده خامساً اینکه امراء عمر که هر وقت
مغیره را میدید میگفت میترسم که خدا مرا سنگ باران کند دلیل ظاهر است بر [illegible] فسق و ظلمش که با وجود هیچ
توجیه بر [illegible] و جای هیچ حمایت نیکند و سادساً [illegible] است که امام را میرسد که برای مصلحت اسقاط حد کند
چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلم بر مردی که اقرار بزنی کرده بود اجرای حد نکرد برای اینکه [illegible] را از بر داشت قرآن
اینست که دران قضیه [illegible] تعطیل [illegible] امام [illegible] عفو کند اما
۱۳ بانهو عفو نمیرسد سیزدهم اینکه جاهل بود با حکام شرع تا حدی که حکم تیمم [illegible] مرویست در جمع بین
الصحیحین [illegible] عمار [illegible] حدیث دویم متفق علیه که مردی از عمر پرسید که جنب شده ام و آب
نیافتم گفت نماز مکن عمار گفت یاد نداری که من و تو در سریه بودیم جنب شدیم و آب نیافتیم تو نماز نکردی و من خود را
بخاک مالیدم حضرت رسالت فرمود همین کافیست که هر دو دست را بر زمین زنی و [illegible] دستها را مسح کنی عمر گفت ای عمار
از خدا بترس عمار گفت اگر تو میخواهی من دیگر این حدیث را ذکر نکنم عمر گفت [illegible]
با دلالت بر کمال جهل او دلیل واضحیست بر غایت عصبیت [illegible] حکم شرع و مخالفت دین و تضییع احکام
الهی کرده [illegible] و ایضاً در [illegible] کتاب [illegible] روایت کرده از ابی [illegible]
که [illegible] در نماز عید چه سوره میخواند گفتم اقتربت الساعة و ق والقران [illegible] و ایضاً [illegible] کتاب حمیدی [illegible]
بند ابی [illegible] روایت [illegible] جهل او و خلفا دیگر ایشان بجائی رسیده که همه علماشان تسلیم کرده و چون

شمل است بر استخفاف و استهزا بدین و کتاب و رسول خدا چنانکه مبین کرده شد و الاینکه فرمود الیوم اکملت لکم دینکم
و هم متفقند که خدا رسول خود را از دنیا نبرد مگر بعد از انکه دین را تمام کرد پس هر گاه دین تمام شد بدعت و اختراع
ولیتها دین از عجایب است دویم اینکه عمر خود اقرار میکند و هیچ حیا نمیکند و اصلا پروا نمیدارد و نقیض قول رسول خدا که
هر بدعتی ضلالت و هر ضلالت در دوزخ است نموده میگوید نعم البدعه آیا هیچ حق بحیای ایشان نتوان گفت که
و بعضی متعصبین در مقام عذر گفته اند که نسیان این بدعتها و امثال اینها از جانب عمر و ابو بکر و دیگر اتفاق افتاده اند
چنانکه مکرر گذشت و انشاء الله خواهد آمد اینست که مجتهد بوده اند و با اجتهاد هیچ منافات ندارد و مجتهد البته
ماجور است و شاید خطا هم مخطی باشد و خود مصیب و جواب این عذر فاسد اینکه مکرر مذکور شد اولا اینکه اجتهاد
با نص عین بدعت و ضلالت و کفر است و عذر اینها با نص صادره بر مطلوبیت ثانیا اینکه بر تقدیر صحت اجتهاد با
شما که قایل باین هستید در جایی که خدا و رسول او از آن ساکت باشند نه در مثل نماز تراویح و ضحی که بخصوص نهی از اینها
یا مثل متعه حج و نسا که امر با اینها از جانب الهی و حضرت رسالت پناهی صادر گشته که مخالفت آن محض شقاوت
و از جمله جوابهای تازه اینکه این روزبهان گفته که بدعت دو قسم است یکی اینکه مخالف قانون مقرر شرع مبین است
و این ضلالت و عاقبت آن نار است دویم اینکه اگر چه بخصوص در زمان حضرت رسالت پناهی نبوده اما موافق قاعده کلیه است
از اصول شرع مبین و این بدعت حسنه است و قول عمر که نعم البدعه هذه مثل اینست و جواب این حیله اولا اینکه بدعت کار تازه
که در دین نباشد اعم از اینکه خلاف آن در دین باشد مثل اینکه نماز ظهر را سه رکعت کنند چه رکعت چهارم در دین ثابت
و مثل اینکه شراب قدری که مست نکند در بعضی اوقات حلال است چه حرمت آن مطلقا در دین مقرر است یا
خلاف آن در دین نباشد مثل اینکه نماز ظهر را پنج رکعت کنند چه حکمی دیگر بجای آن در دین نیست که این خلاف آن
اما هیچ نبودن در دین قانونیست مقرر که اختراع بودن خلاف است و دو قسم بدعت این دو قسمند و هر دو
در دین شریکند که خلاف قانون شرع مبینند که این جاهل قسم اول شمرده و اعتراف بضلالت او کرده اما
انچه را او قسم دویم دانسته از غفلت است یا حیله که خواسته عوام را بآن فریب دهد و کلام او کردن این اصلا بدعت نیست
بلکه استنباط جزئی از کلیه چه مقرر نبودن در دین عمومیت نیست بخصوص مثل اینکه در وقت چاشت هر قدر
نماز که کسی خواهد جایز است بمقتضای کلیه که هر وقت هر قدر نماز که خواهند جایز و عبادتست این فردیست از ان

اما هرگاه

اما هر گاه مثلا وقت چاشت یا وقت دیگر عدد معینه مقرر کنند و واجب یا سنت دانند مثل اینکه فلان عدد رکعت در فلان
وقت معینه واجب یا سنت است و حال اینکه در شرع باین خصوصیت مامور نشده و اصلا بخصوص نرسیده هر اینه
در دین نبوده و اختراع و بدعت است و نماز ضحی و نماز تراویح هر دو از این قبیلند چه نهی هر دو و حکم به بدعت بودن آنها
بخصوص چنانکه گذشت صادر و ثابت است ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم صحت تقسیم این جاهل این نماز از قبیل قسم اول
که با قرار او بدعت و ضلالت است چه نفی و نهی هر دو چنانکه ثابت شد در دین ثابت بود پس قول عمر که نعم البدعه
از بدعتی صریح است از باب استحقاق و عناد با رسول خدا که مبین کفر است و از جمله غرایب حیلها اینکه کرمانی در شرح
صحیح بخاری استدلال کرده بر صحت نماز تراویح و گفته اقتدوا باللذین بعدی ابی بکر و عمر و جواب آن اولا اینکه
این حدیث از موضوعات ایشان است و معارض احادیث صحیح متفق علیه است ثانیا اینکه اگر استدلال باین حدیث
صحیح باشد لازم آید که در احکام بسیاری که میان ابوبکر و عمر خلاف است و اجتهاد ایشان در باب ... مختلف است
بود و سنت باشد و عمل بنا قضین لازم آید **دهم** بدعت عول است که اگر ترکه وفا نکند نقص را بهمه
سهام رساند **یازدهم** اینکه سه طلاق را بیک لفظ صحیح دانسته و حکم به صحت آن کرد با اینکه کتاب الهی و سنت
نبوی و متواترات است ببطلان آن و حدیث مشهور متفق علیه ایاکم و المطلقات ثلثا فانهن ذوات ازواج بعض
که بیک لفظ سه طلاق گفته اند اخبار کنید که طلاق ایشان باطل و صاحب شوهرند و دلیل ظاهر است بر آن جاحظ
در کتاب فتیا ذکر کرده که مردی زن خود را سه طلاق بیک لفظ گفت آنحضرت غضبناک شد و فرمود من هنوز در
میان شمایم و شما بکتاب خدا بازی میکنید **دوازدهم** حکایت مغیره بن شعبه که از جانب عمر حاکم بود در کوفه زنا کرد
بود و چهار کس مرد بشهادت چون سه کس اقامت شهادت کردند عمر دید که اگر شهادت تمام شود علاجی سوای
اقامت حد نخواهد بود و خاطر عمر متوجه حمایت حاکم بود چون چهارم خواست که ادای شهادت کند عمر گفت روی کسی می بینم
که خدا او را از مسلمین بر سبیل او رسوا نخواهد کرد چون آن مرد دید که عمر نمیخواهد که شهادت تمام شود ادای شهادت
نکرد بهانه عمر تمام شد پس مغیره را حد نزد و آن سه گواه بیگناه را به بهتان افترا حد زد و بعد از آن هر گاه عمر
مغیره را میدید میگفت که میترسم که خدا مرا از آسمان سنگ باران کند و مخفی نماند که این حکایت از دو جهت دلیل است
بر ظلم و فسق عمر اول تعطیل حد الهی و استخفاف بحکم او دویم اینکه فرمود و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله در دین خدا

علاجی نبود دانستند معطل و حیران داشتند و گفته اند که قصوری ندارد که خلیفه تمام مسایل و احکام را نداند و
از سایر مردم سؤال کنند **چهاردهم** آنکه چنانکه در جمع بین الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان
مروی و مسلم است که حرام کرد و گفت هر کس مهر دختر خود را زیاده از مهر سنت کند بگیرم و داخل بیت المال کنم
زنی از آن میان ایستاد و گفت چرا حرام میکنی چیزی را که خدا حلال کرده و فرموده اگر بدهید قنطار که یک پوست گاو طلا
مهر کرده باشد پس نگیرید عمر گفت کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال همه کس داناترند از عمر حتی زنان
در خانها و بروایت ابن ابی الحدید بعد از آن عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کند و زنی که صواب کند با امام
دعوی فضل کرد و بر او غالب آمد و سنیان عذر خواسته اند که بر امام چنانکه رعایت حفظ واجبات ضرور است
حفظ سنن و مستحبات هم ضرور است و قول کل افقه من عمر از باب تواضع واقع شده و جوابش آنست که حفظ احکام
شرع مطلقا ضرور است بشرطی که ارتکاب حرام نباید کرد و او سنت را نهی از مکروه تحریم و حلال او تحدید و ترسانیدن
مسلمین کرد و نص قرآن خلاف آنست و اگر درین حکم مخطی نبود زن مبطل نبود و تواضع واقع کرد دلیل خلافت
با حال و حالت عمر [illegible] و تواضع بجا [illegible] بخلاف [illegible] درشتی [illegible] مخالف [illegible] مسلم تر است از آنکه حرف تواضع
برای او توان گفت اگر تواضع میداشت با حضرت فاطمه تواضع میکرد این تواضع هم از جمله حیلها بود که [illegible] فریب داد
پانزدهم ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که روزی عمر بجوانی از انصار بر خورد آب طلبید قدحی شربت عسل آب
آورد نخورد و گفت خدای تعالی عتاب فرموده که اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا شما در حیوة دنیا عمر را صرف طیبات
و لذات کردید آن جوان گفت یا امیر المؤمنین این عتاب خطاب بتو و هیچیک از مسلمین نیست ما بقی آیه را بخوان
فرموده که یوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم پس عمر گفت همه کس داناتر است از عمر **شانزدهم**
آنکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود پیش او آوردند خواست حد زند [illegible] این آیه را خواند که لیس
علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی بر مؤمنانی که اعمال صالحه کرده حرجی نیست در چیزی که خورده اند
پس عمر از غایت حماقت و جهل فریب او خورده گویا گمان کرد که حکم رسالت که همیشه بر شرب خمر حد میزدند و او
بجا فرموده این آیه را نشنیده یا نفهمیده بوده و دست از وی برداشت چون خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود
قدامه از اهل این آیه نیست [illegible] بعضی از صحابه گفتند [illegible] رسول الله [illegible]

حال

حال ابرار را [illegible] خورده و حال امر ده اند چون باشد این آیه حقیقی بر ایشان که حرجی نیست بوده اند
حرجی نیست و چون این خبر بحضرت امیر رسید قدامه را طلبید و حد زد **هفدهم** آنکه ترجمه لفظ قرآن را هم ندانست
تا بحکمش چه رسد چنانکه صاحب کشاف [illegible] روایت نموده که عمر این آیه را خواند که و فاکهة و ابا گفت
دانستیم فاکهه چیست اما اب چیست بعد از آن عصا [illegible] انداخت و گفت بخدا قسم این تکلف است [illegible]
ندارد اگر اب را ندانی بعد از آن گفت از این کتاب هرچه بیان شد پیروی کنید و هرچه بیان نشده بگذارید [illegible]
صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی او یأخذهم علی تخوف گفته که عمر روزی بر منبر گفت درین آیه چه میگویید همه ساکت
شدند پس [illegible] از قبیله هذیل گفت این لغت ماست تخوف بمعنی تنقص گفت یاد دارید در اشعار عرب گفت بلی و شعری خواند
بعد از آن عمر گفت متتبع دیوان خود کنید که شامل است بر تفسیر کتاب شما گفتند دیوان ما کدام است گفت شعر جاهلیت
قدر علم و معرفت این خلیفه عالیشان بکتاب خدای تعالی و قدر دانایی [illegible] اشعار کفار [illegible]
[illegible] اگر عمر [illegible] خدا [illegible]
تا جلی باب مدینه علم که [illegible] قطره از دریای [illegible] علم او [illegible] فرمود اگر [illegible] تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] و ابن عباس روایت کرده که [illegible] طلوع صبح تفسیر بسم الله [illegible] صبح طلوع کرد و تمام نشد **هیجدهم**
مشهور و متواتر و مسلم است و ابن ابی الحدید روایت نموده که شبی عمر [illegible] آواز [illegible]
شنید بر سر دیوار رفت دید که مردی و زنی نشسته و خیک شرابی در پیش ایشان نهاده گفت ای دشمن خدا گمان کردی که
معصیت خدا میکنی و خدا ترا [illegible] گفت یا امیر المؤمنین اگر من یک خطا کردم تو سه خطا کردی خدا [illegible]
فرموده که تجسس مکنید و تو تجسس کردی و فرموده که بخانها از در داخل شوید و تو از دیوار آمدی و فرموده بخانه که داخل
شوید بر اهل خانه سلام کنید و تو سلام نکردی پس عمر خجل شد و برگشت و قاضی القضاة گفته که مجتهد [illegible]
که برای نهی از منکر اجتهاد کند [illegible] سلام [illegible] خجل شدن عمر از این بود که ایشان را چنانکه شنیده بود بر معصیت [illegible]
و جوابش [illegible] اینست که اجتهاد در شرع استنباط فروع از اصول [illegible] در شرع و در شریعت [illegible] از علم
طرق نهی از منکر نیست تجسس [illegible] کردن و [illegible] دیوار [illegible] که صریح قرآن [illegible] نهی کرده از آن [illegible]
هر کس [illegible] کاری نکرده و هیچکس [illegible] مخصوص [illegible]

غلط بر آمده با اینکه در شرع مقرر است که معصیت واقع شده با شبهه دفع باید کرد پس چه جای اینست که بگمان بلکه
معصیت خود مرتکب شده معصیت شود بلی اگر حق الناس باشد مثل قتل و سرقه و امثال آن و یقین شود ظن آن
مخصوص را ترک باید کرد قسم منهی که اقل از آن باشد جایز نباشد بود و در حق الله اگر یقین شود معصیت که اعظم
از فسق پوشیده بوده باشد بر تقدیری که ترجیح توان داد و قضیه که از نهی مخصوص رسیده بوده باشد و قضیه عمر نه
حق الناس بود و نه یقین و نه از راه منهی بود چنانکه ظاهر است ثانیا اینکه این توجیه نقیض ظاهر اصل روایت
که ایشان مرا مشغول معصیت کنند با یک خطا کرده ایم و حال آنکه خجلت بی احتیاطی و تجسس کمال غافل بخانه
مردم از دیوار رفتن و پیش از تحقیق عتاب و اعتراض کردن کمتر از خجلت ملزم شدن نیست بلکه بر ابت اعظم است از آن

نوزدهم اینکه با وجود کمال الجهل باحکام در حکم و قول جری بود تا حدی که مکرر در حکم غلط میکرد و امر
بقتل ناحق میفرمود از انجمله امر برجم حامله نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بر وی حجت داری بر طفلی که در
شکم دارد حجتی نداری گفت لولا علی لهلک عمر و نیز کسی را آورده که زنا کرده بودند همه را امر برجم کرد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام یکی را قتل و دوم رجم و سیم حد و چهارم را نصف و پنجم را تعزیر فرمود عمر پرسید
این تفاوت چه بود فرمود اول ذمیست که با مسلمه زنا کرده دوم محصن است سیم بکر است چهارم عبد است پنجم مجنون
عمر گفت زنده نباشم در میان قومی که تو نباشی یا ابا الحسن و مرد دیگر را آوردند که بزن خود گفته بود ای زانیه زن
او گفت تو از من زانی تری عمر امر کرد هر دو را حد بزنند حضرت فرمود زن را دو حد باید یکی برای افترا دوم برای
اقرار بر خود و بر مرد چیزی لازم نیست و دیگری دعوای مادری بر زنی برای خود نمود که زن منکر آن بود عمر
بجلد مرد فرمود امیر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابد طلبید فرمود اگر زن مادر او نیست انشاء الله
با هم تزویج کن پس زن ملجا شد و اقرار کرد عمر گفت لولا علی لهلک عمر و دیگری دعوی مال الجبر خود کرد
عمر او را منع و دفع نمود با نحضرت پناه برد فرمود از قبر پدرش استخوان پهلو بیرون آورده و گفتند
ببوی چون بوسید خون از بینیش جوشید و دیگران بوسیدند خون نیامد باز او بوسید خون آمد فرمود
مال را باو دهید که فرزند اوست و در جمع بین الصحیحین مرویست که زنی بعد از شش ماه از نکاحش
وضع حمل کرده بود امر برجم نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود خطا کردی خدا تعالی فرموده وحمله وفصاله ثلثون شهرا

۱۲۹

مدت حمل و شیر دادن سی ماه است و فرموده والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین مادران فرزندان را
دو سال تمام شیر دهند از این دو آیه معلوم میشود که اقل مدت حمل شش ماه است پس عمر از امر خود برگشت
و احمد در مسند روایت کرده که عمر امر برجم مجنونه کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود از رسول الله شنیدم
که قلم از کسی مرفوعست خواب تا بیدار شود و دیوانه تا بهوش آید و طفل تا بالغ گردد پس عمر از حد او گذشت

بیستم اینکه از بسکه جاهل باحکام الهی و دین حضرت رسالت پناه بود بسیار چنانکه در شرح ابن
ابی الحدید مذکور است میان هر شاهد و منهو است حکم بنقیض هر سنتی و خلاف حکم خود میکرد و در میراث
جد با برادران حکمهای مختلف بسیار کرد و آخر تر سیل گفت هر کس خواهد بقعر جهنم رود در مسئله جد
برای خود کند با اینهمه جهل باحکام دین الهی تغییر در دین جری بود که اصلا پروا از حق و باطل نداشت
چنانکه از حکمهای پیش ظاهر است ایضا ابو یوسف بحسانی و اسمعیل بن علیه روایت کرده اند که عمر میان
دو کس حکمی کرد مردی بتحسینش نموده گفت خوب حکمی کردی عمر گفت والله که عمر نمیداند که صواب کرد یا خطا

بیست و یکم اینکه جاهل بود که عامه خود روایت کرده اند که روزی بجمعی اطفال گذشت که بازی میکردند گفت از آن روز که از شما
جدا شدم هیچ خبر ندارم طفلی گفت چون چنین میگویی و حال آنکه رسول خدا را دیده که تمام خبر است پس عمر از آن
بر دو هر چه خود بخشید گفت همه کس عاقلتر است از عمر حتی اطفال

بیست و دوم اینکه اشتغال در بر خلاف دنیش او
بی اعتبار بود که بسبب شغل دنیا و فسق کار دین نداشت چنانکه در جمع بین الصحیحین حدیث بیست و هشتم از مسند عمر
روایت کرده که ابو موسی سه مرتبه اذن طلبید که پیش عمر رود اذن نداد پس او باز گشت عمر بر او اعتراض کرد که چرا
رفتی گفت در زمان رسول الله معمول ایشان همین بود گفت اقامت شهادت کن و الا ادبت میکنم پس ابو سعید خدری
شهادت داد که آنحضرت چنین فرموده بود پس عمر گفت مشغول معامله بازار از آدم برده بود

بیست و سیم اینکه اعتقاد جلف و درشت بود که از جانب الهی و حضرت رسالت هم حیا و پروا نمیکرد تا بدیگران چه رسد چنانکه
المکی از ان مکرر گذشت و ظاهر است که اینهمه جلافت که کلمات تکلم از وصادر شود در آن حامله بجهت طلبید استماع
چنین کند و مسئله از ترس ساقط ... ایراد کرد البته چنین کسی قابل امامت و خلافت نباشد

بیست و چهارم اینکه مکرر ایذا آنحضرت رسالت میکرد و خاطر مبارک او را میرنجانید ایذا آنحضرت که ظاهر است چنانکه مکرر گذشت

بیست و پنجم اینکه روزی که حضرت رسالت درهای خانهای صحابه را از مسجد امر ببستن فرمود در خانه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام عباس عم آنحضرت هر چند التماس کرد که برای او نیز روا بیاید در خانه او نیز مستثنی باشد
قبول نشد و روزی هم راضی نشد و بعد چه قبول نموده سید الخلق التماس نمود که ناودانی از خانه او به فضای مسجد باشد
که باعث اعتبار و افتخار او شود مقبول درجه قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خود آن ناودان را نصب
و فرمود لعنت خدا بر کسی که این ناودان را بکند و عم عباس را آزرده کند و آن ناودان چنان بود تا عمر را
خلافت رسید روزی از زیر آن میگذشت آبی از آن بر وی چکید بیش طلب و امر بکندن آن ناودان نمود و بعضی از
اصحاب حکایت قول آنحضرت را یاد وی آوردند منع نکرد پس عباس آزرده و گریان بخانه حضرت امیر المؤمنین ع
رفت آنحضرت چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمده ایستاد و فرمود تا قنبر ناودان را بجای خود نصب نمود و
فرمود برسول خدا قسم که هر که این را بکند او را بشمشیر دوپاره کنم عباس گفت خوشا کسی که مثل تو پسر برادری داد
بیست و ششم اینکه در نبوت حضرت پیغمبر شک کرد چنانکه عبد الله بن عباس و جابر و سهل بن حنیف و ابو وایل
و قاضی عبد الجبار و ابو مسلم اصفهانی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبری و واقدی و زهری و بخاری و حمیدی در
جمع بین الصحیحین روایت کرده اند که در حدیبیه که حضرت رسالت با مشرکین صلح کرد عمر خود حکایت کرده
که من گفتم با آنحضرت که آیا تو پیغمبر بحق نیستی گفت بلی گفتم آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان بر باطل گفت بلی گفتم
پس چرا در دین ما این دنائت راضی میشوی گفت من رسول خدایم و خلاف امر او نمیکنم و او ناصر منست
گفتم نه تو میگفتی که ما بکعبه میرویم و طواف میکنیم گفت بلی اما هیچ گفتم که امسال میرویم گفتم نه گفت پس خواهی
رفت و طواف خواهی کرد بعد از آن رفتم پیش ابو بکر و گفتم آیا این پیغمبر بحق نیست گفت بلی گفتم ما بر حق و
دشمن بر باطل نیستیم گفت بلی گفتم پس چرا این دنائت در دین ما راضی میشود گفت ای مرد او رسول خداست
و معصیت خدای خود نمیکند و او ناصر او است والله که او بر حق است گفتم او میگفت که ما طواف خانه خدا خواهیم کرد
و در تفسیر ثعلبی این روایت نیز هست که عمر گفت از روزی که اسلام آوردم تا امروز شک نکرده بودم بجز
بمقتضای این روایت صحیح و این حکایت صریح و باقرار خود شک او در نبوت آنحضرت بعد از دخول او در دین علی العیان
ثابت شد و چون توبه اش روایت هم نشده چه جای ثابت شدن ایضا قائلین اسلام او دو فرقه اند یکی اینکه بعد از اسلام مرتد شد

دویم اینکه مرتد شد و توبه نکرد پس قول اینکه بعد از ارتداد توبه کرد خلاف اجماع مرکب است پس بهیچ قول اینها
بر تقدیر تسلیم اسلام سابق مرتد شد و بر تقدیریکه توبه هم کرده باشد کسی که اینقدر اسلامش ضعیف و
عقلش در دین تهاون باشد که بمحض اینکه وعده فتح مکه و طواف کعبه را امسال ایهام نیافت در نبوت شک کند و اینکه وعده
بخصوص امسال نبود چنانکه آنحضرت فرمود و عمر خود هم اعتراف نمود و بقول آنحضرت هم مطمئن و مستفید نشد و تا ابو بکر
هم شکوه کند چه قدر اعتماد بر عقل و دین چنین کسی توان نمود و حل کدام مشکل در دین از دوستی تو اند بود و بچه کار
اسلام آید و کدام حاجت مسلمین از وی بر آید **بیست و هفتم** شهادت حضرت رسالت بکفر و شرک و ضلالت
همچو ازان امام ای عو... چنانکه در حدیث انس و غیره زجاج روایت شده که بعد از آنکه حضرت رسالت حفصه دختر عمر را
طلاق گفت عمر رفت که سؤال از سبب آن کند آنحضرت فرمود انطلق یعنی اما والله ان قلبک لوعر و ان لسانک لکذب
وان دینک لعوج ثم انک لاضل مضل ذکر و انک من قوم غلیظ اما والله لولا ما امرنی ربی من الفة
عباده لابدیت للناس امرک اعزب عنی فوالله ما یؤمن احدکم حتی یکون النبی احب الیه من ابیه وامه وولده وماله
فقال اوانا اسوا انت احب الی من نفسی فانزل الله وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون مضمون این است که بر
از پیش من ای عمر که دل تو کینه جو و زبانت هرزه گو و دینت درشت ناهموار و با اینهمه خود بدترین گمراه کنندگانی
در دنیا و از جمله طایفه غدار والله که اگر نه امر الهی میبود که با بندگانش الفت و مدارا کنم کار شما را عیان
بر سلو میکردم دور شو از من والله که هیچیک از شما مؤمن نیست تا اینکه پیغمبر را پیشتر دوست تر از پدر و مادر
و فرزند و مال خود نداشته باشد عمر گفت والله که تو پیش من دوست تری از خودم پس خدای تعالی این آیه فرستاد که اکثر
شما ایمان نمی آرید بخدا مگر که مشرک باشید **بیست و هشتم** قضیه شوری که از اعظم قبائح و اشنع فضائح است
و کیفیت آن بنحوی که در شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان نقل کرده و همه عالم مسلم و مشهور است اینست که چون
ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و مجروح کرد که خواهد مرد مشورت نمود با اصحاب در باب خلافت کسی گفت عبد الله پسر خود را خلیفه
کن گفت نه والله که او را ولا نصلح دو کس صاحب حق که دانش طلاق است عمر را الخیر کرد خلافت را
برای اولاد خود ذخیره نمیکنم نه والله رجا و تمامی متحمل این کار نمیشوم بعد از آن گفت بتحقیق که رسول الله ص
وقتی که از دنیا رفت از این شش کس راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف

بجا طلحه و زبیر و سعد که خلافت میان ایشان بشوری قرار دهم تا برای خود هرکدام را خواهند اختیار کنند بعد از آن
ایشان را طلبید چون حاضر شدند نگاه بایشان کرد و گفت هر یک از ایشان بر عونتی اند که میخواهد خلیفه
باشد و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا همه شما طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه اعاده این سخن کرد زبیر
گفت چه مانعست که خلیفه باشیم تو خلافت کردی و ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و نه در قرابت
رسالت بعد از آن گفت میخواهید بگویم در شما چه نظر میکنند گفتند بگو که بگوییم مگو ستانند ما برضا خواهی داشت گفت
اما تو ای زبیر بد خو و مسلکی اگر راضی باشی مؤمنی و اگر راضی نباشی کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی که هستی اگر
خلافت بتو رسد همان روز برای ایجاد را بجهت خود ابر بازی نمیدانم که خلیفه کی شود روزی که شیطان باشی امام مردم
که خواهد بود یا اینکه تو انصاف داشتی بکار این مشغولی و اما تو ای طلحه مگر فراموش کردی که رسول الله از تو آزرده و از تو آزرده بنا رفت
بسبب کلمه که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید میگوید که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته که آن کلمه این بود
که چون آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده از ذکر پیغمبر و نهادن بر زنان خود میگذارد که بعد از مرگ
خواهد مرد ما زنان او را نکاح میکنیم بعد از آن برای تو نازل شد که و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا
ازواجه من بعده ابدا شما را نمیرسد که رسول خدا را برنجانید و نه اینکه زنان او را بعد از وی هرگز نکاح کنید و اما تو
ای سعد متعصب و بسکری بکار خلافت نمی آید و اگر ریاست دهی تو باشد از عهده آن بر نیایی و چه نسبت میان
زهره و خلافت و اما تو ای عبدالرحمن ضعیف و عاجزی قوم خود تو دوست میداری یعنی بنی زهره را الا بن کاری نیست
و اما تو ای عثمان واهه که سرکینی هست آیا تو و اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط کردانی و اموال
بیت المال همه را بایشان دهی می بینم که قریش ترا امام کنند و تو قوم خود را بر مردم مسلط کنی و ببعضی اختصاص دهی
بعد از آن کرکان عرب بتو برانند و ترا بکشند بعد از آن رو بعلی کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی ترا
این کار خوب بودی والله که اگر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد از آن آنحضرت برخاست برون
رفت عمر گفت والله که قدر این مرد را میدانم و مرتبه او را میشناسم اگر کار خود را باو گذارند ایشان را براه حق و
راه روشن دارد پسر او پرسید که کیست آن گفت اینکه میرود اگر او را صاحب اختیار خود کنید شما را براه ظاهر میکشد
پس چه مانعست که او را ولیعهد گردانی گفت نمیخواهم که بار این کار در زندگی و مرگ بعهده من باشد و بروایت دیگر در

روز شوری

روز شوری گفت نبوت و خلافت برای بنی هاشم جمع نمیکنم و ایضا ابن عبد ربه در جلد رابع کتاب عقد روایت
کرده از ابن عباس که گفت روزی بعمر همراه میرفتیم گفت چرا قوم شما شما را از خلافت مانع شدند با اینکه شما اید
اهل بیت نبوت گفتم نمیدانم گفت من میدانم برای اینکه نبوت در میان ایشان است نخواستند که خلافت را هم
اگر ایشان صاحب شوند برای ما هیچ نماند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از ابن عباس که گفت
روزی با عمر همراه میرفتیم گفت والله که صاحب تو اولی است از همه کس بخلافت بعد از رسول خدا اما ما بدو
ترسیدیم و او را خلیفه نکردیم گفتم کدامند آن سببها گفت کمی سن و محبت اخویشان و ابو بکر انباری در کتاب
امالی روایت کرده که روزی آنحضرت در مجلس عمر بود بعد از آنکه بیرون رفت عمر در پی او را بکبر و عجب نسبت کرد
عمر گفت که او اهل آن است که تکبر کند والله که اگر شمشیر او نبودی عمود اسلام راست نمیشد و او داناترین امت در دین است
ایشان صاحب شرف و فضیلت است گفتم پس چه مانعست که او را خلیفه نمیکنید گفت بچند سبب ایشان هم
کم سن است و بخویشان خود محبت دارد و سلوک برادری بکبر برده و تتمه قصه شوری اینست که بعد از آن
گفت آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده میبود من هیچ تشویش و تردد نمیبود که ایشان
برای این کار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت پنجاه کس از انصار بردار
و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرها بر در خانه بایستید و تعجیل بکن و پیش از سه روز
مهلت مدهید تا ایشان با هم مشوره کنند و یکی از جمله خود را برای این کار اختیار نمایند اگر پنج
کس متفق شوند و یکی مخالفت کند گردن او را بزن و اگر چهار کس اتفاق کنند و دو کس مخالفت ورزند
گردن هر دو را بزن و اگر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر
آن سه دیگر بمخالفت مصر باشند گردن ایشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را
بزن و مسلمین بگذار تا هر کرا خواهند برای خود اختیار کنند و چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه
کس همه با شمشیرها بر در خانه ایستادند و میان اهل شوری گفتگوها گذشت تا آنکه طلحه چون از خلافت
خود مأیوس شد و دانست نهایت علی و عثمان بیرون نخواهد رفت که تقویت جانب عثمان کند و جانب علی را
ضعیف کرداند چه او عم زاده ابو بکر و تیمی بود و بنی هاشم را بسبب خلافت عداوت شدید با بنی تیم و همچنین

بنی تیم را با بنی هاشم بود و این امریست مرکوز در طبیعت بشر خصوصا طینت عرب و طبیعت ایشان با اینکه برای
خود شان گمان نصیبی نداشت پیش از همه گفت من حصه خود را بعثمان بخشیدم زبیر هم چون عمزاده امیر المؤمنین بود
حمیت قرابتش بحرکت آمد در برابر او گفت من هم حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص
یقین چون دانست که خلافت با او نمیرسد گفت من هم حصه خود را با بن عم خود عبد الرحمن دادم بنا بر ین که هر دو
از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن گفت من هم از حصه خود گذشتم و میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی گفت
با تو بیعت میکنیم علی کتاب الله و سنة رسوله و طریقه شیخین ابی بکر و عمر آنحضرت فرمود من قبول میکنیم علی
کتاب الله و سنة رسوله و آنچه خود دانم و رای من بآن تعلق گیرد بعد از آن بهمان نحو بعثمان گفت عثمان
گفت باین شرط قبول کردم بار دیگر بعلی و بعثمان بهمان شرط گفت تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد
و علی قبول نمیکرد چون دید که علی این شرط طریقه شیخین قبول نمیکند دست بعثمان داد و گفت السلام
علیک یا امیر المؤمنین پس علی علیه السلام فرمود والله تو با او بیعت نکردی مگر بهمان امید که عمر با ابو بکر کرد خدا
میان شما حسد ابدی اندازد پس چنانکه ابو هلال عسکری در کتاب اوایل و دیگران روایت کرده اند دعای او
در حق ایشان مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد بهم رسید تا حدی که هیچکدام با هم حرف نزدند تا مردند این بود
کیفیت این حکایت بنحوی که اکابر مشایخ و علمای ایشان روایت کرده و تصدیق نموده و مسلم داشته اند
بر هیچکس مخفی نخواهد بود اشتمال این قضیه بر چندین جهت بر طعن و کفر و ضلالت ابو بکر و عمر و عثمان و
رفقای ایشان اول اینکه گفت بس است عمر را آنچه کرد و در حیات و ممات متحمل این نمیشوم اگر این کار رجوع بود
امر الهی و حضرت رسالت و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احتراز و استنکاف میکرد و از تحمل آن میگریخت
و بار شر را از دوش خود میانداخت اگر خطا و باطل و خلاف رضا و طاعت ایشان بود چرا در حیات خود متحمل
میشد و بکدام حجت خدا و رسول او متمسک گشته حق آل رسول صاحب حق گرفت اول برای ابو بکر و بعد از آن برای خود
رای او و ابو عبیده را او وصیت ابی بکر در آن خصوص معارض بر حکم و نص الهی و حضرت رسالت پناهی کردند
و بران فایق گشتند دوم اینکه او گفت که رسول الله صلعم از همه این شش کس راضی بود و از بهشت همه خبر داده بود
بعد از آن برای هر یک عیبی گفت که باعتقاد خود شان همه منافی اند و اگر آنها اگر نباشد از رفتن بهشت

ما نبوده اند

ما نبوده اند پس این عیبها که بر خلاف آنها ایشان کرده و چون آنحضرت از ایشان راضی بود و ابن ...
از جاحظ نقل کرده که اگر کسی بعمر میگفت که تو گفتی که رسول الله از این شش راضی بود پس چون حالا بعضی
میگوئی که از آنها نفرت بود و این تناقض است اما کجا جرأت میکرد که بعمر اینچنین بگوید چه جای آنکه یشتم بر او
عیب کند بر او و اینکه از جمله صفات محموده انبیاء علیهم السلام اینکه اخبار رسول صحیحه متفق علیه گذشت
گذشت که آنحضرت با حق و قرآن همیشه با علی بود و هرگز از هم جدا نشوند تا با هم پیش حضرت رسالت در حوض
بعد از آنکه خود اقرار و اعتراف کرد باینکه آنحضرت امام حق و هادی و رهنمای راه خدا و شان امامت از جمله
همه امت مخصوص آنحضرت است حضرت علی گفت برای سلب امامت از آنحضرت که هر آینه دلیلی جدا بر کرد
بیجا است یکی اینکه نمیخواهم که در حیات و ممات بر گردن من باشد هرگاه تو میدانی که این کار داور حق که خلیفه
باشد امت را بر راه راست خواهد داد و خود همیشه میگفتی لولا علی لهلک عمر پس چرا بعد از نمودن حکم
و امیر المؤمنین را باعتراف تو شان خلافت بحضرت او و خلیفه نمیکنی تا شاید کفاره آنچه در حیات خود
کردی شود و دوست اندیران بار بر آید بسبب اینکه محض کینه و عداوت چه تواند بود چنانکه علم را حرص
صحبت دران عذر دیگر اینکه نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم تو چه کاره این کاری و اختیار
کار را که بتو رجوع نموده با اینکه حق تعالی فرموده ما کان لهم الخیرة ان الامر کله لله لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
و امثال اینها که در بیعت اختیار امامت بتفضیل گذشت و بنی هاشم چه گناه دارند که قابل امامت نیستند سوای اینکه
معدن نبوت و اهل بیت علم و حکمت و اعلام هدی و منار تقوی و رهنمایان راه خدا اند عذر دیگر اینکه اگر تو
و خلافت هر دو با شما باشد برای ما هیچ نماند که محض حسد و عداوت و حب جاه و ریاست هرگاه خدا
ایشان را برای خلافت بگزیند و شما را قابل آن ندیده کسی چکند و این همه حب جاه و حسد چگونه که
قابل خلافت باشد عذر دیگر اینکه کم سن است کم سن هرگاه مانع نبوت نباشد چنانکه حضرت یحیی و عیسی
بود مانع خلافت چرا باشد و چرا چهل سال عمر حضرت خاتم الانبیاء در وقت بعثت برای خصوص صلعم
نبوت و نص تبر و منزلتکم نباشد پیش چهل سال برای امامت حضرت کما خصرت چرا کم باشد و چرا
سن آنحضرت برای حمل سوره برائت در غزوه تبوک برای خلافت چند سال پیش ازین بوکم نبود و حالا

که چند سال بیش از آن است که عقل دیگر اینکه بجهت شان خود محبت داشته بجهت ایشان بهر گاه آنحضرت را لازم
خود توان باشد چه منافات با خلافت ایشان دارد اینکه اطاعت خدا و اجر رسالت حضرت خاتم الانبیاء است صلی الله علیه و آله
عقد دیگر حمل سوره برائت با اهل مکه نمود بفضل الله تعالی گذشت و ثابت گشت که این کار را بامر جناب الهی برهان
واضح بر خلافت آنحضرت و فضل شان او بنابر آنکه حضرت رسالت نبوی پس از آن کراهت داشتن و آن مانع خلافت
بوده [illegible] و نفاق است بعضی اینکه بخلاف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که باتفاق و تواتر ثابت
شد که امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و سید الوصیین [illegible] و خلیفه جناب رب العالمین و وصی و وارث
خاتم النبیین و ولی رسول المؤمنین و علم هدی و منار تقوی و قرین کتاب الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و
برهان صادق و صدیق اکبر و فاروق اعظم است و این امام همیشه خود اقرار میکند و میگوید که او از همه کس اول
و احق است بامامت و صاحب شرف و فضل و سابقه است [illegible] امام سوم [illegible] و استظهار [illegible] و ایضا
چنانکه در کتاب ایضاح از علمای خود شان روایت کرده اند که کسی بعمر گفت [illegible] که بنده [illegible] اولاد اسمعیل
از ادکنم عمر گفت والله که من اعتماد بر نسب هیچکس ندارم سوای اولاد حسن و حسین که فرزندان دختر پیغمبرند و اولاد
علی بن ابیطالب که از رسول الله شنیدم که گفت او پسر عم منست [illegible] بقسم کرده که هیچ النبیین
[illegible] در بیان و بر نسب هیچکس بجز اعتماد نیست با وجود اینهمه ایشان را از امامت بیرون میکنند و در تعیین
ایشان متردد میشوند و علماء جلیل که همه دلیل [illegible] کرده سید و سردار ایشان اقربو جمعی که خود بر شهادت
[illegible] نظر کسی که قسم [illegible] از و برائت میکنند و ابو عبیده جراح
و سالم غلام ابی حذیفه که مثل دیگران که خود اقرار بعلم اعتماد بر نسب شان نمیکند بر و ترجیح میدهند و
لیاقت خلافت شان [illegible] ایشان را [illegible] خلافت میدانند ششم اینکه در [illegible] سقیفه
خود روایت کرده اند که ائمه از قریش اند [illegible] این روایت [illegible] منقاد گشتند و امروز در امامت سالم مولی
ابی حذیفه که بی شک از قریش نیست شک نمیکنند و او را بی شک قابل خلافت میشمارند و از تناقض این
اصلا پروا ندارند هفتم اینکه اول قسم خورد و گفت بعد از [illegible] شدند و
رجوع بشوری کرد و خلف قسم نمود هشتم اینکه بعد از آنکه متحمل شد و بگردن گرفت رجوع بشوری نمود

شوری چه نوع حجت دارد که بنای خلافت شود بیش از این نیست که [illegible] اجتهاد باشد و اجتهاد با اینکه
[illegible] الله تعالی باین شد که بدعت و باطل است [illegible] هرگاه مبنا [illegible] که خلیفه بود بکرد
و رجوع باجتهاد دیگران کرد [illegible] آن امر [illegible] و اگر اجتهاد
و امر [illegible] بعلم [illegible] حقیقه [illegible]
هیچ چیز [illegible] این شوری [illegible] چنانکه [illegible] در کتاب عقد [illegible] نقل کرده که گفت [illegible] سلمان و
[illegible] ایشان نبود [illegible] شوری که عمر میان آن شش کس [illegible] هر یک از ایشان [illegible] و
[illegible] مستند و اگر [illegible] یکی را خلیفه میکرد چنانکه ابوبکر کرده هیچ اختلاف نمیبود [illegible] اینکه
مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد را که بالاتفاق باخبار [illegible] صحیح [illegible] چنانکه
گذشت از جمله اهل بیت [illegible] ملازم [illegible] با امر الهی [illegible] حضرت رسالت و شیعیان
حضرت امیرالمؤمنین و عباس عم آنحضرت را در شوری دخل نداد و جمعی را که باقرار خود [illegible] معیوب [illegible]
[illegible] نفاق [illegible] شقاق [illegible] صاحب اختیار [illegible] این کار کرد [illegible] اینکه زیاده بر [illegible] در قضیه [illegible]
که امری بود جزئی متعلق بدعوی و شهادت چهار معصوم که جناب الهی و حضرت رسالت شهادت
بعصمت و طهارت و صدق ایشان داده اند بتهمت جر نفع رد کرد و در باب امامت که ریاست تامه است
در همه امور و احکام دین و دنیا و آخرت است رجوع بجمعی نمود که همه را شریک در آن کرده بود و تهمت جر نفع اصلا
مانع نشد یازدهم اینکه اگرچه بظاهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را داخل شوری کرد اما تقسیم را بوجهی نمود
و حیله کرد که البته خلافت از جانب آنحضرت بگردد و بعضی از آن ظاهر شود که دلیل واضحست بر [illegible] رعایت
ظهور است که طلحه با وجود بغض نسبت بحضرت رسالت [illegible] از جانب اهل بیت [illegible] بخلافت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راضی نمیشد و همچنین [illegible] خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان و همچنین
سعد ابی وقاص که از جمله بنی زهره [illegible] بود جانب عبدالرحمن و عثمان را نگاه داشت و ایشان با وجود
بخلافت آنحضرت راضی نمیشدند و زبیر که باقرار عمر گاهی انسان و گاهی شیطان بود اگر با ایشان [illegible] آنحضرت
تنها میماند و اگر در خلافت آنحضرت تمام میبود و کسی نمیشد بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد

وسعی شد نه عبد الرحمن و طلحه البته موافقت میکردند پس هیچ یک از این سه صلاحیت خلافت با حضرت نرسید
دوازدهم اینکه در این چهار صورت امر بقتل این جماعت نمود مخالفت عمر یا عبد الرحمن یا سایر اولیاء عثمان یا
بر چیزی قرار نگرفتن آرای ایشان چه نوع معصیت بود امر و رای عبد الرحمن و دیگران چه حجیت داشت و کدام
امر خدا و رسول او دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن
قتلشان حرام و از جمله اکبر کبایر است شود سیزدهم اینکه در میان ایشان امر بقتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نمود بلکه امر بقتل نمود مگر کسی که آنحضرت قسیم جنت بوده اند و چنانکه از جمله تقسیم ظاهر و محقق شد با اینکه مکرر گذشت
و از طرق متواتر صحیحه معتبر ثابت و مقرر گشت که حب او ایمان و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله و سلم
او سلم آنحضرت است چهاردهم اینکه بر تقدیر وجوب اطاعت رای این جماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین
خصوص حضرت واجب العصمه که او امام دلیل دلالت بر خصوص تعیین این جماعت کرده که اگر از سر و فرمان بگذرند واجب القتل شوند
پانزدهم اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اگر با حق و قرآن ظاهر و قتل اصل شد و باب مدینه علم و امام حق و حجت بر تمام
خلقست چنانکه بتفصیل مکرر گذشت عمر چون گذشت امر باطاعت عبد الرحمن کرد که میدانست که جانب عثمان را کرم
زاده و داماد خویش بود میگذارد و باعتراف خود شان ضعیف الرای و محب قوم خود است و با این علت قابل خلافت نیست
و رای او در ابر رای آنحضرت ترجیح داد و اطاعت او را واجب نمود که اگر خلاف رای او کنند امر بقتلش فرمود غایت
حماقت و نهایت کفر و شقاوت و این شقی از حالی بر هیچکس مخفی نیست و نبود مگر کسی که منتهای ضلالت و غشاوه
بصیرتش گشته و از استقامت هدایت یکباره گذشته باشد شانزدهم اینکه چون آنحضرت که قرین کتاب
الهی و باب مدینه علم و علم هدی و سفینه نجات و کتاب ناطق خالق است تعیین طریقه شیخین راضی نشد و بهمین سبب
از خلافت که حق خاص او بود گذشت کفایت ظهور و اقف بطلان سیرت و ضلالت طریقه ایشان همین شان کافیست
و برای ضلالت و غوایت ایشان احتیاج بدلیل دیگر نیست چه اگر طریقه و سنت ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول
بود چرا آنحضرت آنرا قبول نکرده و این انکار و چرا اینکه او را قبول کرده بود عبد الرحمن بسبب قبول نکردن این
بخلافت آنحضرت راضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالف خدا و رسول او عین کفر است اگر گویند طریقه ایشان
اجتهاد بود و اجتهاد بخلاف نص کفر است اما در چیزی که نص نباشد اجتهاد اگر چه خطا باشد صواب است گوییم اول

اینکه

اینکه در فصل اول این باب بتوفیق الهی ثابت شد که اجتهاد بعضی متعصبین ایشان عین کفر و ضلالت و ثابت شد
بآیات و احادیث صحیحه که همه احکام در کتاب خدا درین او بیان شده و هیچ چیز موقوف بر اجتهاد نیست
ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم خالی از دین نیست که رخصت اجتهاد و عمل آن و اطاعت مجتهد اگر چه خطا باشد
در کتاب خدا و سنت رسول خدا هست پس اجتهاد اولا از جهت اهل دین و موافق کتاب الهی و سنت حضرت
رسالت است پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نکرد و عبد الرحمن تسلیم کرد و اعتراض نکرد با این رخصت و
اذن هم اصلا در کتاب و سنت نیست پس اجتهاد مطلقا خلاف خدا و محض بدعت و کفر است هفدهم اینکه عثمان
چون باین شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر و محقق گشت و ایضا بر تقدیر
صحت اجتهاد علی علیه السلام و عثمان اگر مجتهد نبودند پس بمذهب سنیان قابل خلافت نبودند چه شرط اعظم
خلافت بمذهب ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل شوری خلافت و عبد الرحمن تکلیف بیعت
کرد و اگر مجتهد بودند چرا عبد الرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابو بکر و عمر متابعت نمایند
و چرا عثمان قبول این شرط کرد و اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت چیست هجدهم
اینکه عبد الرحمن و سایر صحابه چون التزام این شرط کردند و اطاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که محض حق
و قرین قرآنست نکردند بمقتضای المرء یتبع الذنب سنها تابعت و ساخت دین داشتند هم ضلالت
خود را بر لوح غوایت ایشان نگاشتند نوزدهم اینکه بنی تیم که بزرگ ایشان ابو بکر است چون بغض بنی
هاشم که سادات ایشان اهل بیت حضرت رسالتند که سید و امام ایشان حضرت امیر المؤمنین است پس همین
دلیل ظاهر است بر کفر و نفاق همه شان بیستم اینکه چون بنی هاشم که یکی از ایشان و سید و امام ایشان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است برای خلافت بغض و دشمنی نمیکنند پس همین دلیل ظاهر بر بطلان خلافت
و کفر ایشانست چه البته بغض حق و ایمان نیست بیست و یکم اینکه عثمان که خلیفه سیم ایشانست عمر بر اینکه حد
مانع خلافت گفت و خصوص اینکه سر کین بهر از دوستی را است گفتی تا در روغ بهر تقدیر یکی از ایشان قابل خلافت
نیست برای بطلان خلافت همه همین کافیست چه خلافت بعضی دون بعضی نقض اجماع مرکبست و اجماع
غرض اینکه برای خلاصی از این بلاها این و زبان حیلها کرده و کار از لیست که گوی حمایت عمر را از میدان بیرون

اول اینکه قضیه شوری از دلایل است بر تقوی و خوف عمر از خلافت بجایی که الاحتیاط نموده کرد چنانکه ارباب
صحاح روایت کرده‌اند که گفته بود اگر حیات قومی که متحمل خلافت نیستم و این شش کس قابل و جامع شرایط
خلافتند و حضرت رسالت از همه راضی بود من خلافت را میان ایشان شوری میکنم دوم اینکه روایت سابقه را
انکار کرده و موضوع شمرده و گفته راوی آن کذاب و جاهل بوده بوضع خبر چه عمر وقتی که مجروح بود جمعی
که اکابر قریش بودند میخواهد ایشان را خلیفه کند در روی ایشان چنین دشنامشان میدهد و این قسم سخنان
میگوید بلکه جوابش اینست که ابن عباس روایت کرده که عمر چند روز پیش از آنکه مجروح شود آه کشید و گفت عمر من
گذشت و متفکرم که خلافت را بکه رجوع کنم من گفتم چرا بعثمان رجوع نمیکنی گفت میترسم که بنی امیه را بر مردم
مسلط گرداند بعد از آن عرب بر وی برایند و گردنش را بزنند والله که اگر بکنم میکند و اگر بکند میکنند گفتم
طلحه گفت نعوذ بالله از تکبر او گفتم زبیر گفت او شجاع و درشت است گفتم سعد گفت سردار لشکر
خوبست قابل خلافت نیست گفتم عبدالرحمن گفت ضعیف و ناتوانست از کار برنمی‌آید گفتم علی بن ابی طالب
گفت اگر ذکی مزاج دوست و شوخ طبع است اگر خلیفه باشد مردم را بر حق میدارد که طاقت آن نمیارند
و بعد از آن کیفیت ابولؤلؤ و زخم زدن [illegible] و بر تقدیری که روایت هم صحیح باشد آن عیوبی که ذکر شد قادح
در امامت نیستند بلکه اشاره جلی نزدیک بنص بر خلافت علی علیه السلام نموده و رغبتش از این کلام بخلافت
او ظاهر است [illegible] سیم اینکه عمر اهل شوری و تعیین ایشان از جمله اجتهادات است و
اختیار او است چهارم اینکه امر بقتل اگر تجاوز از امر کنند از باب تهدید و توعید و شدت اهتمام
بعلم [illegible] قاضی القضاة افاده [illegible] تایید [illegible]
نموده که امر بقتل برای [illegible] وقتی بود که طلب خلافت از غیر راه حق کنند و در مدت سه روز چون با مرام
سابق است از غیر راه نیست بعد از سه روز چون خلافت او است غیر راه و موجب قتل است و جواب از آن
اولا اینکه بر تقدیر تسلیم انها جواب از چند وجه طعن [illegible] بیشتر است [illegible] سایر وجوه بحال خود باقیند
ثانیا اینکه جواب اینها از آنچه بتفصیل بیان شد ظاهر است چنانکه بر هر که اندک شعوری دارد ظاهر است
اما برای توضیح بار دیگر بیان کنیم اما جواب حرف اول اولا اینکه اگر عمر تقوی و احتیاط میکرد خلافت را

بحضرت امیرالمؤمنین

بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که ثابت و محقق و مسلم و متواتر است که حق خاص و کامل مخصوص او است تفویض میکرد و
و میگذاشت تفویض بجمیع شش مرد دیگر که او را [illegible] و شریک [illegible] و زمام اختیار را بعبدالرحمن نمیسپرد
ثانیا اینکه دروغ گفته که متحمل نیستم [illegible] متحمل شدم و باقی [illegible] جواب حرف دوم اولا اینکه
این حکایت را باین کیفیت اکابر علما شمار روایت کرده و اعتبار نموده و مسلم داشته‌اند و اگر قدح در صحت و اعتبار آن
میبود قاضی القضاة و ابن ابی الحدید و شیخ ابو عثمان جاحظ اولی بودند بقدح و طعن بر آن و شهرت و مسلمیت آن
از آن گذشته که انکار شنوان نمود و انکار آن دلیل غایت بیحیایی متعصب بود ثانیا اینکه روایتی را که خود
صحیح شمرده بر تقدیر تسلیم صحت نقل و قبول این روایت که او کرده [illegible]
گفتگو پیش از مجروح شدن یا بعد از آن دوم با ابن عباس گفته [illegible] سیم اجمال و تفصیل آن و
ظاهر است تفاوت [illegible] اول و دوم بر تقدیری که باشد نفع ضرری ندارد و همچنین تفاوت سیم چه روایت او همان
عیوب [illegible] را بعینها [illegible] بسبیل الاجمال ثالثا اینکه اگر این عیوب مانع نیستند چرا آنها را عذر در خلافت
ایشان کرد و اگر مانع خلافتند چرا گفت که همه جامع شرایط خلافتند و چرا همه را دخیل و داخل شوری خلافت
نمود رابعا اینکه گفت آن عیوب مانع خلافت نیستند اگر آن عیوب مانع خلافت نباشد کدام عیب مانع خواهد بود
با اینکه خود شما همان عیوب را مانع شمرده و برای چند کس از ایشان تصریح کرده که قابل خلافت نیست و از عهده
خلافت برنمی‌آید خامسا اینکه گفت اشاره و نص و رغبت بخلافت علی علیه السلام بود از کدام کلامش این اشاره
بیرون آمد یا کدام عبارتش دلالت بر نص و رغبت کرد اختیار کار را بعبدالرحمن از چه جهت خویش عثمان داد
یا آنحضرت را محکوم حکم او کرد یا امر بقتل آنحضرت در چند صورت نمود یا هیچ عیب برای او ذکر نمود بیش از این
نگفت که اگر خلیفه شود مردم را بر حق میدارد [illegible] بلکه صریح عبارت را برای همه گفت که همه جامع شرایط و قابل خلافتند
و حضرت رسالت از همه راضی بود و بر روایتی که ابن ابی الحدید از طبری روایت کرده و بسند [illegible] بدین
نموده که بان علت البته قابل خلافت نخواهد بود که گفته [illegible] تکلیف ما لا یطاق میکنی و بر حق میدارد که از عهده
آن نمی‌آید جواب حرف سیم اینکه [illegible] اصل اجتهاد و اختیار او است که بچه حجت متمسک شده و چنین اجتهاد و اختیار
کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و جمعی دیگر از اکابر مسلمین را مطیع عبدالرحمن کرد و حکم بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان

وتعیین مدت سه روز وایجاب قتل بعد بر تقدیر تجاوز از آن نمود وکدام دلیل مصحح این حکم تواند بود جواب چهارم آن
اینکه در کلام عمر اشاره به تبعیت عبد الرحمن نبود بلکه تمامش صریح در حکم بقتل بود و اگر امثال این مقال حمل بر مثل این مآل
توان کرد امان از همه احادیث و قرآن برخیزد و اعتماد بر هیچ چیز نماند ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبد الرحمن
و دیگران و مضی سه روز و تجاوز از آن اگر چه بقدر ساعتی و لحظه باشد چه ضرر و چه ضرورت دارد که موجب
قتل اهل شوری شود و ابن مطهر قدس سره از چه معلوم شد که بیلحظه بیش از سه روز نشود و لحظه بعد از آن رسید
که موجب قتل گردد و حمل بر افاده قاطع ولا اینکه بغرض حکم است که بکلام چنین مدت در نظر شعبین شد
جنبه از دو کم یک لحظه و یک ساعت تا حکم موجب قتل شود و محض اجتهاد بی مستند چون مناط حکم و خصوصا چنین حکمی
میشود و اگر چه بمذهب شما باشد ثانیا اینکه شما هم اورا معذور داشته اید و این قسم توجیهات ایشان میکنید
بجهت تمسک میشود بهر گاه مخالفت حکم و امر خدای تعالی و حضرت خاتم الانبیا و معصیت ایشان مطلقا
موجب قتل نباشد بلکه در اکثر احکام اکتفا بحد و تعزیر شود مخالفت امر عمر که خلافتش مستند ببیعت مکره به
بیعت عمر و این بالاینکه در نظر ظاهر و مؤدی ببطلان هم و خلافت قطعا اعتقاد و مذهب شما این هیچکدام مفروض
الطاعة نیستند چگونه موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن حرام و کبیره است و قتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که بنصوص صحیحه متواتر از طرق شما تنها امام مفروض الطاعة و واجب الاطاعه است میشود و کرا اذن شعور و
انصاف باشد بجهت شبهه که امثال این هذیان را تنی نشود مگر از غایت حماقت و حمیت با نهایت غوایت و عصبیت
بیست و نهم اینکه خلافت عمر از اصل باطلست چه شرط خلافت بالاتفاق نیست مگر بنص ابوبکر و بطلان
خلافت او از چند وجه ثابت شد پس خلافت این هم تابع آنست و ایضا خلافتش چون بنص ابوبکر است
موقوفست بر خلافت او که به بیعت ایشانست که حجیتش موقوفست بر خلافتش و این دور صریح و تفصیل این در
ابطال خلافت او گذشت بحمد الله تعالی **سی ام** کلماتی که وقت رفتن از دنیا بی اختیار عمر را بر
زبان انصاف بیان از بعض افعال گذشته جاری گشته در جمع بین الصحیحین مرویست که وقتی که مجروح شد
ابن عباس بعیادتش رفته بالحاح میکرد گفت تا بحسب کاری است که با تو و با صاحب تو یعنی امیر المؤمنین عم
کرده ام والله اگر تمام روی زمین همه طلا و نقره میشد میدادم که از عذاب خدا پیش از آنکه به بینم خلاص شوم

وایضا در

وایضا در جمع بین الصحیحین مرویست که عمر با ابوموسی اشعری گفت خوش آید که اسلام ما با رسول و هجرت ما
با او و جهاد ما با او و همه عملی که با او کرده ایم با آنچه بعد از او کرده ایم برابر شود و سر بسر از هم بگذرد و از آنچه
بعد از او کرده ایم خلاص شویم ابوموسی گفت نه والله راضی نیستم بعد از آنحضرت جهاد کردیم و نماز گذاردیم
و روزه گرفتیم و عمل خیر بسیار کردیم و خلق بسیار بر دست ما اسلام یافتند لاجرم همه اینها را از خدا امید میداریم
عمر گفت اما من والله که راضیم که هر چه با او موافق کرده ام با آنچه بعد از آن کرده ام سر بسر شود و خلاص شوم در
کامل بهائی واقدی روایت کرده که وقتی که عمر را زخم زدند عثمان سرش از زمین برداشت پس عمر گفت وای بر من
وای بر مادر من اگر تمام دنیا از من میبود میدادم که آتش را نبینم ایضا واقدی روایت کرده که بعد از زخم خوردن
کسی باو گفت که خوشحالت که پیغمبر از تو راضی بود گفت مغرور کسیست که شما فریبش دهید والله که اگر هر چه آفتاب بر
آن بتابد از من میبود میدادم از ترس اطلاع بر آنچه کرده ام و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیة الاولیا روایت کرده و در
موعظ الکرامی مرویست که عمر در وقت احتضار گفت کاش من گوسفندی میبودم از اهل خود که گوشتم را میخوردند
و استخوانم را میشکستند و گناهی که کرده ام نمیکردم وایضا در حلیة الاولیا مرویست که در وقت احتضار میگفت
کاش گوسفندی میبودم که مرا فربه میکردند و میکشتند و نصفم بریان و نصفم را قدید یعنی خشک میکردند
و میخوردند و سرگین میشدم و انسان نمیبودم و ایضا مرویست از بسیاری که وقتی که عمر محتضر شد گریه کرد گفتم چرا
گریه میکنی گفت علی را بطلبید که حلال کند و حلال نکرد تا تسلیم کنم چون آنحضرت آمد و بگفت که تو حلالت بکنم
باین شرط که دو کس از مهاجرین و دو کس از انصار را گواه بگیری که تو و ابوبکر بر من ظلم کردید عمر روی از او گردانید و
آنحضرت بیرون رفت گفتم چرا قبول نکردی و اعراض کردی گفت ای احمق میخواهی که یک کس بر من نماز نکند
خاتمه این مبحث حسب و نسب بزرگوار و سلاطین اسلام آن عالی تبار را ملحب عالیست اینکه حنبلی در کتاب
نهایة الطالب روایت کرده که عمر بن خطاب پیش از اسلام الاغ فروش بود و ابو عبیده در کتاب شهابی روایت کرده
که خطاب پدر عمر دستش از بزرگی نیزه بود ابن عبد ربه در کتاب عقد نقل کرده که عمرو عاص میگفت والله میدانم
که خطاب بسته هیزم بر سرش بود و بر پشت دیگری که فقیری بود که هر جایی نرفتند مگر بپشت و هر کجا نرفتند
بنعمت که ایشان بزرگان قوم و پادشاهان اسلام باشند و بنده ایشان سید ایشان شود

و از عجایب روایات ایشان که عمر خود شان را بان خلع کرده اند اینکه عبد الله بن مسلم بن قتیبه که از اکابر متعصبان است
در مجلد اول از کتاب عیون الاخبار اینکه نقل نموده که بر منبر بادی از عجلا شد و از غایت بیحیایی پروا نکرد و فرو آمد و گفت
فلان عمل کردم پس غسل و وضو کنم و هیچکس از خطبا بر وی سبقت نکرده مگر ابو بکر چنانکه محمد بن عبد الله بن
سلیمان از علما ایشان در مجلد اول از کتاب حکایت کرده که ابو بکر بر منبر این عمل کرد پس فرو آمد و نماز را
پیش داشت که با مردم نماز کند و هیچکس بعد از و نکرد مگر معویه که بر منبر این عمل کرد و صعصعه او را رسوا کرد و ثعلبی
ثعالبی اینکه در صحیح بخاری و حمیدی مرویست که مردی از حضرت رسالت پرسید که یا رسول الله کیست غسل و فلان
دیگری پرسید غسل و فلان لخر نوشته و گفته اند مارا رسوا مکن و صاحب نقل کرده از هشام
بن محمد کلبی از علما عامه از کتاب مثالب الصحابه که مادر عمر کنیز حبشیه بود از هاشم بن عبد مناف و نضله بن هاشم
با او جماع کرد بعد از ان عبد العزی بن ریاح با او مباشرت کرد نفیل جد عمر از و بهم رسید و علی بن عبد النبی الطائی
قطیفی صاحب کتاب مطالع الانوار روایت کرده از کتاب ملل و نحل که صهاک مادر عمر کنیز هاشم بود و بعضی گفته اند
کنیز عبد المطلب بود منتقل شد به هشام بن مغیره و چون خاطر شان از وجع نبود زیر جامه از پوست او پوست
و نقل آهنی بر او زده و شتران او را میچرانید نفیل که غلامی بود از قریش نظر بر وی افتاد و با و میل نموده او را
کرد اما زیر جامه مقفل را عذر آورد پس تدبیری بخاطرش رسید که او را از درختی آویخت تا کشیده شد و زیر جامه
آهسته آهسته بیرون آورد و مقصود ... و حجت ... تا حامله شد و خطاب
بهم رسید چون بحد بلوغ رسید مادر خود را دید و با و رغبت و مکر مصاحبت نمود تا حامله شد و وضع حمل
کرد از ترس هشام طفل او را در میان مکه انداخت هشام او را یافته بخانه برد و بجای
پسری او را حنتمه نام کرد و چون بزرگ شد خطاب با او مباشرت نمود و عمر بهم رسید پس خطاب هم جد و خال و پدر
مادر و خواهر و عمه آن عالی حسب متعالی نسبت و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی روایت کرده از حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که مادر خطاب کنیز زبیر بن عبد المطلب بود نفیل با او زنا کرد و خطاب بهم رسید
و اما سبب اظهار اسلام آن رفیع مقام اینکه از طرق عامه مرویست زائد از هفتاد ... عمر ...
بود و قصد آزار حضرت رسالت ... اشتغال ... نظر بحضرت ... آزار ها که از قریش

بیکشد

بیکشید نمود و اصحاب خود را از معارضه ایشان منع میفرمود بر آنحضرت ستمها یافتند و آنچه ... شد
چون عمر حال ... بو جهل ... که اظهار اسلام کند و مسلمین را بر معارضه ... از قریش
بجانب هم رسانند و آنچه ... بتوانند و آنحضرت را بکشند و انتقام ... اظهار اسلام کرده در جمله
مسلمین شد و گفت یا رسول الله چرا پنهان عبادت کنیم و مسلمین گفت بیرون آیید ...
و شمشیر کشید و گفت هر کس متعرض ما شود او را بکشیم و قصدش این بود که چون از جانب مسلمین شمشیرها کشیده شود چند
بجانب شمشیر کشیدن ایشان شود و راه بقتل آنحضرت یابند چون عمر شروع باظهار این تدبیر نمود آنحضرت فرمود
ای عمر اگر غیبت ... داری ... مسلمین صبر ... و متعرض ... از جانب
خدای تعالی مامور باین کار ها نگشته ام و منتظرم که هر چه خدا وعده کرده باشد عیان شود و اگر غرض دیگر
داری ... پس چون عمر فرصت ... کار نیافت ... حضرت
رسالت دولتی نصیب نشود و با مسلمین دست قریش هلاک کرده و اگر آنحضرت دولت یابد او بیرون رفته باشد
از ان دولت بی نصیب نشود ... و ... میکرد و روزگار بسر میبرد و اینهم دلیل بر ...
اسلام او و ابو بکر هر دو ... اینکه در شعب ابی طالب که حضرت رسالت را با بنی هاشم محاصره نمودند
ابو بکر و عمر هیچکدام با ایشان در محاصره نبودند ... و انتظار داوند و اینها ایشان هیچکدام از
اهل شجاعت در میان قریش از ارباب ریاست نبودند که وقتی که اهل اسلام ضعیف بودند عبادت الهی پنهان
مینمودند عمر تنها جرات کند و شمشیر کشد و با همه قریش معارضه نماید و گوید چرا عبادت را پنهان کنیم و هر که
متعرض ما شود بکشیم اگر شجاع بود چرا همیشه در غزوات با لشکر ها عظیم میگریخت اینهم دلیل دیگر است
بر ساختگی ایشان و عدم حقیقت شان در اسلام و ایمان و غریبست که سنیان تمام این حکایت را کمان کرده
و همین کلمه را در مقام مدح و شجاعت عمر روایت میکنند که وقتی که اسلام آورد گفت بعد از این خدا پنهان عبادت نخواهد
شد گویا اصلا نمیفهمند که اگر اعانت و حمایت دین خدا مینمود و این را از باب شجاعت و تقویت اسلام میبود هرگز
شمشیر از غلاف بیرون نیاوردن و همیشه در غزوات میگریخت و جای در ننگ فرار از جنگ بر سر نام سپاه اسلام کرد
و ایضا در کتاب احتجاج مرویست از سعد بن عبد الله قمی که گفت یکی از مخالفان بر من غلبه کرد گفت شما میگویید که

ابوبکر و عمر منافق بودند و از حکایت لیلة العقبه بر آن استدلال میکنند یکی که ایشان قبول اسلام برغبت و طوع
ننمودند بالجمله مجبور بودند خیره شدم که اگر بگویم اسلام ایشان برغبت بود خلاف واقع باشد و اگر بگویم بجبر و اکراه
بود آن وقت اسلام هنوز قوت نداشت که کسی را باکراه و جبر قبول کنند پس فتح ابرمهای بخدمت حضرت امام همام حسن بن علی
العسکری علیهما السلام این مسئله را با جهت مسئله دیگر که مشکل گشته بود از خدمت آنحضرت سوال نمایم چون بخدمت مشرف شدم
دیدم آنحضرت بر چیزی نشسته بود و بر آن بمبارکش طفلی نشسته بود در غایت حسن و جمال ظاهر شد که آنحضرت بمیمنت کتابت کنند
دست مبارکش را میگرفت و نمیگذاشت و اناری از طلا مرصع بجواهر تمیمی پیش آنحضرت بود که یکی از بزرگان بصره
فرستاده بود آن انار را بازی آن طفل دادم فرمود که آنرا بردار و آنحضرت کتابت میفرمود پس نزد آنحضرت جهت
مسئله نشستم و مسائل که مراد بود آن امام شما است چشم من بر سید پس مسائل را که بکجه بر سیدم و جواب میفرمود
تا آنکه خویش را آنکه من سوال کنم فرمود چرا در جواب آن خصم که گفت اسلام ایشان بطوع بود یا بجبر نگفتی که نه بطوع
بود و نه بجبر ایشان در پیش از اسلام با یهود مخلوط و مصاحب بودند و از ایشان میشنیدند که محمد صلعم خروج میکند و
بر همه عرب مستولی میشود پس چون آنحضرت مبعوث شد بطمع اینکه هر کدام امیر و والی شهری گردند اظهار اسلام کردند
و چون از مراد خود مأیوس شدند با منافقان یکی شده بتهیه نمودند که در لیلة العقبه شتر آنحضرت را از بالای کوه بزیر
اندازند و آنحضرت را هلاک کنند پس خدای تعالی پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود مثل طلحه و زبیر که با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند باامید اینکه هر یکی را ولایتی عطا کند چون از آن مأیوس شدند نقض بیعت کردند
و بر آنحضرت خروج نمودند **فصل نهم** در ذکر بعضی از مطاعن عثمان
ابن عفان بدانکه آن بزرگان را بسیار رهبرها ایشان شریکست از انجمله کفر اصلی و غصب خلافت حضرت امیر المؤمنین ع
و بغض و عداوت با آنحضرت و نفاق بنص حدیث و قرآن و ارتداد از اسلام و ایمان و اقطاع فدک بمروان
بعوض جهود کردن ایشان و تخلف از جیش اسامه و فرار از زحف و عدم شجاعت و همیشه داخل عار بودن و
هر کدام از جمله امر آنهاست و بغیرها دیگر از ایشان ممتاز و از شرکت ایشان تنها بود و از بدعتها اندکی از آنها ذکر کنیم
اول اینکه حکم بن ابی العاص را که رسول الله او را طرید یعنی رانده و اخراج کرده بود حضرت رسالت پناه بر حکم ما
موافق مخالف مشهور بود در کتب همه مسطور است و از جمله ایشان قدری بجد طریق روایت کرده که حکم بجانب

و مدتی بسبب آنحضرت میکرد و کرام و رفقای او را عیب میکرد و او را از مدینه طرد و بطایف اخراج نمود و
هرگز هیچکس او را در آن شهر راه نداد و بعد از رحلت پیغمبر ... شد و با بنی نام شهر ... عثمان گشت و عثمان
از جهت خویشی التماس قبول اخراج نمود در زمان ابو بکر و عمر هم از ایشان التماس کرد قبول نکردند و با او
درشتی و تندی نمودند عمر گفت رسول الله بیرونش میکند و تو میگوئی که من داخلش کنم والله که اگر کنم این نسبتم
کردم من ملامت کنند و بگویند خلاف کرده رسول الله کرد دیگری گفت ابو بکر و عثمان در زمان خلافت
خود هر دو را بمدینه آورد و انواع مهربانی بجهت که درمیان خویشان خود جا داد ایشان کرد و روز اول از غنایم
صد هزار دینار بمروان داد و او را وزیر و صاحب اختیار خود نمود و میان قوم ... سید البشر جابر بن
متوفی شد روز دیگر حکم صد هزار دینار داد و ابو بکر کرام ... بر ایشان کشتند و علی ع و طلحه و زبیر
و سعد و عبد الرحمن بن عوف و عمار یاسر با او گفتند که تو حکم و جمعی از اقربای او را داخل مدینه کردی با اینکه رسول الله
ایشان را اخراج فرموده بود از خدا و از اسلام و از روز قیامت بترس که ابو بکر و عمر پیش از تو اینکار نکردند
و کسی نتوانست از ایشان التماس ایشان نمود در این کار از خدای تعالی بترس پس عثمان که شنید ...
و قرابت ایشان با من ... بود ... شهر ... و درین شهر بدتر از ایشان هست پس
حضرت امیر المؤمنین فرمود و از ایشان بدتر کسی نیست عثمان گفت اگر یکی از شما با کسی این قدر قرابت
با ایشان داشت ... تو هم ... داشت و در داخل مدینه میکردی پس علی علیه السلام غضبناک شده فرمود
که اگر سالم بمانی از این بدتر هم خواهی کرد و عاقبت را خواهی دید و بخاری در صحیح و حمیدی در جمع بین الصحیحین
در حدیث هجدهم و چهل و هشتم از افراد مسلم و صاحب کتاب شفا روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه فرمود که من احدث
فی المدینة حدثا او آوی محدثا فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا
یعنی هر کس در مدینه گناهی کند یا گناهکار را پناه دهد لعنت خدا و ملایکه و ناس همه بر او باد و خدا از او
قبول نکند نه صرف و نه عدل را و صرف و عدل مراد لعنت توبه و فدیه یا فریضه و نافله تفسیر کرده اند پس عثمان بهمین
عمل ملعون خدا و همه ملایکه و انبیا و همه انسان است خصوصا اگر شما باوجود این رسول حکم قضایا و عمومی ذکر
از جانب او عذر خواسته اند که ... اینکه خود گفته که من از رسول الله اذن خواستم و اذن داد ... بکر و عمر

کفتم قبول نکردند چون خود قدرت بجبر باشند بر بعلم خود عمل نمودم دویم اینکه بر تقدیری که آن هم نمیداشت
تواند بود که اجتهاد کرده باشد چه هر کاه در وقتی خلیفه صلاح باشد تواند که در وقت دیکر او را خلاف صلاح شود
چنانکه ابوبکر و عمر را از جیش اسامه نکاه داشت با اینکه حضرت رسالت مرتبه فرمود و سید مرتضی رحمه
جواب کفته از عذر اول اینکه حرف اذن از هیچکس شنیده نشده و در هیچ کتابی منقول نیست و نمیدانم که قاضی از
که نقل کرده یا در کدام کتاب دیده و حال اینکه همه کس خلاف آن روایت کرده اند چنانکه روایت واقدی بهمان
طریقی که مذکور شد شاهد است بر آن و اکر او ماذون بودی چرا وقتی که ابوبکر و عمر و امیر المؤمنین و دیکران
با او اعراض نمودند اعتراض کردند باین عذر پناه نبرد و خود را از عتاب و خطاب ایشان خلاص نکرده دست بدامن قرآن زد
و از عذر دویم باینکه اجتهاد بمذهب قائلین باجتهاد در جای جایز است که نص نباشد و در جایی که نص باشد بمذهب
هیچکس اجتهاد جایز نیست و اکر تجویز اجتهاد در مقابل نص شود امان از دین برخیزد و منجر شود بانهدام شریعت کردد
چه تواند که کسی اجتهاد تحلیل خمر و اسقاط صلوة کند و از دین اثری نماند و اما استشهاد باسترداد عمر زنهم شتر
اینست و مخفی نماند که این استشهاد عجب است چه از قبیل کواهی دم روباه است تا استشهاد در قول عثمان بر فعلش بسیار نازک تر
از آنست چه دم روباه اکرچه از روباه است اما غیر روباهست و عثمان عین عثمان است و انکار حضرت امیر المؤمنین که
با ولیعهد علت بر همانا طعن مکذب این روایت است و هم دلیل دیکر است بر فسق و کفرش چنانکه
در جمع بین الصحیحین پنج سند روایت کرده که حضرت فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
یعنی هر کس عمدا بر من دروغ بندد جای خود را در آتش کیرد و این حدیث در مبحث مطاعن خلیفه اول هم کذشت
دویم اینکه جمعی را که ظلم و فسق شان قدیما و جدیدا ثابت و محقق بود بر مسلمین والی و امیر نمود از جمله
ولید بن عقبه که از مادر با او برادر بود و امیر کوفه نمود که حق تعالی در مرتبه وی را فاسق کفته چنانکه مفسران از جمله
ایشان ثعلبی و واحدی در تفسیر آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا یعنی آیا مؤمن مثل فاسق میباشد کفته که مؤمن
علی علیه السلام و فاسق ولید بن عقبه است و آیه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی اکر فاسقی خبری بکوید تحقیق کنید
در شان او آمده و در ایام امارت شب شراب بسیار خورده بود که صباح هوش نداشت بود و با این حال امامت مینمود و صبح
بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت کرد بعد از آن بهوش آمد و خواست که عذر خواهی کند کفت اکر میخواهید دو رکعت هم

بکنم

بکنم مردم کفتند تصدیق مکش که با نماز خود را تمام کردیم و سعید بن عاص را بجای او والی کوفه کرد و کفت کوفه
باغ قریش است هر چه خواهند در آنجا کنند و افعال منکر بسیار از او بظهور آمد تا کار بجایی رسید که اهل کوفه
تنک آمدند که داخل شهر شود و نزدیک شد که عثمان را از خلافت عزل کنند الا بالضرورة مضطر شد و او را عزل کرد
و قاضی القضاة از این افعال عذر خواسته که عثمان علم بفسق ایشان نداشت و چون شرب ولید اشتهار یافت عزلش
کرد و حد زد و سید مرتضی رحمه جواب کفته که اجماعست بفسق ولید و همیشه معروف و مشهور بفسق بود و شرب خمر
بدین عادت و طریقه قدیم مشهور و ولید بن عقبه بود و از جمله در روایت واقدی چون مروان داخل کوفه شد
سعد با او کفت که بامارت آمدی یا بزیارت کفت بامارت سعد کفت نمیدانم چیزی بعد از ما بتو نهایت نابی خلافت
صاحب شده یا قوم خود را بر کزیده اند و در روایت ابی مخنف چون ولید داخل کوفه شد بمجلس عمرو بن زراره کذشت
عمرو کفت ای معشر بنی اسد چه بد کاری کرد عثمان آیا از عدالت بود که ابن ابی وقاص را از ولایت معزول ساخت
عزل کرد و بجای وی برادر خود ولید احمق دروغکوی فاسق را که از قدیم ما حال او دانسته ایم فرستاد کفتند عثمان
که استحقاق اکرام برادر خود کرد و ایضا سید کفته که چون علم بفسق او جماعت پیدا نداشته و حال اینکه جماعت
در روایت شهادت بفسق ولید داده و عزل نکرد او را و حد بر دیکر بعد انهدا فمر و مانعت شد حضرت امیر المؤمنین
و واقدی روایت نموده که شهود که بر شرب ولید شهادت دادند ایشان را توعید و تهدید کرد و بعضی را چند سوط
زد ایشان شکوه عثمان نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند آنحضرت پیش او آمده فرمود حدود الهی را معطل کردی
و شهود را زدی و از هر جانب او را بزبان کرفتند و حرفهای خشن کفتند بعد از آن که عاجز شد و غرامت کرد و حکم شهود
در روی عثمان شهادت دادند و مضطر شد که او را حد بزند جبه خز از بر او بر آوردند و بر زمین خوابانیدند و بر آن خانه فرستاد
و هر یک از مردان قریش میترسیدند که او را حد بزنند و ولید میکفت که ترا بخدا قسم میدهم که قطع رحم من مکن امیر المؤمنین
پنجاه تازیانه چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شد تازیانه برداشته رفته و او را حد زد تا اینجا منقول است
و عبد الله بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون از وی شکوه کردند و بنو امیه آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد
و پنهان بعبد الله نوشت که محمد را هر کاه که بیاید بکش و بجای خود باش و چون محمد بر آن نامه مطلع شد و بیرون
آورد همین سبب محاصره و قتل او شد و تفصیل این در کتب تواریخ و سیما تاریخ اعثم مذکور است اکر کویند

نامه از مروان بود نه از عثمان گوییم بر تقدیر تسلیم مروان باین سبب مستوجب قتل و تادیب بود چرا وقتی که از عثمان
او را خواستند حمایت نمود و با بیان نداد و اعانت ظالم و ایوای فاسق کرد و بمقتضای لا ترکنوا الی الذین ظلموا
فتمسکم النار مستوجب جهنم و بمؤدای من آوی محدثا فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین مستوجب لعنت خدا
و ملایکه و همه عالمیان گشت **سیم** اینکه ابوذر را با آن تقدم اسلام و ایمان و جلالت شان که مشهور و
مسلم میان مولف و مخالف و آنهمه احادیث متفق علیه در شان او آمده که بعضی از آنها گذشت از مدینه مشرفه
الی الربذه نفی و بیرون کرد و مجمل کیفیت این حکایت که مفصلش را ابن ابی الحدید روایت کرده اینست که ابوذر منکر عثمان از سبب
ظلمها و بدعتها که میکرد میشد و قطعه منع نمیشد و در کوچه های مدینه میگشت و میگفت بشر الکافرین بعذاب الیم مژده ده
کافران را بعذاب الیم و عثمان خبر میرسید و صبر میکرد تا روزی پیغام کرد که ترا ازین کار دیگر گفتم از خواندن
کتاب خدا و مذمت کسی که ترک امر خدا میکند منع میکنی والله که خدا از من راضی باشد و عثمان آزرده بهتر است
که عثمان راضی و خدا آزرده عثمان غضبناک شد و صبر کرد تا روزی عثمان گفت تو مرا بسیار آزار میکنی بشام برو
چون بشام رفت در آنجا با معویه همین سلوک میکرد و میگفت عملی چند تازه بهم رسیده که نه در کتاب خدا است
و نه در سنت رسول و این قبیل سخنان بسیار میگفت معویه شکوه او را بعثمان نوشت جواب نوشت که او را
پیش من فرست بر مرکبی در غایت درشتی و بدرفتاری او را بر شتری بی جهاز سوار کرد و به مدینه فرستاد و مقرر نمود که شب
و روز بشتاب تمام میرانند تا وقتی که بمدینه رسید گوشت رانهایش همه ریخته بود عثمان پیش او فرستاد که
بهر جا خواهی برو گفت بمکه بروم گفت نه گفت به بیت المقدس گفت نه گفت بمصر یا بشام گفت نه بربذه برو پس بآنجا
فرستاد و در آنجا بود تا از دنیا رفت و این حکایت در تاریخ اعثم کوفی باین نحو است که معویه بامر عثمان ابوذر را
بر شتری برهنه سوار کرد و شخصی درشت عنیف بر وی موکل نمود و مقرر فرمود که شب و روز او را میرانند و نمیگذاشت
که خواب کند و او را این مشقت معمر کرده بود و او در سن قریب بصد لاغر شده بود تا بمدینه رسید رانهایش مجروح شده
و گوشتهایش ریخته چون پیش عثمان رفت گفت ای جندب بصیغه تصغیر و تحقیر ابوذر گفت پدرم مرا جندب
بن جناده نام کرده و رسول الله صلعم مرا عبدالله نام فرمود بعد از آن عثمان گفت از زبان ما میگویی که خدا فقیر است
و ما غنی ابوذر گفت من این سخن نگفتم اما از حضرت رسالت شنیده ام که فرمود چون اولاد ابی العاص بسی نفر رسند

مال خدا

مال خدا را وسیله دولت و اسباب تجمل خود و بندگان خدا را بندگان خود سازند و در دین خدا خیانت کنند و تتمه حکایت
بنحوی که واقدی روایت کرده و من اعتماد باو دارم باری تتمه حکایت نمود تا اینکه بعد از آن که حضرت امیرالمومنین ع
و حضار مجلس گفتند شنیدیم که رسول الله صلعم میگفت که در زیر آسمان و بر روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر
نیست خشم عثمان زیاده شد و گفت بگویید تا با این پیر کذاب چکنیم علی بن ابیطالب ع گفت من میگویم آنچه مومن
آل فرعون برای فرعون و موسی عم گفت فان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی
یعدکم ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب یعنی اگر دروغ میگوید جزای دروغ بر او خواهد رسید و اگر راست میگوید بعضی از آنچه
میگوید بشما میرسد خدا هدایت نمیکند کذاب را عثمان را این سخن علی علیه السلام خوش نیامد و گفت خاک در دهنت
علی علیه السلام گفت خاک در دهن تو بعد از آن ابوذر را گفت از شهر بیرون رو گفت کجا بروم گفت بهر جا خواهی
گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت پس بکجا روم گفت بجایی که برای تو بدتر است گفت بربذه پس مروان بن
حکم را فرمود که ابوذر را بر شتری سوار کن و بربذه فرست و منادی کرد که هیچکس بوداع او بیرون نیاید و وقتی که او را
بیرون میبردند حضرت امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین عم و عبدالله بن عباس و عمار و مقداد بشایعت او رفتند و
او را تسلی میدادند مروان گفت عثمان منع کرده که هیچکس او را وداع نکند علی علیه السلام تازیانه بر سر مروان زد و گفت
ترا نمیرسد که بر ما اعتراض کنی و چون برگشتند مروان شکوه آنحضرت را بعثمان کرد آنحضرت را عثمان طلبید و
گفت نه من فرموده بودم که کسی بوداع ابوذر نرود چرا خود رفتی و جمعی را با خود بردی علی علیه السلام گفت بر ما واجب
که هر چه تو گویی اطاعت کنیم و واقدی روایت کرده که روزی که ابوذر را پیش عثمان بردند گفت تویی که این کارها
میکنی ابوذر گفت من خیرخواهی تو و صاحب تو کردم شما مرا بدخواه خود گمان کردید عثمان گفت دروغ میگویی
و فتنه میکنی ابوذر گفت تو هم چنان کن که ابوبکر و عمر کردند هیچکس را بر تو حرفی نباشد عثمان گفت ترا
با این کار چه کار است گفت غیر چه کردم سوای امر بمعروف و نهی از منکر پس عثمان آزرده شد و گفت بگویید تا
با این پیر کذاب چکنیم بزنیم یا حبس کنیم یا بکشیم یا از ولایت اسلام اخراجش کنیم علی علیه السلام گفت بگویم تا آخر حکایت
اعثم روایت کرده و ایضا واقدی روایت کرده که عثمان منع کرد که کسی با ابوذر حرف نزند و با او ننشیند مدتی
برین حال بود و بعد از آن او را طلبید چون پیش او رسید ایستاد و گفت ای عثمان ذکر رسول خدا را المدینه

وابوبکر وعمر را المدینه چرا پیروی ایشان نمیکنی و بامثل پادشاهان جبار سلوک مینمایی عثمان گفت از بلاد ما
بیرون رو ابوذر گفت من هم نمیخواهم با تو در یک شهر باشم بکجا روم گفت هر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت
بعراق گفت نه گفت بمصر گفت نه گفت پس بکجا روم گفت بصحرا گفت بعد از آنکه هجرت کردم و میان اهل اسلام
آمدم باز میان کفار روم گفت آری گفت بصحرای نجد گفت دورتر برو دورتر برو بربذه و برمگرد پس رفت
و ایضا واقدی روایت کرده که چون ابوذر پیش عثمان رفت عثمان گفت تو آنی که میگویی که ما خلیل و فقیر
و غنی را غنی میدانیم گفت اگر چنین میگویی مال خدا را بندگان او میدادی و برای خود ذخیره نمیکردی حقا
که از رسول الله شنیدم که گفت وقتی که اولاد ابی العاص بسی مرد رسند مال خدا را ذخیره خود نمایند و بندگان
خدا را خدمتکار خود گردانند و دین خدا را خیانت کنند پس جماعت گفتند ما این را از آنحضرت شنیدیم
و حاضران گفتند شنیدیم از آنحضرت که میگفت ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر
در زیر آسمان و روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست پس او را بربذه اخراج کرد بعد از علی گفت خاک در دهنت
آنحضرت فرمود در دهن تو خاک باشد و صبور کرده انکه عثمان بعد از آنکه توقع ید انکه خاک در دهنت بود
واقدی روایت کرده که ابو الاسود دئلی گفت از ابوذر پرسیدم که تو بربذه آمدی یا بجبر گفت نبی رسول الله
خبر داده بود که آنحضرت آمد و مرا در مسجد میکنی وقتی که ترا اینجا بیرون کنند گفتم بشام روم فرمود که از آنجا
کنند چه میکنی گفتم باز بمسجد میآیم فرمود که از اینجا بیرون کنند چه کنی گفتم شمشیر میکشم و میزنم فرمود نمیخواهم
اینی یاد دهم با ایشان مماشات کن و اطاعت و انقیاد ایشان نما هر جا امر کنند برو اطاعت میکنم والله که عثمان
میشود گناه و ظلمی که بر من کرده با خدا میبرم و ایضا اخراج ابوذر را بربذه صاحب کتاب شیعة و ملل و نحل و روضه
الاحباب و جمعی روایت کرده اند و امام فخر در تفسیر و الذین یکنزون الذهب و الفضة روایت کرده از زید بن وهب که
به ابوذر در ربذه رسیدیم پرسیدم که بچه سبب این ابتلا شد گفت در شام بودم معاویه با من بعثمان شکوه کرد
حکایت انچنانکه مذکور شد نقل نمود و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که چون فرستادن ابوذر بربذه مقرر شد
عثمان امر کرد که هیچکس با او حرف نزند و مشایعت نکند و مروان را مقرر نمود که او را اخراج کند او را بیرون برد
و هیچکس از ترس نزدیک او نرفت سوی علی بن ابی طالب و برادرش عقیل و امام حسن و امام حسین و عمار که با مشایعت بیرون رفتند

امام حسن خواست که با ابوذر حرف زند مروان اعتراض کرد و گفت مگر نمیدانی که امیر نهی فرموده که کسی با این مرد حرف نزند
اگر نمیدانستی بدان علی علیه السلام بر او حمله کرد و تازیانه بر سر شتر مروان زد فرمود دور شو خدا ترا باتش برد مروان پیش عثمان
برگشت و شکوه کرد و او بر علی علیه السلام غضب آمد پس جماعت ایشان دیدند که ابوذر را وداع کنند علی علیه السلام گفت
ای ابوذر تو برای خدا از ایشان آزرده شدی ایشان برای دنیای خود از تو ترسیدند پس بگذار در دست ایشان آنچه ترسیدند
بلی تو دشمنی کردند ترا بصحرا فرستادند والله اگر همه آسمان و زمین بر بنده بسته شود و او از معصیت خدا
بپرهیزد البته برایش مخرجی پیدا نماید بعد از آن هر یک از ایشان بنحوی چند گفتند هم او را وداع کردند و از هم جدا
شدند و ایشان بمدینه بر گشتند و علی علیه السلام پیش عثمان رفت عثمان با او گفت چرا رسول مرا بر گردانیدی و حکم مرا
خوار کردی گفت اما رسول تو خواست مرا بر گرداند من او را بر گردانیدم اما امر ترا خوار نکردم گفت مگر نشنیدی که نهی
منع کرده ام که کسی با ابوذر حرف نزند گفت هر گاه تو معصیت کنی ما باید اطاعت کنیم گفت مروان را از خود راضی کن
آنچه با او کردی تلافی کند گفتم چرا و چه کردم گفت تو شتر او زدی و دشنامش دادی گفت اما شترش شتر مرا بعوض بزند
اما اگر مرا دشنام دهد والله که هر چه گوید مثل آن عوض برای تو میگویم دروغ نمیگویم پس عثمان آزرده شد
و گفت گویا تو بهتر از وی گفت والله و از تو هم پس بمقتضای اینهمه اخبار معتمد نزد علمای معتبر بتحقیق
حکم اخراج ابوذر چون متعین گشت رفتن او بربذه برهنه بر شتر سوار کردند و با دختر خود یا با زوجه و خادمش علی
اختلاف الروایتین کسی مقرر نمودند که ایشانرا بربذه رسانید و در ربذه چنانکه منقولست باطیبه حصر کرد
از هر طرف تا مدتی بیست و نعمات و در القلس آب شد و علف صحرا هیچ نیست دختر و ابنا بهمان
آب علف نمیکردند تا بیمار شد دخترش میگریست و میگفت در این صحرا تنها کسی پیدا نیست که تجهیز و تکفین تو
چون نمایم گفت اضطراب مکن و دلگیر مباش بعد از این جمعی خواهند آمد و مباشر نماز و تجهیز تو خواهند شد و قصه
کیفیت تکفین و تجهیز و وصیت آنجماعت در روایات متعدد و مختلفند لیکن از آنها اینست که بوصیت و جنازه اش را
بر سر راه گذاشتند ابن مسعود با جمعی از مکه و ایران بآنجا رسیدند غلامش گفت این ابوذر صاحب رسول الله است ما را
در دفنش مدد کنید ابن مسعود گفت راست گفته رسول خدا که تو تنها زندگانی میکنی و تنها از دنیا میروی و روز قیامت تنها
محشور میشوی بعد از آن با رفقایش فرود آمد بروفا ز کفن او نمودند و دفنش کردند و باز انکار قبر را با خود بردند

بلی با وجود تصریح اینهمه اکابر علما و تصدیق ایشان بظلم فضلا باخراج ابوذر با اینهمه جبر و قهر بعد ازین غلط القضاة که شاید
با اخبار ضعیفه دیده باشد و عجب تر ازین روزبهان که در باب صحت اخبار امثال طبری و ابن جوزی و دیگران نقل کرده اند
که با اخبار خود انجا ساکن شد در غایت سخافت است و قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق گفته که آنچه ابن روزبهان
بارباب صلاح و طبری و ابن جوزی نسبت داده کذب محض است و در هیچیک از آن کتب اثری از آن نیست و غریب تر اینکه
طبری را همین شخص پیش ازین که احادیث فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و قبایح ابی بکر و عمر از وی روایت میشد میگفت
رافضی مجهول متعصب و روایتش متروک و مجهول است و طعن او دروغ باو نسبت میدهد و صاحب صحت خبرش میشمارد و مخفی
نماند اشتمال این حکایت از چند جهت بر طعن که ازین امام ضلالت و الی اولی آزار و اهانت بود و از جمله
یکی با آن زهد و تقشف ابوذر را از وطن دیگر از مدینه رسول الله صلعم اخراج کردن دیگر بتصغیر و حقارت نام بردن دیگر
نسبت کذب باو دادن و کذاب گفتن دیگر بجای که بدترین جاها بود فرستادن با اینکه جناب الهی فرموده
والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا جمعی که مؤمنان را بیگناه
آزرده میکنند بتحقیق که متحمل بهتان عظیم و گناه ظاهری میشوند دوم تکذیب حضرت رسالت صلعم چه بعد از آنکه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی دیگر هم شهادت دادند که آنحضرت فرموده که راستگوتر از ابوذر نیست او را کذاب
و قول آنحضرت را انکار کرد و اگر پیش ازین مؤمن بود بعد ازین کافر و مرتد شد سیم تکذیب حضرت امیر المؤمنین صلعم
و سایر مسلمین که شهادت بعدالت ابوذر و صدق او داده بودند که او [illegible] اینکه این ایذاء مؤمنین است ایذاء حضرت
رسالت صلعم بوجه سابق کفر و ارتداد نیز هست چهارم رد شهادت جناب الهی بعصمت و طهارت حضرت امیر المؤمنین
چه تکذیب شهادت [illegible] و وضوح کذب حضرت نبوت با اسلام هم جمع نشود چه جای که با عصمت [illegible] پنجم [illegible] حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] و گفت خاک در دهنت و سایر بی ادبیها که بآنحضرت کرد و این کفر دیگر است نظیر کفر [illegible]
ششم شهادت آنحضرت باینکه برای دنیا با مثل ابوذر مؤمنی عظیم الشان رفیع المکان دشمنی کرد بدلیل اینکه اهانت
و استخفاف نسبت باو بجا آورد [illegible] آخرت را بدنیا فروختند و دین را باتش کفر سوختند اولئک الذین اشتروا الحیوة
الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون این جماعت که دنیا را بآخرت خریدند پس عذاب ایشان
تخفیف نیابد و از هیچکس نصرت و مدد نیابند هفتم شهادت آنحضرت بمعصیت و ظلم همین حکم بعینه و استحقاق [illegible]

که با او گفته

١٦٢

که با او گفته شود هشتم فسق و ظلم [illegible] شهادت [illegible] داد و بطعن و ملامت که بهمه
علت مبتلا شد بآن بلا و عقوبت چهارم حکایت عمار و کیفیت این حکایت چنانچه اعثم کوفی در تاریخ و
در کتاب فتوح و صاحب روضة الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند که جمعی از صحابه حضرت رسالت صلعم اتفاق نمودند
فسق و ظلمها عثمان را نوشتند و توعید و تهدیدش کردند که اگر ترک آن افعال نکند بر وی شورش نمایند و
بعمار دادند که باو رساند چون نامه باو داد و یک سطر خواند نامه را انداخت عمار گفت ای عثمان این نامه صحابه رسول خدا است
بیندازی بخوان و تامل کن و یقین بدان که من خیر تو میخواهم پس غلامان را فرمود که او را انداختند و [illegible]
چندان زدند که گویا جان نداشت بعد از آن خود پیش آمد و لگد چند بر شکم و اسافل اعضایش زد آنقدر که بعلت فتق
مبتلا گردید و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از وی فوت شد و چون بعد از نصف
شب بهوش آمد وضو ساخته نمازها را قضا کرد و بعد از آن همیشه میگفت سه کس شهادت بر کفر عثمان دادند
و من چهارم ایشانم با اینکه زیاده از آنکه پیش ازین در فضل عمار روایت شد از حضرت رسالت صلعم مرویست
که فرمود بعمار چه کار دارند او ایشانرا بجنت میخواند و ایشان او را بنار دعوت میکنند و هر که با عمار دشمنی کند
خدا با او دشمنی کند و هر که بغض عمار داشته باشد خدا با او بغض ورزد [illegible] و هر که او را [illegible] کند [illegible]
و ایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده که چون خبر فوت ابوذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار
حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را و ما از دل میگوییم عثمان گفت [illegible] اخراج ابوذر پشیمان
شده ام گفته والله [illegible] عثمان ازین آزرده شد و گفت [illegible] و از مدینه اخراجش کنید
[illegible] ابوذر بود [illegible] عمار گفت بخدا که همسایگی گرگان و سگان [illegible] است از
همسایگی تو برخاست بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم که اقربای عمار بودند اتفاق نموده
بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند گفتند عثمان یکمرتبه عمار را زد و آزار کرد و ما تحمل کردیم و حالا امر باخراج او
نموده و اگر اینکار را کند [illegible] ما کاری [illegible] و ما هر دو پشیمان شویم و علاج اینکار در دست توست
ترا باید آزار کشید و تدبیر این نمود آنحضرت ایشانرا تسلی داد و فرمود تا صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم بعد از آن پیش
عثمان رفت و گفت در بعض کارها [illegible] خواهان را نشنوی پیش ازین ابوذر را که از صلحا [illegible]

مسلمانان و اخیار مهاجران بود اخراج بر بدن نمودی تا در عرب بیهوش و مسلمانان آن اثر بر بدنش دیدند و حال آنکه ایشان هم
که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بدار عثمان از این سخن بر آمد و گفت اول ترا
بیرون باید کرد که همه این فضایع بسبب تست علی علیه السلم گفت اصلا این نیست که با تو این سخن گویم و این کار تو اختیار کرد
و اگر خواهی و امکان شود اخراج و اگر شکوی از جانب عثمان کن تا بامر او فساد عمار و غیر او والله که همه از تست و ایشان
گناهی ندارند که کارها بسبب تست کن تا بخار اندو بر آن محو آنند و ترا خوش نمی آید پس برخاست و بیرون رفت اشتمال
این حکایت نیز مثل حکایت ابوذر بر چند جهت ظلم و کفر عثمان در کمال ظهور است زیرا که عمار و مقداد پیش از اخراج
و ناری بر ثقل بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلم و شهادت آنحضرت با تاکید بر ستم ظالم او و شهادت عمار بر کفر او و
آزردگی و رنجش او از و تا حدی که قسم خورد که قریب بکرانه [illegible] افتخرا است از رفتن رحمتی و این خبرها علاوه بر یکدیگر است ثقه
انکار اصل این حکایت کرده و گفته اینها وقایع عظیمه اند اگر راست میبود بایستی بسیار حکایت شود و
حال آنکه در هیچ کتابی نیست و کتب صحاح از آن خالیست و جوابش چنانکه قاضی نورالله گفته اینست که اعثم با آنهمه
تعصب در [illegible] و سایر ارباب تاریخ نقل کرده اند و در کتب صحاح روایت نشدن برای آنکه این کتابها موضوع عند
برای ذکر اخبار و آثار حضرت رسالت صلعم نه برای افعال عثمان که بعد از آن زمان بود و ذکر این اخبار کار
اهل تواریخ است مثل تاریخ بخاری و طبری و ابن جوزی و ابن کثیر و یافعی و جزری و امثال ایشان پنجم
اینکه عبدالله بن مسعود را با اینکه از اعاظم صحابه بود وظیفه اش را قطع کرد و مرتبه نزدیکی برای آنکه نماز
بر ابوذر کرد چنانکه گذشت که چون این خبر بعثمان رسید ابن مسعود [illegible] جهل تازیانه بر روز و دوم
برای آنکه مصحف [illegible] که با مصحف [illegible] دیگری زیاد کرده بود موافق کند نداد و زدا نقل کرده و
پهلویش شکست و [illegible] بعد از آن رحلت کرد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که در وقت
عثمان بعیادتش رفت و او روی بسیاه کرد از چه شکوه داری گفت از گناهانم گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا
گفت طبیب برایت بیاورم گفت طبیب بیمارم کرده گفت وظیفه ترا که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت
تا محتاج بودم قطع کردی و حالا که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را روزی
میدهد گفت برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان

بروی نماز نگذارد و اصل این دو حکایت را ابن مسعود شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب [illegible] قاضی ابوبکر
محمد بن طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم
نموده اند و عذر دیگر از جمله این زدنها گفته اند که چون اینها اطاعت او نکردند و کلمات درشت گفتند او
امام بود بر امام لازمست که بجهت ادب آنها را بزند اگرچه منجر بقتل شود و جوابش اولا اینست که بر تقدیری که بوده
و ابن مسعود او را مرتبه بی ادبی کرده و درشتی نموده باشد عمار و ابوذر اصلا و ابن مسعود مرتبه دوم سوء ادبی نکردند
و عمار چنانکه در روایت اعثم صریح است که از جانب خیرخواهی کرد تا آنکه کلام جنابش و اخبار حضرت
رسالت چنانکه در همین حکایات و مباحث سابقه مذکور گذشت در همه جا در رحمت ایشان و وجوب رعایت
خصوص این جماعت و اکرام ایشان و هیچ کار از اینها صادر نشد که موجب ضرب و قتل و سب ایشان و حرمت
شود سوی آنکه از روی خیرخواهی مسلمانان اسلام و عثمان در خصوص باعث ظلم و فسق او را منع و ملامت کردند
و این عین نهی از منکر و اعانت بر تقوی است که بتصریح کتاب الهی و احادیث نبوی واجب و لازمست و وجوب اطاعت
عثمان و خصوص در وقت ظلم و طغیان و وجوب [illegible] بخلاف الله اصلا از [illegible] مستفاد
مستنبط نیست که آیه اطاعت اولی الامر استدلال بر وجوب اطاعت ایشان میکنند بحمدالله ثابت و مبرهن گشت که
اولوالامر واجب الطاعه اهل بیت واجب العصمه اند نه جماعت دیگر و اجماع بر ائمه ایشان اولا و دوم برای دوم
سیم احتجاج بنمایند بفضل الهی بتفصیل مکرر گذشت که این اجماع و نصوص اصل ترند از اصل این خلافت و اگر اجماع
موضوع [illegible] بلکه اقرار عقلا علی انفسهم حجت است و لا انفسهم اصلا مسموع نیست
[illegible] اخبار متواتر باللفظ و المعنی و [illegible] در کفر و شرک و نفاق
و ظلم و فسق و شقاق این خلفا که بفضل الله تعالی بیان شد همه بر بیان حجت و آن اخبار فضایل و امامت
و وجوب اطاعت ایشان اگر همه روایت ایشانند مخصوص خود ایشان و خلاف آن ثابت منجا و از حد تواتر است اصلا
مسموع نیست پس عثمان بکلام حجت شرعی متمسک شد که اقدام بر این کارها کرد و شما بجهت [illegible]
که این ظلمهای [illegible] توجیه میکنید و برای این ظلمه [illegible] و این نحو عذرها میگویید و حال آنکه
مذهب شماست که اگر خلفا مباشر ظلم و فسق شوند واجبست که علما ایشان را منع و عزل کنند ظلم و فسق عثمان

همین از طرق معتبره شما ثابت شده این اکابر صحابه چه بدکردند کاو را ملامت و نصیحت نمودند تا اینکه بعد
از اغماض نه همه این مراتب حدیث حضرت رسالت که وشتان ابوذر و شهادت آنحضرت بصدق وی و رد شهادت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که قرین قران و ملازم و باب مدینه علم و واجب العصمه بنص قرانست و رد شهادت حضرات
دیگر بصدق و راستی آن حضرت [illegible] از معدن نبوت و ایذاء ایشان و دشنام دادن بحضرت صاحب الولایت و خلاف املاء خلق
بتادیب [illegible] و هیچ عذر [illegible] نمی شنوند و با بسیاری اکابر صحابه مثل کعب بن عبده و مالک اشتر و غیر [illegible]
همین معامله نمود و ایشانرا آزرده و بکوه و صحرا اخراج نموده چنانکه تاریخ اعثم و سایر کتب تواریخ مشهور علاوه
بینات مقبول بعبرات ذکر همه آنها موجب طول کلام و تعویق مرامست **ششم** اینکه خمس که مخصوص اهل بیت
و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمین را باولاد و اقربای خود زیاده از حد داد از جمله بمهار کسی که جهاد خمس دیار ابرایشان
داد چهارصد هزار دینار داد و از مال فیء بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار و
بروایت واقدی همه آن مال را و بروایت کتاب لطایف المعارف خمس آن مال را که پانصد هزار درهم بود و واقدی روایت کرده
که عثمان میگفت ابوبکر و عمر ازین مال بخویشان خود میدادند من هم بخویشان خود میدهم و ایضا او روایت نموده که
مال عظیمی از بصره آوردند همه را بکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده که شتر بسیار از زکوة آوردند همه را
باو داد و صد هزار دینار بسعید بن العاص داد و مردم در طعن و ملامتش نمودند و مرویست که سعد بن ابی وقاص کلیدهای
بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نیستم چه بود با این خلقی که بطریق [illegible] سیصد هزار
دینار یا درهم میدهد و ابومخنف روایت کرده که عثمان نوشت بعبدالله بن ارقم خازن بیت المال که بعبدالله بن
خالد که خویش عثمان بود سیصد هزار و بهر یک از جمعی که رفیق او بودند صد [illegible] بدهد نوشته را انگرفت عثمان گفت تو
خازن مایی هرچه میگوییم بکن گفت من خود را خازن مسلمین میدانستم خازن تو غلام تست و کلیدهای اموال را
آورد و بر منبر آویخت و بروایت دیگر پیش او انداخت و قسم خورد که هرگز متوجه این کار نشوم و عثمان کلیدها را بغلام
خود داد و واقدی روایت کرده که بعد از ان قضیه زید بن ثابت آورد که سیصد هزار درهم از بیت المال برای عبدالله
ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبدالله گفت مرا باین مال احتیاج نیست و غرض برای اینکه عثمان
اجرت من بدهد خدمت بیت المال نکردم والله که اگر از مال مسلمین است کار من آنقدر نیست که اجرتش سیصد هزار درهم شود

واکر از مال

و اگر از مال عثمانست نمیخواهم که نقصان باو رسانم که بیت المال را خود [illegible] قسمت کند و ابن ابی الحدید در
شرح روایت کرده از زهری که جوهری [illegible] آوردند [illegible] چون [illegible] شد
بخازن بیت المال گفت این را میان مسلمین قسمت کن که بخاطر من رسید که بسر این بلا و فتنه عظیمی میان [illegible]
شد خازن گفت این جوهر را بهمه مسلمین نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که قیمت آن را بدهد [illegible]
شاید سالی دیگر خدا [illegible] مسلمین را عطا کند و کسی [illegible] بهم رسد که [illegible] بیت المال ضبط کن
و آن جوهر [illegible] عثمان بعد از [illegible] داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام آمد که [illegible] عثمان برای [illegible]
و اهل تواریخ گفته اند که بعد از کشتن عثمان [illegible] بعضی [illegible] خازن گفتند که [illegible]
و سه هزار دینار رسید که مجموع ترکه [illegible] سیصد و سی و دو هزار دینار باشد [illegible]
بی بیت المال و اموال مسلمین باشد چگونه قابل خلافت ایشان تواند بود چه اعتماد در امور دین و دنیا بر [illegible]
و با وجود اینقدر صرایح اخبار و آثار باین کثرت معتمد و مسلم میان اهل عالم عذر قاضی القضاة و دیگران که
شاید [illegible] باشد و شاید اجتهاد کرده باشد چه صورت تواند داشت و کدام اجتهاد در صرف خمس که بنص قران
[illegible] مسلمین مخصوص اهل بیت نبوت و بیت المال که مخصوص فقرا و ضروریات جهاد و سایر وجوه امت [illegible]
تجمل و تکبر و زینت اهل و اولاد و اقربا و ملازمان جایز [illegible]
[illegible] میان اهل بیت فقرا و مساکین و مضطر و پریشان در میان مسلمین نبود [illegible]
از زنان و دختران و خویشان عثمان ربوده و تصرف نمودند **هفتم** اینکه او دختر حضرت رسالت [illegible]
زد که هم او را کشت در مسند احمد حنبل مرویست که رقیه دختر حضرت پیغمبر [illegible] از زدن شوهرش عثمان فوت شد
حضرت رسالت [illegible] او را بضرب [illegible]
مباشرت کرده با ما نیاید برای اینکه عثمان همان شب با کنیز رقیه مباشرت کرده بود پس عثمان بهانه [illegible] شکم
کرد و برگشت و جمعی هم با او برگشتند و او را لعنت کردند که بسبب او [illegible] محروم شدند و این حکایت از
طرق شیعه در کتاب کافی باکشتن ام کلثوم بتفصیل روایت شده از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام **هشتم**

سوم در تفسیر روایت کرده که وقتی که ابو سلمه و خنیس بن حذافه فوت شدند و حضرت رسالت زنان ایشان ام سلمه
و حفصه را تزویج فرمود طلحه و عثمان گفتند محمد بعد از ما زنان ما را نکاح میکند ما زنان او را نکاح نخواهیم کرد
والله که وقتی که بمیرد ما هم بر سر زنان او رویم طلحه عایشه را میخواست و عثمان ام سلمه را این آیه نازل شد
که وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی شما را نمیرسد که رسول الله را
آزرده کنید و نمیرسد که زنان او را بعد از وی هرگز بخواهید و در پی آیه که ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله کان
بکل شیء علیما اگر شما چیزی را اظهار کنید یا پنهان دارید خدا هر چیز را میداند و در پی آیه که الذین یؤذون الله
ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا جمعی که خدا و رسول او را میرنجانند خدا ایشانرا
در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده **نهم** ایضا سدی روایت کرده که وقتی
که غنایم بنی النضیر را حضرت رسالت تقسیم فرمود عثمان بعلی علیه السلم گفت که ما و تو فلان زمین را از آنحضرت بطلبیم
هر کدام بدهد هر دو با هم شریک باشیم پس عثمان پیشتر سوال کرد با او داد و بعد از ان از شراکت علی علیه السلم
پشیمان شد علی علیه السلم گفت بیا تا حضرت رسالت میان ما و تو حکم فرماید راضی نشد و گفت او پسر عم تست میترسیم
طرف ترا بگیرد پس این آیه نازل شد که یقولون امنا بالله وبالرسول واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک
وما اولئک بالمؤمنین واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون الی قوله بل اولئک هم الظالمون
یعنی میگویند ایمان بخدا و رسول آوردیم و اطاعت ایشان میکنیم بعد از ان فرقه از ایشان بر میگردند و آن
جماعت مؤمن نیستند و هر گاه ایشانرا بسوی خدا و رسول بطلبند که میان ایشان حکم کنند فرقه
از ایشان رو میگردانند و اگر حق با ایشان نمیبود برغبت میشوند آیا در دل ایشان مرض نفاقست یا میترسند که خدا
و رسول او حکم بحق نکنند بلکه ایشان ظالمانند مؤمنان بعد از ین عثمان علی علیه السلم را شریک کرد
دهم ایضا سدی در تفسیر لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء روایت کرده که چون در احد لشکر حضرت رسالت
شکست یافتند عثمان گفت من در شام دوستی دارم یهودی میروم از او امان میگیرم میترسم که دولت بدست ایشان
افتد و طلحه گفت من در شام دوستی دارم نصرانی میروم از او امان میگیرم شاید دولت با ایشان نشود سدی گفته
که او خواست یهودی شود و این خواست که نصاری شود پس طلحه از حضرت رسالت اذن طلبید و بهانه کرد که من در شام

مالی دادم

مالی دادم نزد یکی باز بیارم فرمود که وا با بن طلحه میگفت و ابرام کرد علی علیه السلم غضبناک شد و گفت
اذن بده برود والله که نصرت او کسی غالب نخواهد شد و کسی مغلوب نمیشود پس نازل شد که ویقول الذین آمنوا
اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی مؤمنان میگویند که آیا اینها جماعتند که
قسم میخوردند که با شمایند اعمال ایشان بسبب نفاق همه باطل شد و این روزبهان این نوع احادیث معتبره دیگر یافته
آنها را موضوعات رافضه و شکل رافضی گفته و بدل انتشار داد از غایت بیحیایی تماشا کرده که شکل اکابر
و عظماء مفسران ایشان تصحیح و سعی او نمیخواهد که هر بیسار اکابر و سلمان شیاسند حکم بتهمت او کرده
او را ثقه و امین شمرده اند **یازدهم** ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل روایت کرده اند در قوله تعالی
ان هذان لساحران که عثمان گفت در قرآن غلطی هست عرب بزبان خود آنرا درست میخوانند کسی گفت او را
غلط را درست کن گفت بگذار زیرا که باشد غلطی نیست که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کند یعنی ندانست که الفتیه
در لغت غیر کنانه و بنی الحارث شعر است بنا بر این هذین باید بود در لغت ایشان بمعنی قصه هر حال بحال
خود باشد چون عثمان این جاهل بوده نسبت غلط بقرآن داده و غریب است انکه صاحب طرایف گفته که
مراد شرایست که غلط از جانب الحیه هین بعینه کفر است که از باب مستغنی است اگر از جانب دیگر است پس بحال خود
گذاشتن و درست نکردن مخصوص در اوایل اسلام که هنوز قرآن آنقدر منتشر نبوده هم کسی بنداشته بعضی که
داشتند بعضی سور و آیات داشتند و تمام قرآن معتمد نبود مگر پیش بعضی از اجله صحابه خصوص عثمان که جامع کل
و صاحب تغیر و تحریف قرآن و امام زمان بود عین فسق و محض بهتان و عصیانست چه هر گاه کتاب الهی مشتمل
باشد بر غلط و بهمان حال از امام زمان منتشر و شایع شود و بدست مردم افتد بالضروره اکثر مردم و اکثر
زمانی از زمان ایشان بلکه همه مردم چنین غلط خوانند و یقین کنند که کلام الهی نیز بر حضرت نبوت اینست و این
چه سبب تبدیل حلال و حرام نشود اما از سبب جهت معصیت بلکه محض کفر و با جناب الهی و حضرت نبوی بی ادبی و تهمت
او آنکه قرآن امانت جناب الهی و حضرت نبوت بخلق او و ما بجناب او همین کتاب رسالت همین رسول است و
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس هر گاه قرآن را غلط بمردم رسانند در امانت خدا و رسول او
خیانت کرده اند دوم آنکه هر گاه غلط را بنام قرآن بمردم رسانند دروغ بر خدا بسته گفته اند و جناب الهی فرموده

ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة یعنی روز قیامت می‌بینی جمعی را که دروغ بر خدا گفته‌اند رویهای ایشان
سیاه شده سیم اینکه چون صاحب جامع قرآن حضرت رسالت است پس هر دروغ با آنحضرت نیز منسوب شود و مکرر از
کتب عام ایشان گذشت که آنسرور فرموده هر کس افترا بندد بر من دروغ گو پس جایش در جهنم است و هرگاه دروغ بر حضرت
رسالت چنین باشد بر جناب الهی چه خواهد بود و هرگاه عثمان در امانت کتاب الهی چنین خیانت کند و از خطا و لغو
اصلاح ایراد بروا نکند با اینکه درست کردن این لفظ او هیچ ضرر نداشته در سایر آیات نیز همین گونه باشد که مشتمل
بر بسیار احکام که مخالف خواهش و اجتهاد او باشد و در سایر احکام دین و اصول مسلمین چه اعتماد بر او توان نمود و
چگونه امین معتمد تواند بود و ابن روزبهان جواب گفته که بر عثمان واجب بود محافظت صورت خط قرآن و تغییر
نداد برای اینکه لغت بعضی عرب چنین باشد اولا اینکه قرآن نوشته نازل نشده و حضرت رسالت بخط خود ننوشت و
هر که خبری وارد نشده که آنحضرت امر بالاخط قرآن فرموده باشد بلکه قرآن بخط عثمان یا دیگران بوده تا بعد
ایشان بر هیچکس واجب نیست خصوص بر عثمان که باعتقاد خود و دیگران خلیفه بود ثانیا اینکه مدار کار او در غالب امور بر
که عذر هم بد عقیده و مخالفت نصوص خلفا که خود را با اجتهاد دینی خواهید اگر چه در مقابل نص باشد با اینکه بمذهب شما نیز
پس چه میشد اگر اینجا هم میکرد با اینکه مخالف نص نیست و کلام خطا دیگر بین بود کرد و ضرورت بجای حرفی حرفی
دیگر نوشته شود که میدانند و که میتواند که الف را باحق اند بر تقدیری که بعض فصحای عرب دانند سایر عرب و عجم چه دانند
ثالثا اینکه اگر مقصود عثمان آمدن در بعض لغات بود چرا غلط میگفت و اختلاف لغت که داخل غلط است و اگر
غلط باشد که مخصوص این لفظ نیست حال اینکه الفاظ از لغات دیگر غرایب در قرآن بسیار است فقط شما نمود و اگر گوید
که القرآن نزل علی سبعة احرف و لیکن تغییر این سبع لغات که خود کرده اید در خصوص این لفظ آن لغت از کل
پس روا قسم غلط باشد و آمدن در آن لغت که سبب عذر صحیح [illegible] را بعا اینکه منصوص در طعن امت
که غلط منافی فصاحت قرآن و مخل اعجاز است و عذر اینکه تغییر [illegible] **دوازدهم**
عکرمه و مجاهد و سدی و فرا و زجاج و جبائی و ابن عباس از امام همام ابو جعفر علیه السلام روایت کرده‌اند که عثمان که کاتب
وحی بود آیات را تغییر میداد بجای غفور رحیم سمیع علیم و بجای سمیع علیم عزیز حکیم مینوشت در شان او نازل شد
که ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء ومن قال سأنزل مثل ما انزل الله یعنی کیست ظالم‌تر

کی افترا

از کسی که افترا و کذب بر خدا گفته باشد یا گوید وحی بمن آمد و حال اینکه هیچ چیز بر او وحی نشده و کسی که گوید من هم وحی و حکم
و کتاب میفرستم مثل آنکه خدا فرستاده و قوله فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به
ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون یعنی وای بجمعی که کتاب بدست خود مینویسند و نوشته خود
کتاب خدا نام میکنند پس وای بر ایشان از آنچه نوشته‌اند و وای بر ایشان از آنچه میکنند **سیزدهم** در صحیح مسلم
مرویست که زنی شش ماهه وضع حمل کرد عثمان امر برجم نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانکه در مطاعن عمر در مثل این
قضیه گذشت منع نمود و قرآن دلیلست بر اینکه اقل مدت حمل شش ماهست اما عمر قبول کرد و اما عثمان قبول نکرد و
قرآن و قول امیرالمؤمنین را که فرمانست رد نمود و آن بیچاره بیگناه را رجم فرمود [illegible]
شهر داشت [illegible] بما انزل الله فاولئک هم الکافرون کافر شده بود و خدا
یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما یعنی هر کس مؤمنی را
عمدا بکشد جزای اینست که مخلد در جهنم باشد و خدا بر او غضب کند و او را لعنت نموده و عذاب عظیم برایش مهیا فرموده
[illegible] ابن روزبهان گفته عذر خواسته که شاید اجتهاد کرده باشد و گو
نشنیده که اجتهاد بر تقدیر جواز و صحت در مقابل نص کفر و عناد ضد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که بالاتفاق باب مدینه
علم و وصی رسول و خلیفه احکام بنیست ضلالت و نفاقست **چهاردهم** در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین
از چند طریق و تاریخ بخاری مرویست که حضرت پیغمبر و ابوبکر و عمر و عثمان هم در ابتدای اول خلافت خود همیشه در سفر
نماز را دو رکعت میکردند و عثمان بعد از آن در منی چهار رکعت کرد **پانزدهم** اینکه بعد از آنکه ابولؤلؤ
عمر را زخم زد و عمر گفت عجمی مرا کشت عبیدالله پسر عمر هرمزان پسر یزدجرد را که بدست حضرت امیرالمؤمنین ع
اسلام آورده بود بعوض او یا باشتباه اینکه او عجمی است یا بسبب عداوتی میان ایشان شاید باشد یا اجتهاد اینکه
آن هم عجمیست کشت اگر چه احتمال اول ضعیف است چه ابولؤلؤ را همانساعت گرفتند و شبهه در قاتل عمر نبود و قتل
هرمزان بعد از آن بود بهر تقدیر عمر وصیت کرد که بعد از من اگر عبیدالله اقامت بینه بر اینکه هرمزان را
نکشته نکند او را بقصاص بکشند چون عثمان خلیفه شد مسلمین اجتماع نمودند و آمدند که عبیدالله را قصاص
کنند عثمان او را با ایشان نداد و بکوفه فرستاد و خانه و زمینی باو عطا نمود و چون بر منبر رفت خطبه خواند و گفت [illegible]

از قضای خدا واقع شد که پسر خلیفه سابق مباشر قتل هرمزان شد و او مردی بود از جمله مسلمین و وارثی نداشت غیر
خدا و مسلمین و معلوم که امام شما هم اوست و اختیار شما هم او راست جمعی که حاضر بودند از اقوام و اعوان عثمان این سخن
قبول کردند و سایر صحابه و اکابر اهل اسلام ملامت عثمان نمودند چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
رسید فرمود سبحان الله عثمان ابتدا با این نحو عفو میکند حق کسی که در ولیش او نیست بعد اگر این کار
عجیبست روزی بعبید الله بن عمر فرمود والله که اگر من بر تو دست یابم گردنت را بزنم چنانکه ابن ابی الحدید گفته
این از احداث بوده که از عثمان صادر شد که مسلمین بابت آن ملامت کردند و قاضی القضاة جواب گفته که امام
میرسد که عفو کند و ثابت نیست که امیر المؤمنین علیه السلام او را برای قصاص طلبیده باشد بلکه خواست خفیفش کند
و جواب عذر اول آنست که عثمان امام نبود بلکه امیر متغلب بود ثانیاً اینکه قتل هرمزان در زمان عمر شد
و ولایت عثمان بر تقدیر صحت خلافت او میرسد که وصیت قتل عبید الله نمود ثالثاً اینکه هرمزان خویشان
مسلمان در شیراز داشت که بروایتی بطلب خون او آمدند و عثمان دفع ایشان کرد و بقولی دیگر از ترس پنهان ماندند و
بر عثمان واجب بود که ایشان را امان دهد و ابطال حق ایشان نکند رابعاً اینکه بر تقدیر اغماض از همه مراتب همه
مسلمین را ولایت است شرایک بودند در رضای عثمان و ملازمان او برای عفو کافی نبود و شاهد عادل بجهلا
بر نفی ولایت و عدم عفو او از راه عدل شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آن و تعجب از آنجا نکه گذشت و
جواب عذر ثانیش اولاً اینکه آنحضرت تصریح فرمود که اگر دست یابم ترا میکشم با وجود این توجیه وجهی ندارد ثانیاً
اینکه نسبت بآنحضرت که میخواست قتل شرا پست و خفیفش کند یا مراد اینست که بسبب نفسانیت و هوای نفس عداوت
با عمر خواست که پسرش را خفیف کند پس یا اینکه بسبب لا التفات بر بغض آنحضرت بعمر دلیلست بر کفر عمر از جهت اتباع
هوای نفس خطای در مثل این امر بآنحضرت که قرین قرآن و با حق ملازم و مطهر از هر عیبست دلیلست بر کفر قائل
و اگر مرادش اینست که میخواست تعزیر و تادیب شرعی کند هر گاه او بحسب شرع مستحق قتل باشد تعزیر چه فایده دارد
و آنحضرت چون این کار میکند و بر تقدیر تسلیم هر تقدیر او مستحق عقوبت بود بحکم خدا و رسول و عثمان
خلاف حکم ایشان کرد و بهمین مخالفت چنانکه مکرر گذشت کافر شد **شانزدهم** اینکه علف و گیاه
صحرا را برای شتران خود قرق کرد و مسلمین را از آن منع نمود با اینکه بحکم خدا و رسول قرق حرامست و همه مسلمین

دراثنای

دراثنای این خبرها شرکت کنند و این روزبهان گفته که برای شتر زکوة قرق کرده نه بجای خود و اول عمر کرده بود
و جوابش اینست که مروی چنین است که برای خود کرده و بر تقدیر تسلیم زکوة مخصوص جمعی مخصوص
و گیاه صحرا مشترک میان کافه اهل اسلام پس منع سایرین کردن و تخصیص بعضی از ایشان بلا مرجح(?)
و بر تقدیر تقدم عمر حجت بر عثمان نمیرسد که هر دو شریک باشند در این از بدعتها و چنانکه در اصل اخلاق
و سایر کتب ضلالت و اشتمال این بدعتها از همه این بزرگان بیش از آنست که درین مختصرات گنجد
١٧ **هفدهم** در تفسیر ثعلبی مرویست که چون عثمان و یهودی منازعه بحضرت رسالت بردند حکم برای یهودی
فرمود عثمان آزرده شد این آیه در شان او آمد فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی بخدای تو قسم که اینجماعت ایمان نمی آرند و مومن نیستند
تا اینکه در منازعها خود ترا حاکم گردانند و از حکم تو دلگران نباشند و تسلیم و انقیاد تو نمایند و امام
فخر رازی همین حدیث را در تفسیر کبیر از عطا و مجاهد و شعبی روایت کرده اما برای حفظ عرض عثمان تصریح بنام
نکرده بلکه از باب کنایه ابلغ از تصریح بلفظ قضیه یهودی و منافق گفته **هجدهم** ابن جوزی در زاد المسیر
روایت کرده که عثمان من الشجرة الملعونة فی القرآن یعنی عثمان از جمله طایفه ایست که خدای تعالی در قرآن
ایشان را لعنت کرده و در تفسیر امام فخر و تفسیر نیشابوری مرویست از ابن عباس که شجرهٔ ملعونه در قرآن بنی امیه
نوزدهم اینکه در متعه حج مخالفت نص جناب الهی و حضرت رسالت پناهی نمود و اعتراض بر باب مدینه
علم و قرین قرآن کرد بسبب متابعت بدعت عمر چنانکه پیش از این از جمع بین الصحیحین گذشت که علی
و عثمان با هم در میقات احرام می بستند عثمان نهی کرد از حج تمتع و علی علیه السلام همینکه نهی او را شنید در حضور
احرام بحج تمتع بست عثمان گفت من نهی میکنم و تو احرام می بندی فرمود من ترک سنت خدا بگفتهٔ هیچکس نکنم
بیستم اینکه مصحف را سوزانید چنانکه مشهور عالم و ظاهر است میان همه کس و حکایتش اینست
که عثمان مصحفهای مسلمانان را جمع کرد هر کس هر قدر داشت از سوره و آیه و غیر آن گرفت و هر زیاد و کم و تصرفی که
خواست کرد و هر چه را خواست ضبط نمود و هر چه را نخواست سوزانید و بروایتی یکره را بآب جوشانید بعد
از آن سوزانید تا کسی را بانها اطلاع بهم نرسد و مصحف ابن مسعود را هم برای این کار طلبید نداد [illegible]

باز با من فرمودی که انچه از خانه اش بیرون آورد و دیدم مصحف از آن بعد داشتند و مصحف او را از اهل دیگر ها تو زاید
ونکذاشت که کسی بر مصحف او اطلاع یابد و مصحفی که حالا در میان است و مشهور بمصحف عثمانست نسخه ایست
که از آن برداشته و چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا الرجل الصالح یعنی بکشید سوزیده مصحفها را
بعد از آن بعثمان گفتند که عبد الله بن مسعود در مسجد مینشیند و این افعال ابدع و ضلالت ترا یاد میکند
احادیث روایت میکند و نسبت بتو کنایه میگوید و را المجلس انفذ زد که بعد از آن سه روز دیگر از دنیا رفت چنانکه
پیشتر گذشت و ظاهر است که انچه چون شما معلوم شد زینب بعض ندید که در قصص کلام الهی که ظاهر است خطاب
فرموده افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا
ویوم القیمة یردون الی اشد العذاب آیا ببعض از کتاب ایمان می آرید و ببعض کافر میشوید پس نیست جزای
کسی از شما که این کار کند که خواری عظیم در دنیا و سخت ترین عذاب در قیامت و همین که کراهت داشتن از
آیات قران و راضی نبودن بآن تنها دلیل بطلان همه اعمال او است بر تقدیری که عمل باشد حتی اهل اسلام
ایمانی چنانکه جناب الهی فرموده ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم یعنی باین شد و معلوم شد که حبط

بیست و یکم گفتگوی امان او و عمار چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از ابن عباس که
عثمان بمن گفت پسر عم تو و پسر خال تو عمار چه کار دارد و از من خبرها گفتم که امیکویم زاده من
خالوزاده تو بیا رید گفت علی را میگویم گفتم والله که من از عمر خبر ندارم گفت والله که از تو پنهان
نیست انچه ابو بکر را میگوید درین اثنا عمار رسید پرسید چه میگفتید که بعضی را شنیدم گفتم همانست که شنیدی
گفت ما مظلومیم که حق ما را ظالمی که خود را با تو داخل میکند نه عثمان گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشانی
بعظمت خدا قسم که اگر رعایت بعضی چیزها نباشد ترا ادب کنم که بلائی گذشته و آینده باشد عمار گفت اما
از دوستی علی عذری نمیخواهم و اما ادب کردن برین حقی نداری که من از رم و تابع سنت نیم گفت والله
که تو از اعوان و انصار شر و مانعان خیری عمار گفت من خلاف این را از آنحضرت رسالت شنیدم روزی که از
نماز جمعه مراجعت کرده بود تو امدی و دیگری نبود منبر کردن درو دی مبارک او را ابو سلمه فرمود که
ما را دوست داری و ما ترا دوست میداریم و گمان میکنم که تو از اعوان خیر و مانعان شری عثمان گفت این چنین بود

اما

اما بعد از آن تغیر کرد و عمار در بیت المال اشتعال گفت ای ابن عباس آیین یکو سر زنم گفت خدایا تغیر ده هر که
تغیر داده این حکایت از چند جهت دلیل است بر فسق و ظلم عثمان اول ایذاء عمار چند ایذا و تقریب عمار و سر اپا
و نسبت شنا با فعال حضرت امیر المومنین علیه السلام و اهل او کردن با آنحضرت اعنی بغض و عداوت آنحضرت با او که خود حق
دعوی کرد و اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت بیقین کفر چه آنحضرت البته با مومن و مسلم بغض و عداوت
نمیدارد و بغض او با آنحضرت که مستفاد است از کلامش که عین کفر و نفاق است بیست و دوم آنکه چنانکه عثم کوفی
در تاریخ اعثم و سایر تواریخ مسطور و میان مخالف و موالف مشهور است بعد از آنکه اهل کوفه و بصره و مصر
انواع ظلم و جور او و اهل مصر از ستم و فسق عبد الله بن ابی سرح که از جانب عثمان امیر ایشان بود شکوه
وی و برآمدند عهد کرد و عهد نامه نوشت و جمعی از اکابر صحابه را شاهد کرد و حضرت امیر المومنین را
ضامن خود کرد که بعد از این ترک این افعال کند و مخالفت کتاب خدا و سنت حضرت رسالت نکند و عبد الله
از حکومت مصر عزل و محمد بن ابی بکر بجای او امیر ایشان کرد و با این عهد و شرط از و تسلی شدند و اهل مصر
بشکوه آمده بودند با محمد بن ابی بکر متوجه مصر گشتند در اثنای راه غلام سیاه شتر سواری دیدند که بتاخت
میدوانید و میرفت او را طلبیدند پرسیدند که کیستی و بکجا میروی گفت غلام عثمانم و بمصر پیش امیر میروم گفتند امیر
پیش ماست گفت پیش امیر عبد الله میروم گفتند نامه داری انکار کرد دانستند که رفتن البته حیله ایست خرجینها
جستند نامه نیافتند لفی مطهره آب تراشیده بودند در میان آن صدای حرکت چیزی می آید بیرون آوردند دیدند
نامه در میانش و سرش با موم بسته کشودند نامه بود بخط مروان و مهر عثمان بعبد الله بن ابی السرح نوشته
که مردم که رفیق محمد بن ابی بکرند بعضی را گردن بزن و بعضی را دست و پا ببر تا زجر بینند و محمد را حبس کن تا
بکشی و خود بحکومت مستقل باش برگشتند و بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام رفتند آنحضرت با جماعت نامه
غلام را پیش عثمان بردند انکار کرد و گفت من نگفته ام و از این نامه خبر ندارم آنحضرت پرسید که نامه خط
کیست گفت مروان و گفتند مهر کیست گفت از من گفته شتر و غلام از کیست گفت از من فرمود این غریبست عقل قبول
نکند که مسخط و نیز تو و مهر و غلام و شتر همه از تو و تو خبر نداشته باشی جماعت گفتند پس اگر مروان بی خبر تو
این کار کرده او را با ده تا ادب کنیم او را حمایت کرد و با ایشان نداد و این قضیه بطول کشید تا الحق بکشتن او

چنانکه در کتب تواریخ مذکورست و اشتمال این حکایات بر چند جهت بر ظلم و فسق این امام وادی ضلالت در نهایت ظهور است
بیست و سیم شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که قرین قرآن و باب مدینهٔ علمست بظلم و فسق او چنانکه خطبهٔ
شقشقیه و سایر خطب و کلمات آنحضرت بالاتفاق متواتر و مسلم است شاهد است بر آن از آنجمله این عبارتست که اهل
تواریخ و واقدی در کتاب جمل و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده اند که فرمود سبق الرجلان وقام الثالث
کالغراب همته بطنه ویله لو قص جناحه وقطع رأسه لکان خیرا له یعنی آن دو مرد گذشتند و سیم بخلافت
برخواست مثل کلاغ همتش شکمش بود وای بر او اگر هر دو بالش را بکندندی و سرش را ببریدندی البته برای او بهتر بود
و ایضا اعثم و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت بعثمان گفت تو مردی که از راستی و حق عجز و از دروغ خوشحال
میشوی و از راه بر میروی و از خطا بر میگردی و این اعمال تو به تر کن و امثال این کلمات و شهادات آنحضرت بر شناعت عثمان
بیشتر و مشهورتر است از آنکه محتاج باشد ببیان و دلالت بر غایت ظلم بلکه کفر او تا حدی که کشتن او اولی
باشد از زیستن او از شرح مستغنی است و همین برای نهایت ظهور حالش کافیست چنانکه مرویست که در زمان امیر
تیمور گورکان علمای ماوراء النهر باتفاق فتوی و محضری نوشتند که بر هر کس واجبست بغض علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بقدر جوی باشد بسبب آنکه فتوی بقتل عثمان داده و امیر را برین داشتند که این حکم کند و دعاء الله تعالی ترویج دهد
امیر فرمود محضر را پیش شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی برند و رای او را هم استفسار نمایند شیخ در پشت محضر
نوشت که والی بر عثمان که علی مرتضی فتوی بخون او داد امیر را از نوشته او خوش آمد محضر را باطل کرد
شهادت آنحضرت بالحق خوش و استحقاق قتلش و مضایقه نداشتن از کشتنش چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت
کرده که بعد از کشتن عثمان فرمود خوشم نیامد و بدم نیامد و ایضا پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمود که نه
آزرده شدی فرمود نه و ایضا پرسیدند که او را که کشت فرمود که خدا کشت و من هم با خدا بودم و ایضا فرمود که من امر
بقتل او نکردم قاتلش نبودم و اگر نهی میکردم ناصرش میبودم اما اینقدر هست که کسی که نصرت او کرد نمیتواند گفت
که بهترم از کسی که نصرتش نکرد و کسی که نصرتش نکرد نمیتواند گفت که کسی که بهتر از منست نصرتش کرد و حقیقت کار او
اینست که او امارت کرد و امارت را بد کرد و شما بی تابی کردید و بی تابی را بد کردید و خدا میان او و شما حکم خواهد
کرد و ابن ابی الحدید گفته که ظاهر این کلام اینست که آنحضرت امر بقتل او و نهی از آن هیچکدام نمیفرموده در پیش او

بیست و چهارم

مباح بود



